تاریخ ادبیات ایران

استاد علامه
جلال‌الدین همایی

به کوشش
ماهدخت بانو همایی

مؤسسه نشر هما

تاریخ ادبیات ایران
استاد علامه جلال الدین همائی
ادبیات
فارسی
۲
۶
۳

تاریخ ادبیات ایران

استاد علامه جلال الدین همایی

به کوشش

ماهدخت بانو همایی

فهرست

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

پیشگفتار

الحمدُللّه‌الّذی هَدینا لِهذا وَ ماکُنّا لِنَهتَدی لَولا اَنْ هَدینَا اللّهُ

استاد علاّمه جلال‌الدین همایی (۱۳۵۹ – ۱۲۷۸ هـ.ش) به سال ۱۳۰۷ هجری‌شمسی وارد خدمت رسمی معارف (آموزش و پرورش) شد. در سال ۱۳۱۰ از تبریز به تهران منتقل گردید و تا حدود سال ۱۳۱۹ به طور مداوم در مدرسهٔ دارالفنون و چندی در مدرسهٔ شرف مظفری و دبیرستان نظام و دانشکدهٔ افسری به تدریس تاریخ ادبیات و سایر دروس ادبی پرداخت.

در آن روزگاران کتابهای درسیِ درخورِ فهم و درک همهٔ کلاسها در دسترس دانش‌آموزان و دانشجویان قرار نداشت. معمولاً مدرّسین خود مطالبی مطابق آنچه در آیینامهٔ وزارت معارف معیّن و مشخص شده بود، تهیه و در کلاس املا می‌کردند. مدرّسین برجسته‌ای چون استاد همایی برای تهیهٔ مطالب به کلیهٔ مراجع چاپی و خطی موجود که دسترسی به آنها چندان آسان نبود، رجوع و همه را بررسی و مطالعه می‌کردند سپس با ترازوی دقیق نقد ادبی و ذوق و سلیقهٔ شخصی و ذاتی سنجیده، سره را از ناسره تشخیص می‌دادند و با نهایت دقت و امانت و دلسوزی و بدون ذره‌ای بخل و ضِنّت نتیجهٔ کار ساعتها و روزها و ماهها وگاه سالها مطالعه و تحقیق و تتبع خویش را خلاصه و شسته و رفته و جامع و مانع شفاهاً تحویل محصل می‌دادند. او تقریرات معلم را می‌نوشت و یادداشت می‌کرد و بعداً مطالب را یاد می‌گرفت و به ذهن و حافظه می‌سپرد. گاه معلم جزوهٔ یکی دو نفر شاگردان خوش‌خط و برجسته و دقیق را شخصاً تصحیح و حاشیه‌نویسی می‌کرد تا شاگردان دیگر به آنها مراجعه و اشکالات جزوه‌هاشان را رفع کنند.

بر ارباب فن پوشیده نیست که خلاصه کردن مطلب و تشخیص نکات مهم اساسی و به اصطلاح امروز تهیهٔ چکیده (abstract) کار ساده‌ای نیست و نیاز به اطلاعات وسیع و عمیق و پرمایه و ذوق تشخیص دارد. در مورد مطالب ادبی و به خصوص انتخاب اشعار مسئله مشکل‌تر می‌شود فی‌المثل اگر کسی بخواهد پنج غزل از شاعری غزلسرا و قصیده‌ای از شاعر قصیده‌سرا و . . . الخ را به عنوان نمونهٔ کار او برگزیند، لااقل باید چندین بار دیوان شاعر را خوانده، اشعار انتسابی و اصیل را تشخیص داده و منظور و مقصود و اندیشهٔ او را خوب فهمیده باشد تا بتواند حق شاعر را ادا کند و جایی برای نکته‌گیری ارباب فن ادب باقی نگذارد. البته دنباله روی قدما و انتخاب و رونویس کردن از جُنگها و مجموعه‌ها که سالها ما بین دوستداران ادب معمول بوده، آسان است اما استاد چنان که بارها خود اشارت کرده با این روش مخالف بود و ذوق و ابتکار خود را به کار می‌گرفت و سعی داشت شاعر و نویسنده و عالم را از نو بشناساند و نکات برجستهٔ زندگی وکار آنها را خود با تحقیق و مطالعه و سنجش کشف نماید. گاه برای اثبات یا نفی تاریخ وفات، یا تولد اشخاص ساعتها و روزها فکر وکار و حساب دقیق می‌کرد. حتی در مورد ذکر مثال و مورد در صناعات ادبی و اصطلاحات و قضایای فلسفی این قاعده را مراعات می‌نمود و برای توضیح بیشتر مسائل مثالهای ملموس و تازه و در عین حال مطابق فهم دانشجویان حاضر در کلاس به کار می‌برد.

فی‌الجمله آنچه در این کتاب از نظر خوانندهٔ گرامی می‌گذرد، جزوه‌ای است که استاد سالها در دبیرستان دارالفنون تقریر می‌کرده و البته توضیحات و امثال شفاهی بی‌شمار بر آن می‌افزوده است.

از آن روزها تا کنون بیش از ۶۰ – ۵۰ سال می‌گذرد. طیّ این سالهای متمادی که ضمناً سالهای پیشرفت و شکوفایی انتشارات و مطبوعات در ایران به شمار می‌رود، ادبا و دانشمندان خوشبختانه کتب بسیار

در زمینهٔ تاریخ ادبیات و تاریخ شعرا نگاشته‌اند، دیوان اکثر شعرا از صورت نسخه‌های خطی و احیاناً منحصر به فرد خارج و به زینت طبع آراسته شده است. کتب بسیار از زبانهای بیگانه به فارسی ترجمه شده، اما این جزوه اصالت و ارزش خود را از دست نداده و همچنان می‌تواند مرجعی متقن، قابل اعتماد و مستند ولو کوتاه، در موضوع تاریخ ادبی ایران باشد و می‌توان گفت اگر دانشجویی کلیهٔ مطالب این جزوه را به گنجینهٔ سینه و حافظهٔ خود بسپارد می‌تواند ادعا کند یک دورهٔ کامل تاریخ ادبیات ایران را ازبر، و حق اظهار نظر و نقد ادبی در حدِّ معلومات عمومی در این زمینه را دارد و در حقیقت این کتاب راهنمایی جامع برای فارسی زبانان و دوستداران شعر و ادب سنتی فارسی به شمار می‌رود.

بعضی خصوصیات و امتیازات ویژهٔ این کتاب به اختصار عبارت است از:

۱ـ روانی و شیوایی و سادگی عبارات که از مشخصات بارز سبک و اسلوب نویسندگی استاد همایی است. او مثل همیشه با خواننده‌اش حرف می‌زند و اثبات می‌کند که زبان شیرین فارسی از جملهٔ زبانهای معدود و نادری‌است که زبان محاورهٔآن به‌مراتب بلیغتر و فصیحتر از زبان مکتوب آن است.

۲ـ اختصار: در این کتاب یک دورهٔ کامل تاریخ ادبیات ایران و شرح حال شعرا و دانشمندان برجسته به صورت فشرده درج شده بدون اینکه از تذکر نکات مهم و اساسی غفلت شده باشد.

۳ـ صحت و اصالت مطالب و حفظ امانت در نقل آنها: پیداست که استاد برای تهیهٔ مطالب به مراجع بسیار قدیمی و مستند و دست اول مراجعه و با شور و شوقی کم نظیر آنها را مطالعه و با هم مقایسه و مقابله و تلفیق کرده و سرانجام نتیجهٔ همه تحقیقات خود را با کمال خلوص نیت مانند پدری مهربان و دلسوز در اختیار دانشجو قرار داده بدون اینکه احیاناً از سوء استفادهٔ آنها، هراس و واهمه‌ای به خود راه دهد. بی‌جهت نیست که از مکتب او ادبا و فضلایی به جامعه تحویل داده شده‌اند، که هر یک خود در سالهای بعد مشعلدار فن ادب بوده، استادانی برجسته و نامدار از کار درآمده‌اند.

۴ـ گاهگاه استاد عقیده و قضاوت شخصی خود را در مورد اشخاص و کتب اظهار می‌دارد. این ویژگی نشان می‌دهد که استاد آنچه می‌گوید نتیجهٔ مطالعه و احاطهٔ کامل شخص او به موضوع است و به هیچ‌وجه آنچه را که دیگران گفته‌اند، قبل از تتبع و جستجو قبول نکرده است. مصداق این مورد اظهار عقیده دربارهٔ کتب بی‌شماری است که در این کتاب معرفی شده. پیداست استاد همهٔ آنها را از اوّل تا آخر خوانده و به خوبی می‌داند که محتوای آنها چیست. راستی چگونه ممکن است یک انسان در سنین سی‌سالگی این‌همه کتاب خوانده باشد؟

۵ـ باید در نظر داشت که همزمان با تقریر این رساله، یعنی حدود دههٔ قبل از سال ۱۳۲۰ هجری شمسی، این‌همه تاریخ ادبیات مختصر و مفصل از استادان و محققین معاصر، در داخل و خارج ایران، وجود نداشته و در حقیقت می‌توان گفت این جزوه با همهٔ اختصار حق تقدم دارد و تا حدود زیادی راهگشا و راهنمای شاگردان او که بعداً نویسندگان نامداری شده‌اند، بوده و سررشتهٔ کار را به‌دست آنها داده است.

۶ـ گاهی استاد مطالب را ناتمام می‌گذارد و وعدهٔ آینده می‌دهد و اگر دقت کنیم درست جایی است که شنونده بیش از همیشه مشتاق دانستن مطلب است. این نیز عمدی به نظر می‌رسد. استاد می‌خواهد شاگرد را وادار کند که خود با ذوق و شوق به جستجو بپردازد، موضوع را پی‌گیری کند و با روش تحقیق و مطالعه آشنا شود.

۷ـ در انتخاب اشعار منتهای ذوق و سلیقه به کار رفته و مراعات زمان و مکان شده است و به نظر می‌رسد که استاد اشعار را از حفظ برای دانش‌آموزان می‌خوانده و گاه‌گاه با ذوق شاعرانه و ادبی خویش تغییرات جزئی در آنها می‌داده است که اتفاقاً بعضی بهتر از اصل جا افتاده است و از شیوایی کلام شاعر نکاسته است.

۸ـ استاد در مبحث هجوم مغول و تاتار به ایران، مفصل گفتگو می‌کند. پیداست که این فتنه‌های خانمانسوز و همه‌جانبه دل حساس و وطن‌پرست او را سخت به درد آورده و او پس از ذکر همهٔ مصائب، این حقیقت تاریخی را بیان می‌کند که ایرانی با ابتکار، نبوغ ذاتی، کارآئی و کاردانی خویش مهیب‌ترین فتنه‌ها را پشت سرگذاشته و سربلند و مغرور، بی‌فرهنگی ملل و اقوام مهاجم و متجاوز را تحت‌الشعاع فرهنگ اصیل خود قرار داده و زمام امور را در دست گرفته است.

۹ـ در آغاز هر فصل مقدمه‌ای ذکر شده که معمولاً در آغاز سال تحصیلی و برای یادآوری دانش‌آموزان ایراد شده است با وجود مطالب تکراری در این مقدمه‌ها، هر یک مستقلاً دارای نکات تازه و جالبی است لذا هیچ تصرفی در متن آنها و نیز درهمهٔ متن رساله نشده است.

یادآوری می‌شود که تاریخ تألیف این رساله حدود سال ۱۳۰۷ هجری شمسی است و از آنروز تاکنون تغییرات بسیار در زمینهٔ نشرکتب تذکره و دواوین شعرا داده شده است.

و اما محتویات کتاب به اختصار

این کتاب شامل سه قسمت است:

۱ـ تاریخ ادبیات ایران از قدیمترین ازمنهٔ پیش از اسلام تا قرن پنجم.

۲ـ تاریخ ادبیات ایران از قرن پنجم هجری تا قرن نهم.

۳ـ تاریخ ادبیات ایران از قرن نهم تا اواخر قرن ۱۳.

هر یک از مجلدات مقدمه‌ای تاریخی دارد و سپس تاریخ ادبی شروع می‌شود.

شرح حال شعرا و دانشمندان به نسبت اهمیت و مقامی که در تاریخ ادب و فرهنگ دارند و نیز نیازی که به تفصیل و توضیح بیشتر بوده و نیز درخور اطلاعی که از زندگی آنها در دست بوده از چند سطر تا چندین صفحه تدوین شده و در انتخاب اشعار منتهای سلیقه و ذوق به کار رفته است.

ناگفته نگذریم که این کتاب در حقیقت یادداشتهایی بوده که استاد جهت تدوین یک کتاب تاریخ ادبیات مفصل فارسی جمع‌آوری کرده و دو مجلّد آن در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ هجری شمسی در تبریز چاپ شده و بعدها طی سالهای تدریس در دانشگاه، استاد به علت اشتغال به کار و تألیفات دیگر فرصتی نیافته مجلدات دیگر را آن‌طور که خود می‌خواسته منتشر نماید.

اخیراً نیز رساله‌ای تحت عنوان تاریخ مختصر ادبیات ایران که برای دانش‌آموزان دبیرستان نظام تهیه شده بود، توسط موسسه نشر هما به سال ۱۳۷۳ منتشر شده است.

در خاتمه اشاره می‌شود که کتاب حاضر از روی چند جزوه که استاد خود مطالعه و تصحیح و حاشیه‌نویسی کرده‌اند، استنساخ و در موارد تردید و اشکال با یکدیگر مقابله و مقایسه شده است. همهٔ حسن و صحّت آن به اعتبار استاد جلال همایی رحمةالله‌علیه و آنچه زلّت و خطا در آن مشاهده می‌شود به عهدهٔ بندهٔ حقیر ماهدخت بانو همایی است.

تیرماه ۱۳۷۵ هجری شمسی
صفر سال ۱۴۱۷ هجری قمری

باسمه تعالیٰ

تاریخ ادبیات ایران از قدیمترین ازمنهٔ پیش از اسلام تا قرن پنجم هجری

مقدمه

محض اینکه به تعریف و موضوع و فایدهٔ ادب و ادبیات آشنا شویم از ذکر این مقدمه ناگزیریم.

ادب آنچه لغت‌نویسان در مفهوم لغوی ادب نوشته‌اند نزدیک به یکدیگر است، چه ادب را به معنی زیرکی و ذکاوت و حذاقت و ظرافت در زبان، و امثال آنها نوشته‌اند.

ادب به تعبیر بعضی عبارت است از نیک گفتاری و نیک کرداری و برخی ادب را در فارسی به فرهنگ ترجمه کرده و گفته‌اند ادب یا فرهنگ به معنی دانش می‌باشد و با علم چندان فرقی ندارد.

این معنی ادب لغوی بود و اما ادب اصطلاحی، در تعریف و تحدید آن عبارات علماء مختلف است.

بعضی را عقیده این‌است که: «ادب هر ریاضت محموده‌ای است که انسان را به فضیلتی می‌آراید و صفت نیکوکرداری پدید می‌آورد»

و برخی نوشته‌اند: اَلاَدَبُ مایُحتَرِزُ به‌عَن جمیع انواع‌الخطا

یعنی ادب عبارت است از شناسایی چیزی که به توسط آن احتراز از جمیع انواع خطا میسّر می‌گردد.

اما علم ادب یا سخن سنجی در اصطلاح قدما عبارت بوده است از معرفت به احوال نظم و نثر از جهت درستی و نادرستی و خوبی و بدی و مراتب آن.

تعریف علم ادب بنابر مسلک قدما شامل اکثر علوم عربیه بوده است.

موضوع علم ادب دو فن نظم و نثر می‌باشد.

فایده علم ادب مهارت یافتن در صناعت نظم و نثر است.

فواید ادبیات و خدماتی که علوم ادبیه مخصوصاً نظم و نثر به‌علوم و معارف و عالم انسانیت کرده و می‌کند روشنتر از آن‌است که بر کسی مخفی بماند.

علم ادب انسان را از لغزش جهالت نگاه می‌دارد و موجب کمالات اخلاقی می‌شود.

علم ادب ایجاد همت و ارادهٔ عالی در شخص می‌کند و در وی حس تعالی و ترقی را بیدار می‌کند.

ابن خلدون در مقدمهٔ خود می‌نویسد که علم ادب مانند سایر علوم موضوع شخصی ندارد که بحث از عوارض ظاهری آن کند و تنها مقصود از این علم همانا ثمره و فایدهٔ آن است که مهارت یافتن در دو فنِّ نظم و نثر باشد و آنچه در طریق تحصیل این ملکه واقع می‌گردد از قبیل حفظ اشعار و متون ادبیه و نحو و صرف و علم انساب و تواریخ و غیره از مقدمات این علم محسوب می‌شود.

ادب درس و ادب نفس

آنچه تاکنون در تعریف علم ادب ذکر شد راجع به ادب درس یا ادب اکتسابی است که به دروس و تحصیلات کسب می‌شود.

اما ادب نفس یا ادب طبعی بعضی تحدید کرده‌اند که عبارت‌است از اخلاق حمیده و صفات پسندیده‌ای که با ذات انسان سرشته شده باشد.

و برخی ادب نفس را به اصطلاح حکما و ارباب معرفت عبارت دانسته‌اند از دانشهایی که موجب کمالات نفسانی می‌شود از قبیل علم به حقایق اشیاء که از آن به حکمت و فلسفه تعبیر می‌نمایند و سایر علوم و دانشها را مثل حساب و هندسه و طب و جغرافیا و تاریخ که دانستن آنها مستقیماً در طریق کمال نفس و تزکیهٔ روح انسانی واقع نمی‌شود، ادب درس نامیده‌اند.

حق اینست که فلسفه و حکمت هم جزء ادب آموختنی است (ادب درس)

بلی ممکن است ادب درس را دو قسم دانست یکی آنکه مستقیماً موجب تهذیب اخلاق و تکمیل قوای فکری می‌شود و دیگر دانشهایی که به‌طور مستقیم در این طریق واقع نیستند.

عدّهٔ علوم ادبیه

در عدهٔ علوم ادبیه نیز کلمات قدما مختلف است بعضی عدد آنها را هشت دانسته، برخی بیشتر و کمتر. یکی از شعرا علوم ادبیه را در این شعر جمع کرده است.

نحوٌ و صَرفٌ عَروضٌ بَعدَه لُغةٌ   ثمّ اشتقاقٌ و قَرضُ‌الشعرِانشاء
کَذاالمَعانی بیانٌ والخَطّ قافیةٌ   تاریخُ هذا العلمِ العُرب احصاء

بعضی می‌نویسند که علم ادب در اصطلاح علماء ادبیت شامل اکثر علوم ادبیه می‌شود از قبیل نحو، صرف، معانی و بیان و عروض و لغت و امثال آنها.

ادیب کسی است که دارای تمام این علوم یا یکی از آنها باشد و فرق بین ادیب و عالم آن‌است که ادیب از هر چیزی خوبتر و بهترش را انتخاب می‌کند ولی عالم تنها یک مقصد را گرفته در آن مهارت می‌یابد.

ارکان علم ادب

ارکان علم ادب چهار چیز است. یعنی کسی که می‌خواهد با ادبیات سروکار داشته باشد از داشتن این چهار چیز ناگزیر است:

اول : قوای ذوقی و عقلی مانند استعداد برای ادراک علوم و معارف و قوهٔ حفظ معانی و قوهٔ تأثر و احساس و قوهٔ درک دقایق و لطایف.

دوم : دانستن اصول قوانین نظم و نثر و انواع انشاء و شعر و فنون خطابه

سوم : مطالعه تصنیفات بلغا و تتبع وافی در جزئیات

چهارم : تمرین بسیار در سبکهای علمای قدیم و اقتدای فصحا و بلغا در حل و عقد نظم و نثر.

ادبیات در نظر اروپاییان

آنچه تاکنون در تعریف ادب و ادبیات گفتیم به‌عقیدهٔ علمای خودمان بود و اما مقصود اروپاییان از علم ادب یا (Littérature) و غایت تحصیل ادبیات نزد آنان همان مهارت یافتن در دو فنِّ نظم و نثر است لیکن نه‌تنها در عبارات و اسلوب بلکه مطلوب مهم دیگری را نیز براین مقصود اضافه کرده‌اند و آن این‌است که باید ادبیات مشتمل بر یک روح انتقادی باشد.

مراد از روح انتقادی آن‌است که شاعر یا منشی بایستی در کلیهٔ حوادث طبیعی و نواقص اجتماعی به‌نظر دقت و انتقاد نگریسته، احوال را در تحت دقت بیاورد و به اسلوب شعری به‌طوری مقاصد خود را بیان کند که محرک عواطف بشری گشته در نفوس اثرکامل ببخشد و مکنونات خاطرش در قلوب شنوندگان و خوانندگان جایگزین گردد.

مقصود اصلی ادبای امروزی اروپا از تألیف کتب و رمان و روایات تمثیلی (درام) همان انتقاد از اوضاع و احوال مشهوده و مجسم کردن فضایل و رذایل اخلاقی است تا مردم را به اکتساب فضایل ترغیب و از رذایل متنفر سازند.

پس یگانه مقصود اصلی شاعر یا منشی در نظم و نثر و خطابه و تمثیل نزد اروپاییان همانا انتقاد ادبی یا سیاسی یا اخلاقی جامعه است بدون اینکه بخواهند به کسی تملق بگویند یا کسب معاش از این طریق کنند یا طلب شهرت و اظهار فضل نمایند (در بعضی ادبای اروپا حالات مذکوره ممکن است پیدا شود نه در همهٔ آنها)

در میان شعرا و ادبای اسلامی نیز اشخاص آزادفکر پیدا شده‌اند که بی‌پروا و با صراحت لهجه عادات زشت هیئت اجتماعیه و تقلیدهای باطل و خرافات و موهومات را طرف حمله و انتقاد قرار داده عقاید خودشان را در ضمن قصاید و مثنویهای حکمتی به نظم درآورده و شرح داده‌اند و گاه هم سلاطین و امرای زمان خویش را طرف خطاب و عتاب قرار داده و نصایح سودمند به آنها کرده‌اند.

عمرخیام شاعر بزرگ ایران را می‌بینید که گاهی زهد خشک و ریا را طرف حمله قرار داده می‌گوید:

ای زاهد شهر از تو پرکارتریم — با این‌همه مستی زتو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان — انصاف بده کدام خونخوارتریم

ابوالعلای معرّی از شعرای معروف عرب مابین مسلمانان به‌حدّی در منظومات خود به‌انتشار آرای فلسفی و اجتماعی پرداخته که برخی نام شاعری از او برداشته حکیم و فیلسوفش نامیده‌اند.

غیر از این دو نفر در میان شعرا و ادبای اسلامی نقادان دیگر زیاد بوده‌اند که فعلاً ذکرشان در این مختصر بی‌مورد است. هرچند چنان‌که اشاره شد در میان شعرا و ادبای اسلامی روح انتقادی نیز بوده است ولی باید دانست که این انتقادات هیچ‌کدام عیناً همان انتقاداتی که اروپاییان می‌کنند به‌طرز خاصی که در میان آنان معمول می‌باشد نیست زیرا مقصود ایشان از انتقاد ادبی کاری است که شکسپیر، دانته، هوگو و سایر ادبا و رمان نویسان در تألیفات خود کرده‌اند.

کتب بسیاری که این نویسندگان نوشته و انتشار دادند، در اندک مدتی اثر خود را بخشید و تغییرات کامل در اوضاع اجتماعی داد. تألیفات ولتر، روسو، مونتسکیو، در انتقاد قوانین و اصول حکمرانی فرانسه در قرن هجدهم و ذکر محاسن طرز حکومت انگلیس منشاء انقلاب کبیر فرانسه و برقراری حکومت جمهوری در آن مملکت گردید.

تاریخ ادبیات

قبلاً باید دانست که هر ملتی دارای تاریخ عمومی است که حاوی شرح کلیهٔ احوال و اوضاع آن ملت است. تاریخ عمومی مشتمل است بر تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی ـ تاریخ اقتصادی ـ تاریخ علمی و ادبی و امثال آنها.

تاریخ سیاسی گفتگو از روابط سیاسی و جنگها و فتوحات و اقسام حکومتها می‌کند.

در تاریخ اجتماعی بحث از عادات و اخلاق عمومی می‌کنند.

در تاریخ اقتصادی صحبت از ثروت، زراعت، صناعت و منابع مکنت و امور مالی می‌شود.

سایر اقسام تاریخ را از قبیل تاریخ نظامی و غیره برآنچه گفتیم قیاس باید کرد.

تاریخ ادبی یا علمی که موضوع بحث کنونی ماست، عبارت می‌باشد از شرح احوال ملتی از حیث عادات و علوم و علت پیدایش و تنزل و ترقی علمی و فکری آنان به‌طور عموم ـ این معنی شامل موضوعات مختلفه مهمی می‌شود مانند خط و زبان و علوم و عادات و شرح احوال شعرا و نویسندگان و علما و حکما و ریاضیدانان و اطبا و دانشمندانی که در راه علم و ادب بذل مساعی نموده و خود را به درجات عالیه رسانده‌اند و نتایجی از افکار و مؤلفات آنها عاید جامعه شده است.

پس در حقیقت تاریخ ادبیات هر قومی تاریخ هر چیزی است که قرایح و افکار موجد آنها بوده است و به عبارهٔ اخری، تاریخ عقول افراد هر ملتی و تأثیر علوم در نفوس و اخلاق و آداب ایشان تاریخ ادبیات آن ملت است و از این‌رو وظیفهٔ تاریخ ادبیات بسیار مهم و مشتمل بر شعب و فروع زیاد می‌شود چه کلیهٔ احوال هر علمی با ذکر تاریخ ایجاد آن و کیفیت انحطاط و انقراض و تعیین مقدار ترقی آن در هر ملتی نسبت به هر دوره، از وظایف لازمهٔ تاریخ ادبیات آن ملت است.

تاریخ عمومی در صورتی که مشتمل بر تاریخ ادبیات نباشد بجز شرح یک سلسله جنگ و جدال و فتح و شکست و خونریزی و غارت چیز دیگری ندارد.

مفسر تاریخ عمومی و معرف احوال هر دوره تاریخ ادبیات است. با صرفنظر از تاریخ ادبیات اطلاع بر حقیقت تمدّن و کنه سیاست ملتی امکان‌پذیر نیست.

علل اصلی تمدن و ترقی و تنزل و اسباب واقعی و پیشرفتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و بالاخره اسرار قومیت هیچ قومی بدون پی‌بردن به تاریخ ادبیات آن معلوم نمی‌شود. مجملاً تاریخ ادبیات دارای مفهوم وسیعی است و تنها شرح احوال چند شاعر و نویسنده را نمی‌توان تاریخ ادبیات حقیقی دانست. بلی، شرح احوال تمام شعرا و علما جزء تاریخ ادبیات محسوب است.

اکنون که از تعریف و موضوع و فایدهٔ علم ادب، و به مقصود از تاریخ ادبیات واقف شدیم، می‌پردازیم به‌مقصود اصلی یعنی تاریخ ادبیات ایران.

تاریخ ادبیات ایران

تاریخ ادبیات ایران طبعاً به دو قسمت مهم تقسیم می‌شود. دورهٔ قبل از اسلام ـ دورهٔ بعد از اسلام

دورهٔ قبل از اسلام

دورهٔ قبل ازاسلام به سه قسمت منقسم می‌شود:

۱ ـ دورهٔ قدیم اول یعنی از قدیمترین ازمنه تاریخی تا ۳۳۱ قبل از میلاد.

۲ ـ دورهٔ فترت و انحطاط ادبی یعنی از سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا سال ۲۲۶ میلادی

۳ ـ دورهٔ قدیم دوم یعنی از سال ۲۲۶ تا سال ۶۵۰ میلادی

دورهٔ قدیم اول

این دوره چنانکه گفتیم شروع می‌شود از قدیمترین ازمنه تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد که داریوش سوم به قتل رسید و دولت هخامنشی که مبداء تأسیس آن به‌دست کورش کبیر به سال ۵۵۰ پیش از میلاد شد، به‌دست اسکندر مقدونی منقرض گشت.

ایرانیها در این دوره رفته‌رفته به تمدن نزدیک شده و از حالت صحرانشینی خارج گشته بودند و دولتی مانند دولت هخامنشی که مقتدرترین دول روی زمین در آن عصر به شمار می‌رود، پیدا کردند. آداب و علوم و رسوم مذهبی و اجتماعی ایرانیان در این عصر سرچشمهٔ آداب و رسوم بسیاری از ملل روی زمین گشت. در این عصر صیت اقتدار و تمدن ایرانیان سرتاسر دنیای متمدن را فراگرفته و تقریباً بر تمام ملل و دول حیّه آن عصر تسلط و فرمانروایی داشتند. در همین ایام بوده است که پرچم قدرت و سطوت و عالم‌گیری و جهانبانی ایران گاهی درکنار شط سند و سیحون و زمانی بر فرق رود نیل و دانوب و جیحون در اهتزاز بوده است. پنداشتی مادرکهنسال طبیعت تنها قدرت خود را مسئول پرورش دادن

آب و خاک ایران و تربیت نوخاستگان این مرز و بوم ساخته بود و هرچه از ذخایر گرانبها و بدایع پرقیمت از قبیل عزت، شجاعت، همت، دانش و بزرگواری داشت نثار راه آنان کرد و هنوز خرابه‌های قدیم ایران دهان بازکرده می‌گویند:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنا دید عجم را

باری آثار این عهد به‌کلی محو شده و چندان چیز مبسوطی باقی نمانده است که بر جزئیات آداب و علوم ایرانیان در آن عصر دلالت داشته باشد. چه غلبهٔ اسکندر و نااهلی زمامداران بعد چیز مهمی دردسترس ما نگذاشت که از روی آنها بتوانیم ازکلیه اوضاع علمی و ادبی نیاکان خود اطلاع صحیحی به‌دست بیاوریم و ناگزیر باید متوسل به‌امور جزئی و تخمینی شویم که آن‌هم در نوبت خود بسی قابل اهمیت است.

زبان در دورهٔ قدیم اول

ایرانی اصلاً از نژاد آرین و از چند شعبهٔ مردمان هند و اروپاییست. این مردم بیش از چهارهزارسال قبل از میلاد با یکدیگر به قول بعضی در آسیای وسطی و به عقیدهٔ برخی در سواحل رود ولگا و به قول بعضی در سواحل دریای بالتیک و به حدس برخی در شبه‌جزیرهٔ اسکاندیناوی زندگانی می‌کردند.

شعبهٔ آرین در حدود سه‌هزارسال پیش از میلاد از باقی شعب جدا شده به طرف جنوب رفت و باز به سه شعبه تقسیم شد از جمله:

۱. شعبهٔ هندی ۲. شعبهٔ ایرانی ۳. شعبهٔ سکایی

آرینهای ایرانی و هندی بعد از اینکه از شعب دیگر هند و اروپایی جدا شدند به عقیده بعضی مدتها مابین رود آمویه و سیحون با هم زندگانی کرده و همزبان و همکیش بوده‌اند و بعد از مدتی این دو دسته نیز به واسطهٔ تنگی محل یا جهات دیگر از آسیای وسطی مهاجرت به باختر کرده و از آنجا نیز دو دسته شده‌اند. یک دسته به عقیدهٔ بعضی از طریق پامیر به طرف سند و درهٔ پنجاب رفته و در آنجا مسکن گرفته‌اند که به شعبهٔ هندی موسوم‌اند و دستهٔ دیگر به فلات ایران آمدند که به شعبهٔ ایرانی معروف‌اند.

بعضی احتمال داده‌اند که مهاجرت شعبهٔ آریانهای ایرانی به فلات ایران دوهزارسال قبل از میلاد باشد و برخی این عقیده را تقویت کرده‌اند که از قرن چهاردهم پیش از میلاد شروع و تا قرن هفتم پیش از میلاد امتداد یافته است.

در اینکه آریانهای ایران و هند مدتها با یکدیگر همزبان و همکیش بوده‌اند، جای تردید نیست. چنانکه با شعب دیگر هند و اروپایی نیز وقتی زبان مشترک داشته‌اند. ولی حقیقت امر اینکه چند مدت و چه زمانی بوده است، مستور می‌باشد و آثاری دردست نیست.

مجملاً مابین آرینهای ایرانی و هندی از تمام شعب آرین ارتباط بیشتر بوده است. چنانکه تا حدود ۱۳۵۰ قبل از میلاد هم مذهب بوده‌اند و به‌حدس بعضی مابین قرن نهم و چهاردهم مابین آنها

جدایی مذهبی رخ داده است.

زبان آرینـ مادر تمام‌السنهٔ عالم غیر از زبان چینی و سریانی و عربی و عبری، زبان آرین است.

راجع به مرکز اول این زبان هرکسی به تخمین چیزی گفته است فقط می‌بینیم که کلمهٔ آرین با لفظ ایران خیلی متناسب است. بعضی گویند که زبان آرین در حدود سه‌هزارسال قبل از میلاد در وسط آسیا در میان قومی زراعت پیشه متداول بوده است و بعد از تفرق آنها هرکدام به سمتی، باز مدتی به‌همان زبان تکلّم می‌کرده‌اند و تدریجاً در اثر تأثیر محیط در لغات آنها تغییراتی رخ داده است و از این جهت باز دیده می‌شود که پاره‌ای لغات آنها شبیه یکدیگر است. مثل اینکه در فارسی پدر و در فرانسه پِر و در انگلیسی فادر و در سانسکریت پیتری و در بنگالی پیتر و در لاتینی پاتر گفته می‌شود. زبان آرین مادر زبان فارسی، پهلوی، ارمنی، سغدی، و زبان افغانی است.

زبان زند و سانسکریت آرینهای هندی و اروپایی و سایر شعب هند و اروپایی از جهت ادبیات مقدم‌اند زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع می‌شود مانند ریگ ودا که یکی از چهار قسمت کتاب مقدس هندیهاست که به زبان سانسکریت نوشته شده است و با زبان زند ایرانیان دو برادر خیلی نزدیک و شبیه به‌یکدیگرند.

در قرن چهاردهم قبل از میلاد زبان مرسوم ایرانیها با زبان هندیها تقریباً یکی است و بر فرض تفاوت، فرق مختصری مابین آنها بوده است.

زبان سانسکریتـ لغتی است که کتاب **ودای** براهمه بدان نوشته شده است. اصل این کلمه مرکب از دو لفظ **سن** (به‌معنی کامل) و **شکریت** (به‌معنی آفریده) است. پس این کلمه در زبان سانسکریت به‌معنی آفریده شدهٔ کامل است.

زبان سانسکریت دو قسم است یکی خالص اصلی که شبیه زبان گاتهای زردشت است و دیگری مخلوط که سانسکریت تاتاری هم می‌گویند و شباهت به زبان لاتینی و یونانی دارد.

زبان زند قدیمترین زبانی که از ایرانیها باقی است، یعنی از آن خبر داریم زند است که آن‌را **باکتریانی** قدیم نیز می‌گویند زیرا در باختر یعنی مشرق ایران بدان تکلم می‌کردند. اصطلاح زبان زند از اروپاییان است.

زبان زند زبانی است که کتاب اوستا بدان نوشته شده و اوستا از کتب قدیم مذهبی ایرانیان است. فصول مختلفهٔ اوستا در زمان ساسانیان جمع‌آوری شد و بدین وجه تقسیم‌بندی گردید:

۱ـ **یسنا** مشتمل بر آداب مذهبی و ادعیه که در مقابل آتش خوانده می‌شود. **گاتها** یعنی سرودهای مذهبی جزو قسمت یسناست.

۲ـ **ویسپرد** که حاوی آداب عبادت است و این قسمت متمم یسناست.

۳ـ **وندیداد** دستورعملهایی است برای غلبه بر دیوان یعنی قوای زشت و بد، و مشتمل است بر قوانین اخلاقی و تزکیهٔ نفس و اخباری که راجع به خلقت عالم است.

۴ـ یَشت سرودهایی است راجع به موجودات عالی خلقت.

۵ـ خُرده اوستا یعنی اوستای کوچک کتاب دعا و خاوی بعضی ادعیه کوچک است که در ماهها و روزها خوانده می‌شود.

قسمت وندیداد تقریباً بالتمام باقی مانده است و چیزی از آن مفقود نشده. و قسمت خرده اوستا بعدها در زمان شاپور دوم تألیف شده است.

باری زبان زند تقریباً در حدود هزارسال قبل از میلاد در ایران معمول بوده و شاید تا سال ۵۵۰ پیش از میلاد یعنی زمان تشکیل دولت هخامنشی امتداد یافته باشد.

ورود لغات اجنبی در زبان ایرانی یا دخول لغات تورانی یا ترکستان و سیمیتیکی یعنی کلده و آشور. نظر به‌اینکه مملکت ایران در ازمنهٔ قدیم محدود به مملکت توران یا ترکستان و سیمیتیک یعنی کلده و آشور و عیلام بوده است، در اثر مجاورت و آمیزش با آنها مخصوصاً در دورهٔ تسلط آشوریها یک دسته ازکلمات بلکه آداب و عادات آنها داخل زبان خالص ایرانی شده است.

دخول لغات تورانی و سیمیتیک در لغت خالص ایرانی قطعاً پیش از قرن ششم پیش از میلاد بوده است. دخول الفاظ و آداب آشوری و سیمیتیک درکتاب اوستا هم اثر کرده است.

زبان فُرس قدیمـ زبان فرس قدیم از مشتقات زبان آریایی و برادر سانسکریت و اوستا و پدر زبان پهلوی و جدّ زبان فارسی کنونی است.

این زبان در دورهٔ سلطنت هخامنشی یعنی از ۵۵۰ قبل از میلاد تا سیصدویک پیش از میلاد در ایران معمول بوده است و برخی از روی مقایسهٔ کتیبه‌های هخامنشی با قواعد صرفی زبان فرس قدیم چنین حدس زده‌اند که زبان فرس قدیم در اواخر دورهٔ هخامنشی مخصوص کتیبه‌ها و فرامین بوده و زبان متداول عمومی در اواخر آن دوره، زبان پهلوی بوده است. ولی به‌طوری که بعد از این خواهیم دانست این حدس چندان به صواب نزدیک نیست.

آثار فرس قدیم یا کتیبه‌های دورهٔ هخامنشی

از دورهٔ هخامنشی در بعضی ابنیهٔ قدیمه ایران آثار یا کتیبه‌هایی مانده است که به زبان فرس قدیم نوشته شده و از روی این کتیبه‌ها و برخی آثار قدیمهٔ دیگر از قبیل گلدانها و سکه‌ها زبان فرس قدیم کشف شده است. این کتیبه‌ها یادگارهای بسی مهم از عصر پادشاهان هخامنشی ایران از قبیل داریوش اول (۵۲۲ تا ۴۸۶ قبل از میلاد) وکورش، مؤسس دولت هخامنشی (از ۵۵۹ تا ۵۲۹ قبل از میلاد) و خشایارشا (از ۴۸۶ تا ۴۶۵ قبل از میلاد) و غیره می‌باشد که در جاهای مختلف به یادگار مانده است از آن جمله:

۱ـ در مشهد مرغاب پایتخت قدیم سلسلهٔ هخامنشی محلی است موسوم به قبر مادر سلیمان و محققین آنجا را قبرکورش دانسته‌اند و قسمتی به خط میخی در آنجا نوشته است:

اَدَم کورش خشایثیه هَخامَنشیه یعنی من هستم کورش پادشاه هخامنشی

۲ـ در نقش رستم در طرف جنوب تخت‌جمشید تقریباً به‌مسافت سه‌ربع فرسخ از مقابر شاهان هخامنشی سه قبر در سردابی واقع است و دخمه‌ای در آنجاست. در دخمه سوم بالای مقبرهٔ داریوش کتیبه‌ای هست. از جمله ترجمهٔ خطوط میخی دخمه سوم این است:

«من هستم داریوش پادشاه بزرگ و شاهنشاه، حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات، پادشاه این جهان بزرگ پور ویشتاسپ هخامنشی» و نیز از ترجمهٔ آن کتیبه‌ها این است:

«داریوش شاه می‌گوید این کارها که کردم همه از عنایت هورمزد کرده‌ام. هورمزد برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم»

۳ـ در تخت‌جمشید پایتخت جدید هخامنشی که در قرن ششم قبل از میلاد بنا شده، آثاری از فرس قدیم است که عمدهٔ آنها را داریوش اول و خشایارشا به یادگار گذاشته‌اند.

همچنین کتیبه‌های دیگر مثل کتیبهٔ الوند نزدیک عباس‌آباد قریب به همدان و غیره که به تفصیل در محل خود مذکور است. در خارج ایران هم از کتیبه‌های هخامنشی مقداری کشف شده است مانند کتیبه‌ای که به امر داریوش برای ارتباط دریای مغرب با دریای احمر راجع به کانالی از تنگهٔ سوئز، کنده شده است. و این کتیبه وضع رفتار داریوش را در ممالک تابعه نشان می‌دهد.

مجملاً کتیبه‌هایی که در حال کشف شده است چه بر بناها و چه بر آثار و اشیای دیگر تاکنون به چهل بالغ شده است.

خطّ و زبان کتیبه‌های هخامنشی

کتیبه‌های هخامنشی عموماً (به استثنای زبان آرامی) به خط میخی نوشته شده است با این تفاوت که بعضی فقط به زبان فرس قدیم و برخی به سه زبان: پارسی قدیم‌ـعیلامی ـ آشوری و برخی با چهار زبان: پارسی قدیم، عیلامی، آشوری‌ـآرامی نوشته شده است.

در حقیقت یک مطلب را خواسته‌اند برای فهم عموم اهالی ممالک تابعه و مهم آن عصر به چند زبان بنویسند و زبانهای دیگر به منزلهٔ ترجمهٔ آن به زبان پارسی قدیم است ولی کتیبه که به چهار زبان نوشته شده باشد نسبت به آنچه که تاکنون کشف شده نادر است.

قسمتی از ترجمهٔ دو کتیبهٔ مهم بیستون و نقش رستم

بیشترِ کتیبه‌های مهم هخامنشی از آثار داریوش بزرگ می‌باشد و از آن جمله دو کتیبهٔ بسیار مهم و مفصل است و نظر به تفصیل و اهمیت این دو کتیبه آنها را از قسمتهای سابق مجزا کرده در قسمت علیحده یادآور شدیم.

۱ـ کتیبهٔ بزرگ بیستون که از حیث جهات تاریخی و تفصیل درجهٔ اول از اهمیت و شهرت را حائز است.

۲ـ کتیبهٔ نقش رستم که رتبهٔ آن بعد از کتیبهٔ بیستون ولی پیش از همه آثار به‌دست آمده از آن

دوره است.

اما کتیبهٔ بیستون به سه زبان پارسی قدیم و عیلامی و آشوری کنده شده است و قسمتی از ترجمهٔ نسخهٔ پارسی آن‌که به خط میخی نوشته شده این است:

داریوش شاه می‌گوید این‌است آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم. بود کَمبوجیه پسر کورش از دودمان ما که پیش از این شاه بود. ازین کمبوجیه برادری بود بَردِیَ نام از یک مادر یک پدر با کمبوجیه. بعد کمبوجیه بردیا را کشت. با اینکه کمبوجیه بردیا را کشت، مردم نمی‌دانستند او کشته شده. پس از آن کمبوجیه به مصر رفت مردم بد دل شدند اخبار دروغی در پارس و ماد و سایر ممالک منتشر شد.

داریوش شاه می‌گوید پس از آن مردی مَغی گَئومات نام از پی‌سی یَاووَدَ برخاست کوهی است اَرَکادرس نام از آنجا در ماه ویخَن (ماه آخر زمستان) در روز چهاردهم برخاست. مردم را فریب داد که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه هستم پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و ماد و نیز سایر ایالات به طرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد در ماه گرمَه‌پَدَ (ماه اوّل بهار) روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد. پس از آن کمبوجیه مرد، به دست خودش کشته شد.

داریوش شاه می‌گوید این اریکهٔ سلطنت که گئوماتای مَغَ از کمبوجیه انتزاع کرد از زمان قدیم در خانوادهٔ ما بود گئوماتای مَغَ پارس و ماد و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد و به خود اختصاص داد و شاه شد.

داریوش شاه می‌گوید کسی از پارس و ماد یا از خانوادهٔ ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مَغَ بازستاند. مردم از او می‌ترسیدند چه عدهٔ زیاد از اشخاصی که بردیا را می‌شناختند می‌کشت. از این جهت می‌کشت که خیال می‌کرد کسی مرا نشناسد نداند من پسر کورش نیستم. کسی جرأت نمی‌کرد چیزی دربارهٔ گئوماتای مَغَ بگوید تا اینکه من آمدم از اهورمزدا یاری طلبیدم در ماه باغ‌یادیس (ماه اول پاییز) روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مَغَرا با کسانی که سردستهٔ همراهان او بودند کشتم. در ماد قلعه‌ای است که اسمش سی کت یَ هئوواتیش و در بلوک نسای است. آنجا من او را کشتم پادشاهی را از او باز ستاندم به فضل اهورمزد شاه شدم.

داریوش شاه می‌گوید سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار کردم آن‌را به جایی که پیش از این بود باز نهادم بعد این‌طور کردم معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم. بازار و حشم و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود به آنها رد نمودم. مردم پارس و ماد و سایر ممالک را به حال پیش برگرداندم به فضل اهورمزدا این کارها را کردم. آن‌قدر رنج بردم تا طایفهٔ خود را به مقامی که پیش داشت رسانیدم

در قسمت اول این کتیبه داریوش نسب خود را ذکر می‌کند به‌این طریق:

من هستم پادشاه بزرگ داریوش پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس و توابع. پدر من ویشتاسبا (ویشتاسپ)، پدر آن اَرشامه بود پدر او اریارام پدر آن چاش‌پش پدر آن هخامنشی.
داریوش پادشاه می‌گوید که از این سبب ما را هخامنشی می‌گویند که از عهد قدیم به‌دست کسی مغلوب نشده‌ایم و از پدر تا پسر سلسله ماهاها پادشاه بوده‌اند.

بعد از این قسمت شرح وسعت ممالک خویش را می‌دهد و شورشهایی که در ابتدای سلطنت او روی داده و شرح لشکرکشیهای خود را ذکر می‌کند و بالاخره می‌گوید:
عمدهٔ این شورشها به‌واسطه دروغگویی اشخاص رخ داده بود.
آخر کتیبه به نصیحت و دعا ختم می‌شود به‌این طریق:

ای آنکه پس از این پادشاه خواهی شد با تمام قوا از دروغ بپرهیز. اگر فکر کنی چه کنم مملکتم سالم بماند، دروغگو را به بازپرس درآر. دروغگو و آنکه را بیداد کند دوست مباش. از آنها با شمشیر بازخواست نما.
داریوش پادشاه می‌گوید ای که آثار و تصویرها را می‌بینی، اگر آنها را محافظت کنی، اورمزد یار تو باشد. عمر تو دراز گردد و اگر محافظت نکنی، اورمزد دشمن تو باشد.

ترجمهٔ کتیبهٔ نقش رستم

اما کتیبهٔ نقش رستم در اهمیت و تفصیل رتبهٔ آن بعد از کتیبهٔ بیستون است. قسمتی از ترجمهٔ آن ذکر می‌شود:

اهورمزد بزرگی است که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده. یگانه شاهی از بسیاری، قانون گذاری از بسیاری. منم داریوش شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این بوم پهناور تا آن دورها پسر ویشتاسب هخامنشی پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی.
داریوش شاه می‌گوید با ارادهٔ اهورمزدا این‌است علاوه بر پارس، ممالکی که در تصرف من است و برآنها حکومت می‌کنم و به من باج می‌دهند و آنچه فرمان من است اجرا می‌کنند و در آنجاها قانون من محفوظ است.
مادَ (ماد) اَثورا (آسور) خووَجَ (خوزستان) اَرَبایَ (عربستان) پَرثَوَ (پارت ـ خراسان و گرگان) مودرایا (مصر) هَرایَوَ (هرات) اَرمین (ارمنستان) باختریش (باختر بلخ) سوغودَ (سغد یا بخارا و سمرقند) خوارزمیش (خوارزم) یَئونَ (یونانیهای آسیای صغیر) زَرَن کَ (سیستان) سِکُوَدْرْ (مقدونی) ثَتَگوش (پنجاب هند) گِندار (کابل و پیشاور) هِندوس (سند)

گذشته از ممالکی که نام بردیم، در این کتیبه نام ممالک و ولایات دیگر نیز هست که از احصای آنها صرفنظر کردیم.

نخستین مکتوبی که از کتیبه‌های استخر فارس خوانده شده است.

داریائوش خشایثیه، خشایثیانام، ویشتاسپاهیاپوترا، هخامنشیه امم تچرم اکونه‌اوش

که در ترجمهٔ آن این است:

داریوش پادشاه بزرگ، شاهنشاه ایالتها، پسر ویشتاسپ هخامنشی است که این عبادتخانه را بنا نموده است.

خط میخی پاررسی

قدیمترین آثار خطی که از ایرانیان باقی است خط میخی می‌باشد که در کتیبه‌های هخامنشی دیده می‌شود. این خط در دورهٔ هخامنشی در ایران معمول بوده و آثار مکتوبه‌ای که در قرن ششم پیش از میلاد باقی‌مانده است. به‌همین خط است (مانند کتیبه‌های هخامنشی)

قطعی است که این خط قبل از تاریخی که ذکر کردیم هم وجود داشته است و به احتمال قوی خط میخی و آرامی در دورهٔ تسلط بنی سام در ایران (۱۰۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد) از مغرب فرات در ایران انتشار یافته است نهایت امر اینکه در عهد هخامنشی تصرفاتی در آن شده و از وضع مشکلی به وضع آسانی تبدیل یافته است و بالاخره طرز مخصوص به خود گرفته که به نام خط میخی پارسی مشهور است و تقریباً برای هر صدایی در این خط علامتی مخصوص وضع شده و از این‌رو خط میخی پارسی به‌مراتب از خط میخی عیلامی و آسوری سهلتر است.

برای خواندن و نوشتن خط میخی دانستن چهل و یک علامت یا پایه کافی است.

اروپاییان از قرن شانزدهم میلادی متوجه کشف زبان فرس قدیم و قرائت خط میخی شدند و هریک به‌نوبت خود زحمتی در این راه کشیده‌اند تا اینکه بالاخره در قرن نوزدهم میلادی موفق به مقصود گشتند و تدریجاً این کار را تکمیل کردند.

شعر در دورهٔ قدیم اوّل

شعر مظهر روح و عواطف انسانیت و مولود احساسات می‌باشد. از وقتی که مظاهر حسن و لطافت در دنیا وجود داشته و تا وقتی که در مغز بشر جوشش عشق و احساسات وجود دارد و بالاخره از ابتدای آفرینش تا آخرین دقایق حیات بشر شعر به‌معنی اعم وجود داشته و همیشه زنده و جاوید خواهد بود. ایرانیها مابین ملل عالم از حیث ذوق سرشار طبیعی و طبع شاعری در طبقهٔ اول واقع، و ممتازند و از وجود اخلافی از قبیل رودکی، فردوسی، و سعدی پی به حالت اسلاف می‌توان برد.

در بیان اشعار قدیمه ایرانیها از همه واضحتر و روشنتر قسمت گاتا است که شرح آن سابقاً گذشت.

در اینکه گاتا جزء شعر محسوب است جای تردید نیست نهایت اینکه برخی آن‌را شعر منثور و بعضی منظوم هم می‌دانند. مؤیّد شعر بودن گاتا این است که مردم آن‌را به آوازه می‌خواندند و مسعودی صاحب تاریخ مروج‌الذهب می‌گوید که عوام کتاب زردشت را **زمزمه** می‌نامند.

مورخین اسلامی کتاب **اوستا** و زند را **فصیح** می‌نامند.

در السنه شعرا بلبل خوش آواز را **زندخوان** و **زندباف** و **زندلاف** می‌گویند چنان‌که نظامی در قصیده‌ای می‌گوید:

چو قوارع[1] زبوری به فصاحت اندرآرم   ببُرم زبان موبد زنشید زندخوانی

و آنچه ذکر کردیم همه مؤیّد این‌است که نظر ایرانیها به گاتا و نظیر آن نظر شعری بوده است.

نثر و تاریخ و خطابه

سبک نثرنویسی و انشای دوره قدیم از روی ترجمهٔ کتیبه‌ها که پیش ذکر کردیم تا اندازه‌ای معلوم شد و ضمناً واضح گشت که داریوش در حقیقت نه تنها یگانه سلطان نامی ایران است بلکه اولین مورخ است که آثار وی با قلم برجسته سرلوحهٔ دفتر تاریخ ادبی ماست (رجوع شود به تفصیل کتیبهٔ بیستون) و همچنین کتابهای اخلاقی و سیاسی که مضامین آنها برای تشجیع مردمان پارس و تحذیر از دروغ گفتن در کتیبه‌ها مسطور است، دلیل است براینکه این فنّ (فنّ خطابه) نزد ایرانیان وجود داشته است. علاوه بر اینها تا آنجا که می‌دانیم شخص زردشت در قرن هفتم پیش از میلاد یگانه خطیبی بوده است که با خطابه‌های مذهبی و اخلاقی مردم را به کیش خویش دعوت می‌کرده و بعد از وی هم مقلدین مذهب او در حقیقت یک دسته خطبا بودند که با عبارات بلیغ و مضامین دلچسب مردم را به پیروی از مذهب زردشت دعوت می‌کرده‌اند.

علوم در دورهٔ قدیم اول

مطابق روایت پارسیان، زردشت بعد از خود بیست‌ویک کتاب به یادگار گذاشت که مشتمل بر علوم مختلفهٔ مذهبی و طبیعی و فلسفه و غیره بود و به‌روی دوازده‌هزار پوست گاو نوشته بودند و در حدود سه قرن پیش از میلاد به‌واسطهٔ غلبهٔ اسکندر بر ایران تمام این آثار محو و نابود گشت.

با قطع نظر از این روایت می‌دانیم که ایرانیان قدیم از علوم فلسفه و ریاضی و نجوم و طبیعی و غیره به حد کافی بهره داشته‌اند و یادگارهای باستانی این دوره از قبیل عید نوروز و اسامی فارسی ماههای رومی مانند کانون، آزار، ایار، نیسان و غیره به خوبی دلالت دارد براینکه ایرانیهای دورهٔ اول از هیئت و نجوم مطلع بوده‌اند و به‌علاوه اهالی کلده که مخترع علم نجوم و کائنات جوّ هستند در آن زمان مانند سایر ملل متمدنهٔ آن عصر از قبیل روم، بابل و فلسطین و فنیقی و لیدی و شوش تابع مملکت ایران و در تحت نفوذ این دولت بوده‌اند و اهالی این ممالک بیشتر از تمدن و آداب و علوم طبیعی و

---

۱) قوارع = جمع‌قارعه: قوارع القرآن آیاتی است که خوانندهٔ آن از شرّ دیو و پری محفوظ باشد.

ریاضی و فلسفه و غیره بهره داشته‌اند. چگونه می‌توان گفت که در میان ایرانیهای قدیم با آن‌همه ذوق سرشار و هوش فطری که داشته‌اند این‌گونه از علوم هرچند به وراثت باشد، رایج نبوده است.

منسوب به امیرالمؤمنین است که فرمود:

لوکان العِلمُ فِی‌الثریا لَنالَه‌رِجالٌ مِنْ اهلِ فارس

به‌عقیده بعضی مخصوصاً در ریاضیات ایرانیهای قدیم رتبهٔ عالی داشته و ملل متمدنهٔ عالم از این حیث رهین منت ایرانیان هستند و شمار اعشاری و آحاد و عشرات و مآت از ایرانیها به سایر ملل رسیده است. قصّهٔ جام جهان نما که نقشهٔ هفت اقلیم در آن ترسیم شده بوده است، حکایت می‌کند که به فنِ نمایش زمین به شکل کره عالِم بوده‌اند. بلکه افسانهٔ ولادت رستم که پهلوی مادرش را شکافتند و او را بیرون آوردند و پر سیمرغ و نوشداروی سهراب که در افسانه‌های باستانی ایران خوانده و شنیده‌اید به قول بعضی می‌فهماند که فنّ جراحی و پزشکی در آن عصر وجود داشته است.

دورهٔ فترت و انحطاط ادبی (از سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی)

دورهٔ دوم پیش از میلاد شروع می‌شود از موقع انقراض دولت هخامنشی یعنی ۳۳۱ قبل از میلاد تا زمان شاهنشاهی اردشیر بابکان ساسانی ۲۲۶ میلادی، و این دوره نامیده می‌شود به دورهٔ انحطاط پیش از اسلام یا دورهٔ اشکانی و اسکندری.

پیش گفتیم که ایرانیان دورهٔ هخامنشی از علوم و صنایع و کمالات و ادبیات به‌قدر کافی و موافق اقتضای آن دوره نصیب داشته بلکه از هر حیث پیشرو ملل متمدنه آن عصر بوده‌اند.

غلبهٔ اسکندر مقدونی بر ایران و فوت داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، دولت هخامنشی را در ایران منقرض و به کلی احوال و آداب و علوم ایرانیان را زیرورو ساخت و انقلاب سیاسی و هرج و مرج این مملکت مستلزم انقلاب ادبی مهمی گشت. (اسباب ضعف سیاسی و ادبی در ایران از اواخر دولت هخامنشی فراهم شده بود).

در اثر غلبهٔ اسکندر چنان طومار آثار قدیم درهم پیچیده گشت که اگر عنایت مذهبی ایرانیان به حفظ قسمتی از اوستا و وفاداری و پابرجایی قلل جبال و تمکین کوههای تخت‌جمشید و امانتداری خاک شوش و غیره درکار نبود به‌هیچ وجه از آن دوره اطلاعی دردست نداشتیم.

الحق جا داشت که به پاس خدمات ایرانیان قدیم که سراسر حیات معنوی و تمدن اساسی بشر تا ابد رهین منّت آنهاست، گنجور طبیعت در مخزن خاک و شکاف خرابه‌ها و در دل سنگ قسمتی از گنجینه‌های ودایع گرانبهای آنان را پنهان کند و از چشم زخم روزگار و آفت برف و باران و دستبرد گردش لیل و نهار قرنهای متمادی آنها را نگاه دارد و بالاخره به اخلاف آنان سپارد.

باری بقول دسته‌ای از مورخین بعد از آنکه اسکندر بر ایران تسلط یافت هرچه از کتب علمی ایرانی را به‌نظر خود پسندید امرکرد که به یونانی ترجمه کنند و به قول نظامی در اسکندرنامه:

خرد نامه‌ها را زلفظ دری به یونان زبان کرد کسوتگری

سپس اصل این نسخ را با سایر آثار و نوشته‌های کتب ایرانی محو و نابود ساخت و در حالت مستی استخر را که پایتخت سلاطین هخامنشی بود خراب کرد و آتش زد و کتابخانهٔ آنجا را که مشتمل بر آثار علمی و مذهبی و ادبی بود سوخت، و همین جنایت را با اغلب آثار ایران قدیم معمول داشت.

جانشینان اسکندر اعتنایی به علوم و ادب ایرانیان نکردند. بیشتر مایل به تمدن یونانیان بودند و بالاخره در اثر استیلای اسکندر و جانشینان او، تمدن و زبان یونانی در ایران رایج و جانشین تمدن ایرانی گشت. خلاصه بعد از اسکندر دوباره اوضاع ایران دچار اختلال شد و چندی به هرج و مرج گذشت تا اینکه سلوکیها روی کار آمدند و در بدو امر بابل را پایتخت خود قرار داده مدتی هم آنها در ایران سلطنت کردند و به ترویج علوم و معارف یونانی پرداختند تا اینکه سلطنت به‌دست اشکانیان افتاد.

اشکانیان هم تقریباً پنج قرن (از حدود ۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) در ایران سلطنت کردند.

اشکانیها یا پارتیها عموماً اهل جنگ و تاخت‌وتاز بوده از علوم بهره نداشته و از این‌رو حمایت از علوم و آداب ایرانی نکرده بلکه برعکس در ترویج ادبیات و علوم سایر ملل و محو کردن آثار علمی و ادبی ایرانیان کوشیدند.

زبان و خطّ

زبان درخصوص زبان در این دوره عقاید مورّخین مختلف است بعضی می‌گویند زبان رسمی اشکانیانِ زبان یونانی بوده است و بعضی گویند مرکب از یونانی و ایرانی و برخی گویند مرکب از ایرانی و تورانی بوده است و زبان دری که مخلوط از چند زبان است همان زبان پارتها بوده است و این قول صحیح نیست چه زبان دری مطابق آنچه به تحقیق نزدیکتر است، عبارت بوده است از زبان فصیح قلمی عصر ساسانیان، و بعضی زبان دورهٔ اشکانی را زبان پهلوی گفته‌اند.

روی‌همرفته به عقیدهٔ ما قول به اینکه زبان در این دوره یونانی بوده است یا تورانی، چندان موجه نیست چه برای تبدیل زبانی به زبان دیگر قرنهای متمادی لازم است. بلی، اشکانیان زبان یونانی را می‌دانستند ولی به محض دانستن زبان نمی‌توان زبان رسمی معمولی آن دوره را زبان یونانی گفت نهایت ممکن است که بعضی کلمات یونانی در زبان ایرانیان آمده باشد و بعلاوه بعض مورخین نوشته‌اند که چند نفر از اشکانیان زبان عبری و کلدانی را هم آموخته بوده‌اند ولی تحصیل السنه خارجه فقط برای استفاده علمی و ادبی و رفع حاجت بوده است نه اینکه زبان رسمی ملّی شده باشد.

اما راجع به خطّ در این دوره باز عقاید مختلف است برخی برآنند که مانند زبان خطّ رسمی دولتی در این عهد همان خط یونانی بوده است و برخی گویند زبان آنها همان زبان پهلوی است که محض امتیاز با پهلوی دورهٔ ساسانی آن‌را به پهلوی اشکانی معروف کرده‌اند و گویند اصل کلمهٔ پهلوی مأخوذ است از پَرتَو یعنی پارت و لفظ پرتو تبدیل به پرهو و رفته‌رفته به پلهو و بالاخره پهلو مبدّل شده است و لفظ پهلوی و پهلوانی در معنی منسوب بپارت می‌باشد و شاهزادگان و نجبای پارتی از این

جهت خود را **پهلو** و **پهلوانی** نامیده‌اند که منسوب به قوم پارت بوده‌اند.

قول دوم به تحقیق نزدیکتر است چه هرچند روی عمدهٔ مسکوکات دورهٔ اشکانی خط یونانی است ولیکن این مطلب تنها دلیل قاطع نیست که خط معمولی رسمی خط یونانی باشد و نظیر این مسئله این‌است که در زمان حکومت عرب در عصر زیادبن ابیه سکّه‌هایی که در بیضای فارس زده شده است به خطّ پهلوی است با اینکه زبان اصلی آنها زبان عربی بوده است. و امّا راجع به‌علوم در دورهٔ اسکندری و اشکانی معلوم است که غلبهٔ اسکندر و حکومت جانشینان وی تا حدّی که ممکن بود از علوم و تمدن یونان در این مملکت منتشر ساخت و طبّ و فلسفه و نجوم یونانی را در ایران رواج داد و همچنین خود اشکانیان هم تا اندازه‌ای که توانستند به نشر علوم و ادبیات یونانی پرداختند ولی این حالت تا آخر دورهٔ اشکانیان نماند و اخیراً از یونانیان صرفنظر کرده به نشر علوم و آداب سایر ملل از قبیل رومیها پرداختند.

خلاصه اشکانیان چندان به علوم و ادبیات ایران و حفظ آثار ادبی و علمی و مذهبی اعتنایی نداشتند و فقط یک نفر از اشکانیان یعنی بلاش اوّل (از ۵۱ تا ۷۷ قبل از میلاد) در صدد جمع‌آوری اوستا برآمد و بعضی گویند که کتاب **کلیله و دمنه** و کتاب **سندباد** از آثار دورهٔ اشکانیان است ولی این عقیده متکّی به مأخذ استواری نیست.

دانشمندان دورهٔ اشکانی اغلب **مُغها** بوده‌اند که علاوه بر سمت روحانیت مذهبی، سمت معلّمی نیز داشته و خواندن و نوشتن و حساب کردن را به مردم می‌آموختند و بالاخره مغها طبیب و مدرس و معلّم و منجّم و سالنامه‌نگار نیز بوده‌اند.

صنایع در دورهٔ اشکانیان چندان اهمیت نداشت و پست‌تر از دورهٔ هخامنشی بود و تنها چیز مهمّ از صنایع دورهٔ اشکانی همان سکّه‌هاست و آثار و ابنیهٔ مختصری نیز دارند که در کتب مفصّله نام برده شده است.

در خاتمهٔ این فصل باید این نکته را فراموش نکرد که آن‌همه پافشاری اسکندر و جانشینان او و آن اندازه بی‌اعتنایی پارتها به‌علوم و ادبیات ایرانی و جدّوجهد درآوردن تمدن یونانی عاقبت نتوانست تمدن یونانی را در اعماق روح ایرانیان نفوذ بدهد بلکه تأثیرش سطحی بود و پس از غلبهٔ آنها به کلی از میان رفت.

دورهٔ سوم پیش از اسلام

دورهٔ ساسانی از سال ۲۲۶ تا ۶۵۰ میلادی

این دوره شروع می‌شود از موقع انقراض دولت اشکانی در ایران (۲۲۶ میلادی) و تأسیس دولت ساسانی، به همّت اردشیر بابکان تا حدود انقراض دولت ساسانی و قتل یزدگرد سوم در (۶۵۰ میلادی). در این دوره کوکب بخت ایرانیان از حضیض وبال و نکبت خارج گشته به اوج شرف کمال رسید و به همّت دانشمندان و سلاطین معرفت پژوه، اختر سعادت این مملکت بعد از حدود پنج قرن و نیم که به هبوط می‌گذشت، بار دیگر با درخشندگی هر چه تمامتر پیدا شده و روشنی بخش دیدهٔ جهان گشت.

ملل متمدنهٔ آن عصر حائز اولین درجه بوده‌اند و دولت ساسانی در میان ملل شرق بزرگترین دولت مقتدر آن عهد محسوب می‌شده است. در این عصر ایرانیان درجهٔ اکمل هر چیز را دارا و در آداب مقتدیٰ و پیشوای اقوام دیگر بودند و چنان‌که بعد از این شرح داده خواهد شد، اساس و شالودهٔ تمدن و نهضت علمی اسلامی که از بزرگترین نهضتهای علمی دنیا به شمار می‌رود بیشتر از روی بقایای تمدّن و علوم و آداب ایرانیان آن عهد ریخته شده است.

قسمتی از این دوره صرف احیای مآثر قدیمه و ترمیم خرابیهای گذشته شد و قسمتی هم صرف تکمیل نواقص و کسب فضایل و کمالات لازمه گشت.

اردشیر اوّل (ارت خشتر) در زمان شاهنشاهی خود (۲۲۶ - ۲۴۱ میلادی) نخست به ترویج مذهب زردشت پرداخت. آتشکده‌های خاموش را روشن و مغها را مورد احترام ساخت و موبدان موبد یعنی رئیس روحانیان را به مقامات عالیه ترقی داد و به جمع‌آوری اوستا که از عهد بلاش اول اشکانی شروع شده بود، همت گماشت و این کار را به تنسر نامی که هیربدان هیربد بود محول نمود و بلاخره کتاب اوستا را جمع‌آوری کرد و امر نمود که به پهلوی بر آن تفسیر بنویسند و این تفسیر همان زند معروف است.

اردشیر مذهب زردشت را دوباره مذهب رسمی عمومی و دولتی قرار داد و از هر طرف مردم را به متابعت آیین زردشت و دینداری تشویق کرد و رؤسای مذهب نیز کمر همّت بر ترغیب مردم و ترویج این مذهب بستند چنان‌که تنسر سابق الذکر کاغذی به پادشاه طبرستان گشتاسب نوشت و او را به تمکین اردشیر تشویق نمود این مراسله را ابن مقفّع در قرن دوم هجری از پهلوی به عربی ترجمه کرده و در قرن ششم هجری ابن اسفندیار ترجمهٔ عربی را به زبان فارسی نقل کرده و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان

گنجانیده و این کتاب فعلاً در موزهٔ هند لندن است. بعضی مستشرقین از جمله (دارمِشتِتِر) نامهٔ تنسر را بعد از اوستا و کتیبه‌های هخامنشی مهمترین سند تاریخی ایران دانسته‌اند.

اردشیر علاوه بر احیای امور مذهبی در تنظیم امور دولتی و مملکتی نیز سعی وافی مبذول داشت و از هر جهت امور داخله را منظم کرد. پیداست که کارهای اردشیر تا چه اندازه در روحیات ایرانیان تأثیر داشته است. زیرا علاوه بر ایجاد روح اتحاد و عصبیت مذهبی که در مردم پدید شد، نشوآرای حکیمانه و علمی زردشت قهراً مردم را با علم و حکمت و اخلاق آشنایی داد و آنان را به کسب علوم و آداب متوجه ساخت. مجملاً در زمان اردشیر امور مذهبی و سیاسی ایران سر و صورتی به خود گرفت و مردم فارغ‌البال شدند و برای نشر تمدن و علوم و آداب زمینهٔ بسیار مستعدی فراهم گشت چه همه می‌دانیم علم و ادب فرزند امنیت و ثروت است و سایر عوامل مؤثرهٔ محیط. در دورهٔ ساسانیان اولین نهضت ایرانی از زمان شاپور اول (شاه پوهر) از ۲۴۱ تا ۲۷۱ میلادی شروع می‌شود زیرا که این پادشاه مقتدر در اثر پیشرفتهای سیاسی و غلبه بر لشکر روم و اسیر کردن والرین امپراطور روم و جمع کثیری از رومیان، کمر همّت بر آبادی مملکت و نشر علوم و آداب بر بست و اسرای رومی را به ساختن پل شوشتر و سّد شادِروان (بر رود کارون) معروف به بند قیصر و شهر شاپور در نزدیکی کازرون وادار ساخت و همچنین در خوزستان شهر جندی شاپور و در خراسان شهر نیشابور را ساخت و جمعی از فضلای رومی را به واسطهٔ حسن سلوک به پایتخت خود جلب کرد و دسته‌ای از ایشان را به یونان فرستاد و کتب علمی یونانی را از قبیل طبّ و فلسفه به ایران وارد و به فارسی ترجمه کرد و به واسطهٔ تشویق و ترغیب او عموم مردم به تعلیم و تعلّم و به استنساخ کتب علمی مایل شدند و در نتیجه علوم و آداب شهرتی گرفت و زمینه برای پیشرفت علمی و ادبی ایرانیان به خوبی آماده گشت.

بعد از شاپور اول بعضی سلاطین دیگر نیز جسته‌جسته به‌ترویج علوم و معارف متمایل بودند و از آن جمله احتمال داده‌اند که یزدگرد اثیم (بزه‌کار) در مدت سلطنت خود (۳۹۹ – ۴۲۰ میلادی) به واسطهٔ ارتباط با رومیان از علوم و آداب آنها بهره به ایرانیان رسانده باشد.

بهرام گور (۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی) ذوق ادبی فطری و میل بسیار مخصوصاً به موسیقی و ادبیات داشته است، چنانکه مسعودی مورخ مشهور در کتاب معروف مروج‌الذهب می‌نویسد که بهرام گور به فارسی و عربی اشعار بسیار انشاد کرد.

بعضی مورخین نوشته‌اند که بهرام گور قریب چهار صد نفر سازنده و نوازنده از هندوستان به ایران آورده و آنها را در اطراف و نواحی مملکت جای داد. روی‌همرفته از تصریحات مورخین معلوم می‌شود که بهرام گور شوق کاملی به موسیقی و ادبیات داشته و طبعاً این قسمت را ترویج کرده و از علوم و ادبیات هند و عرب منافعی به ایران عاید ساخته است.

انوشیروان و علوم و ادبیات

به طوری که سابق دانستیم زمینهٔ نهضت علمی در ایران از هر حیث فراهم می‌شد تا اینکه نوبت سلطنت به پادشاه دانشمند علم دوست ادب‌پرور یعنی کسری انوشیروان عادل (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) [۱] رسید.

انوشیروان دادگر خود شخصاً عالم بود و به مطالعهٔ کتب علمی میل مفرط داشت و در روزگار وی کاملاً وسایل نهضت علمی ایرانی آماده گشت چه اولاً حسن تدبیر و سلوک عادلانهٔ او با عموم مردم و طبقات، خاطر عامه را قرین آسایش و آرامش ساخت و افکار و اذهان جامعه را بیدار کرد و در سایهٔ رعیت پروری و عدالت گستری این شاهنشاه عظیم‌الشأن ساسانی حرّیت و عدالت که بالاترین عامل نهضت علمی و مدنی است ایجاد شد و ثانیاً شخص هنرپرورش کمر همّت بر نشر علوم و معارف بست و در مدّت قلیل سر تا پا مملکت ایران را یک مملکت علمی ادبی ساخت.

فلاسفهٔ آتن و آمدن ایشان به ایران در عهد انوشیروان

از حسن اتّفاقات که در زمان انوشیروان واقع شد و مایه پیشرفت ایرانیان را فراهم ساخت این بود که در زمان انوشیروان فلسفهٔ افلاطونی در روم به حدّ کمال رسیده بود و امپراطور مسیحی روم ژوستی نین به واسطه اختلافات مذهبی، مدرسهٔ فلسفی آتن را بست و فلاسفه و متفکرین را مقید کرد و از آن جمله هفت نفر از مبرّزین فلاسفه و دانشمندان روم به ایران آمدند و به درگاه انوشیروان پناه آوردند. انوشیروان مقدم ایشان را گرامی شمرد و از آنها استفاده‌های علمی و ادبی بسیار کرد و از آن جمله ایشان را تشویق نمود که به تالیف و تصنیف و ترجمه و تعلیم و تعلّم بپردازند و حکمای مزبور چندین کتاب به امر انوشیروان در طب و فلسفه و منطق تألیف کرده‌اند که به فارسی پهلوی ترجمه شده است. انوشیروان به همین اندازه قناعت نکرد بلکه جمعی از علما و فلاسفهٔ دیگر را از اطراف و اکناف مملکت از هندیها و یونانیها و همچنین مترجمین زبردست از سریانیها و عیسویها به ایران جمع کرد و آنها رابه نقل و ترجمهٔ کتب علمی و ادبی و نشر علوم و آداب وادار ساخت.

انوشیروان عده‌ای از دانشمندان مملکت خود را به ممالک دیگر گسیل داشت و کتب مفید راتوسط آنان به ایران وارد و به فارسی ترجمه کرد و نشر نمود چنان‌که برزویه طبیب ایرانی را که نزد او سمت حکیمباشی داشت علی‌المعروف برای آوردن کتاب کلیله و دمنه و چند کتاب علمی و ادبی دیگر به هندوستان روانه ساخت و قسمتی از کتب هندی سانسکریت در آن عصر به فارسی پهلوی نقل و ترجمه گشت. انوشیروان شخصاً به مطالعه و تتبع کتب علمی اشتغال می‌ورزید و درمجالس علمی حاضر می‌شد و مجالس خصوصی علمی و ادبی برای حل مسائل معضله تشکیل می‌داد و با علما مباحثات و مناظرات علمی می‌کرد و به اندازه‌ای انوشیروان در مسائل علمی مهارت یافته بود که حکمای یونانی که مصاحب وی بودند او را از شاگردان افلاطون تصور می‌کردند.

از جمله کارهای مهم انوشیروان این بود که اطبای بزرگ وقت را از همه جا مانند هند و یونان

---

۱) بعضی مدّت سلطنت انوشیروان را از ۵۳۱ تا ۵۷۹ نوشته‌اند.

گرد آورد و مدرسهٔ طب و مریضخانهٔ بزرگی به نام مارستان یا بیمارستان در شهر جندی‌شاپور برای تعلیم صناعت طب و معالجه مرضیٰ تأسیس کرد و محاسن طب هندی و بقراطی را با افکار ایرانیها به یکدیگر آمیخت و این مدرسه در عصر خود مانند مدرسهٔ اسکندریهٔ مصر شهرت داشت و بعد از انقراض دولت ساسانی نیز یک چند باز این مدرسه دایر بوده و در دورهٔ تمدن اسلامی مقام بزرگی را حائز است. خلاصه هوش سرشار و قابلیت مخصوص ایرانیان از یک طرف و قدرت و ثروت و اقتدار و آسایش و رفاهیت عمومی از طرف دیگر و علم دوستی و معارف خواهی سلاطین ساسانی از قبیل انوشیروان باز از طرف دیگر این‌همه دست به هم داده، پایگاه ترقی علمی و ادبی و فنی ایران را به جایی رسانید که دست کمتر ملتی تاکنون بدان مقام رسیده است. ایرانیان این دوره آنچه خود نداشتند از اقوام دور و نزدیک از قبیل هندیها و یونانیها و بابلیها و آشوریها اقتباس کرده از افکار خودشان نیز تصرفاتی نموده‌اند و رفته رفته در هر علم و فنّی از طبیعیات و ریاضیات و منطق و فلسفه و علم نجوم و افلاک و طب و همچنین در فنون شعر و ادب و تاریخ و فنون جمیله نقاشی و حجّاری و نقّاری و موسیقی و غیره مهارت تامّه پیدا کرده‌اند و در هر فنی کتب بسیار تألیف کرده‌اند که بعدها ملل دیگر از آنها اقتباس کرده‌اند و ترجمهٔ بعضی از کتب علمی و ادبی ساسانیان ـ به طوری که بعد از این خواهیم دید ـ قسمت عمده از مقدمات نهضت اسلامی را فراهم ساخته است.

خطّ در دورهٔ ساسانی

خط دورهٔ ساسانی **خط پهلوی** بوده است و دلیل بر این مطلب مسکوکات و کتیبه‌ها و آثار دیگر است که از آن دوره به دست آمده و اکنون باقی است.

به طوری که در گذشته اشاره شد در زمان **هخامنشیان** خط میخی معمول بود و در عصر سلوکی و اشکانی تدریجاً خط میخی متروک شد و ایرانیان با خطّ آرامی آشنایی پیدا کردند. و به طوری با این خط مأنوس شدند که دیگر خط میخی درنظر آنها غریب می‌آمد و اعادهٔ آن برای ایشان مشکل بود از این جهت در دورهٔ ساسانی نتوانستند خط میخی را تجدید کنند یا به عللی که در کار بوده است نخواسته‌اند و خط میخی فارسی را معمول سازند.

خط پهلوی درحقیقت ریشهٔ خط فعلی ما و مادر خط کوفی است و دو شیوه یا دو قسم داشته است یکی **پهلوی کلدانی** و به تعبیر دیگر **پهلوی اشکانی** و قسم دیگر **پهلوی ساسانی** و این هر دو قسم در زمان ساسانیان معمول بوده و آثاری از آنها باقی مانده است.

گذشته از دو شیوهٔ خط پهلوی که گفتیم ایرانیان درعصر ساسانی با خط یونانی نیز آشنایی داشته‌اند چنان‌که در کتیبهٔ نقش رجب دو قسم خط **پهلوی کلدانی** و **ساسانی** با ترجمهٔ یونانی دیده می‌شود. خط پهلوی بالنسبه مشکل است به طوری که مدتهای متمادی علما و متتبعین به زحمت بوده‌اند تا بالاخره به حل این معما نایل گشته‌اند یعنی به رموز خط پهلوی پی برده‌اند.

ایرانیان در خط پهلوی دو قسم تحریر داشته‌اند و همین دو قسم تحریر یکی از علل اشکال خط پهلوی است.

خط هوزوارش یا زوارش-و پازند

دو قسم خط تحریری پهلوی که گفتیم ایرانیها داشته‌اند یکی را پازند و دیگری را هوزوارش یا زوارش می‌نامند.

در پازند همانطوری که می‌نوشته‌اند می‌خوانده‌اند و لغت و تلفظ هر دو پهلوی بوده است. اما در هوزوارش یا زوارش آن‌طور که می‌نوشته‌اند نمی‌خوانده‌اند به این معنی که در کتابت لغات سمتیک مخلوط با لغات پهلوی نوشته می‌شده است ولی در قرائت آنها را به الفاظ ایرانی مبدل ساخته به فارسی می‌خوانده‌اند مثلاً می‌نوشته‌اند: **مالکا، مالکان، مالکا، شمسا، سنه، اَب، مِن** ولی می‌خوانده‌اند به ترتیب: **پادشاه، شاهان، شاه، آفتاب، سال، پدر، از**. و عبارت سکّهٔ بهرام گور این‌است:

مزدیَسنَ بغی وره ران ملکان ملکا ایران و انیران مینوچیتری مِن یَزتان

و معنی این جمله و طوری که خوانده می‌شده است این بوده: **مَزده‌پرست خدایگان بهرام شاهنشاه ایران و جز ایران آسمانی نژاد از ایزدان**

و چنان‌که می‌بینیم لفظ ملکان ملکا اصلاً از لغات سامی است به معنی (ملک) که بدان الف و نون جمع فارسی اضافه شده است. و معنی «ملکان ملکا» درست «شاهان شاه» می‌باشد و همچنین لفظ «من» از لغات سامی است که «مِنْ» می‌نوشته‌اند ولی «از» می‌خوانده‌اند.

لفظ «وره‌ران» «بهرام» است و همزه در کلمهٔ «اَنیران» معنی نفی دارد چنان‌که می‌گویند «جُنبان» و «اَجُنبان» یعنی «جنبنده» و «ناجنبنده» (ساکن) و «پرخیده» و «اَپَرخیده» یعنی خاص و غیر خاص.

خطّ سیاق و هوزوارش

به طوری که معروف است خط سیاق را همان ایرانیانی که در دربار عرب سمت منشیگری و دفتر داری و مقامات دیگر داشته و در حقیقت ادارهٔ دولت عرب به دست آنها بوده است از روی زبان عربی ولی به طریق هوزوارش وضع کرده‌اند چنان‌که عشره و مائه و الف به‌این‌صورت نوشته می‌شده است. عــــ ، م ، الــ ولی در قرائت ده و صد و هزار می‌خوانیم.

خط مانی-سغدی-اوستایی

درعهد ساسانیان علاوه بر خط پهلوی چند قسم خط دیگر نیز ایجاد شده است:

۱-**خط مانی** این خط اصلاً از خط آرامی اقتباس شده و صاحب کتاب الفهرست (ابن الندیم) از مشاهیر رجال قرن چهارم هجری می‌نویسد خط مانی از خط فارسی و سریانی اقتباس شده و حروفش از خط عربی زیادتر است.

مانی کسی است که در زمان شاپور اوّل (۲۴۱ تا ۲۷۱ میلادی) ظهور کرد و ظهور او در تاریخ تمدن بشری و در صنایع و فنون اثری بزرگ بخشیده است و این خط را او اختراع کرد و در میان پیروان خویش رواج داد.

۲ـخط اوستایی خطی است که کتاب اوستا را بدان می‌نوشته‌اند و به نوشتهٔ بعضی در قرن ششم میلادی اختراع شده است.

خطّ اوستایی از روی خط پهلوی اقتباس شده ولی بهتر از خط پهلوی بوده است زیرا در این خط هجای کامل را مراعات کرده و برای هر صدای متحرک یا ساکن علامتی وضع کرده بودند.

۳ـخط سغدی این خط هم از خط آرامی اقتباس شده و آثار آن‌را در آسیای وسطی یافته‌اند و گویا ابتدا همانجا انتشار یافته و بعدها به خط مغول تبدیل یافته است.

به طوری که جمعی از محقّقین تحقیق کرده‌اند خط **اویغوری** و زبان آنها مأخوذ از خط و زبان ایرانیان بوده است.

خط پهلوی بعد از اسلام

خط پهلوی در دورهٔ ساسانیان رواج داشت و شیوع آن تا حدود یک قرن بعد از اسلام یعنی اواسط دولت بنی‌امیه امتداد یافت و مسکوکات اوایل اسلام بیشتر به همان خط پهلوی بود.

در زمان معاویه‌سکّه‌ها به خط فارسی پهلوی بوده است و در زمان عمر باز مسکوکاتی به خط پهلوی رواج داشته است که روی آنها این دو کلمه نوشته بوده است: **نوش خور** در سال ۶۱ هجری در شهر یزد سکّه‌ای زده شده است که روی آن با خط پهلوی نوشته بوده‌اند:

عبدالله بن زبیر امیرالمؤمنین بالجمله خط پهلوی تا اواسط عصر بنی امیه رواج داشت و تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی ایرانیان دفاتر دیوان عراق را با خط پهلوی اداره می‌کرده‌اند و حجاج در مقام برآمد که خطّ پهلوی را تبدیل به عربی کند و یک نفر از خود ایرانیان این کار را به عهده گرفت و خط سیاق را وضع کرد.

عبدالملک‌بن‌مروان (۶۵ تا۶۸ هجری) که حجاج یکی از امرای بزرگ وی بود به اشارهٔ حجاج امر کرد که تمام دواوین و سکّه‌ها را به خط عربی بنویسند. مقصود حجاج این بود که ریشهٔ خط فارسی و سایر خطوط راکه در عرب و ممالک اسلامی معمول بود به کلی از پهلوی به عربی تبدیل کند و از بن براندازد گویند کسی که عهده‌دار نقل دیوانها از پهلوی شد یکی از خود ایرانیان موسوم به **صالح بن عبدالرحمن سیستانی** بود که ابتدا نزد زادان فرخ نامی منشی بود و این شخص قول داد که دفاتر را طوری تنظیم کند که از زبان پهلوی و خط ایرانی مستغنی شوند و از این کار ایرانیان راضی نبودند زیرا از یک طرف زبان و خط آنها از بین می‌رفت و از طرفی بسیاری از کار می‌افتادند. گویند جمعی از ایرانیان حاضر شدند مبلغ گزافی به صالح بدهند و وی را از این کار منصرف سازند. صالح بالاخره به عمد و اختیار یا به واسطهٔ قولی که به حجاج داده بود پیشنهاد ایرانیان را قبول نکرد و بالاخره دفاتر را از پهلوی به عربی نقل کرد.

مردان‌شاه بن زادان فرخ وقتی که دید صالح همّت بر نقل دواوین بست و این کار را خاتمه داد در حقّ او نفرین کرد و چنان‌که در کتب مورّخین عرب است مردان‌شاه به صالح گفت:

قَطَع اللهُ اَصْلَکَ مِنَ الّدنیا کما قَطَعْتَ اَصْلَ الْفارسیة یعنی خداوند ریشهٔ تو را قطع کند چنان‌که ریشهٔ فارسی را قطع کردی.

باری خط پهلوی در قرون اولای اسلام مرسوم بود و در ادوار اسلامی نیز هر چند از رسمیت افتاد، باز در بعضی جاهای ایران مخصوصاً نزد موبدان و هیربدان زردشتی برای نوشته‌های مذهبی به کار می‌رفت و روی‌همرفته بعضی احتمال داده‌اند که خط و زبان پهلوی تا قرن ۵ هجری باز هم آثاری داشته و مردمی بدان حرف می‌زده و چیز می‌نوشته‌اند و از آن به بعد به کلی از بین رفته است. از آثار دلکش و برجستهٔ این خط درگنبد قبر قابوس بن وشمگیر موجود است.

زبان در دورهٔ ساسانی

زبانی که از این دوره معروف است، زبان پهلوی است که غیر از زبان قدیم فارسی هخامنشی و غیر ازفارسی اوستایی است و آثاری که از این دوره باقی است از قبیل کتیبه‌های ساسانی همه به‌این زبان نوشته شده است. در وجه تسمیهٔ این زبان پهلوی اقوال مختلف است.

برخی گویند لفظ پهلو به معنی شهر است که فردوسی فرماید:

ز پهلو برون رفت کاوس شاه

و چون اهل شهرستانها به‌این زبان تکلم می‌کرده‌اند آن‌را پهلوی گویند و در حقیقت پهلوی و شهری مرادف یکدیگر است.

و بعضی گویند پهلوانان یعنی نجبا وارکان دولت و اعیان به این زبان تکلم می‌کرده‌اند و لفظ پهلو به‌معنی نجیب و شریف آمده است چنان‌که فردوسی فرماید:

جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن روان

عبدالله بن مقفّع بزرگترین نویسندهٔ ایرانی در اوایل قرن دوم اسلام می‌گوید که:

پهلوی منسوب است به پهله و پهله نام چند شهر مهم ایران بوده است (اصفهان، ری، همدان، نهاوند، آذربایجان) و چون در این شهرها این زبان معمول بوده است آن‌را پهلوی گویند.

شعب مختلفه زبان فارسی

در زبان فرهنگ نویسان و ادبا و مورّخین غیر از فارسی پهلوی و فارسی قدیم چند زبان دیگر هم معروف است به این قرار: دری، خوزی، سغدی، هروی، زابلی، سکزی میان این زبانها از همه معروفتر زبان دری است که در زبان ادبا و شعرا نیز خیلی مشهور است

یکی تازه کن قصهٔ زرتشت — به نظم دری و به خط درشت

نظامی گوید:

خردنامه‌ها را ز لفظ دری   به یونان زبان کرد کسوت گری

حافظ گوید:

چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ   تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

راجع به وجه تسمّیه دری و اینکه اصلاً چه زبانی بوده است، عقاید مختلف است،بعضی گویند منسوب به درهٔ کوه است مانند کبک دری که منوچهری فرماید: «کبک دری ساق پای درقدح خون زده است» و چون روستاییان در دره‌های کوه به‌این زبان گفتگو می‌کرده‌اند، آن‌را دری گویند و از آن رو این زبان را فصیح خوانند که مخلوط به زبان دیگر نبوده است.

و بعضی گویند که این زبان مخصوص دربار بوده و لفظ دری بمعنی درباری است. عقیدهٔ ما این‌است که زبان دری عبارت است از زبان فصیح قلمی که جامع الشتّات اقسام زبانهاست و از همه فصیحتر است و چنان‌که امروز هم می‌بینیم ولایات وایالات ایران در گفتگو و زبان با یکدیگر مختلف‌اند ولی در نوشتن و خواندن همه یکسان‌اند پس زبان قلمی فصیح امروزی، نسبت به زبانهای مختلف محلی حکم زبان دری دارد.

رواج زبان پهلوی تا بعد از اسلام

چنان‌که خط پهلوی در قرون اولای اسلام معمول بوده زبان پهلوی نیز تا قرن ۲ و ۳ مشهور بوده و تا قرن ۵ در زردشتیان برای مسطورات مذهبی به کار می‌رفته است ولی در این موقع زبان پهلوی را عامه نمی‌فهمیدند و تنها معدودی از فضلا و دانشمندان این زبان را تحصیل می‌کرده و می‌دانسته‌اند نظیر ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و غیره.

فخرالدین اسعد گرگانی معروف به فخری گرگانی در حدود سال ۴۴۰ هجری قصهٔ ویس و رامین را از پهلوی به فارسی معمول آن دوره در اصفهان ترجمه و نظم کرده است چنان‌که خود در اول کتاب گوید:

ندیدم زان نکوتر داستانی   نماند جز به خرم بوستانی

ولیکن پهلوی باشد زبانش   نداند هر که بر خواند بیانش

نه هر کس آن زبان نیکو بخواند   و گر خواند همی معنی نداند

این اشعار دلیل است که در آن موقع زبان پهلوی بوده ولی هر کس نمی‌فهمیده است.

موسیقی در دورهٔ ساسانی

نظر به رابطهٔ اکیدی که میان شعر و موسیقی است مامی‌خواهیم از راه اثبات موسیقی در دورهٔ قدیم وجود شعر را ثابت کنیم چه موسیقی و شعر همزاداند و هر جا که موسیقی باشد قطعاً شعر به‌معنی اعمّ

نه به‌معنی کلام منظوم امروزی موجود است.

به هر حال در دورهٔ قدیم اول و قبل از عهد ساسانیان بعضی قسمتهای موسیقی در ایران معمول بوده است و آلاتی داشته‌اند که در مواقع جنگ و فتح و ماتم و سور و اعیاد می‌نواختند.

در عهد ساسانیان موسیقی خیلی اهمیت و اعتبار پیدا کرده است به حدی که برای موسیقی وزیر مخصوصی معیّن کرده بودند و اشخاص نامی از قبیل: باربد، نکیسا، بامشاد، رامتین از موسیقیدانان معروف این دوره‌اند.

رسم چنین بوده است که در مواقع عشرت و عیش شخصی برای پرده‌داری به نام خرّم‌باش معیّن بوده و مطربان و رامشگران پشت پرده می‌نشستند و به اشارهٔ خرم‌باش شروع به نغمه و اشعار مخصوص می‌کرده‌اند.

در زمان خسرو پرویز مخصوصاً موسیقی در ایران بسیار ترقی کرده و باربد در زمان خسرو پرویز مخصوصاً از موسیقیدانان و سازندگان معروف عهد اوست.

گویند باربد برای هر روزی از هفته نوایی ساخته بود و این نواهای هفتگانه به‌نام الطرق الملوکیه درکتب موسیقی و تاریخ اسلامی مشهور است.

و همچنین برای هر روزی از سی روز ماه لحنی می‌ساخته است که به نام سی لحن باربد معروف است. قسمتی از لحنها و نغمات و آوازهای معروف ایرانی در دورهٔ ساسانیان درکتب موسیقی و ادب و لغت و السنهٔ شعرای بعد از اسلام از قبیل نظامی و منوچهری و غیره شایع است.

منوچهری فرماید:

مطربان ساعت به ساعت بر نوای زیر و بم ‌ ‌ گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ‌ ‌ گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه

ارزقی اشعاری در وصف بربط ساخته و نام چند نوای موسیقی را ذکر می‌کند:

چوبی است بی قیاس و در و نقش بی‌عدد ‌ ‌ مویی است بی مثال و در آن عقد بی‌شمار
خرّمتر از بهار و سراید بزیر و بم ‌ ‌ گه کینهٔ سیاوش و گه سبزهٔ بهار

سی لحن باربد را نظامی در خسرو و شیرین یاد می‌کند و چون اشعار نظامی غالباً آنچه در دست است مغلوط شده و به علاوه فرهنگ نویسان نیز هر کدام چیزی نوشته‌اند که مورد اعتماد نیست، ما عین اشعار نظامی را که مشتمل بر این سی لحن است با مراجعه به چند نسخهٔ قدیم و جدید با تصحیح به‌اندازهٔ امکان در اینجا نقل می‌کنیم:

سی لحن باربد که نظامی در خسرو و شیرین فرماید

ستای باربد آواز در داد ‌ ‌ سماع ارغنون را ساز در داد
ز صد دستان که او را بود دمساز ‌ ‌ گزیده کرد سی لحن خوش آواز

چو یاد از گنج باد آورد راندی   زهر یادی لبش گنجی فشاندی

زگنج سوخته چون ساختی راه   ز گرمی سوختی صد گنج را شاه

چوگنج گاو را کردی نواسنج   برافشاندی زمین هم گاو هم گنج

چو شادروان مروارید گفتی   لبش گفتی که مروارید سفتی

چو تخت طاقدیسی ساز کردی   بهشت از طاقها در باز کردی

چو ناقوسی بر اورنگ آمدی ساز   شدی اورنگ چون ناقوس آواز

چو قند از حقه کالوس دادی   شکر کالای او را بوس دادی

ز لحن ماه چون گوهر فشاندی   زبانش ماه و هم اختر فشاندی

چو زد ز آرایش خورشید راهی   در آرایش بدی خورشید ماهی

چو بر گفتی نوای مشکدانه   ختن گشتی ز بوی مشک خانه

چو گفتی نیمروز مجلس افروز   خرد بی خود بدی تا نیمهٔ روز

چو بانگ سبزه در سبزه کشیدی   ز باغ خشک سبزه بردمیدی

چو قفل رومی آوردی در آهنگ   گشادی قفل گنج از روم و از زنگ

چو بر دستان سروستان گذشتی   صبا سالی به سروستان نگشتی

و گر سرو سهی را ساز دادی   سهی سروش به خون خط باز دادی

چو کردی رامش جان را روانه   ز رامش جان فدا کردی زمانه

چو نوشین باده را در پرده بستی   خمار بادهٔ دوشین شکستی

چو در پرده گشادی ساز نوروز   به نوروزی نشستی دولت آن روز

چو بر مشکویه کردی مشکمالی   همه مشکو شدی پر مشک حالی

چو بر کردی نوای مهرگانی   ببردی هوش خلق از مهربانی

چو بر مروای نیک انداختی بال   همه نیکی بُدی مروای آن فال

چو در شب برگرفتی راه شبدیز   شدندی جملهٔ آفاق شبخیز

چو بر دستان شب فرخ کشیدی   از آن فرخنده‌تر شب کس ندیدی

چو بازش رای فرخ روز گشتی   زمانه فرّخ و فیروز گشتی

چو کردی پنجهٔ کبک دری تیز   ببردی خندهٔ کبک دلاویز

چو بر نخجیرکان تدبیر کردی   بسی چون زهره را نخجیر کردی

چو زخمه راندی از کین سیاوش   پر از خون سیاوشان شدی گوش

چو کردی کین ایرج را سرآغاز   زمان را کین ایرج نو شدی باز

چو کردی باغ شیرین را شکربار   درخت باغ را شیرین شدی بار

چو بر کیخسروی آواز دادی   به کیخسرو روان را باز دادی

بنابراین سی لحن باربد عبارت می‌شود از گنج بادآورد ـ گنج سوخته ـ گنج کاو ـ شادروان مروارید ـ تخت طاقدیسی ـ ناقوسی ـ حقهٔ کالوس ـ ماه ـ آرایش خورشید ـ مشکدانه ـ نیمروز ـ سبزه در سبزه ـ قفل رومی ـ سروستان ـ سروسهی ـ رامش جان ـ نوشین باده ـ ساز نوروز ـ مشکمالی ـ مهرگانی ـ مروای نیک ـ شبدیز ـ شب فرّخ ـ فرّخ روز ـ کبک دری ـ نخجیرکان ـ کین سیاوش ـ کین ایرج ـ باغ شیرین ـ کیخسروی.

شعر در دورهٔ ساسانی

تردیدی نیست از اینکه در عهد ساسانیان شعر وجود داشته و لابد با غناهای موسیقی ترانه‌های شعری و نغمه‌های موزون توام بوده است چیزی که هست این‌است که شعر درعصر ساسانی و به طور عموم پیش از اسلام نظیر اشعار امروزی شاید موزون و مقفّی نبوده است. منتها نثر مسجع را که دارای نوعی تخیلات شاعرانه باشد، شعر می‌خواندند. **لحن خسروانی** یا خسروی یا کیخسروی از لحنهای موسیقی دورهٔ ساسانیان است و به‌اتفاق مورخین و فرهنگ‌نویسان و ادبا این لحن نثر مسجعی بوده است در مدح خسرو از مصنفات باربد که با لحن و غنای مخصوصی خوانده می‌شده است. صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد: «تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به‌رود بازگفتندی به طریق خسروانی»

صاحب **المعجم** می‌نویسد «**باربد جهرمی** که استاد بر بطی بود، بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز که آن‌را خسروانی خوانند با آنکه سر به سر مدح و آفرین خسرو است، بر نثر نهاده است.»

کریستنسن (christensen) دانمارکی ازکتیبهٔ حاجی‌آباد اشعاری استخراج کرده است راجع به تیراندازی شاه شاپور اول و بنای عمارتی که در آنجاست با یک نطق شاهانه.

از جملهٔ اشعار دورهٔ ساسانی سرود کرکوی است که به قول صاحب تاریخ سیستان درآتشگاه کرکویه در سیستان می‌خوانده‌اند و آن اشعار با تحریفی که از نسّاخ به مرور قرنها شده است، عبارتست از:

فُرُخت بادا روش[1]	خُنیده گرشاسب هوش[2]
همی پُرست از جوش	نوش کن می نوش[3]
دوست بداگوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش

شاها خدا یگانا به آفرین شاهی

و اما راجع به شعر فارسی که مورخین به بهرام گور نسبت داده‌اند و نوشته‌اند که وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقع انبساط این چند کلمه موزون به لب براند:

منم آن شیرگله منم آن پیل یله	نام من بهرام گور و کُنیتم بوجبله

۱) روش = فروغ
۲) خُنیده = پسندیده
۳) هوش = روان

و در این بیت به حدّی اختلاف است که ما نمی‌توانیم هیچ‌کدام از آنها را به طور یقین و قطع قبول کنیم مثل اینکه ثعالبی درکتاب غرر ملوک الفرس این‌طور ضبط می‌کند:

منم آن شیر شله منم آن ببر یله منم آن بهرام گور و منم آن بوجبله

مجملاً با همهٔ اختلافاتی که در روایات این شعر هست، نگارنده چنین حدس می‌زند که در اصل چیزی بوده ولی تمادی ایام و تطول زمان و تصرفات ناقلان آن‌را به صورتی در آورده است و موجب تردید شده و بعضی را اصلاً به انکار صحت این روایات و شک در اساس مطلب تأیید کرده است. درکتاب المسالک و الممالک تألیف ابن خرداذ به یک قطعه بیت یا نثر مسجع به بهرام گور نسبت می‌دهد به این طریق:

منم شیر شلنبه و منم ببر یله

خلاصهٔ کلام که ایرانیان دورهٔ ساسانی هم از روی قیاس و هم از روی شواهد تاریخی شعر داشته‌اند و دارای غناهای موزون بوده‌اند که با الحان موسیقی خوانده می‌شده است.

علوم در دورهٔ ساسانی

پیش گفتیم که بعد از دورهٔ اسکندری و اشکانی مجدداً از اواسط قرن سوم میلادی مقدمهٔ نهضت علمی در ایران فراهم شد و روز به روز در تزاید بود تا قرن ۶ میلادی در زمان انوشیروان که ترقیات روزافزون ایرانیان در علوم و معارف به اوج کمال رسید و حیات معنوی آنها تازه و شوکت حقیقی آنان بی‌اندازه گشت. علومی که در این دوره ایرانیان در آنها به حد کمال ماهر بوده‌اند و ملل دیگر (مانند ملل اسلامی) از آنها اقتباس کرده‌اند به قرار ذیل است:

۱ـ طب و طبیعیات علوم طبیعی و مخصوصاً طبابت در این دوره رونق شایانی داشته است. انوشیروان در شهر جندی شاپور مدرسه و مریضخانه (بیمارستان) تأسیس نمود و از هر جا اطبا و دانشمندان را برای تعلیم به آنجا جلب کرد و از اطراف و اکناف عالم برای تحصیل علوم طبیعی و طبّ و جرّاحی و بیطاری و شعب و فروع آنها بدان ناحیه می‌شتافتند.

حارث بن کلدهٔ ثقفی (متوفّی ۱۳ هجری) در بیمارستان جندی شاپور تحصیل کرد و پس از مراجعت و اقامت درطائف این علم را در عرب رواج داد و همچنین سایر مشاهیر اطبا و جراحان عرب مانند ابن خذیم و ابن ابی رومیّه تمیمی، نضر بن حارث بن کلده، همه از بلاد فارس کسب این علوم را کرده‌اند.

خلاصه اینکه ایرانیان این دوره در پزشکی و فنون طبیعی سر آمد ملل آن عصر بوده‌اند و مدرسه و بیمارستان آنها رکن اعظم وجود و رواج طب در دورهٔ تمدن اسلامی است. بسیاری از کلمات که در طبیعیات و طب عرب باقی است قطعاً باقیماندهٔ کلمات این دوره است از قبیل بورق (بوره) زرنیخ ـ زاج ـ اسپیداج ـ بوتقه (بوته) مردارسنج (مردار سنگ) سرسام ـ مارستان جوارش (گوارش) شب

یار و امثال آنها.

۲ـفلسفه و حکمت و منطق ایرانیان در این رشته از علوم ترقی کامل داشته و ذوق فطری آنان با این دسته از علوم آشنایی ذاتی داشته است.

حکمت افلاطونی (platonisme) در زمان انوشیروان در ایران رواج یافت و کتب یونانی به فارسی ترجمه شد ولی باید دانست که وارد کردن کتب یونانی در این دوره به ایران بیشتر حکم اعاده و استرداد داشته است نه اقتباس و تقلید. زیرا اسکندر غالب کتب علمی ایرانیان را از قبیل منطق و فلسفه و ریاضی نقل به یونانی و به یونان کرده و موجب مزید رونق و بسط علوم یونانیان نمود و اصل نسخ فارسی را محو ساخت که منطق و فلسفهٔ ارسطو به واسطهٔ استفاده از این مؤلفات بر اهمیت خود افزود.

خلاصه تحصیل منطق و فلسفهٔ افلاطونی در این دوره نضجی گرفت و رفته رفته ایرانیان تصرفاتی در فلسفه کردند و خود دارای افکاری ممتاز گشتند و حکمای فرس مشرب جداگانه انتخاب کردند و خود در فلاسفه عالم دستهٔ مشخص و معینی تشکیل دادند که در فلسفهٔ اسلامی از آنها به خسروانیین یا به **پهلوییین** تعبییر می‌شود. شیخ **شهاب الدین سهروردی** از اجلهٔ حکمای قرن ششم هجری خود را پیرو خسروانیین و حکمای فرس معرفی می‌کند.

ریاضیات و نجوم و هیئت ایرانیان از دیر زمانی با علوم ریاضی و نجوم و هیئت مربوط بوده و آنها را به خوبی می‌دانسته‌اند و مخصوصاً در علم نجوم و احکام نجوم خود دارای عقاید و استنباطات ایرانیان نخست این علوم را از خود داشته‌اند و بعدها هم قسمتی از آشوریها و بابلیها و هندیها گرفته و از خود اختراعاتی نموده‌اند تا به حدی که خود در مسائل نجومی و ریاضی صاحب عقیده و فکر مخصوصی شده‌اند چنانکه در کتب نجوم بعد از اینکه عقیده بابلیها، هندیها، و رومیها نوشته می‌شود، عقیدهٔ پارسیان نیز جداگانه ذکر می‌شود.

بعد از اسلام خیلی از کتب نجوم و ریاضی ایرانیان به عربی نقل شد و اصل تمدن اسلامی گشت. اصل تاریخ ماه و سال و اسماء ایام به عقیدهٔ غالب مورخان از ایرانیان است و غالب محققان از قبیل **حمزةبن حسن اصفهانی** مورّخ معروف قرن ۴ و امثال او معتقدند که لفظ مورّخ اصلاً معرّب ماه روز فارسی است. و ماه روز به معنی شمارهٔ ماه و روز و سال است و چنین گویند که در زمان عمر خواستند برای مسلمین تاریخ مخصوصی وضع کنند و در این باب کمک از فکر ایرانیان خواستند و ترتیب سال و ماه قمری هجری را از روی سال و ماه ایرانیان اقتباس نمودند و همان لفظ ماه روز است که مبدل به مورّخ کردند و بعدها از آن کلمهٔ تاریخ مشتق شده است. بسیاری از الفاظ که در کتب نجوم و احکام مشهور است اصلاً فارسی است، نظیر: نمودار ـ کدخدا ـ بهر ـ هفت بهر ـ دوازده بهر ـ هزارات ـ نه بهر ـ نیم بهر ـ فردار ـ فرجار (پرگار) استوانه و امثال آنها.

پیش هم راجع به این علوم در عصرهخامنشیان مختصر سخنی گفته‌ایم و روی‌همرفته می‌توان استنباط کرد که ایرانیان پیش از اسلام از علوم ریاضی و نجوم و احکام بهرهٔ کامل داشته‌اند و از برکت

کتب و مؤلفات آنها بعد از اسلام نصیب وافری به مسلمین رسیده و مقدمهٔ نهضت عالمگیر اسلامی را فراهم ساخته‌اند.

نثر و خطابه و تاریخ

این دسته از علوم که در حقیقت جزء فنون ادبیه است نیز به حدّ کامل در زمان ساسانیان وجود داشته و معقول نیست که ملت متمدنی از نثر نویسی بی‌بهره باشد یا تاریخ نداشته باشد یا از وجود بزرگان خطابه‌گو و خطابه‌نویس به کلی محروم باشد و بدیهی است که نثرنویسی و تاریخ و خطابه‌نویسی در میان ایرانیان به سر حد کمال وجود داشته است. از معلمین خطابه‌گوی عالم بشری یکی زردشت پیغمبر مجوس است که در خطابه و تأثیر نطق به حدی کامل بوده است که او را در نظر ملت ایران قدیم به مقام نبوّت و پیغمبری رسانیده است و ملّتی که یکی از افرادش زردشت بزرگترین حکیم و دانشمند دنیای آن روز باشد نمی‌توان گفت به کلی از فنّ خطابه و تخیلات خطابی بی‌نصیب مانده است.

بلی، از آثار نظم تاریخ این دوره چیز مهمی در دست نیست تا مقام ایرانیان را در این فنون کاملاً بشناساند. معذالک باز هم در این فنون نمونه‌هایی موجود است که مدعای ما را کاملاً اثبات می‌کند.

نمونهٔ نثر این دوره

چنان‌که گفتیم از نثر این دوره نمونه‌هایی درکتیبه‌ها باقی است از آن جمله عبارت ذیل درکتیبهٔ‌نقش رستم از اردشیر بابکان است:

پتگر این مَزْدیَسْنَ بَغ اَرْتَخشْتَر شاهنشاه ایران، که چتراز یزتان پس بغِ بابک شاه. و ترجمهٔ آن این‌است: این پیکرهٔ مزده‌پرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران آسمانی‌نژاد از ایزدان پسر بابک شاه است.

دیگر از آثار مفصّل این دوره دو کتاب **کارنامهٔ‌اردشیر** و **یادگار زریران** و **نامهٔ‌تنسر** است که به همت بعضی از مستشرقین به طبع رسیده است.

بعضی از آثار دورهٔ ساسانیان از آثار مشهوری که راجع به صنایع دورهٔ ساسانی و ابنیه و عمارات آن عصر به ما رسیده است، به قرار ذیل است:

۱ـ**چهار طاق سروستان** نزدیک دیهی موسوم به ایلان در سمت شرقی شیراز و بعضی احتمال داده‌اند که آتشکده‌ای بوده است مربوط به عهد هخامنشی ولی به عقیدهٔ محققین بنای آنجا مربوط به عصر ساسانی است.

۲ـ**در فیروزآباد** تقریباً هجده فرسنگی شیراز در راه دارابگرد آثار مخروبهٔ طاقها و دیوارهای عمارت مهمی هست که گویند یادگار عصر ساسانی است.

۳ـ**تخت خسرو یا طاق کسری** بارگاه انوشیروان که از آثار با عظمت آن پادشاه است در تیسفون نزدیکی دجله واقع شده و گویند به امر وی در سال ۵۵۰ میلادی بنا شده است.

۴ـطاق بستان یا **طاق وستام** یا **تخت بستان** نزدیک کرمانشاهان از ابنیه خیلی با اهمیت و ظرافت است و بسی دقایق و شیرینکاریهای صنعتی در آنجا به کار برده شده و چند مجلس حجاری در آنجا هست.

۵ـدر نقش رستم نزدیک تخت جمشید مجالس حجاری شده‌ای چند از دورهٔ ساسانی باقی است.

۶ـدر شاپور پنج فرسخی کازرون چند فقره حجاری تاریخی است.

۷ـدر نقش رجب یا **نقش قهرمان** سه مجلس حجاری شده بسیار عالی است.

۸ـقصر شیرین که خرابه‌هایی از آن باقی است و عمارتهای متعدد داشته است که با گچ سفید کرده و با آجر تراش ساخته بودند.

۹ـطاق ایوان آثار مخروبهٔ عمارتی نزدیک شوش در کنار کرخه و از قرار معلوم از ابنیهٔ سلطنتی بوده است.

۱۰ـسد شوشتر معروف به **شادِروان** که اهالی آنجا را سد **قیصری** گویند و این سدّ روی کارون با سنگهای حجاری شده و آهک و ساروج ساخته شده و از نظر صنعتی خیلی با اهمیّت است.

کتیبه‌های دورهٔ ساسانی

الواح مکتوبه‌ای که از این دوره باقی مانده است از قبیل کتیبه‌های حجاری شده و اشیای کتیبه‌وار مانند مُهر و سکّه‌هایی که تاکنون در جاهای مختلف کشف شده، بسیار است ولی از همه مهمتر همان الواح حجاری شده می‌باشد و میان کتیبه‌ها آنچه مشهور است، به قرار ذیل می‌باشد:

۱ـکتیبه حاجی آباد از شاپور اول که به دو شیوهٔ پهلوی نوشته شده است و این کتیبه هنوز به طور کامل خوانده نشده و بعضی نوشته‌اند که این کتیبه مرکب از ۱۱۵ کلمه و ترجمهٔ قسمتی از آن این‌است:

> «این است فرمان من شاپور پرستندهٔ مزدا ملکوتی مقام پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران که نسب به خدای آسمان می‌رساند پسر آرتاخشتر (اردشیر) مزدا پرست لاهوتی جاه پادشاه پادشاهان ایران خداوندی نسب نبیرهٔ پاپک شاه ملکوتی جاه»

۲ـدر نقش رستم از جملهٔ الواح معروفه دو کتیبهٔ مشهور متعلق به دورهٔ ساسانیان است یکی از اردشیر بابکان که با دو قسم پهلوی اشکانی و ساسانی به ضمیمهٔ ترجمهٔ یونانی نوشته شده است و سابقاً در ضمن نمونهٔ نثر این دوره آن‌را ذکر کردیم.

۳ـدر نقش رجب

۴ـدر طاق بستان آنجا که دو صورت متشابه سوار حجاری شده است دو لوحه کتیبه در طرف راست و چپ نوشته شده است.

جز اینکه گفتیم هم کتیبه‌ها و آثار و علائم و ابنیهٔ مربوط به دورهٔ ساسانی باقی مانده است که از تعداد آنها صرفنظر کردیم.

مفتاح خواندن کتیبه‌های ساسانی

وسیله یا مفتاح قرائت کتیبه‌های ساسانی کتیبهٔ نقش رجب است که ترجمهٔ یونانی دارد. اول از روی ترجمهٔ یونانی خط پهلوی همان کتیبه قرائت شده، سپس به قرینهٔ آن کتیبه، سایر کتیبه‌های عهد هخامنشی خوانده شده است.

اول کسی که به خواندن و ترجمهٔ کتیبه‌های پهلوی پی برده مستشرق معروف قرن ۱۸ میلادی سیلوستر دوساسی «Sylvestre de sacy» فرانسوی است و بعد از آن مستشرقین و متتبعین دیگر نیز در این راه بذل مساعی نموده‌اند و تا حدی که میسور می‌شده کشف مطالب کرده‌اند.

حکما و دانشمندان و موسیقیدانان و صنعتگران ایرانی قبل از اسلام

متأسفانه در این زمینه اطلاعات مشبعی در دست نیست ـ فقط یک عده اسامی محض و به ندرت با احوال غیر منضبط در کتب متفرقه برای ما باقی مانده است.

اینک به طور فهرست اسامی چند نفر از مشاهیر را ذکر نموده تشخیص حقایق را به نظر محققین و متتبعین محول می‌سازیم.

۱ـانوشیروان عادل یکی از حکما و دانشمندان عصر ساسانی انوشیروان عادل است که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی سلطنت کرده و حسن رفتار و کردار او در کتب تواریخ مشهور است.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

۲ـبزرگمهر یا بوذرجمهر به عقیدهٔ جمعی از مورخین از مشاهیر حکما و دانشمندان عهد ساسانی است و از معاریف رجال عهد ساسانی و قرن ۶ میلادی است هر چند هویت و تاریخ وی در نظر بعضی هنوز مجهول است.

۳ـبرزویهٔ طبیب که حکیمباشی مخصوص انوشیروان بوده و در سال ۵۳۲ میلادی زنده بوده است و تاریخ تولّد و وفاتش معلوم نیست.

۴ـباربد از بربط نوازان و سازندگان و سرودسازان معروف عصر ساسانی در دورهٔ خسرو پرویز است که در فن موسیقی مهارت کامل داشته و بعضی معتقدند که باربد و نظایر وی هم از شعرا و هم از موسیقیدانان عهد ساسانی محسوب‌اند. منوچهری گوید:

بلبل باغی به باغ، دوش نوایی بزد خوبتر از باربد، نغز تر از بامشاد

۵ـبامشاد که به قول معروف از رامشگران و موسیقیدانان زبردست دورهٔ ساسانی است

۶ـرامتین که به اختلاف املا او را رام و رامی نیز نوشته‌اند از چنگ‌نوازان عهد خسرو پرویز است وگویا خود مخترع یک نوع چنگ بوده است. منوچهری گوید:

حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس　　باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین

۷ـنکیسا در ردیف باربد ذکر می‌شود و از مشاهیر موسیقیدانان و سازندگان دورهٔ ساسانی است نظامی فرماید:

نکیسا نام مردی بود چنگی　　ندیم خاص خسرو بی‌درنگی
از او خوشگوتری در لحن آواز　　ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
چنان می‌ساخت الحانهای موزون　　که زهره چرخ می‌زد گرد گردون

از مؤلفات این دوره چیزی که اثری از آن باقی است قسمتی ازکتاب اوستا، کتاب مذهبی ایرانیان قدیم است.

در نهضت علمی دورهٔ ساسانیان باز ایرانیان دارای کتابخانه‌های مهم و مؤلفات بسیار در هر قسمتی از علوم و آداب شدند و در عصر خود شهرهٔ آفاق گشته قسمتی از آثار آنها به ملل دیگر هم رسید و مخصوصاً مسلمین در دورهٔ نهضت علمی اسلامی از مؤلفات این دوره بهرهٔ کافی برده‌اند.

قسمت عمدهٔ مؤلفات ایرانیان این عهد به تدریج از بین رفته و قسمتی به عربی ترجمه شده که اصلش از میان رفته ولی ترجمهٔ آن باقی است و قسمت مختصری از مؤلفات این دوره به اصل پهلوی به عقیدهٔ بعضی باقی است. کتابهایی که بالنسبه اثر یا آثاری از آنها باقی است و منسوب است به دورهٔ ساسانی، به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکی کتب مذهبی است شامل ترجمه‌ها و تفاسیر اوستا وکتبی که راجع به‌عقاید و امور مذهبی است و دیگری کتب غیر مذهبی شامل انواع علوم و ادبیات از قبیل نجوم و ریاضیات و تاریخ و طب و بیطاری و مسائل سیاسی و فنون جنگی و نظامی و داستانهای رزمی و بزمی و فنّ موسیقی و غیره.

از میان این مؤلفات آنچه به عربی نقل شده پاره‌ای را ترجمه یا اصل یا هر دو باقی مانده است و دسته‌ای را از اصل و ترجمه بالمره نشانی نمانده است.

صاحب الفهرست بالغ بر ۷۵ کتاب مذهبی و غیرمذهبی را اسم می‌برد که از پارسی پهلوی به عربی ترجمه شده و به قول او در قرن ۴ هجری اصل و ترجمهٔ آنها در دست بوده است.

بعضی مورخین اسلام در حدود ۲۰ کتاب تاریخی و ادبی اسم می‌برند که بعد از اسلام از پارسی پهلوی به عربی نقل شده است.

نظر به اینکه در مباحث آتیه نیز محتاج خواهیم شد در اینجا اسامی بعضی ازکتب و مؤلفات که منسوب به ایرانیان پیش از اسلام است با مترجم آنها بعد از اسلام (اگر معلوم باشد) تعداد می‌کنیم.

۱ـ**خدای نامه** خوتای نامک راجع به تاریخ سلاطین ایران که به عقیدهٔ برخی در زمان یزدگرد شهریار جمع آوری و تألیف شده است و عبدالله‌بن مقفع در قرن ۲ هجری آن‌را به عربی ترجمه کرده و در سال ۳۴۶ هجری به توسط ۴ نفر زردشتی برای حاکم طوس **ابومنصور محمدبن عبدالرزاق** به فارسی ترجمه شده است که به **شاهنامهٔ ابومنصور** معروف است و غالب محققین برآنند که مأخذ مهم فردوسی و دقیقی همین کتاب بوده است.

۲ـ**کلیله و دمنه** که ابن مقفّع به عربی نقل کرده و ترجمهٔ آن هنوز باقی و دایر است.

۳ ـ۴ ـ۵ـ**آیین نامه و مزدک نامه و تاج در سیرت انوشیروان**

۶ ـ۷ـ**ادب کبیر و ادب صغیر**

۸ـ**الیتیمه** و این شش کتاب نیز از ترجمه‌های ابن مقفع است و موضوع آنها تاریخ و ادبیات و اخلاق است و بعضی را اسم پهلوی معلوم نیست.

۹ـ**سیر ملوک العجم** این کتاب متعدد بوده است یکی را ابن مقفع ترجمه کرده و دیگری را **زادویه‌بن شاهویه اصفهانی** و دیگری را **محمدبن بهرام اصفهانی**

۱۰ و ۱۱ـ**رستم و اسفندیار و بهرام شوش** این دوکتاب را **جبلةبن سالم** از پهلوی به عربی ترجمه کرده است.

۱۲ـ**هزار افسانه** به عربی ترجمه شده و موسوم به **الف لیل و لیله** است.

۱۳ و ۱۴ـ**شهریزاد و اپرویز ـ دارا و بت زرین.**

۱۵ و ۱۶ـ**بهرام و نرسی ـ داستان خرس و روباه**

۱۷ـ**سندباد** کتابی است مانند کلیله و دمنه که از پهلوی به عربی منتقل شده است.

۱۸ـ**زیج شهریار** یا زیج شاه به لغت پهلوی **زیک شترایانه** Zik de chatroayar در خصوص حرکات کواکب و نجومی که مطابق سال اول جلوس یزدگرد سوم تنظیم شده است (۱۶ ژوئن ۶۳۲ میلادی و ۲۱ ربیع‌الاول ۱۱ هجری قمری) و این کتاب را **ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی** از پهلوی به عربی ترجمه کرد و تا مدتی این کتاب مدار احکام منجمین و مورد استفادهٔ ریاضیدانان اسلام بوده است.

۱۹ـ**کارنامه اردشیر** یا کارنامک اَرت خشتر پاپکان. این کتاب نیز ازکتب ادبی است که به عربی نقل شده و ناقل آن معلوم نیست.

۲۰ـ**یادگار زریران** یات کار زریران یا شاهنامهٔ پهلوی

۲۱ـ**فرهنگ پهلوی** کتاب کارنامهٔ اردشیر به قولی در قرن ۶ میلادی نوشته شده و کتاب یادگار زریران به روایتی در پانصد میلادی نوشته شده و اصل پهلوی این دو کتاب با کتاب فرهنگ پهلوی در

قرن نوزدهم میلادی به همّت مستشرقین اروپا به‌زیور طبع آراسته شده است.

۲۲ـ داستان ویس و رامین که فخرالدین اسعدگرگانی در قرن ۵ هجری در اصفهان از اصل پهلوی به فارسی نقل کرده و اکنون مثنوی او در دست است.

۲۳ و ۲۴ـقصهٔ خسرو و شیرین و فرهاد ـ قصهٔ زال و رودابه.

۲۵ـداستان بیژن و منیژه

۲۶ـنامهٔ تنسر که ابن مقفّع به عربی ترجمه کرده و در قرن ۶ هجری ابن اسفندیار ترجمهٔ عربی را به زبان فارسی نقل نموده و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان گنجانیده است.

۲۷ـظفر نامه منسوب به بزرگمهر که آن‌را ابوعلی سینا در عهد نوح سامانی از پهلوی به فارسی اسلامی نقل کرده است.

۲۸ـکتاب بزرجمهر در مسائل زیج که در دورهٔ صفویه هم معمولاً در مدارس اصفهان می‌خوانده‌اند. گذشته از این کتب و رسایل که گفتیم کتب و رسایل دیگری نیز منسوب به این دوره است که از تعداد آنها خودداری شد.

در خاتمه باید دانست که در موضوع کتبی که ذکر کردیم و آنچه یاد نکردیم عقاید تمام محققین متفق نیست و در موضوع آنها عقاید مختلف اظهار شده است برخی معتقدند که همه منسوب است به دورهٔ ساسانی و برخی تمام را منسوب به دورهٔ اسلامی می‌دانند و بعضی هم به‌تفصیل قائل شده‌اند یعنی بعضی از این کتب را به پیش از اسلام تصویب کرده و در مورد مابقی یا به کلی ساکت‌اند و یا به کلی منکر.

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام

از خدا جوییم توفیق ادب

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام نیز به‌چند دوره تقسیم می‌شود

۱ـ از آغاز اسلام تا قرن ۵ هجری؛

۲ـ از قرن ۵ هجری تا استیلای مغول بر ایران؛

۳ـ از اوایل قرن ۷ تا اواخر قرن ۹؛

۴ـ از اواخر قرن ۹ تا اول دولت قاجار؛

۵ـ از بدو تأسیس دولت قاجار تا آغاز مشروطیت؛

۶ـ از آغاز مشروطیت تا اکنون.

و ممکن است تاریخ ادبیات ایران را بعد از اسلام به سه دورهٔ مهم تقسیم کرد:

اول انقراض ساسانیان تا حملهٔ مغول مشتمل بر عصر خلفا ـ طاهریان ـ صفاریان ـ سامانیان ـ غزنویان ـ آل زیار و آل بویه ـ سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان و غیر هم از امرا و سلاطین جزء و فرمانروایانی که دربارشان خصوصیتی دخیل در علم و ادب داشته است و ما محض اصطلاح این عصر را نامیده‌ایم به عهد برمکی و عباسی یا عصر سامانی و غزنوی یا دوره ابن سینا و فردوسی.

دوم از حملهٔ مغول تا انقراض دولت صفویه مشتمل بر عصر مغول و ایلخانیان و آل مظفر و تیموریان و ترکمانان و صفویه و این عصر را اصطلاحاً نامیده‌ایم به عهد مغولی و صفوی یا عصر خواجه طوسی و سعدی.

سوم از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران مشتمل بر عهد نادری و زندیه و قاجاریه و غیره و این عصر را اصطلاحاً نامیده‌ایم به عهد قاجاری و امیرکبیر یا عهد سبزواری و قاآنی.

و اما از آغاز مشروطیت ایران تاکنون اوایل دوره چهارمی محسوب می‌شود که تاریخ آن هنوز به طور کامل مدوّن نشده است.

هر طور که دوره‌های بعد از اسلام را تقسیم کنیم بالاخره ناگزیریم که برخی مطالب را شرح دهیم.

انقراض دولت ساسانی و حملهٔ عرب بر ایران

مقدّمةً باید دانست که هر جامعه و هر دولتی حکم یک موجود مشخص جسمانی را دارد که با سیر طبیعی ادوار حیات را می‌پیماید و ناگزیر ایام پیدایش و طفولیت و رشد و جوانی و وقوف و پیری و انحطاط و بالاخره فنا و زوال بر او می‌گذرد و در اثنای این احوال ممکن است مبتلا به مرضهای اجتماعی گردد و در اثر سوء تدبیر اطباء اجتماعی یعنی زمامداران و قائدان ملی و دولتی در جوانی بدرود زندگی گوید و گاه باشد که بر عکس با وجود ضعف و ناتوانی به واسطهٔ حسن تدبیر طبیبان و پرستاران بهبودی یافته زندگی از سر گیرد و به هر حال دیر یا زود رهسپار دیار عدم می‌گردد و بالاخره هر حادثی دستخوش تغییر و زوال و دارای آغاز و انجام است و آنچه تغیّر نپذیرد خداست.

مطالعهٔ تاریخ و سرگذشت احوال سلسلهٔ ساسانی مقارن ظهور اسلام و احوال قوم عرب به خوبی مدلل می‌دارد که تمام علل و اسباب انقراض و زوال برای دولت ساسانی، و کلیهٔ موجبات پیشرفت و ترقی برای قوم عرب فراهم شده بود به طوری که شاید می‌توان گفت اگر دستهٔ مهاجم نیرومندی غیر از عرب هم در آن ایام پیدا می‌شد و از کُنه احوال سیاسی و اجتماعی ایران آن عصر آگاه بود، بدون تردید سلسلهٔ ساسانی را منقرض می‌کرد. نهایت امر اینکه فتح نصیب عرب شده است و اگر دولت ایران آن‌وقت قابل زوال و اضمحلال نبود، هرگز مغلوب عرب نمی‌شد.

سلطنت ساسانی به همّت اردشیر بابکان در ۲۲۶ میلادی و به قولی ۲۲۴ تأسیس شد و در زمان شاپور حرارت جوانی یافت و بعد از آن یک چند به ترقّی و رشد و مدّتی در حال وقوف گذرانیدو در زمان انوشیروان رمق تازه گرفت و بعد از آن به حدّ پیری و ضعف رسید و رفته رفته به انحطاط خود افزود تا اینکه راه زوال پیمود و آخرین پادشاه بخت برگشتهٔ ساسانی یزدگرد سوم با حالت آوارگی و بیچارگی در مرو به دست آسیابانی کشته شد (۶۵۲ میلادی) بعد از انوشیروان روز به روز علائم ضعف قویتر و آثار انقراض هویداتر می‌گشت.

ایرانیان در مقابل حادثهٔ استیلای عرب پافشاری کردند و اگر چه دعوت به حقیقت آیین اسلام را نظر به‌محاسنی که داشت به تدریج پذیرفتند به حدی که غالباً در دیانت مقتدای مسلمین شدند، ولی از ابتدا تا انتها هیچ‌وقت خفت خود و استیلای عرب را نمی‌پسندیدند و به زیر بار حکومت عرب نمی‌رفتند زیرا همیشه خود را متمدّن و فرمانروا و عرب را وحشی و دست نشاندهٔ خود می‌دیدند این‌است که در ابتدای امر با وجود بحرانهای پی در پی و ضعف داخلی ایران باز هم ایرانیان نسبت به سایر ملل مثل رومیها برای دفاع از حملهٔ عرب بیشتر پافشاری کردند و نهضت اعراب خارج شبه جزیرهٔ عربستان سورت دو دولت مقتدر آن عصر یکی شاهنشاهی ایران و دیگر امپراطوری روم را درهم شکست و عرب را مالک الرقاب عمده دنیای متمدن آن عصر نمود و کاری که در دنیا سابقه نداشت پیش آورد. سلطنت تقریباً ۴۱۶ ساله ساسانی را برانداخت و رفته رفته دولت مسلمین را از ماورای سیحون تا جبل الطارق امتداد داد.

جنگهای ایران با اعراب و مقاومت در مقابل حملهٔ تازیان

چنان‌که گفتیم ایرانیها در مقابل حملهٔ اعراب پافشاری کرده‌اند و میان آنها محاربات متعدد وجود گرفته است از آن جمله:

۱ـ **جنگ** ذات السلاسل. در زمان **ابوبکر** به سال ۱۲ هجری یا ۶۳۳ میلادی به سرکردگی **خالدبن‌ولید**. ابتدای این جنگ در نزدیکی سر حد آن زمان ایران نزدیک خلیج فارس و کویت اتفاق افتاد و مسلمین فتح کردند و در حقیقت سر حد ایران آن عصر را گرفتند.

۲ـ **جنگ پل**. در سال ۱۳ هجری در زمان عمر به سپهسالاری رستم **فرخ** زاد یا فرخ هرمز حاکم خراسان و در تحت فرماندهی **بهمن جادو** در قشون ایران و سرکردگی **ابوعبید بن مسعود ثقفی** از لشکر عرب. ابتدا در جنگ پل به‌واسطهٔ جلادت ایرانیها با پیلان جنگی شکست فاحشی به لشکر عرب واقع شد و ابوعبید زیر پای پیل سپیدی کشته شد و چهار هزار نفر از مسلمین تلف شدند و قسمتی از ساحل یمین فرات را از دست دادند ولی شورش و نفاق در لشکر ایرانیان روی داد و جماعتی بر ضد رستم قیام کردند و بهمن جادو که بقیةالسیف قشون عرب را تعقیب می‌کرد اخبار پریشان شنیده، دست از پیکار کشید و به مدائن مراجعت نمود. بالاخره مسلمین در یوم اعشار به فرماندهی **مثنی بن حارثهٔ شیبانی** و معاضدت **جریر بن عبدالله** تلافی مافات کرده انتقام سختی کشیدند و ولایات از دست رفته را باز پس گرفتند.

۳ـ **جنگ قادسیه**. در اواخر سال ۱۴ هجری در زمان **عمر** پس از فراغت از فتوحات شام و فلسطین و مصر یک سره همّت بر فتح ایران گماشته و **سعد بن ابي وقّاص** به روایتی با ۳۰ هزار نفر از مسلمین مهیای فتح ایران، و رستم **فرخ** زاد به **امریزدگرد سوم** به روایتی با ۱۲۰ هزار لشکر مهیّای دفاع شدند و در قادسیه (به ضبط بعضی در جنوب غربی نجف حالیه بوده است) دو سپاه تلاقی کرده، جنگ سختی درگرفت و چهار روز و شب طول کشید و در این جنگ ایرانیها خیلی مقاومت و پافشاری به خرج دادند و روز اول هم ظفر یافتند ولی بالاخره روز چهارم در اثنای اینکه نائرهٔ جدال اشتعال داشت تندباد سختی وزیدن گرفت و خاک و غبار میدان معرکه را به چشم و روی ایرانیان زد و صفوف برهم خورد و مسلمین جلادت کرده حمله‌های سختی نمودند و رستم به دست **هلال بن علقمه** کشته شد و به علاوه سپاه امدادی مسلمین رسید و ایرانیها به کلی مغلوب و منهزم شدند و درفش کاویانی به دست اعراب افتاد و بعد از این محلاّتی که ما بین فرات و دجله بود به تصرف مسلمین در آمد. بعد از واقعهٔ قادسیه در سال ۱۶ هجری **سعد وقاص** با قشون عرب به عزم تسخیر مدائن حرکت کرد و به تیسفون وارد شد و پایتخت سلاطین ساسانی در قبضهٔ اقتدار و جولانگاه تاخت و تاز سپاه تازی قرار گرفت و ذخایر و غنایمی که هیچ گاه در مخیّلهٔ عرب نمی‌گنجید، از آن جمله قالی بهارستان به دست اعراب افتاد که با کارد پاره پاره کرده میان خود تقسیم کردند.

یزدگرد ناچار به حلوان گریخت و مجدّداً قشونی جمع آوری کرد و سعد وقّاص ۱۲ هزار نفر بدان

ناحیت فرستاد و در حلوان تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی درگرفت و اعراب باز فاتح شدند و سردار ایرانی مهران رازی کشته شد و غنایم بسیار به دست مسلمین آمد.

۴ـ جنگ نهاوند و به تفسیر راویان عرب فتح الفتوح در سال ۲۱ هجری یا ۶۴۲ میلادی اتفاق افتاد.

در تمام غزواتی که ذکر شد یزدگرد باز دفاعی می‌کرد و اخیراً هم از مردم خراسان و ری و اصفهان و نهاوند و همدان لشکری به تخمین بعضی ۱۵۰ هزار نفر به سرداری پیروزان آمادهٔ جنگ شد که از طرف مسلمین ۳۰ هزار نفر به سرکردگی نعمان بن مقرن برای جلوگیری از تجهیزات یزدگرد متوجّه ری و نهاوند شدند پس از تلاقی فریقین در نهاوند سه روز متوالی جنگ طول کشید و سرداران دو طرف کشته شدند بالاخره مسلمین در این جنگ باز فاتح گشتند.

یزدگرد بیچاره بعد از این واقعه از ری به اصفهان و از اصفهان به کرمان و مرو و بلخ و ترکستان آواره و سرگردان شد و در آغاز و در این اثنا همواره در صدد جمع آوری سپاه بود و از آشنا و بیگانه کمک می‌طلبید و از فغفور چین و خاقان ترک کمک می‌خواست و از هیچ طرف راه فرج نمی‌یافت تاآنکه بالاخره در سال ۳۱ هجری مطابق ۶۵۲ میلادی نزدیک مرو از بیم جان به آسیابانی پناه برد و آسیابان ایرانی یا تورانی که به روایت فردوسی نام او خسرو بوده است به طمع لباس فاخرش او را کشت و از زحمت حیاتش نجات داد و دولت ساسانی منقرض شد.

از بعضی مدارک معتبر چنین مستفاد می‌شود که قاتل یزدگرد شخصی بوده است موسوم به ماهوی سوری مرزبان معروف مروکه در زمان حضرت علی علیه السلام به کوفه آمد و در خدمت آن حضرت مشرف گشت و حضرت امیر به دهاقین و اساوره خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه یا مالیات قلمرو خود را به او بپردازند.

بعد از جنگ نهاوند چندان طولی نکشید که ایالات و ولایات ایران از قبیل ری و اصفهان و آذربایجان و خوزستان و فارس و سیستان و مکران و غزنین و غیره را اعراب در تسلط خود قرار دادند و آخرین ایالات ایران که به‌تصرف عرب در آمده است خراسان می‌باشد که مطابق نقل حبیب السیر و غیره در ایام خلافت عثمان در سال ۳۱ هجری فتح شد.

مخفی نماناد که بعضی از ولایات ایران از قبیل گیلان و طبرستان تا چندی تن به حکومت عرب در ندادند و طبرستان به‌قول بعضی تا نیمهٔ قرن دوم هجری مستقل بوده و به تصرف اعراب در نیامده است و سپهبدها تا آن‌وقت در آنجا سلطنت داشته‌اند به علاوه پاره‌ای از ایالات و سکنهٔ دور دست بوده‌اند که به زودی تسلیم نشده تا آخرین رمق مقاومت کردند.

مدت تسلط حقیقی عرب و تشکیل حکومتهای داخلی ایران

بعد از رحلت ختمی مرتبت (ص) در سال ۱۱ هجری مطابق ۶۳۲ میلادی تا سال چهلم هجرت یعنی تا سال شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیانت اسلام تازگی و معنویت خود را چندان از دست نداده بود و قانون عدالت و مساوات که علّت حقیقی پیشرفت این مذهب بوده است، در میان تمام ملل اسلامی حکم فرما بود.

در زمان خلافت بنی امیه حکومت مذهبی مبدل به سلطنت مستبده شد و تمام کارها به دست عرب افتاد و سایر ملل خاصه ایران، موالی (بندگان و بردگان) خوار و ذلیل شدند و از اینجا نفاق کلی میان عنصر عرب و عجم حادث گشت و فرق اسلامی با یکدیگر دشمن جانی شدند و مخصوصاً ایرانیها از حکومت عرب نفرت کلی پیدا کردند و در مدت یک قرن بیشتر متصل با حکومت بنی امیه در زد و خورد بودند به طوری که هر چند سال یک مرتبه خلفای اموی مجبور بودند که صد هزار و دویست هزار قشون برای جلوگیری از شورشهای داخلی به ایران بفرستند و بالاخره در این کشمکشها ایرانیان پیش بردند یعنی عاقبت در خراسان به‌سرکردگی **ابو مسلم اصفهانی** معروف به خراسانی در سال ۱۳۲ هجری بالمره دولت اموی را منقرض و ابوالعباس سفاح را خلیفه خواندند و دولت عباسی را تشکیل دادند.

ایرانیها خود داخل کارها شده زمام امور را به کف کفایت گرفتند و تمدن ساسانی را در لباس تمدن اسلامی و خلافت عباسی جلوه‌گر ساختند.

هر چند نفوذ ایرانیان در دربار خلفای عباسی در معنی دربار ساسانی و حکومت مطلقه عنصر ایرانی را تجدید کرده بود ولی ایرانیها برای اعادهٔ استقلال خود به این اندازه قناعت نکردند بلکه همواره در صدد بودند که اسم حکومت عربی را هم از روی ایران بردارند. این بود که از ابتدای خلافت متوکل (۱۳۲ هجری) که دولت عباسی رو به ضعف گذاشته بود ایرانیان به خود جنبشی بیش داده از هر طرف سرها برای مخالفت بلند شد و رفته رفته در نواحی مختلفه ایران دولتهای متعددی تشکیل یافت که در ظاهر اسمی از خلیفهٔ بغداد می‌بردند و در باطن بر خلفا حاکم بودند. از اواخر قرن سوم تقریباً استقلال سیاسی ایران تجدید و کم‌کم بساط حکومت خواه و نخواهی عرب از سرزمین ایران برچیده شد و به نوشتهٔ بعضی هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که نه کسی از بغداد به حکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باژ از آنجا به خزانهٔ بغداد فرستاده می‌شد.

سلسله‌های پادشاهان در این دوره

در این دوره که مربوط به تاریخ ادبیات ماست یعنی از اسلام تا قرن ۵ چند سلسله در ایران در قطعات مختلف و گاهی در سرتاسر ایران سلطنت کرده‌اند:

۱ـ **طاهریان** اولین سلسله که بعد از اسلام در ایران سلطنت استقلالی یا نیمه استقلالی تشکیل داده است، آل طاهر بوده‌اند. مدت حکومت آنها از ۲۰۵ تا ۲۵۹ و در خراسان سلطنت داشته‌اند و در

ظاهر مطیع خلفا و در حقیقت به استقلال کار می‌کرده‌اند و پایتخت آنها نیشابور بوده است.

۲ـ صفاریان (۲۵۳ تا ۲۹۱) ایرانی خالص بوده‌اند و بر ضد خلیفهٔ عباسی قیام کرده، خراسان و سیستان و فارس و کرمان و هرات و اهواز و بلخ و رامهرمز و غیره را تسخیر کرده حکومت بغداد را مضطرب ساختند و پایتخت آنها سیستان بوده است.

۳ـ سامانیان (۲۷۹ تا ۳۸۹) بخارا را پایتخت قرار داده سلطنت با اقتداری تأسیس کرده و ماوراء النهر، خراسان، سیستان، طبرستان، ترکستان، ری و اصفهان را قلمرو خود ساخته‌اند.

۴ـ دیالمه یا آل بویه از حدود ۳۲۵ تا ۴۴۸ هجری که در ایام اقتدارشان مالک فارس و کرمان و خوزستان و همدان و ری تا کردستان و اصفهان و بالاخره تمام جنوب و مغرب ایران و ایالات مهم بجز خراسان بوده‌اند و علاوه بر ایران بر عراق عرب و موصل و نواحی آنجا استیلا یافته مدتی در بغداد حکومت کرده‌اند.

۵ـ دیالمهٔ آل زیار که از ۳۱۶ تا حدود ۱۱۸ سال اغلب آنها در طبرستان و گرگان حکومت کرده‌اند و گاهی که اقتدارشان زیاد بوده دامنهٔ دولت آنها تا ری و همدان و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و بالجمله تمام عراق عجم امتداد یافته است.

۶ـ غزنویان پایتخت آنها غزنین واقع در افغانستان حالیه بود و در عصر قوتشان خراسان و سیستان و عراق و کرمان و بلوچستان و زابلستان و ماوراء النهر و خوارزم و غرجستان و ری و اصفهان و شمال و مغرب هندوستان در قبضهٔ تصرف و قلمرو حکمرانی آنها بوده است. مدتی که از سلطنت این سلسله مستقیماً در تاریخ ادبیات ایران بسیار دخیل است از ابتدای تأسیس این دولت است تا حدود ۴۳۲ که دولت خراسان و سیستان و سایر ایالات و ولایات مهم ایران از غزنویان منتزع شده و به سلاجقه منتقل گردیده است.

مخفی نماناد که گذشته از سلاطین و امرای مذکور یک دسته از حکّام و امرای جزء نیز در این مدت در ایران حکومت کرده‌اند که در تاریخ ادبی ما مؤثرند. بزرگترین آنها امرای چغانی آل محتاج هستند که در عهد سامانیان و غزنویان همواره دارای مناصب عالیه و خود از خانواده‌های بزرگ ماوراءالنهر بوده‌اند و تأثیر آنها را در ادبیات فارسی بعد از این خواهیم دید.

مجملاً از مطالب گذشته معلوم شد که سلطنت ایران دو قرن کاملاً دولت عربی بوده و از قرن سوم به بعد پادشاهانی از خود پیدا کرده است و بنابراین علوم و آداب ایرانی از دو جنبه مورد توجه ماست یکی به‌جنبهٔ اسلامیت یا عربی و دیگر به‌جنبهٔ ایرانیت یا فارسی و ما این هر دو قسمت را ان‌شاءالله در فصول آتیه با رعایت اختصار بررسی خواهیم کرد.

سلسله‌های مذکور و علوم و ادبیات

نخستین سلسله از سلاطین ایران بعد از اسلام طاهریان‌اند که به قول بعضی نژاد آنها عرب ولی کاملاً مودّب به آداب ایرانیت بوده‌اند و نزد جمعی از محققّین نژاد اصلی آنها نیز به یکی از اسرای ایرانی می‌پیوندد و بنابراین هم اصلاً و هم اخلاقاً ایرانی‌اند.

آل طاهر نسبت به علوم و آداب ایرانیان خدمتی که قابل ذکر باشد نداشته‌اند بلکه بر عکس به نوشتهٔ بعض مورخین مخالف رسوم و آداب ایرانیان بوده‌اند و معروف است که یک مرتبه هم کتابهای ایرانی به دست این سلسله دچار غرق و حرق شد.

بلی، بعضی از شعرا را درکتب تذکره نام برده‌اند که در این زمان می‌زیسته‌اند مانند **حنظلهٔ بادغیسی** که بعدها تحقیق خواهد شد.

صفاریان مردمانی جنگجو بوده و دائم به کشمکش و جدال اشتغال داشته‌اند و از این‌رو مجال پرداختن به علوم و آداب پیدا نکرده‌اند ولی بنا بر نوشتهٔ تاریخ سیستان **ابن الوصیف سکزی** اولین شاعر پارسی زبان است که در این عصر ظهورکرده و در خصوص اینکه آیا همین ابن الوصیف اولین شاعر پارسی زبان بعد از اسلام است یا دیگری بعدها تحقیق خواهیم کرد.

سامانیان نسبت به علوم و آداب ایرانیان توجه کاملی کرده و شعرای زبان فارسی یعنی شعرای اولیه مانند رودکی و دقیقی و شهید بلخی و غیره در این عصر ظاهر شده‌اند و زبان فارسی در دورهٔ سامانیان احیا شده و از نثر آن دوره کتبی مثل ترجمهٔ **تاریخ طبری** و **ترجمهٔ تفسیر طبری** و کتاب **الابنیه‌عن‌حقایق‌الادویه** در دست داریم، و مجملاً هر قوتی که به زبان فارسی داده شده، رهین خدمت سامانیان می‌باشد. خدمت سامانیان به ادبیات بیش از آن‌است که بتوان در این مختصر شرح داد همین اندازه باید گفت که اساس ادبیات و بنیان قومیت و ملیت ما در آن عصر ریخته شده است.

خط ایرانیان بعد از اسلام

چنان‌که دانستیم خط پهلوی بعد از اسلام تا مدتی رایج بوده است و بعد از دو سه قرن بالمره متروک مانده و خط پهلوی مبدل به خط عربی شده است و با تغییر اشکال در دوره‌های مختلف به حالت امروزی رسیده است.

زبان بعد از اسلام زبان فارسی بعد از اسلام مخلوط با لغات عربی شد و این اختلاف در قرون اولیهٔ اسلام کمتر بوده است و چنان‌که می‌بینیم در نظم و نثر این دوره آثار سلاست و فصاحت و مطابقت با روح زبان فارسی بیشتر از نثرهای دورهٔ بعد از قبیل نثر دورهٔ مغول و خوارزمشاهیان و غیره می‌باشد.

آمیزش زبان فارسی با لغات عربی بیشتر از آن‌وقت وجود گرفته است که شعرا و نویسندگان ایرانی زبان عربی را خوب یاد گرفتند و بدان شعر گفته و نثر نوشته‌اند و تألیفات پرداخته‌اند. و پس از آشنایی کامل با زبان عربی یک قسمت از لغات عربی را به جای فارسی استعمال کرده‌اند و رفته رفته در زبان ما معمول شده است.

اما آمیزش زبان فارسی با ترکی تقریباً از عهد سلاجقه به بعد وجود گرفته است و مخصوصاً در دورهٔ مغول جهد کامل در تغییر زبان فارسی کرده‌اند و تا اندازه‌ای هم به‌این امر در بلاد ایران موفق شده و از این راه لطمهٔ بزرگی به وحدت ادبی یا وحدت ملی ما وارد ساخته‌اند.

علوم و آداب بعد از اسلام

بزرگترین نهضت علمی اسلامی در عهد بنی عباس خاصه در دورهٔ مأمون انجام گرفته است. عامل بزرگ این نهضت همانا ایرانیان بودند که از یک طرف زمام حکومت را در دست گرفته تمدن ساسانی را در لباس تمدن اسلامی جلوه‌گر ساخته‌اند و مقصود ما از این زمامداران در درجهٔ اول برامکه می‌باشند که با تشویق ایرانیان به تالیف و تصنیف و فراهم کردن مجامع علمی، خدمتی بزرگ نه تنها به اسلام بلکه به تمام دنیای متمدن کرده‌اند.

علوم و آداب اسلامی آن دوره سرمشق تمام ملل عالم واقع شده است و آنچه در سایر ملل می‌بینیم بالاخره سرچشمه از آن منبع بزرگ می‌گیرد.

قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام

در این زمینه آقای میرزا محمّد خان قزوینی چیزی نوشته‌اند و نظر به اینکه عین مرقومات ایشان خالی از فوائد ادبی نیست نقل می‌کنیم با اختصار و تغییر بعض عبارات:

«بر اهل فضل پوشیده نیست که درکتب ادبیه فارسی و تذکره‌های شعرا قدیمترین شعر فارسی را اغلب به عبّاس یا ابوالعبّاس مروزی نسبت می‌دهند که به زعم ایشان در سنهٔ ۱۹۳ هجری در شهر مرو قصیده در مدح مأمون گفته بوده که مطلع آن این‌است:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین   گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین

اولین کسی که این فقره را ذکر نموده‌نورالدین محمد عوفی است درتذکره لباب الالباب.

علاوه بر اینکه آثار وضع و تجدد بر وجنات این اشعار لایحتر از آن‌است که هیچ کس را که بهره‌ای از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکّی عارض تواند شد. قرینهٔ خارجی بر اینکه آن متجدد است آن‌است که ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته‌اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب به توسط خلیل بن احمد متوفی ۱۷۵ و انتشار این علم در ایران کم‌کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و این طرز شعر که نسبت به ابوالعباس می‌دهند مطابق اوزان مخصوصهٔ عروض است و نهایت استبعاد دارد که در سنهٔ ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل عروض او به درجه‌ای در اکناف ایران شایع شده باشد که منتهی به‌این گونه تصرّفات شده باشد. بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را به ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت می‌دهند که این بیت را گفته بود:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   چو ندارد یار بی یار چگونه رودا

و ابوحفص به‌تصریح شمس الدین محمد قیس رازی در حدود سنهٔ ۳۰۰ هجری می‌زیسته است و اگر این تاریخ صحیح باشد چگونه می‌تواند این بیت قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی متوفّی سنهٔ ۳۲۹ در همان وقتها می‌زیسته و قبل از رودکی شعرایی بوده‌اند مانند شهید بلخی و حنظلهٔ باد غیسی و غیره».

آقای قزوینی در طیّ مطالعاتی که کرده‌اند به دو فقره شعر فارسی برخورده‌اند که یکی در حدود سنهٔ ۶۰ هجری در خلافت یزید بن معاویه(۶۰ تا ۶۴) و دیگری در سنهٔ ۱۰۸ هجری در خلافت هشام بن عبدالملک گفته شده است.

نخستین سه مصراع ابیات هجائی ذیل است که مطابق عروض عرب نیست بلکه شعر عامیانه و به اصطلاح حالیه تصنیف است و این سه مصراع از یزید بن مفرغ است به‌تفصیلی که ایشان متعرّض شده و در بعضی کتب تاریخ مسطور است و آن ابیات به‌قرار ذیل است

آب است نبیذ است　　عصارات زبیب است　　سمیّه رو سپیذ است

قسمت دوم نیز ابیات تصنیفی است متعلق به‌سال ۱۰۸ هجری و این تصنیف از آن کودکان خراسان است که در حق اسد بن عبدالله گفته‌اند و این اسد بن عبدالله به ختلان لشکرکشید و با خاقان ترک جنگ کرد. خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت. اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختلان به بلخ گریخت. اهل خراسان دربارهٔ وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان درکوچه‌ها همی خواندند:

از ختلان آمذیه　　بَرو تباه آمذیه　　آبار باز آمذیه　　خشک نزار آمذیه

مطالب آقای قزوینی تا جایی که مقصود ما بود نقل شد. اینک به‌درک قدیمترین شاعر پارسی زبان بعد از اسلام به‌عقیدهٔ خود می‌پردازیم.

به‌عقیده ما این موضوع را باید منقسم به دو قسمت کرد یکی قدیمترین شعر عروضی و دیگر قدیمترین شعر هجایی یا تصنیف. اما قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام یعنی شعر هجایی همان است که نمونهٔ آن‌را از سال ۶۰ و ۱۰۸ هجری خواندیم و اول کسی که بدین نکته پی برده است آقای قزوینی است که نقل شد. و اما شعر عروضی و اینکه قدیمترین شاعر بعد از اسلام کیست که از عروض عرب پیروی کرده باشد، باز هم عقاید مختلف است برخی ابوالعباس یا عباس مروزی را قدیمترین شاعر دانسته‌اند و صاحب مجمع الفصحاء می‌نویسد در سال ۱۷۳ مأمون به مرو رفت و ابوالعباس مروزی اشعار ذیل را در مدح وی ساخت:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین　　گسترانیده به‌فضل و جود در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را　　دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

تا آنجا که گوید:

کس براین منوال پیش از من چنین شعری نگفت مر زبان فارسی را هست با این نوع بین
لیک ازین گفتم من این مدحت تو را تا این لغت گیرد از مدح و ثنای تو به عالم زیب و زین

و باز صاحب مجمع الفصحا در جای دیگر این واقعه را در سال ۱۷۰ می‌نویسد و این هر دو قسمت درست نیست و یقین داریم که مأمون در سال ۱۷۰ یا ۱۷۳ هجری به مرو نرفته است و شاید که در این مورد قول عوفی صحیحتر باشد که رفتن مأمون را به مرو در سال ۱۹۳ نوشته است و اشعار ابوالعباس را نیز در همان سال می‌نویسد و اشعاری که نسبت به ابوالعباس داده‌اند عبارت‌است‌از چند شعر ناقص. بعضی قدیمترین شعر فارسی را منسوب به محمّد بن وصیف سکزی دانسته‌اند هر چند ترجمهٔ حال محمد بن وصیف سکزی که در کتاب تاریخ سیستان است تا مدتی گمنام بود و کسی از نسخهٔ آن اطلاع نداشت و مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دورهٔ ناصری نسخه‌ای از این کتاب به‌دست آورد و در روزنامهٔ ایران قدیم به طبع رسانید. کتاب تاریخ سیستان در قرن ۷ تألیف شده است. مطلبی که در تاریخ سیستان راجع به محمد بن وصیف نوشته شده‌است چون محتاج به‌مقدمه‌ای است قبلاً بعضی مطالب را گوشزد می‌کنیم تا روابط عبارات و مقصود تاریخ سیستان معلوم شود. یعقوب بن لیث پس از دستگیر کردن صالح بن نصر و شکست دادن رتبیل و کشتن عمار خارجی در حدود سال ۲۵۳ به‌خیال تسخیر هرات افتاد و بر آنجا مستولی شد و امیر محمد طاهری را مغلوب و مجبور به تصدیق حکومت خود ساخت سپس با فتح و نصرت به سیستان مراجعت کرد. در بین راه خوارج و مخالفان دیگر را که هنوز در تمرد باقی بودند از پیش برداشت. مردم سیستان به ورود او شادمانی کردند و فقیه بزرگ ایشان عثمان بن عفّان سجزی متوفّی ۲۵۵ نام یعقوب را در خطبه داخل کرد.

مقدّمه‌ای که ما می‌خواستیم برای توضیح مطالب تاریخ سیستان بنویسیم تمام شد و از اینجا عین عبارت تاریخ سیستان است: شعرا شعر گفتندی او را بتازی:

قداکرم الله اهل المصر و البلد بملک یعقوب ذی الافضال و العدد
قد آمن الناس محواهُو غیرته ستر من الله فی الامصار و البلد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه فارسی بود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت محمدبن وصیف شعر فارسی گفتن گرفت و اول شعر فارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود بازگفتندی به طریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت به شعر تازی بود و از عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزةبن عبدالله‌الخارجی و او عالم بود و تازی دانست. شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمدبن

وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاص وعام — بندهٔ و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید — به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
لِمَنِ المُلک بخواندی تو امیرا به‌یقین — با قلیل الفئه کت داد در آن لشگر کام
عمر عمار تو را خواست وزو گشت بری — تیغ تو گشت میانجی به‌میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی — در آکار تن او سر او باب طعام

«این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم»

باز راجع به سال ۲۸۷ که عمرو بن لیث در بلخ اسیر اسماعیل سامانی شد و امیر اسماعیل او را به سمرقند فرستاد محمدبن وصیف ابیات ذیل را گفته نزد عمرو بن لیث فرستاد:

کوشش بنده سبب رنجش است — کار قضا بود تو را عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است — بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال — کار جهان اول و آخر یکی است
قول خداوند بخوان فاستقم — معتقدی شو و بر آن بر بایست

صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۹۶ باز به‌مناسبت ضعف خاندان صفاری و تأثر از اوضاع آن دوره اشعاری از محمد بن وصیف نقل می‌کند. مطلعش این‌است:

مملکتی بود شده بی قیاس — عمر بر آن ملک شده بود راس ... الخ

بنابر آنچه نقل شد معلوم می‌شود که محمدبن وصیف سکزی از شعرا و نویسندگان فاضل دورهٔ یعقوب لیث بوده است و دبیر و منشی رسائل وی و اول کسی که در عجم شعر فارسی گفته است به‌تصریح تاریخ سیستان او است ولی به‌عقیدهٔ ما باز زمان حنظلهٔ باد غیسی که بقول بعضی محققین تقریباً در حدود سال ۱۴۸ هجری و لااقل در نیمهٔ دوم قرن دوم می‌زیسته زمانش بر محمد بن وصیف مقدّم می‌شود، چه محمّد بن وصیف در قرن سوم بوده و حنظلهٔ باد غیسی بنابر قول بعضی در قرن دوم.

تاریخ سیستان به‌مناسبت محمّدبن وصیف بعض شعرای دیگر را نیز نام می‌برد که بعد از ابن وصیف شروع به شعر گفتن کرده‌اند و از آنها بعضی اشعار نقل می‌کند یکی بسّام کُرد و دیگرمحمدبن مخلّد سکزی.

ابوسَلیک یا ابوسُلیک خراسانی

به‌نوشتهٔ صاحب لباب الالباب ابوسلیک از شعرای عصر عمرو لیث بوده است ولی تحقیق در حال این شاعر هنوز نشده و زمان تحقیقی آن معلوم نشده است.

منوچهری در یکی از اشعار نام او را می‌برد و می‌گوید:

بوالعلی و بوالعباس و بوسلیک و بو مثل — آنکه آمد از لوالج آنکه آمد از هری

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی　　کو شکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی

نمونهٔ اشعار این شاعر در تذکره‌ها دیده می‌شود از آن جمله:

خون خود را گر بریزی بر زمین　　به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست　　پند گیر و کار بند و گوش دار

و نیز هم او گوید:

به‌مژه دل زمن بدزدیدی　　ای به‌لب قاضی و به‌مژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری　　این شگفتی که دید دزد به‌مزد

حنظلهٔ باد غیسی

از شعرای متقدم پارسی زبان بوده است. به نوشتهٔ عوفی و نظام عروضی در زمان آل طاهر زندگی می‌کرده و قضیهٔ ذیل را نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود نقل می‌کند: «احمد بن عبدالله سکزی خجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی. به‌امیری خراسان چون افتادی گفت به باد غیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ باد غیسی را خواندم به این دو بیت رسیدم:

مهتری گر به کام شیر در است　　رو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه　　یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای در باطن من بجنبید که به هیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود. خران بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بن لیث شدم.... الخ». محمد عوفی صاحب لباب الالباب می‌نویسد: «آل طاهر که با کرم ظاهر و جودی وافر بودند اگر چه فیض و فضل و انعام ایشان عام بود اما ایشان را در فارسی و لغت دری اعتقادی نبود. در آن عصر شعرا کمتر در این فن خوض کردند اما در عهد ایشان شاعری شکر سخن خاست حنظله نام از باد غیس. لطف لفظ او حاکی کوثر و زلال شعر او را لطافت شمال و از اشعار اوست:

یارم سپند در آتش همی فکند　　از بهر چشم تا نرسد مر تو را گزند
اوْ را سپند و آتش ناید همی به‌کار　　با روی همچو آتش و با خال چون سپند»

بعضی وفات او را در ۲۱۹ نوشته‌اند و شاید قول به اینکه در ۲۲۵ مرده است صحیح باشد چه احمد بن عبدالله خجستانی در ۲۶۸ کشته شده و مدتها هم در خدمت آل لیث بود و ۷ سال آخر عمر را نیز داعیهٔ سلطنت داشت پس بنابراین حنظلهٔ باد غیسی که دو شعرش احمد بن عبدالله را از خربندگی به مقام سلطنت رسانیده است، قطعأباید در حدود ۲۲۵ فوت شده باشد و بنابراین استدلال باز معلوم می‌شود که زمان حنظلهٔ باد غیسی پیش از محمّد بن وصیف سکزی است و اگر وی را بعد از

اسلام تا جائی که ما اطلاع داریم «شاید بعدها مطالب دیگر کشف شود» اوّلین شاعر فارسی بدانیم به خطانرفته‌ایم و محمّد بن وصیف سکزی شاید اوّلین شاعر فارسی زبان در حدود سیستان باشد چه تاریخ سیستان می نویسد «او اول شعر فارسی در عجم گفت».

شهید بلخی

ابوالحسن حسین بلخی از بزرگان علما و فضلا و فلاسفه عصر سامانیان است با ابوبکر رازی حکیم طبیعیدان معروف مناظره داشته است و در عصر خود به حکمت و دانش معروف بوده است. ولی میان ایرانیان بیشتر به شعر معروف شده است. غالب اساتید بزرگ استادی او را تصدیق کرده‌اند و اشعارش به نغزی و شیرینی ضرب المثل است. رودکی گوید:

شاعر شهید و شهره فرالاوی　　　وان دیگران به جمله همه راوی

وفات شهید قطعاً پیش از ۳۲۹ اتفاق افتاده است چه رودکی که در این سال فوت کرده برای شهید مرثیه ساخته است و بعضی وفات او را در ۳۲۰ ضبط کرده‌اند. رودکی در مرثیهٔ او می‌گوید:

کاروان شهید رفت از پیش　　　وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم　　　از شمار خرد هزاران بیش

دقیقی در مدح شهید می‌گوید:

استاد شهید زنده بایستی　　　وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی　　　زالفاظ خوش و معانی رنگین

اشعاری که از شهید باقی مانده است کم است ولی از روی همین اندک می‌توان به مایهٔ بسیار گوینده پی برد. عوفی در لباب‌الالباب می‌نویسد این ابیات را در مدح ابوالحسن نصربن اسمعیل سامانی ساخت:

جهان گواست مر او را که در جهان ملک است　　　بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت　　　برین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

و نیز از او است:

دانشا چون در نعیم آیی از آنک　　　بی بهایی و لیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم و گنج　　　همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است　　　بی ادب با هزار کس تنهاست

عوفی نیز می‌نویسد که: «به‌نزدیک ابوعبدالله محمّد بن احمد جیهانی این دو بیت را نویسد و خود را بر خاطر او یاد دهد:

گر فراموش کرد خواجه مرا — خویشتن را به رقعه دادم یاد
کودک شیر خواره تا نگریست — مادر او را به مهر شیر نداد»

و نیز از او است:

ابر همی گرید چون عاشقان — باد همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من — چون‌که بنالم به سحرگاه زار

و نیز از او است:

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

و نیز از اوست:

دانش و خواسته است نرگس و گل — که به‌یکجای نشکفند به هم
هرکه را دانش است خواسته نیست — وانکه را خواسته است دانش کم

شهید بلخی از شعرای ذواللسانین شمرده می‌شود یعنی هم به تازی و هم به فارسی شعر می‌ساخته و عوفی در لباب‌الالباب سه بیت ذیل را از کتاب حماسةالظرفاء تألیف ابومحمد اسکافی زوزنی نقل کرده است:

یا مَن رَای حَرَجاً عَلَیهِ رعایتی — لَما اسْتَبانَ لَهُ عَظیمَ کِفایتی
ایقنتَ انّی کاذب فی مدحکم — فَلِذاک‌لم یُعجبکَ حُسْنُ روایتی
ویسلیانی اِنّنی لا اَلتَقی — اِلاّ الّذی یشکوکَ مثلَ شکایتی[1]

رودکی

ابوعبدالله جعفربن محمد معروف به رودکی : از وجه تسمیه او به رودکی دو عقیده است. بعضی گویند چون رود خوب می‌نواخته بدین نام معروف شده است و بعضی گویند رودک قریه‌ای است از نواحی سمرقند که رودکی منسوب بدانجاست. لباب الالباب در ترجمهٔ حال او می‌نویسد: «رودکی از نوادر فلکی بوده است و در زمرهٔ انام، از عجایب ایام، اکَمه بود اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود. بصر نداشت اما بصیرت داشت مکفوفی بود اسزار لطایف بر وی مکشوف. محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب. چشم ظاهر بسته داشت اما چشم باطن گشاده و شهید بلخی در مدح او می‌گوید:

به‌سخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنش تلو نبی است

---

۱) لباب الالباب عوفی، به‌تصحیح سعید نفیسی، کتابخانهٔ ابن سینا ۱۳۳۵ صفحهٔ ۲۴۴

شاعران را خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجی است

و او را سلطان شعرا گفتندی و معروفی بلخی در مدح او گفته است:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

از این بیت معلوم می‌شود که رودکی به آل فاطمه عقیده داشته است چنان‌که شهید بلخی نیز بنا بر بعضی از مآخذ معتبر، شیعه و از مؤمنین آل فاطمه بوده است. دقیقی هم در مدح او گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد تو چو خرما بود برده سوی هَجَر

عنصری در مدح رودکی می‌گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

و مولد او رودک و سمرقند بود و از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تماماً حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعرگفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت چنانک خلق بر آن اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعَبیک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازهٔ او به اطراف و اکناف عالم برسید و امیر نصربن احمد سامانی امیر خراسان بود او را به قرب حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنان‌که گویند او را ۲۰۰ غلام بود و ۴۰۰ شتر در زیر بنهٔ او می‌رفت و بعد از وی هیچ شاعری را این مکنت نبوده است و این اقبال روی نداده.

و چنین گویند وعهدةعلی الراوی و اشعار او چند وقت برآمده است و قلاید قصاید او مشحون است بفراید فواید و مصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است:

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون آید از آن چونان‌که باید بشمری»[1]

بنابر آنچه رشیدی در شعر خود گفته است رودکی یک میلیون و سیصد هزار بیت داشته ولی این اندازه اغراق آمیز به نظر می‌رسد و شاید معنی شعر این باشد که سیزده بار اشعار او را بر شمردم، صد هزار برآمد!

معروف است که رودکی کلیله و دمنه را به فارسی منظوم به رشتهٔ نظم درآورده و منظومهٔ او بدین بیت آغاز می‌شود:

---

۱) لباب‌الالباب، تصحیح سعید نفیسی، چاپخانهٔ ابن سینا، ۱۳۳۵ صفحه‌های ۲۴۵ – ۲۴۶.

هر که نامخت از گذشت روزگار | نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

منظومهٔ کلیله و دمنهٔ رودکی مفقود شده و تنها چند بیت متفرق از آن در اثنای کتب دیده می‌شود.

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله، رودکی رابسیار می‌ستاید و قصهٔ قصیده ساختن وی را در هرات برای امیر سامانی و تهییج امیر نصر را برای حرکت به بخارا ذکر می‌کند به این تقریر: «امیر نصر سامانی از بخارا به هرات آمد و مدت متمادی در آنجا ماند چه خوبی آب و هوای آنجا را موافق طبع خویش و مراتع سبز و خرم را برای تربیت چهارپایان مناسب دید چون مدت به درازا کشید ملازمان به‌ستوه آمدند و چیزی به وی نتوانستند گفت ناگزیر دست به دامن رودکی زدند. رودکی اشعار ذیل را ساخت و در پردهٔ عشاق نواخت. چنان در امیر تأثیر کرد که بی موزه به طرف بخارا حرکت کرد. و اشعار این‌است:

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست | خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی | شاه زی تو میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

بعد از اینکه چهار مقاله نام رودکی را می‌برد و او را بسی می‌ستاید، دو بیت ذیل را از خود می‌نویسد در رد اشخاصی که شاید به رودکی طعن می‌زده‌اند.

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی | این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است
آنکس که شعر داند، داند که در جهان | صاحبقران شاعری استاد رودکی است

مجملاً رودکی پدر شعرای پارسی است و اولین کسی است که شعر را به پایهٔ عالی و محکم رسانده و خدمت شایان به‌زبان و ادبیات فارسی کرده است. وفات رودکی در سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است.

قصیدهٔ رودکی نقل از تاریخ سیستان

مادر می را بکرد باید قربان | بچّه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را از او گرفت ندانی | تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
گرچه نباشد حلال دور بکردن | بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی | از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین و ره داد | بچه به زندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری به حبس بچهٔاو را — هفت شبانروز خیره ماند و حیران
باز چو آید به هوش و حال ببیند — جوش برآرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز — زیر و زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود — جوشد لیکن زغم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست — کفک بر آرد ز خشم راندن شیطان[1]
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد — تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز — درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد — گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی — چند از او لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی گمان بری که گل سرخ — بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
هم بهخُم اندر همی گدازد چونین — تا بگه نوبهار و نیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیم شب درش بگشایی — چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
زفت شود راد مرد وسست دلاور — گر بچشد ز اوی و روی زرد گلستان
ور به بلور اندرش بینی گویی — گوهر سرخ است در کف موسی عمران
وانک به شادی یکی قدح بخورد ز اوی — رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
انده ده ساله را زطبع[2] رماند — شادی نو را زری بیارد و عمّان
با می چونین که سالخورده بود چند — جام بگردد فراز پنجهٔ خلقان
مجلس باید ساختن ملکانه — از گل و از یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده ز هر سو — ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامهٔ زرین و فرشهای نو آیین — شهره ریاحین و تختهای فراوان
بربط عیسی و فرشهای فوادی — چنگ و دف و پردههای چابک جانان
یک صف پیران و بلعمی بنشسته — یک صف حُرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته — شاه ملوک جهان امیر خراسان
ترک هزاران به پای پیش صف اندر — هر یک چون ماه بر دو هفته درخشان
هر یک بر سر بساک مورد نهاده — لبش می سرخ وزلف جعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچهٔ خاتون ترک و بچهٔ خاقان
چونک بگیرد نبیذ چند بشادی — شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه چشم و پریروی — قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
زان می خوشبوی ساغری بستاند — یاد کند روی شهر یار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون — گوید هریک چو می بگیرد شادان

---

۱) کفک بر آرد ز خشم و زاید شیطان: نسخهٔ خطی
۲) به طنجه رماند: نسخهٔ خطی

شادی بو جعفر احمد بن محمّد | آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملک عدل و آفتاب زمانه | زنده بدو داد و روشنایی کیهان
آنک نبود از نژاد آدم چون اوی | نیز نباشد اگر نگویی بهتان
حجت یکتا خدای و سایه اویست | طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند | وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فرّه بدو یافت ملک تیره و تاری | عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی | ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت پویی | سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
آنک بدو بنگری بحکمت گویی | اینک سقراط و هم فلاطن یونان
ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی | شافعی اینکت و بو حنیفه و سفیان
گر بگشاید زفان به علم و به حکمت | گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت | مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی | اینک اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی | تات ببینی بر اینکه گفتم برهان
پاکی اخلاق اوی و پاک نژادی | با نیت نیک و با مکارم احسان
ور سخن او رسد به گوش تو یک راه | سعد شود مر تو را نحوست کیوان
ورش به صدر اندرون نشسته ببینی | جزم بگویی که زنده گشت سلیمان
سام سواری که تا ستاره بتابد | اسب نبیند چنو سوار به میدان
باز بروز نبرد و کین و حمیت | گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت ژنده پیل بدانگاه | ور چه بود مست و شیر گشته و غرّان
ورش بدیدی سفندیار گه رزم | پیش سنانش جهان دریدی ارزان
گرچه به‌هنگام حلم کوه تن اوی | کوه نشانیست[۱] کس نبیند جنبان
دشمن اگر اژدهاست پیش سنانش | گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد آیدش ستارهٔ بهرام | توشهٔ شمشیر او شود به گروگان
باز بدانگه که می به‌دست بگیرد | ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد | او همه دیبا به تخت و زرّ به انبان
لاجرم از جود و از سخاوت اویست | نرخ گرفته مدیح و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست | با زر بسیار باز گردد و حملان
مرد سخن را ازو نواختن و برّ | مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان
باز به‌هنگام عدل و داد بر خلق | نیست به‌گیتی چنو نبیل مسلمان

۱) کوه سیام است که کس نبیند جنبان

داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی — جور نبینی به نزد او و نه عدوان
نعمت او گستریده بر همه گیتی — ایچ کس از نعمتش نبینی عریان
بستهٔ گردون از و بیابد راحت — خستهٔ گیتی از او بیابد درمان
با رسن عفو آن مبارک خسرو — حلقهٔ تنگ است هرج دشت و بیابان
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد — خشم نراند به عفو کوشد و غفران
آن ملک نیمروز خسرو پیروز — دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمرو بن اللیث زنده گشت دگر بار — با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچ سخت بزرگ است — زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا بر نورد مدح همه خلق — مدحت او گوی و مُهر دولت بستان
ورچ بکوشی به جهد خویش و بگویی — ورچ کنی تیز فهم خویش به سوهان
ورچ دو صد تابعه فریشته داری — تیز پری باز و هرج جنّی و شیطان
گفت ندانی سزاش خیز و فراز آر — آنک بگفتی[۱] چنانک گفتی نتوان
اینک مدیحی چنان‌که طاقت من بود — لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
جز[۲] بسزاوار میر گفت ندانم — ورچه جریرم به شعر و طائی و حسّان[۳]
مدح امیری که مدح اوست جهانرا — زینت و هم روی و فرّ و نزهت و سامان
سخت شکوهم[۴] هم که عجز من بنماید — ورچ صریعم[۵] ابا فصاحت سحبان[۶]
مدح همه خلق را کرانه پدید است — مِدحت اورا کرانه نیّ و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی به چنین جای — خیره شود بی‌روان و ماند حیران
ورنه مرا بو عمر دلاور کردی — وانکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی به مدح امیری — کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی بریم نبودی — وانک نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان سگ مترقّب — خدمت او را گرفته چامه به دندان
مدح، رسول است عذر من برساند — تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی ضعف و ناتوانی و پیری — کو به‌تن خویش از آن نیامد مهمان

---

۱) آنکه بگویی چنان‌که باید نتوان: نسخهٔ خطی

۲) و محتمل است که جز نه سزاوار بوده باشد و به رسم الخط قدیم که حرف نفی در این موارد هم گاهی متصّل بکلمه نوشته می‌شده، بسزاوار، خوانده‌اند و بنا بر نسخه بسزاوار معنی شعر مخالف مقصود گوینده خواهد شد زیرا مقصود رودکی این‌است که بگوید هر چه من می‌گویم سزاوار شأن امیر نیست، نه اینکه هر چه می‌گویم جز سزاوار شأن او نیست.

۳) جریر وطائی و حسّان سه نفر از شعرای عرب بوده‌اند و مقصود از طائی، ابوتمّام شاعر معروف است.

۴) بکسر شین مساوی است با بیم داشتن ازمصدر شکوهیدن.

۵) صریع الغوانی از شعرای معروف عرب است.

۶) سخبان وائل از فصحای معروف عرب است.

دولت میرم همیشه باد بر افزون / دولت اعدای او همیشه به نقصان
سرش رسیده به ماه بر به بلندی / وان معادی به‌زیر ماهی پنهان
خلعت تابنده‌تر ز طلعت خورشید / نعمت پاینده‌تر ز جودی و ثهلان

و نیز فرماید:

شاد زی با سیاه چشمان شاد / که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان نباید بود / وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد غالیه بوی / من وآن ماهروی حورنژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد / شور بخت آنکه او نخورد و نداد
ابر و باد است این‌جهان افسوس / باده پیش آر هر چه باداباد

ایضاً

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود / نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و درّ و مرجان بود / ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون بل همه بسود و بریخت / چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز / چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
همی ندانی ای آفتاب غالیه موی / که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود / شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
دو زلف چوگان بازش همی نمود به روی / ندیدی آنگه او را که زلف چوگان بود
نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف / کجا گران بد زی من همیشه ارزان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر / از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
همیشه دستش زی زلفکان خوشبو بود / همیشه گوشش زی مردم سخندان بود
بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی / سرود گویان گویی هزار دستان بود
عیال نه زن و فرزند نه مؤنت نه / از این‌همه تنم آسوده بود و آسان بود
همی خریدمی و بیشمار داده درم / بشهر هر چه همی ترک نار پستان بود
شد آن زمانه که شعر ورا جهان بنوشت / شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی / ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

دقیقی

غالباً نام او را **محمّد بن احمد** و کنیهٔ او را **ابو منصور** ضبط کرده‌اند و مسقط الرأس وی را برخی بلخ و برخی سمرقند و هم چنین به مرو و بخارا وهرات و طوس نسبت داده‌اند و از همه معروفتر این‌است که دقیقی سمرقندی است.

دقیقی در زمان سلطنت سامانیان می‌زیسته و دو نفر از آنها را مدح گفته است یکی منصوربن نوح(۳۵۰ تا ۳۶۵) و دیگر نوح‌بن منصور (۳۶۵ تا ۳۸۷) و به علاوه از سلاطین سامانی ابوالمظفر چغانی را نیز مداحی کرده و در دربار چغانیان معروف بوده است.

وفات دقیقی را درحدود ۳۷۰ نوشته‌اند و گویند به دست غلام ترک خودش مقتول شد. دقیقی اولین کسی است که داستان قدیم ایران را به نظم درآورد و بعد از وی فردوسی دنبالهٔ فکر او را گرفت و با اینکه به اعتقاد همه‌کس فردوسی از دقیقی بهتر از عهده برآمد، باز رتبهٔ اَلْفَضْل لِلْمتقدّم برای دقیقی باقی است و نتوانست فردوسی مقام او را از این حیث داشته باشد.

معروف است که دقیقی شاهنامه را به امر نوح‌بن منصور به‌رشتهٔ نظم کشید و هزار بیت از شاهنامه او را فردوسی نقل کرده است. دقیقی شاعری فصیح و بلیغ بوده و شعرش در نهایت استحکام و فصاحت است.

علاوه بر مثنوی شاهنامه که به بحر متقارب ساخت قصاید و غزلیات هم می‌گفت که بعضی از آنها منظور همه اساتید زبان فارسی است و به اعتقاد بعضی نظیر پیدا نکرده است و مخصوصاً قصیدهٔ ذیل که از تاریخ بیهقی نقل شده از قصاید بسیار خوب دقیقی است که بعضی از شعرای بزرگ خواسته‌اند او را استقبال کنند ولی هیچکس از عهده بر نیامده است.

برخی معتقدند که دقیقی باطناً زردشتی مذهب بوده و از بعضی اشعارش نیز این معنی صریحاً مستفاد می‌شود ولی برخی به قرینهٔ اسم محمد یا احمد این عقیده را رد کرده‌اند. ما در اینجا اظهار عقیده نمی‌کنیم و فقط می‌گوییم نام محمد و احمد دلیل بر اسلامیت و زردشتی نبودن نیست. چه بسا احمدها و محمدها را می‌شناسیم که باطناً مسلمان نبودند.

از قصاید دقیقی

به‌دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرّ نام ملک بر نوشته	دگر آهن آبداده یمانی
کرا بویهٔ[۱] وصلت مُلک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که مُلکت شکاری است کاو را نگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کاو را به‌بند اندر آرد	یکی تیغ هندی یکی زرّکانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را	به دینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد	نبایدش تن پیر و پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود و شجاعت	فلک کی دهد مملکت رایگانی

۱) بویه = آرزو، هوس

و نیز از اوست:

در افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت — پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا — هوا برسان مشک اندوده مشتی[1]
بدان ماند که گویی از می و مشک — مثال دوست بر صحرا نبشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — بتی بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاووس گونه گشت گویی — بجایی نرمی و جایی درشتی
ز گِل بوی گلاب آید بدانسان — که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ[2] و کیش زرد هشتی

و نیز از اوست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من — گر ورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی — جانم از عشقش مرکّب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یارب نیستی

نیز فرماید:

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری — دم زن ز مانکّی و بر آسای و کم گری
این روز و شب گریستن زار بهر چیست — نی چون منی غریب و غم عشق بر سری
یاری گزیدم از همه خلقان پری نژاد — زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت — هرگز مباد کس که دهد دل به لشکری

کِسائی مروزی

بنا بر معروف کنیه‌اش کسائی و لقبش مجدالدین بوده و نظامی عروضی کنیهٔ او را ابوالحسن می‌نویسد.

کسائی مرد حکیم و فاضلی بوده و چندان به شاعری اعتنا نداشته است. معذالک از شعرای بزرگ و طراز اول قرن چهارم هجری شمرده می‌شود. برخی او را صوفی و عارف و بعضی حکیم و فیلسوف می‌شمارند و به‌عقیده ما مرد فاضلِ حکیم شاعری بوده است.

ابوالحسین عتبی وزیر نوح بن منصور که مدت شش سال وزارت کرد و بالاخره در سال ۳۷۱ به تحریک ابوالحسن سیمجور و فائق الخاصه مقهور گردید نسبت به کسائی بسیار احسان و محبت می‌کرده است

---

۱) مِشتی به کسر اوّل نوعی از جامهٔ حریر نازک
۲) زنگ به معنی آفتاب و شعاع خورشید آمده است

وکسائی نیز وی را مدح گفته است.

سوزنی گوید:

کرد عتبی باکسائی هم چنین کردار خوب   ماند عتبی ازکسائی تا قیامت زنده نام

سال تولد کسائی چنان‌که از اشعار خودش معلوم می‌شود ۳۴۱ است و باز چنان‌که از اشعارش مستفاد می‌شود تا ۵۰ سالگی یعنی ۳۹۱ زنده بوده است و معلوم نیست که در همین سال فوت شده یا در سال دیگر رحلت کرده است و علی‌ایّ‌حال وفاتش در حدود ۳۹۱ هجری می‌شود. کسائی شاعری قویّ‌الطبع و وسیع الخیال است. زبانی شیرین و فکری عمیق دارد و در اشعارش مضامین بکر مخصوصاً تشبیهات تازهٔ خوب دیده می‌شود. در مرثیهٔ یکی از صدور مرو گفته است:

جنازهٔ تو ندانم کدام حادثه بود   که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح
ز آب دیده چو توفان نوح شد همه مرو   جنازهٔ تو بر آن آب همچو کشتی نوح

ناصر خسرو علوی به کسائی نظر دارد و بعضی تصور کرده‌اند که نظر داشتن ناصر به کسائی برای تشیّع کسائی بوده است چه از روی بعضی ماخذ معتبر و هم چنین از بعضی اشعارش که به وی منسوب است معلوم می‌شود که دوستدار آل علی و از شیعیان بوده است. از جملهٔ اشعارش که به تصریح سال تولّد ۵۰ سالگی خود می‌گوید این‌است:

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال   چهارشنبه و سه روز باقی از شوّال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم   سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدینسان گذاردم همه عمر   که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
به کف چه دارم از این پنجه شمرده تمام   شمار نامه‌ای با صد هزار گونه وبال
من این شمار به آخر چگونه فصل کنم   که ابتداش دروغ است و انتهاش محال
درم خریدهٔ آزم ستم کشیدهٔ حرص   نشانهٔ حدثانم خزینهٔ اهوال
دریغ فرّ جوانی دریغ عمر لطیف   دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن‌همه خوبی کجا شد آن‌همه عشق   کجا شد آن‌همه نیرو کجا شد آن‌همه حال
سرم بگونهٔ شیر است دل بگونهٔ قیر   رخم بگونهٔ نیل است و تن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز   چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود   شدیم و ماند سخنمان فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت   بکند بال تو را زخم پنجه و چنگال
تو گر بمال و امل بیش از این نداری میل   جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

در وصف شنبلید

بگشای چشم ژرف و نگه کن به‌شنبلید   تابان بسان گوهر اندر میان خوید
برسان عاشقی که زشرم رخان خویش   دیبای سبز را به رخ خویش در کشید

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب — خاصه که عکس آن بنبید اندرون فتید
جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد — گویی شقایق است و بنفشه است و شنبلید
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکید — گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکید
وآن صافئی که چون به کف دست بر نهی — کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

در وصف نرگس

نرگس نگر به گونه مگر عاشقی بود — از عاشقان آن صنم خلّخی نژاد
گویی مگر کسی به‌نشان آب زعفران — انگشت زرد کرد و به کافور بر نهاد

نیلوفر

نیلوفر کبود نگر در میان آب — چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان — زردیش در میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دو رخ او سال و ماه زرد — وز مِطرف کبود ردا کرده و ازار

خوشهٔ انگور

آن خوشه های زر نگر آویخته سیاه — گویی همی شبه به زمرّد در او زنند
وآن بانگ جرد بشنو در باغ نیمروز — همچون سفال نو که به آبش فرو زنند

قصیدهٔ کسائی مروزی[1]

جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند — یا هر دوان نهفته در این گوی اغبرند
عالم چرا که نیست سخنگوی و جانور — گر جان و عقل بدین عالم اندرند
ور در جهان نیند علی الحال غایبند — ور غایبند در تن ما چون که حاضرند
وانگه کز این مزاج مهیّا جدا شوند — چیزند یا نه چیز و عرض وار بگذرند
گر چیز نیستند برون از مزاج تن — امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند
ور لاشیند فعل نیاید ز چیز نی — وین هر دو در تن تو به افعال ظاهرند
آن کو جدا کند به خرد جوهر از عرض — داند که این دو چیز لطیفند و جوهرند
زیرا بدین دو جسم طبیعی تمام شد — گر خاک و باد و آب ز افلاک برترند
اهل تمیز و عقل از این دامگاه صعب — غافل نیند گرچه بدین دامگه درند
گیتی چو چشم و صورت ایشان درو بصر — عالم درخت پر بر و ایشان درو برند
درهای حکمتند حکیمان روزگار — وینها که چون خرند همه از پس درند

---

۱) بعضی نوشته‌اند که این قصیده را کسائی مروزی ساخته نزد ناصر خسرو فرستاد. ناصر قصیده به‌همین وزن و قافیت در جواب او گفت. در دیوان ناصر خسرو عین این قصیده و هم چنین قصیدهٔ دیگر که می‌گویند جواب قصیدهٔ کسائی است به نام خود ناصر خسرو نوشته شده است.

اینها که چون خرند نگونسار، نیستشان
زور و توان اینکه بر این چرخ بگذرند

این خیمهٔ کبود نبینند و آن دو مرغ
کایشان همی درو یک از پس دیگر همی پرند[1]

دانند عاقلان جهان کاین کبوتران
آب و خورش همی همه از عمر ما خورند

این آفروشه[2] ایست، دو زاغست خالگرش[3]
هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند

چندین هزار خلق که خوردند این دو مرغ
پس چونکه هر دو گرسنگانند و لاغرند

تا کی مر این سیاه کبوتر و این سپید
چون بگذرند پر برما بر بگسترند

تا چند بنگرند و بگردند گرد ما
این شهره شمعها که بر این سبز منظرند

این هفتگانه شمع بر این منظر ای پسر
از کردگار ما به سوی ما پیمبرند

گویندمان به‌صورت خویش این‌همه همی
کایشان همه خدای جهان را مسخّرند

زیراک ظاهر است مرا کاین ستارگان
نه از ذات خویش زرد و سپید و معصفرند

گوید همی قیاس که درهای روزیند
اینها و دستهای جهاندار اکبرند

تا خاک را خدای بدین دستهای خویش
ایدون کند که خلق بدو رغبت آورند

سحری است این حلال که ایشان همی کنند
زیرا به خاک مرده همی زنده پرورند

روزی و عمر خلق به تقدیر ایزدی
این دستها همی بنویسند و بسترند

تقدیر گر شدند چو تقدیر یافتند
زآن‌سو مقدِّرند و ازین سو مقدّرند

چون نیست حال ایشان یک روی و یک نهاد
گاهی به سوی مغرب و گاهی به خاورند

لازم شده است کون بر ایشان و هم فساد
گرچه به‌بودش، ایدر زآغاز دفترند

ار چه نه غایبند به‌اشخاص غایبند
ار چه نه ایدرند به‌افعال ایدرند

آنها که نشنوند سخن زین پیمبران
نزدیک اهل حکمت و توحید کافرند

بر خواب و خور و فتنه شدستند خر سوار
تا چند گه چنو بخورند و فرو مرند

هر صبح را ز بهر صبوحی طلب کنند
زیرا ندیم رود و می و لعل و ساغرند

اینها نیند سوی خرد بهتر از ستور
هر چند بر ستور خداوند و مهترند

زینها به‌جمله دست بکش همچو من از آنک
بر صورت من و تو و بر سیرت خرند

گر سر زمرد معدن مغز است و آن عقل
اینها همه به سوی خردمند بی سرند

هنگام خیر سست چو نال خزانیند
هنگام شرّ سخت چو سدّ سکندرند

اندر رکوع خم ندهد پای و پشتشان
لیکن به پیش میر به کردار چنبرند

گر رسم و خوی دیو گرفتند لاجرم
همواره پیش دیو بداندیش چاکرند

ور گاو و خر شدند پلنگان روزگار
همواره شان بدین و به دنیا همی درند

---

۱) کایشان هماره از پس دیگر همی پرند.
۲) آفروشه = حلوائی است که از آرد می‌سازند.
۳) خالگر = خالیگر = در فرهنگها به این‌صورت نیامده ولی خوالیگر آمده به منی طبّاخ و ظاهراً خالگر منظور همان خوالیگر است.

ور گاو گشت امّت اسلام، لاجرم گرگ و پلنگ و شیر، خداوند منبرند
گرگ و پلنگ گرسنه، میش و بره برد وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند
اینها که دست خویش چو نشبیل[1] کرده‌اند اندر میان خلق مزکّی و داورند
بی رشوه تلخ و بی مزه چون زهر و حنظلند با رشوه خوب و شیرین چون مغز و شکّرند
ای هوشیار مرد چه گویی که آن گروه هرگز سزای نعمت فردوس و کوثرند
از راه این نفایه[2] همه کور و کر بتاب زیرا که این رمه هم کور و هم کرند
این راه با ستور رها کن که عاقلان اندر جهان دنیی بر راه دیگرند
آن عاقلان که اهل خرد را به باغ دین بار درخت احمد مختار و حیدرند
آن عاقلان که زیر قدم روز عزّ و فخر جز فرق مشتری و سر ماه نسپرند
گیتی همه بیابان و ایشان رونده رود مردم همه مغیلان و ایشان صنوبرند
ای حجت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند
همچون تو نیستند اگر چند این خران زیر درخت دین همه با تو برابرند
تو مغز نغز و میوهٔ خوشبو همی خوری ویشان سفال بی مزه و برگ می‌چرند
آن عاقلان کز آفت دیوان به فضلشان این بیکرانه والهٔ گوپاره[3] منکرند
آفات دیو را به فضایل، غرایمند و اعراض علم را، به معانی، جواهرند
بر موج بحر فتنه و توفان جور و جهل چون باد خوش و زنده و کشتی و لنگرند
در آشیان چرخ دو مرغان زیرکند کاندر فضای ربع زمین دانه می‌خورند
پرواز چون کنند از این دامگه برون کُه قاف را گرفته به چنگال می‌برند
نی مشتری، نه زهره، نه مریخ و نه زحل نی آفتاب روشن و نی ماه انورند
تحقیق شد که جان کسائی غلام اوست آن کو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند؟

جواب ناصر خسرو بر قصیدهٔ کسائی

بالای هفت چرخ مدوّر دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منوّرند
اندر مشیمهٔ عدم از نطفهٔ وجود هر دو مصوّرند ولی نا مصوّرند
محسوس نیستند و نگنجند در حواس نایند در نظر که نه مظلم نه انورند
پروردگان دایهٔ قدسند در قدم گوهر نیند گرچه به اوصاف گوهرند
زین سوی آفرینش وز انسوی کاینات بیرون و اندرون زمانه مجاورند
اندر جهان نیند هم ایشان و هم جهان درما نیند و در تن ما روح پرورند
گویند هر دو هر دو جهانند زین قبیل در هفت کشورند و نه در هفت کشورند

---

۱) نشبیل = دام و قلاّب ـ شست.
۲) نفایه = پست ناکس
۳) گوپاره = رمهٔ گاو و خر

این روح قدس آمد و آن روح جبرئیل
یعنی فرشتگان پرانند و بی پرند

بی بال در نشیمن سفلی گشاده پر
بی پر در آشیانهٔ علوی همی پرند

با گرم و سرد عالم و خشک و تر زمان
چون خاک و باد همنفس آب و آذرند

در گنج خانهٔ ازل و مخزن ابد
هر دو نه جوهرند ولی نام جوهرند

وز نور تا به ظلمت و از اوج تا حضیض
وز باختر به خاور و از بحر تا برند

هستند و نیستند و نهانند و آشکار
زان بی تو اند و با تو درین خانه اندرند

هم عالم‌اند و آدم و هم دوزخ و بهشت
هم حاضرند و غایب و هم زهر و شکرند

در عالم دوم که بود کارگاهشان
ویران کنندگان بنا و بنا گرند

روزی دِهان پنج حواس و چهار طبع
خوالیگران نُه فلک و هفت اخترند

وز شر امان دهند بگِرد سرایِشان
زان پنج اندرون و از آن پنج بر درند

در پیش هر دو، هر دو دکاندار آسمان
استاده‌اند و هر چه فروشند و می‌خرند

و آن پادشاه ده سروشش روی و هفت چشم
با چار خصمشان به یکی خانه اندرند

جوهر نیند و جوهر از ایشان برد عرض
محور نهادهٔ عرضند و نه محورند

خوانند بر تو نامهٔ اسرار بی‌حروف
دانند کرده‌های تو بی آنکه بشمرند

پیدا از آن شدند که گشتند ناپدید
زآن بی تن و سرند که اندر تن و سرند

وین از صفت بود که نگنجند در جهان
وآن‌گاه در تن و سر هر دو مضمرند

آن جایگاه بهر تو را ساختند جای
ورنه کدام جای که از جای برترند

سوی تو آمدند ز جایی که جای نیست
آنجا فرشته‌اند و بدین‌جا پیمبرند

بالای مدرج ملکوتند در صفات
چون ذات ذوالجلال نه عنصر نه جوهرند

با آنکه هست هر دو جهان ملک این و آن
نفس تو را اگر تو بخواهی مسخرند

گفتارشان بدان و بگفتار کار کن
تا از خدای عزّ و جل وحیت آورند

بنگر به سایرات فلک را که بر فلک
ایشان زحضرت ملک العرش لشکرند

بی دانشان اگر چه نکوهش کنندشان
آخر مدبّران سپهر مدوّرند

چندین هزار دیده به گوش از برای چیست
زایشان سخن مگوی که هم کور و هم کرند

گویی مرا که گوهر ایشان زآتش است
دیوان این زمان همه از گل مخمّرند

جز آدمی نزاد ز آدم در این جهان
وینها ز آدمند چرا جملگی خرند

دعوی کنند گر چه براهیم زاد گی
چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند

در بزمگاه مالک ساقی زمانه‌اند
این ابلهان که در طلب جام کوثرند

خویشی کجات بینم کانجا برادران
از بهر لقمه‌ای همه خصم برادرند

بعد از هزار سال همانی که اوّلت
زین در درآورند و از آن در برون برند

اینها که آمدند چه دیدند از جهان
رفتند و ما رویم و بیایند و بگذرند

وینها که هستشان به ابوبکر دوستی
گر دوستند چون‌که همه خصم حیدرند

وین سنّیان که سیرتشان بغض حیدر است / حقّا که دشمنان ابوبکر و عمّرند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی / بگذارشان به هم که نه افلح نه قنبرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان / چون گاو می‌خورند و چو گرگان همی درند
یا کافری به قاعده یا مؤمنی به حقّ / همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
ناصر غلام و چاکر آن کس که این بگفت / جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند

ابوطاهر خسروانی

ابوطاهر که به ضبط عوفی نامش طیّب و نام پدرش محمد بوده است، از شعرای بزرگ قرن چهارم هجری است و اساتید بزرگ مانند فردوسی به اشعارش نظر داشته‌اند و فردوسی یک بیت او را تضمین کرده و می‌فرماید:

به یاد جوانی کنون مویه دارم / بدین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من ازکودکی یاد دارم / دریغا جوانی دریغا جوانی

از ظاهر شعری که فردوسی از خسروانی تضمین کرده است، چنین بر می‌آید که وی شکسته شده و به یاد جوانی افتاده و غمگین شده است. سوزنی می‌گوید:

بیچاره سوزنی که به سودای غازئی / شد همچو خسروانی خسران زده تنش
چون خسروانی از غم غازی ضعیف شد / زان گونه سوزنی که ندانی ز سوزنش
ای کاش خسروانی بودی در این زمان / تا بودی آستان خداوند مسکنش

و از شعر سوزنی چنان مستفاد می‌شود که خسروانی از آتش عشق غازئی گداخته و از این‌رو سوزنی خود را بدو تشبیه می‌کند.

وفات ابوطاهر خسروانی را در حدود ۳۴۲ نوشته‌اند. چهار بیت ذیل در لباب الالباب عوفی از او منقول است که در اینجا نقل می‌کنیم:

در قصیده‌ای می‌گوید در آخر عمر و شدّت مرض:

چهارگونه کس از من به عجز بنشستند / از آن چهار به من ذرّه‌ای شفا نرسید
طبیب و زاهد و اختر شناس و افسونگر / به دارو و به دعا و به طالع و تعویذ

در معنی قناعت گوید:

تا باز کردم از دل زنگار آز و طمع / زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست و قدر و منفعه آن‌را که طمع نیست / عزّ است و صدر و مرتبه آن‌را که آز نیست

غزوانی[۱] لوکری[۲]

چنان‌که در تذکره‌های معروف ضبط شده است کنیه‌اش ابوالحسن و نامش علی بن محمد، مداح ابوالقاسم امیر نوح بن منصور(۳۶۶ – ۳۸۷) بوده است و او را از خواص ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی وزیر نوح بن منصورکه در سال ۳۷۱ به قتل رسید نوشته‌اند. اشعارکمی از او باقی است و همین اندازه می‌فهماند که شاعری قادر بوده است. در مدح وزیر ابوالحسین (بعضی کنیه او را ابوالحسن گفته‌اند) عبیدالله بن احمد عتبی گوید:

عبید الله بن احمد وزیر شاه سامانی — همی تابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی
به صورت آدمی آمد به معنی نور سبحانی — خدایا چشم بد خواهم کز آن صورت بگردانی
بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی‌دانی — ولیکن کُرد نشکیبد از دوغ بیابانی

و نیز در حق کُردِ نای زن گوید

نگار من آن کرد گوهر پسر — که زین است و حُسن از قدم تا به سر
ز عنبر گره دارد او بر سمن — ز سنبل گره دارد او بر قمر
چو برداشت خود را کمر گه نگر — بجست و ببست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب — در آورد در دل هوای سفر
بِرَه کرد عزم آن بت خوشخرام — گره کرد بندِ سر آن خوش پسر
بتابید سخت و بپیچید سست — بِگرد کمرگاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار — به آهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم پیکر میان — یکی زرد گویای ناجانور
نه بلبل ز بلبل به دستان فزون — نه طوطی زطوطی سخنگوی‌تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان — چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گنه — زمالیدنش شادمانه پسر
ز بُسّد به زرّینه نی در دمید — به ارسال نی داد دم را گذر
به رخ بر زد آن زلف عنبر فراش — به نی بر زد انگشت وقت سحر
همو گفت در نی که ای لوکری — غم خدمت شاه خوردی مخور

منطقی رازی

منصوربن علی منطقی رازی از شعرای قرن چهارم هجری و به‌نوشتهٔ لباب الالباب از مخصوصان حضرت صاحب بن عباد کافی الکفات بوده است. معروف است که صاحب بن عباد پیوسته مطالعه اشعار او کردی و در آن‌وقت که استاد بدیع‌الزمان همدانی به‌خدمت او پیوست ۱۲ ساله بود و شعر تازی

---

۱) غزالی،در لباب الالباب اشتباه‌است.
۲) لوکَر دهی بزرگ بوده است بر نهر مرو و یاقوت در ۶۱۶ آنجا را دیده و از آن وصفی می‌کند.

سخت خوب می‌گفت و طبعی فیّاض داشت و چون به‌خدمت صاحب در آمد صاحب او را گفت شعری بگوی گفت امتحان فرمای. سه بیت از منطقی بخواند و گفت آن‌را به تازی ترجمه کن. گفت بفرمای که بکدام قافیه گفت «ط» گفت بحر تعیین کن گفت اسرع یا بدیع بالبحر السریع و بدیع الزمان بی تأمل سه بیت تازی که ذیلاً نوشته می‌شود ساخت:

اشعار منطقی

یک موی بدزدیدم از دو زلفت — چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی همی کشیدم — چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت — منصور کدام است از این دو گانه

بدیع الزمان همدانی

سَرَقتُ مِن طرّتهُ شعرةً — حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلّحت[1] بها مثقلاً — تدلّح النمل البحب الحناط
قال أبی: من ولدی منکما؟ — کلاکما یدخل سمّ الخیاط؟

و نیز از آثار منطقی رازی

مه گردون مگر بیمار گشته است — بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار و سیمین بود و اکنون — بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فکند این نعل زرّین در بیابان

***

جهان داد بکافی الکفاةآنکه ملک — سپارد بتدبیر و سعیش زمام
نه بی فکر او عدل بیند جهان — نه بی رای او ملک دارد نظام
سخا را بدو کرد مولی عزیز — جهان را بدو داد ایزد قوام

***

که بر سیم سکّه چرا کرده‌اند — ندانستمی من همی آن زمان
درم زان کف او برنج اندر است — شهادت نهندش همی در دهان

مَنجیک تِرْمَذی

ابوالحسن علی بن محمّد معروف به مَنجیک از شعرای نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری و از جملهٔ ممدوحین او فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمّد چغانی بود که دقیقی و فرّخی نیز او را مدح گفته‌اند. وی امیر ابوالحسن طاهر بن فضل بن محمّد چغانی مقتول در ۳۸۱ را نیز مدح گفته است. از اشعاری که ازو

---

۱) دَلوح: راه رفتن با بارگران بر پشت. تدالح: آن‌است که دو نفر باری را با چوب بکشند.

باقیمانده فهمیده می‌شود که شاعری استاد و زبر دست بوده و در زمان خود و بعدها میان شعرا و اساتید به استادی شناخته می‌شده است. از جمله قصایدش در مدح ابوالمظفر فخرالدوله سابق الذکر همین است که بعضی اشعارش را در اینجا نقل می‌کنیم.[۱]

مرا ز دیده گرفت آفتاب میل زوال — کجا برآید خیل ستارگان خیال
هزار دستان آواز داد گفت چه بود — مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال
خدایگانا فرخنده مهرگان آمد — ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال
کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ — عدوی عود و عبیر و جزای کفر و ضلال
سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج — که طبل رحلت بر زد گل و بنفشه دُوال
بگوی تا بفروزند و بر فرازانند — بدو بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال
بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم — به‌رنگ چون علم کاویان خجسته به‌فال

گل دو رنگ

نیکو گل دو رنگ را نگه کن — دُرّ است بزیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت — رخساره برخساره بر نهاده

معروف بلخی

ابوعبدالله محمد بن حسن در تذکرهٔ لباب الالباب می‌نویسد «معروفی معروف بوده است به‌ساحری در شاعری و به‌مقتدائی در سخن سرائی. شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفهٔ معشوقان پری‌زاده با عاشقان دلداده در قصیده می‌گوید در مدیح امیررشیدعبدالملک[۲] بن‌نوح‌بن‌نصر:

ای آنکه مر عدو را زهری و حنظلی — وی آنکه مر ولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش‌بینی باید موفقی — وآنجا که پیش دستی باید مظفری»

مقصود از نقل عبارت لباب الالباب در اینجا این بود که بدانیم از روی تذکره‌های قدیم ترجمه حال شعرا و بزرگان معلوم نمی‌شود و در ذیل نام هرکسی بیش از چند جمله ستایش و تمجید و تعریف با عبارات ادبی دیده نمی‌شود معذلک تذکره لباب الالباب عوفی از نفایس کتب ادبی ماست. و نیز از اشعار معروفی بلخی است:

دوست با قامت چون سرو بمن بر بگذشت — تازه گشتم چو گل و تازه شد آن عهد قدیم
وآن دو زلفین بر آن عارض او گوئی راست — بگل سوری بر غالیه افشاند نسیم[۳]
گشت برگشته سیه جعد تو عین اندر عین — گشت پرتاب سیه زلف تو جیم اندر جیم
مردمان گویند کاین عشق سلیم است آری — بزبان عربی مار گزیده است سلیم

---

۱) برای بقیهٔ قصیده رجوع شود به‌حواشی حدائق السّحر ص ۱۹۳ به بعد.
۲) امیر رشید عبدالملک از ۳۴۳ تا ۳۵۰ سلطنت داشت
۳) مجمع الفصحاء. در بعضی نسخ: بر گل خیری است از غالیه سرتاسر سیم

من همی خندم جائی که حدیث تو کنند — واندرون دل دردی است که الله علیم

و از اوست:

این دل مسکین من اسیر هوا شد — پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کرد و حیلت بر ما — بندش بر ما برفت و حیله روا شد
حکم قضا بود این قضا بدلم بر — محکم از آن شد که یار یار قضا شد
هر چه بگویم ز من نگر که نگیری — عقل جدا شد ز من چو یار جدا شد[1]

در بعضی نسخ تاریخ بیهقی می‌نویسد این عبارت عربی را «کافر النعمةکالکافر» معروفی بلخی به‌فارسی ترجمه کرد:

کافر نعمت بسان کافر دین است — سعی کن و جهد کن بکشتن کافر[2]

خسروی سرخسی

ابوبکر محمد بن علی از مدّاحان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳) و همچنین وزیر کافی صاحب بن عباد(۳۲۶ـ۳۸۵) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمّد بن ابراهیم سیمجور (متوفی ۳۷۷) بود.

ابوبکر خوارزمی (محمد بن عباس) ۳۲۳ـ۳۸۳ که از مشاهیر ادبای قرن چهارم است قصیده‌ای در مرثیهٔ خسروی ساخته که در دمیةالقصر با خرزی منقول است و از اینجا توان گفت که خسروی پیش از ۳۸۳ وفات کرده است. صاحب بن عباد و قابوس وشمگیر هر دو سالانه به‌خسروی وظیفه می‌دادند. در تاریخ یمینی عتبی او را در ردیف رودکی و دقیقی شمرده است و در بعض کتب تذکره از قبیل دمیةالقصر باخرزی و لباب الالباب از وی به‌نام حکیم یاد شده و از تراجم معلوم می‌شود که خسروی حکیمی شاعر و ادیبی توانا و ماهر بوده است و اشعار عربی او بعضی در دمیةالقصر و لباب الالباب نقل شده است. خسروی از شعرای ذواللسانین محسوب می‌شود و به‌تازی و فارسی هر دو شعر می‌ساخته است. از جمله اشعار تازی او دو بیت ذیل است:

عجِبتُ مِن ربّی وربّی حکیمٌ — ان اَحْرَمَ العاقل فضل النَعیم
ما ظلم الباری و لکّنه — اراد ان یُظْهِرَ عَجْزَ الحکیم

در ضمن قصیده‌ای که در مدح شمس المعالی قابوس ساخته است می‌گوید:

حلقه جعدت همه قصیدهٔ عینی — حلقهٔ زلفت همه قصیده دالی
چشم سیاهت به اسپرغمی ماند — زر به میانه، همی کرانش لاّ لی
نیست به‌خوبی ترا نظیر وکسی نیز — نیست به‌چیزی نظیر شمس معالی

---

۱) سخن و سخنوران ص ۱۲
۲) حواشی حدائق السحر ص ۱۹

و در مدح صاحب گوید:

زلفین توگوئی شعر نغزی است — اندر شده معنیش یک بدیگر
زیر لبت اندر مسیح پنهان — زیر مژه اندر نکیر و منکر
کس نیست در جمالت همتا — چون صاحب را درکمال همسر

و نیز از آثار اوست که لباب الالباب می‌نویسد در مدح امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور رحمه الله گفته است:

همّتی دارد او که پنداری — آسمان زیر و همتش زبر است
او قضا گشت و دشمنانش حذر — در قضا مرد را ره حذر است
گر فلک بسپرد شگفت مدار — قدم همتش فلک سپر است
کوه با حلم او بیک نسبت — مرگ با بأس او ز یک گهر است
مکرُماتش[۱] بنوع ماند راست — نوع باقی و شخص درگذر است

* * *

ای بسا خسته کز فلک بینم — بی سلاحی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوایب چرخ — بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست — ندود خون و کُشته بسیار است

* * *

مر خداوند را بعقل شناس — که بتوحید عقل نابیناست[۲]
آفریننده را نیابد وهم — گر به وهم اندر آوریش خطاست
وهم ما یار جوهر و عرض است — وین دو بر کردگار نا زیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را — کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست — نا مکان گیر را مگو که کجاست

ابوالعباس ربنجنی

عوفی او را شیخ ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی و از شعرای دورهٔ سامانیان می‌نویسد و می‌گوید از اماثل و اعیان و فضلای این عهد بوده است و شعر او به‌غایت دقت و نهایت رقّت و در مرثیهٔ نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور گوید:

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرخ زاد

---

۱) مَکرُمات=جمع مَکرُمَت=بزرگواری
۲) مر خداوند را بخویش شناس — که در این راه وهم نابیناست: نخ

زان گذشته[1] زمانیان غمگین　　زین نشسته[2] جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو　　هر چه با ما ز ایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما بر داشت　　باز شمعی بجای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد　　مشتری نیز داد خویش بداد

جویباری

ابو اسحق ابراهیم بن محمد بخاری جویباری ـ به‌نوشتهٔ عوفی زرگری استاد و شاعری کامل بوده و او را در جزء شعرای عهد سامانی شمرده است و این ابیات از اوست:

به‌ابر پنهان کرد آن آفتاب تابان را　　بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بسوی هر دو مهش بر دو شاخ ریحان بود　　بشاخ مورد به‌پیوست شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را ببوسه درمانست　　دریغ دارد از این درد دیده درمان را
به‌ابر نیسان مانم کنون من از غم او　　سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
بیک گذر که سحر گاه بر گلستان کرد　　بهشت کرد سراسر همه گلستن را

شیخ ابو زراعه معمری جرجانی

ترجمه احوال او مانند شعرای دیگر این دوره بر ما مجهول است و مانند چند نفر دیگر در بارهٔ آنها راه به‌تحقیقی نداریم و تنها مأخذ قدیم معتبر ما کتاب لباب الالباب عوفی است که مکرّر مطالبی از او نقل کردیم. ابیات ذیل از اوست:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم　　عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را　　ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک　　بمن دهی سخن آید هزار چندانم

ابو شکور

بنوشتهٔ عوفی از شعرای قرن چهارم هجری است و شاعر شیرین زبان استادی بوده است. عوفی می‌نویسد از جمله آثار ابو شکور کتاب آفرین نامه است که با عبارتی معمول و شیرین در سنهٔ ۳۳۶ تمام کرده.[3] کتابی که عوفی بدو نسبت می‌دهد بنظر نرسیده است و گویا در جزو آثار دیگر زبان فارسی از میان رفته باشد. ابیات ذیل را از او گفته‌اند:

---

۱) گذشتن : نخ
۲) نشستن : نخ
۳) بنوشته بعضی ۳۳۳. از ابیات آفرین نامه ابو شکور قریب ۳۰۰ بیت در دست است و در مثنوی بحر متقارب از شاهکارهای گرانبهای ادبیات فارسی است. قسمتی از اشعار آفرین نامه در مجلّه مهر سال اول شمارهٔ ۷ از کتاب تحفةالملوک نقل شده است.

ساقیا مر مرا از آن می ده   که غم من بدو گسارده شد
از قنینه برفت چون مه نو   در پیاله مه چهارده شد

***

از دور بدیدار تو اندر نگرستم   مجروح شد آن چهرهٔ پر حسن و ملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من   وین حکم قضائی است جراحت به جراحت

و این معنی را امیر ابوالفتح بستی کاتب به تازی ترجمه کرده است:

رمیتک عن حکم القضاء بنظرة   و مالی من حکم القصاص مناص
فلما جرحت الخد منکم بمقلتی   جرحت فؤادی و الجروح قصاص

تاریخ ادبیات ایران از قرن پنجم تا نهم هجری

مقدمه[1]

پیش از آنکه شروع به مقصود کنیم از ذکر این مقدّمه ناگزیریم: می‌دانیم که علم ادب یا سخن سنجی در اصطلاح قدما عبارت بوده است از معرفت به احوال نظم و نثر از حیث درستی و نادرستی و خوبی و بدی و مراتب آن.

در تعداد علوم ادبیه کلمات قدما مختلف است بعضی عدّهٔ آنها را هشت و برخی بیشتر و برخی کمتر نوشته‌اند ما در اینجا به ذکر قول مشهور می‌پردازیم.[1]

عدهٔ علوم ادبیه بنا بر مشهور

بدیهی است که معانی معقوله را بدون الفاظ نمی‌توان از دیگری فهمید و نه می‌توان بدیگری فهماند بنابراین افاده و استفاده موقوف به‌لفظ است و اگر احوال لفظ محفوظ نباشد امر تفهیم و تفهّم اختلال می‌یابد از اینجاست که علمای ادب در ضبط احوال الفاظ و حفظ قوانین آنها کوشیده تا علومی را استخراج و تدوین کرده‌اند که به‌علوم ادبیه معروف است.

میر سید شریف[2] می‌گوید علوم ادب دوازده و در وجه تقسیم چنین می‌گوید که: علم ادب منقسم به‌دو قسم می‌شود یکی اصول و دیگری فروع. امّا اصول علم ادب هشت تاست زیرا می‌دانیم علوم ادبیه متعلق به الفاظ است و در این‌صورت اگر گفتگو از وضع مفردات باشد آن‌را علم لغت گویند و اگر گفتگو از صورت و هیئت کلمات شود علم صرف خوانند و اگر گفتگو از انتساب بعضی کلمات به‌بعض دیگر کنند علم اشتقاق است. این در صورتی بود که گفتگو از مفردات کنند و امّا بحث از مرکّبات آن‌هم چند قسم دارد چه اگر گفتگو از اصل هیئت مرکب و ادای معانی اصلی شود علم نحو گویند و اگر باعتبار افادهٔ معانی باشد غیر از معانی لغوی علم معانی خوانند و اگر گفتگو از کیفیت افادهٔ معانی باشد که در مراتب وضوح و خفا مختلف‌اند علم بیان نامیده می‌شود و در صورتی که گفتگو از مرکبات موزون در میان باشد دو صورت دارد:

---

۱) بعضی از مطالب این مقدمه تکرار مقدمهٔ «تاریخ ادبیات ایران از قدیمترین ازمنهٔ پیش از اسلام تا قرن پنجم هجری» ص ۱ـ۵ است. جهت حفظ اصالت و امانت، مطالب مکرر حذف نگردید، م.ه.

۲) میر سید شریف از مشاهیر علمای قرن هشتم است.

یکی آنکه از وزن مرکب گفتگو کنند آن **علم عروض** است و اگر بحث از اواخر ابیات کنند آن‌را علم **قافیه** گویند. بنابراین در سه علم گفتگو از مفردات می‌شود و آنها عبارتند از لغت ـ صرف ـ اشتقاق و در پنج علم گفتگو در مرکبات می‌کنند ولی به‌اعتبارات مختلف، و آنها عبارتند از نحو ـ معانی بیان ـ عروض ـ قافیه.

فنّ بدیع از توابع معانی بیان است و از این‌رو آن‌را علم جداگانه محسوب نداشته‌اند. فروع علم ادب عبارتست از: علم خطّ ـ قرض الشعر ـ انشاء ـ تاریخ و انساب. اینک به‌تعریف هر یک از علوم ادبیه مختصراً می‌پردازیم:

۱ـ علم صرف: علمی است که از احوال ابنیه کلمات گفتگو می‌کند و مقصود از احوال ابنیه اموری است که بر کلمات عارض می‌شود از قبیل حرکات و سکنات ـ زیادت ـ حذف ـ قلب ـ ادغام ـ ابدال و امثال آنها.

اینکه گویند مثلاً لفظ **زمی** و **آوا** مخفّف **زمین** و **آواز** است و حرف نون در اول و ز در دوم حذف شده است از مباحث صرفی محسوب است و همچنین گفتگو از ابدال جیم و ز در فارسی مانند **سوج** و **سوز** **روج** و **روز** و امثال آنها.

۲ـ علم لغت: گفتگو از دلالت وصفی مفردات در علم لغت می‌شود چنان‌که گویند مثلاً **دز** (قلعه) و **پُلوان** (بلندی اطراف زمین زراعت) است.

۳ـ علم اشتقاق: گفتگو می‌کند از نسبت بعض کلمات به‌بعضی دیگر، و فرق آن با علم صرف این‌است که در این علم گفتگو می‌کنند از تناسبی که میان دو کلمه از جهت مادّه موجود است مانند **سوختن** و **سوخت** و در علم صرف گفتگو می‌کنند از تناسبی که میان دو لفظ از جهت هیئت وجود دارد مانند سوختم، سوختیم، می‌سوزیم و ....

۴ـ علم خط: علمی است که به‌واسطهٔ آن شناخته می‌شود کیفیت تصویر الفاظ و نقوش کتابت مثل اینکه بگویید هاء غیر ملفوظه در جمع به هاء کجا نوشته می‌شود، مانند **لاله‌ها** و کجا حذف آن ممکن است مثل **سایها** و امثال آن.

۵ـ علم نحو: علمی است که به‌واسطهٔ آن احوال کلمه و کلام معلوم می‌شود از جهت اعراب و بنا و به‌عبارت اُخری در این علم گفتگو از احوال معرب و مبنی می‌کنند.

بیشتر مورد استعمال نحو در لغت عرب است و در فارسی کم و بندرت یافت می‌شود. در فارسی می‌توان این قاعده را که علامت اضافه و وصف کسره است از قواعد نحوی دانست.

۶ـ علم معانی: گفتگو می‌کند از حالات لفظ و مطابقهٔ کلام بامقتضای مقام.

۷ـ علم بیان: در این علم گفتگو می‌کنند از ادای معنی واحد به‌تعبیرات مختلف با بیان مختلف. تشبیه ـ استعاره ـ کنایه ـ حقیقت ـ مجاز داخل در این علم است.

۸ـ علم بدیع: که گفتگو از محسّنات لفظی و معنوی کلام می‌کند چنان‌که گفتیم علم مستقلی نیست بلکه از توابع معانی و بیان است.

۹ـ علم عروض: از اوزان و بحور اشعار گفتگو می‌کند.

۱۰ـ علم قافیه: معرفت به احوال اواخر ابیات را علم قافیه گویند مثل اینکه بدانند قافیه چیست و حروف تأسیس ـ دخیل ـ قید کدامند و رعایت کدام از حروف و حرکات در قافیه لازم است.

۱۱ـ قرض الشعر: یا نقد الشعر علمی است که در آن گفتگو می‌کنند از احوال کلمات شعری ولی نه از جهت وزن و قافیه بلکه ازحیث خوبی و بدی و شایستگی و عدم شایستگی.
به‌عقیدهٔ ما اهمیت این علم در عالم شاعری زیادتر از عروض و قافیه است زیرا جهات عمده‌ای که رعایت آن بر شاعر و همچنین بر دبیر لازم است، رعایت صحّت استعمال الفاظ و ادای معانی است. خطائی که در شعر یا نثر اتفاق می‌افتد گاه لفظی است گاه معنوی.

۱۲ـ علم انشاء: انشاء در لغت به‌معنی شروع و ایجاد و در اصطلاح علمی است که به‌واسطهٔ آن شناخته می‌شود کیفیت استنباط معانی و تألیف آنها و تعبیر به الفاظی که لایق مقام باشد.
در انشاء تقریباً تمام علوم دخالت دارد بدین معنی که منشی می‌تواند از هر فنّی استمداد کند.
محض اینکه علم انشاء مهّم و دانستن آن لازم است به‌نقل کلام نظامی عروضی در تعریف ماهیت دبیری می‌پردازیم.
نظامی در چهار مقاله در صدر مقالهٔ اوّل تعریف بالنّسبه جامعی در ماهیت دبیری کرده و آن این‌است: «دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذمّ و حیله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و ثائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و احراء(سزاواری) ادا کرده آید». تعریف چهار مقاله شامل اغلب اقسام نثر می‌شود.

۱۳ـ علم تاریخ: عبارتست از معرفت احوال گذشتگان و وقایع ایّام و شرح حالات و تولّد و وفات اشخاص از قبیل سلاطین، امراء، رجال بزرگ، دانشمندان، و همچنین بحث در رسوم و آداب ملل و طوایف عالم.

۱۴ـ علم انساب: که گفتگو از خویشاوندی میان قبایل و طوایف و اشخاص در آن می‌شود تقریباً از فروع فنّ تاریخ است.

از جمله علومی که در ادبیات و برای هر ادیب لازم است، علم محاضره است. محاضره در لغت تقریباً به‌معنی محاوره و حاضر جوابی است و در اصطلاح عبارتست از اینکه برای دیگری کلامی بیاورند که مناسب مقام باشد از جهت معانی وضعیّه یا از جهت ترکیب مخصوص که آن کلام دارد؛

به‌عبارت اُخری علم محاضره عبارتست از مناسب گوئی و حاضر جوابی و حسن محاوره و بدیهه گوئی. و بدیهه گوئی هم نیز داخل در این فنّ است. علم محاضره در ضمن علوم ادبیّه اهمیتی بسزا دارد و شخصی که دارای این ملکه است نزد همه کس مطبوع و مقرّب واقع می‌شود.

فنّ محاضره از هر فنی بیشتر باعث جلوه و رونق کلام و متکلّم است و از همین جاست که اغلب اساتید باستان در تحصیل این ملکه بسیار سعی می‌کرده و دیگران را فوق العاده بر این امر توصیه می‌نموده‌اند و بعضی از ادبای قدیم مانند نظامی عروضی مخصوصاً در خدمت پادشاهان هیچ چیز را بهتر از بدیهه گفتن نمی‌داند و می‌گوید به‌بدیهه گوئی طبع پادشاه خرّم شود و مجلسها برافروزد و شاعر به‌مقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید به‌بدیهه گفتن و زود شعری کس ندیده است و نیز گویند که شاعر باید در مجلس محاورت خوش گوی و در مجلس معاشرت خوشروی بود. برای یافتن ملکهٔ محاضره اوّلاً باید شخص دارای طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم باشد و ثانیاً در انواع علوم متنوّع و از آداب و رسوم کاملاً مطلع باشد و اشعار و کلمات اساتید قدیم و جدید را بسیار مطالعه کند و همیشه در نظر داشته باشد.

صاحب چهار مقاله علاوه بر انواع علوم ادب از قبیل عروض ـ قافیه ـ نقدالشعر و امثال آنها گوید: «شاعر بدین درجه نرسد الّا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخّران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خوائد و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شدن ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده‌است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر بر صحیفهٔ خرد او منقّش گردد».

هر چند صاحب چهار مقاله رعایت این شروط را بر شاعر لازم دانسته است ولیکن باید دانست که این‌گونه دقایق را رعایت کردن بر عهدهٔ هر ادیبی فرض و هر متکلّم نویسنده را موجب مزید رونق و طراوت سخن ونگارش است.

برای تقریب مطالب به‌ذهن به امثلهٔ ذیل می‌پردازیم:

گویند سلطان سنجر سلجوقی کمان گروهه‌ای[1] در دست داشت و با علاءالدوله امیر علی فرامرز استهلال می‌کرد. چون شاه ماه را دید امیر علی به معزّی گفت ای پسر برهانی چیزی گوی که لایق مقام باشد معزّی بالبدیهه گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی   بر گوش سپهر گوشواری گوئی

امیر معزّی بواسطهٔ همین رباعی تقرّب حاصل کرد و سلطان را خوش آمد و اسبی از اسبهای خاص بوی عطا کرد مجدداً معزی بالبدیهه این رباعی را انشاء کرد:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاک مرا بر زبر ماه کشید

۱) همان تیر و کمان امروز ماست

چون آب یکی ترانه از من بشنید　　　چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

گویند وقتی سلطان محمود غزنوی در میدان اسب سواری و گوی بازی از اسب افتاده چهره‌اش خراشیده شد عنصری این رباعی را در معذرت گفته بیشتر سبب تقرّب خود بنزد سلطان گشت:

شاها ادبی کن فلک بد خو را　　　کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن　　　ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

گویند سلطان محمود اسب را به‌وی بخشید و وی بعد از این بخشش سلطان رباعی ذیل را بالبدیهه گفت:

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم　　　گفتا بشنو نخست این عذر خوشم
نه گاو زمینم که جهان برگیرم　　　نه چرخ چهارمم که خورشید کشم

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده این دو رباعی را نسبت به معزّی و ایضاً قصه را عیناً نسبت به سلطان سنجر می‌دهد.

تاریخ ادبی

اگر چه سابقاً مراد از تاریخ ادبیات را تا اندازه‌ای دانسته‌ایم ولی محض توضیح بازگفته می‌شود:

مراد از تاریخ ادبیات به‌اصطلاح امروز تاریخ هر چیزی است که قرایح و افکار موجد آنها بوده است و تاریخ ادبیات هر ملتی در حقیقت تاریخ افکار و ترقّی یا تنزّل علمی و ادبی آنهاست بطور عموم. بنابراین شرح زندگانی علمی و ادبی یک ملت و اینکه افراد آن در علم و ادب چه آثاری از خود ظاهر ساخته‌اند و چه وقت و چگونه ترقّی یا تنزّل یافته است و علّت ترقی یا انحطاط چه بوده و چه اشخاصی در این امور دخیل بوده و چه آثاری از خود بیادگار گذاشته‌اند از وظایف تاریخ ادبی است و همچنین تاریخ هر علمی و شرح احوال شعراء و ادبا و علماء و ریاضی دانان و اطباء و غیر هم و بالاخره کلیّه ارباب علم و ادب و ذوق و قریحه و همچنین آثاری که از آنها در هر عصری ظاهر شده است، از موضوعاتی است که در تاریخ ادبی از آنها بحث می‌شود و نظر به اینکه تاریخ ادبیات هر قومی چنان‌که گفته شد در حقیقت تاریخ عقول آنها و تأثیر تاریخ مذکور در نفوس و اخلاق و آداب ایشان است، وظیفهٔ تاریخ ادبیات بسیار مهم بوده مشتمل بر شعب و فروع بسیار می‌شود و نمی‌توان شرح حال چند نفر شاعر یا نویسنده را تنها تاریخ ادبی یک ملّت دانست.

علم تاریخ ادبی در قدیم هم بوده است ولی نه بشرح و تفصیلی که امروزه دارد واین علم را بابسط امروزی می‌توان از علوم جدیده حساب کرد که اخیراً تدوین شده است.

رابطه ادبیات با حوادث سیاسی و ادوار تاریخی و اقلیم و نژاد وغیره

ادبیات هر ملتی متناسب با افکار و روحیات آن ملت است و افکار و احساسات هر ملتی مرتبط به‌دوره و زمان و اوضاع سیاسی و مذهبی و اقلیم و احتیاجات و سایر شئون اجتماعی آن ملت است و از اینجاست که ادبیات هر ملتی مربوط به‌چند چیز می‌شود از قبیل دوره ـ نژاد ـ احتیاج ـ اقلیم و غیره و ترقی و تنزل ادبیات کاملاً بستگی به‌این امور دارد.

اینکه گفتیم ادبیات با حوادث سیاسی مرتبط است بدیهی است چه احوال و اوضاع هر ملت وقتی که دارای عظمت و اقتدار سیاسی باشد تا وقتی که اوضاع اجتماعی آن دچار ضعف و اختلال است، بسیار اختلاف خواهد داشت و اثر این اختلاف احوال واوضاع البته در ادبیات آن ملت واضح و آشکار دیده می‌شود. ملّت غالب همیشه در ادبیاتش روح حماسه و رزم آزمائی و شهامت و نیرومندی دیده می‌شود و بر عکس ملت ذلیل و مغلوب هیچ‌وقت دم از شهامت و شجاعت نمی‌زند و در ادبیات چنین ملتی روح انکسار و ذلت و تواضع محسوس است. بعضی تمام عوامل مذکوره را در تحت کلمهٔ **محیط** جمع کرده و بعبارت واحد می‌گویند محیط در ادبیات مؤثر است یعنی محیط خواه مادّی باشد از قبیل آب و هوا و اقلیم و طرز غذا و لباس و خواه معنوی باشد از قبیل وقایع تاریخی و افکار اجتماعی و سیاسی و انتشار آراء مذهبی و عقاید دینی و غیره و همچنین آمیزشها، غالبیت‌ها و مغلوبیت‌ها عموماً در ادبیات مؤثر است و این‌طور عوامل است که حیات اخلاقی و معنوی و آثار ادبی و ذوقی یک ملت را کاملاً مشخص و معیّن می‌سازد. بدیهی است ادبیات ملتی که از جمال طبیعت متمتع نیست و از دیدن باغهای با صفا و آسمان صاف و گل گشت‌های با طراوت و بالاخره مناظر زیبای طبیعی محروم است با ملّتی که در بحبوبهٔ وفور نعمت و ناز و فرح طبیعی زیست می‌کند خیلی تفاوت دارد چه در صورت اول شاعر یا نویسنده تمام قدرت ادبی خود را صرف مناظر دیریاب می‌کند و در حکایت و مجسم کردن آنچه دیده است هر چه می‌گوید عین واقع است و در صورت دوم قطعاً از محسوسات تجاوز کرده و به معقولات و موهومات می‌پردازد تا بتواند تعجب شنونده را جلب کند.

اهمیت تاریخ ادبی

تاریخ عمومی هر ملت مشتمل است بر چند یا چندین تاریخ خصوصی از قبیل تاریخ سیاسی، تاریخ نظامی، تاریخ اقتصادی و غیره و در هر یک از تواریخ خاص بحث و گفتگو از یکی از شئون خاصهٔ اجتماعی یک ملت می‌کنند چنان‌که در تاریخ سیاسی مثلاً تنها گفتگو از احوال و اوضاع سیاسی یک ملت است و در تاریخ اقتصادی فقط بحث از احوال و اوضاع اقتصادی و قس علی ذلک. به‌عبارت اُخری اگر تاریخ مشتمل بر شرح تمام احوال و اوضاع یک ملت باشد آن‌را تاریخ عمومی گویند و اگر شامل یک قسمت از شئون اجتماعی است آن‌را تاریخ خاص نامند.

تاریخ ادبی هم یکی از اقسام خاص است که در آن گفتگو می‌شود از اوضاع و تغییرات ادبی یک ملت به‌شرحی که سابقاً گفته شد. اهمیت قسمت تاریخ ادبی و فوائد آن بیشتر از اقسام دیگر تاریخ

است چه به‌وسیلهٔ این تاریخ خاص است که می‌توانیم کاملاً به‌حقایق روحی و رموز سیاسی و اجتماعی یک ملت پی ببریم و میزان واقعی آن ملت و درجهٔ لیاقت و استعداد و قابلیت افراد آن‌را برای ترقی یا تنزل اجتماعی و مدنی به‌دست بیاوریم و از این راه علل و اسباب واقعی دیگر شئون اجتماعی را کشف کنیم و لذا اگر بخواهیم تاریخ سیاسی یا اقتصادی و غیز آن از اقسام تاریخ خاص را در یک قوم بفهمیم، باید به تاریخ ادبی آنها رجوع کنیم زیرا علة‌العلل ترقی یا تنزل ملتی همانا اوضاع روحی و احوال فکری و دماغی و بالاخره اوضاع علمی و ادبی آن ملت است و تاریخ عمومی با قطع نظر از تاریخ ادبی به غیر از شرح یک سلسله وقایع و حوادث از قبیل فتح و شکست و جنگ و جدال و خونریزی و غارت که مخالف طبع وجدانی بشر است چیز دیگری ندارد. حال که اهمیت این قسم تاریخ را فهمیدیم باید در فهم وقایع آن بکوشیم و از خدا جوئیم توفیق ادب.

تقسیم تاریخ ادبیات بعد از اسلام به‌دوره‌های مختلف

دانستیم که تاریخ ادبی و سیاسی کاملاً به یکدیگر مربوط است و احوال ادبی هر ملتی با اوضاع سیاسی آن ملت بستگی کامل دارد و هر دو نسبت به یکدیگر هم مؤثّرند و هم متأثر یعنی هم تبدّلات و تحوّلات سیاسی منشأ تغییر اوضاع ادبی می‌شود و هم در نتیجهٔ تغییر احوال ادبی تبدّلات و تحوّلات سیاسی وجود می‌گیرد و از این روی ممکن است هر یک از دوره‌های تاریخ ادبی یا سیاسی را بر طبق اختلاف دوره‌های دیگر آن به‌چندین دوره یا عهد و زمان تقسیم کرد و چون مقصود اهمّ ما در اینجا تاریخ ادبیات است، ادوار تاریخی را بر حسب اختلاف احوال ادبی به‌چند دوره تقسیم کرده‌ایم:

تاریخ ادبی ایران را به طور عموم باید دو قسمت کرد:

۱ـ ادبیات پیش از اسلام　　۲ـ ادبیات بعد از اسلام

شرح تاریخ ادبیات پیش از اسلام را قبلاً شنیدید. اما تاریخ ادبیات پس از اسلام طبعاً به‌دو دوره بسیار ممتاز تقسیم می‌شود: یکی ادبیات ایران از بدو اسلام تا اوایل سده (قرن) هفتم هجری یا دوازدهم میلادی یعنی استیلای مغول بر ایران و یکمرتبه بر هم خوردن اساس آبادانی و تمدن و علوم و آداب در این سرزمین. دیگر از استیلای مغول تا عصر حاضر.

اما قسمت پیش از مغول آن‌هم به چند دوره تقسیم می‌شود:

۱ـ ادبیات ایران از بدو اسلام تا سال ۲۵۳ یعنی تشکیل دولت صفّاری

۲ـ از تشکیل دولت صفّاری تا تشکیل دولت غزنوی (۳۶۶ هجری) مشتمل بر عهد صفّاریان و طاهریان و سامانیان

۳ـ از عهد غزنویان تا حملهٔ مغول و انقراض خوارزمشاهیان یعنی اوایل قرن هفتم هجری.

فعلاً قسمت اخیر مورد بحث ماست که آن‌را به تفصیل خواهیم دانست و این دوره را هم باید تقسیم به دوره‌های مختلف کرد.

مبدأ تاریخ ادبی ایران بعد از عهد صفّاری و سامانی را در حقیقت از عهد سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ـ ۴۲۱) باید گرفت که بحبوبهٔ رواج شعر و ادب فارسی است ولی محض رعایت بعضی جهات تاریخی که بعد از این معلوم می‌شود، آغاز این عصر را جلوس ناصرالدین سبکتکین یعنی سال ۳۶۶هجری قرار داده‌ایم.

به هر حال ادبیات ایران از عهد غزنویان تا حملهٔ مغول به‌چند قسمت تقسیم می‌شود:

اول‌ـ دورهٔ سلطنت غزنویان در ایران یعنی از سال ۳۶۶ تا سال ۴۳۲ که سلطان مسعود شکست خورد و حکومت خراسان به‌دست سلاجقه افتاد.

دوم‌ـ از سال ۴۳۲ یعنی تشکیل دولت سلجوقی به‌دست طغرل بن میکائیل تا انقراض این دولت در سال ۵۹۰ هجری.

سوم‌ـ از انقراض دولت سلجوقی تا سال ۶۲۸ هجری که سال فوت سلطان جلال الدین مینکبنی (مینکبورنی یا مینکبرنی) پادشاه جوانمرد رشید ایران است.

یا حکومت سلغریان (۵۴۳ ـ۶۶۴) و اتابکان آذربایجان (۵۳۱ ـ۶۲۲) و سلسلهٔ خوارزمشاهیان (۴۹۱ـ۶۲۸).

ادبیّات ایران در عهد غزنویان (۳۶۶ تا ۴۶۲)

هر چند موضوع بحث کلاس ما تاریخ ادبی ایران از آغاز قرن پنجم تا نهم است ولی برای روشن‌کردن مطلب ناچاریم که آغاز این دوره را همان تشکیل دولت غزنوی قرار بدهیم.

عهد غزنویان دورهٔ نهضت ادبی ایران و یکی از ادوار مهم علمی و ادبی به‌شمار می‌رود و بسی از مفاخر و مآثر برجستهٔ ملی ماست که از یادگارهای این عصر محسوب است و به‌طور عموم تاریخ ادبی ایران از عهد غزنویان تا تشکیل دولت سلجوقی در ایران یکی از دوره‌های مشعشع برجسته را طی کرده است و آن‌همه ترقی ادبی که در این مدت نصیب ایران شده است کمتر نظیر آن اتفاق افتاده است و در این دوره از شعراء و نویسندگان و علمای نامی جمع کثیری از ایران برخاسته‌اند که آثار آنان زینت بخش صفحات تاریخ ادبی ماست.

اوضاع سیاسی ایران از سال ۳۶۶ تا سال ۴۳۲ هجری قمری

دانسته‌ایم که ترقی یا تنزّل احوال ادبی عموماً بستگی به امور اجتماعی و سیاسی دارد و مخصوصاً در ایران غالب نزدیک به تمام ترقّیات ادبی در اثر تربیت و تشویق سلاطین و وزراء و حکام و امرا اتفاق افتاده است و بازار سخن سرائی و فضل و دانش وقتی در ایران رونق و رواج بسزا یافته است که پادشاهان و امراء دوره توجّهی به‌علم و ادب داشته‌اند و بر عکس در هر دوره که اوضاع سیاسی ایران قرین ضعف و اختلال بوده و سلاطین و فرمانروایان وقعی به ترویج علم و ادب نمی‌گذاشته‌اند، ادبیات سیر معکوس کرده و رو به تنزّل و انحطاط بلکه زوال و اضمحلال گذارده است. لذا مختصر

عطف توجّهی به‌اوضاع سیاسی این دوره که موضوع بحث ماست قبل از هر چیزی لازم است.

در دوره‌ای که موضوع بحث ما و عصر کمال و ترقی ادبی ایران است چند دسته از امراء و سلاطین در ایران حکومت کرده‌اند که هر یک به‌نوبهٔ خویش مشوق علم و ادب و مروّج علما و دانشمندان بوده‌اند و وجود بعضی از آنها مخصوصاً در ترقی ادبی بسیار مؤثر واقع شده است. در این دوره یک چند مملکت پهناور ایران به‌چند ناحیه قسمت شده و در هر قسمتی یکدسته از سلاطین حکمرانی کرده‌اند (مانند اواخر قرن چهارم) و یک چند تمام خطهٔ ایران در تحت حکومت واحد در آمده است (مثل عصر ملکشاه و سنجر سلجوقی).

از عجایب این‌است که آغاز این دوره یعنی سال ۳۶۶ هجری مصادف می‌شود با جلوس چهار نفر از سلاطین نامی در قسمتهای مختلف ایران که وجود هر یک از آنها در اوضاع سیاسی و ادبی بی اندازه اثر بخشیده است:

نخستین نوح بن منصور سامانی معروف به نوح دوم (۳۶۶ ـ۳۸۷)

دیگر شمس المعالی قابوس وشمگیر (۳۶۶ ـ۴۰۳)

دیگر ناصرالدین سبکتکین (۳۶۶ ـ۳۸۴)

دیگر فخر الدولةبن رکن الدوله دیلمی (۳۶۶ـ۳۸۷) که صاحب بن عبّاد ادیب دانشمند نامی ایران وزیر وی بود.

مجملًا در ابتدای این دوره که اواخر قرن چهارم هجری است مملکت ایران به چند قسمت مهم منقسم بوده و هر قسمتی حکمرانی مستقل و فرمانروائی مطلق داشته است چه سامانیان در خراسان و ماوراء النهر حکومت داشتند و آل‌زیار یا آل‌قابوس در گرگان و طبرستان و آل بویه در قسمت جنوب و ولایات جنوب غربی ایران و این سلسله بر بغداد هم که پایتخت خلافت عباسی و بر سرتاسر بلاد اسلام حکومت روحانی و سیاسی داشت و فرمانروای ممالک اسلامی شناخته می‌شد، تسلّط یافته به کلّی نفوذ سیاسی را از دست خلیفهٔ بغداد گرفتند و آن‌را در حقیقت دست نشانده و آلت اجرای مقاصد خویش ساختند و این قسمت یعنی تسلّط آل بویه را بر بغداد در تاریخ ادبی ایران نباید فراموش کرد که بسیار مهم و مؤثر است.

از بقایای آل‌صفار خلف بن احمد صفاری در سیستان از ۳۵۲ـ۳۹۳ حکومت کرد و محمود غزنوی وی را در ۳۹۳ گرفت و محبوس ساخت و خلف بن احمد محبوس بود تا در سال ۳۹۹ وفات یافت. گذشته از این سه طبقه که عموماً ایرانی نژاد و مروّج علوم و آداب ایرانی بودند (سامانیان از اولاد بهرام چوبینه ـ آل بویه از نسل بهرام گورـ آل زیار از اعقاب قباد پدر انوشیروان) در همان اوان سلسله دیگری هم ابتدا در شهر کوچک غزنه و بعدها در یک قسمت ایران یعنی غزنه و افغانستان تا حدود پنجاب تشکیل یافت معروف به سلسلهٔ غزنویان که تدریجاً باقی حکومتها را در نواحی مختلف ایران یا به کلّی برانداختند (مثل اینکه سلطان محمود غزنوی سلسلهٔ صفاریها را در سیستان و آل بویه را در عراق و ری برانداخت) یا در تحت تبعیّت خویش ساختند (مانند امرای گرگان و طبرستان چه فلک

المعالی منوچهر بن قابوس چون تاب مقاومت سلطان محمود را نداشت ناچار در تحت تبعیّت وی داخل گشت). بیشتر از همه سلاطین این سلسله در ادبیات این دوره موّثر هستند(۳۶۶ـ۴۳۲) چه از طبقات دیگر چندان قسمت مهمّی مربوط به‌دورهٔ ما نمی‌شود و چنان‌که گفتیم از صفاریان فقط خلف بن احمد است که در سال ۳۹۳ به‌دست شاه محمود غزنوی اسیر و محبوس شد و سلسلهٔ صفّاری بوی انقراض یافت. اگر چه این شخص هم در سهم خود در ترّقی ادبیات بی اثر نیست و چنان‌که خواهیم دانست ممدوح بعضی از شعرای بزرگ ایران بوده است.

سلسلهٔ سامانی هم در سال ۳۸۹ که آخرین پادشاه آن طبقه یعنی عبدالملک دوم به‌دست بغراخان اسیر گشت منقرض شد و از پادشاهان این طبقه فقط سه نفر: نوح دوم (۳۶۶ـ۳۸۷) و منصور دوم (۳۸۷ـ۳۸۹) و عبدالملک دوم (۳۸۹) و از مدت ۱۱۰ سال حکومت آنها تنها ۲۳ سال مربوط به دوره‌ای می‌شود که عجالةً از آن بحث می‌کنیم هر چند این مدّت قلیل هم بی اثر نیست. از آل بویه هم تنها فخر الدوله و بعد از وی مجد الدوله (۳۸۷ـ ۴۲۰) در ری عراق عجم حکومت کردند و در ۴۲۰ عاقبت ری و عراق عجم به‌تصرّف سلطان محمود در آمد.

سلطنت آل بویه در ایران از سال ۳۶۶ به بعد چندان ممتد و بسیار نیست که در مقابل دولت غزنوی قابل ذکر باشد و حکومت آنها چنان‌که گفتیم در ری و عراق عجم تا ۴۲۰ طول کشید و بعد از این تاریخ حکومت این سلسله به اختلاف اوقات دایر میان فارس و کرمان و عراق عرب بوده است.

از جمله امرائی که در این دوره وجودشان در ادبیات ما فوق العاده موثّر بوده است و حتماً باید آنها را بشناسیم امرای چغانیان (صغانیان) یا آل محتاج‌اند که از خانواده‌های بزرگ ماوراء النهر و در زمان سامانیان و غزنویان همیشه دارای مناصب عالی و مصدر کارهای بزرگ بوده‌اند و مقرّ حکومت آنها ولایت چغانیان در ماوراء النهر بوده است.

حال ببینیم سلسله‌های فوق با ادبیات ایران چه کرده‌اند و تأثیر آنان در آداب و رسوم ایرانیان چه بوده است.

امراء و سلاطین این دوره و ادبیّات

از سلاطین این دوره چنان‌که گفتیم یکی پادشاه سیستان ابو احمد امیر خلف بانو ابن احمد بن محمد بن خلف ابن لیث صغاری از بازماندگان خاندان ملوک صفّاریه است که مادرش بانو دختر عمرو بن لیث صفّاری است، بدین سبب او را خلف بانو نیز می‌گویند.

امیر خلف از اسخیاء معروف و فضلای عصر خود بوده است و در تربیت فضلاء و دانشمندان مشتاقانه کوشش می‌کرده است و همواره دربار وی مجمع شعراء و فضلاء و ارباب ادب بوده است و بعضی شعرای بزرگ آن عصر از قبیل بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بُستی و غیره وی را مدایح غرّا گفته و صلات و جوایز فاخره گرفته‌اند. بشنیدن این سه شعر ابوالفتح بُستی که خود شاعر نیت نداشت که به‌حضرت وی تبلیغ کند و در افواه افتاده بود سیصد دینار زر در صرّه‌ای بسته به صلت آن‌ابیات برای

شاعر فرستاد و بسی عذر خواست:

خلفُ بن احمَدَ احمدُ الاخلافِ　　اَرْبیٰ بسوددِه[1] عَلَی الاَسلافِ
خلف بنُ حَمَد فیِ الحقیقةِ واحدٌ　　لکنّه مربیٍ علی الآلاف
اَضحیٰ لآل اللّیْثِ اعلامَ الهُدی　　مِثلُ النّبی لآلِ عَبْدِ مَنافِ[2]

و در تاریخ یمینی و یتیمةالدهر ثعالبی بسیاری از اشعارکه در مدح وی ساخته‌اند ثبت شده است.

از جمله کارهای خلف بن احمد این بود که علمای عهد را جمع آوری نمود و بیست هزار دینار خرج کرد و تفسیر بزرگی در حدود صد مجلّد بر قرآن نوشتند مشتمل بر تمام خصوصیات تفسیر و قرائت و ادبیّت و در ترجمهٔ یمینی می‌نویسد که «امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف به غزارت کرم و سخاوت طبع وکمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او دربارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض بود و افاضل زمان و شعراء جهان به‌مدح و اطرای او زبان گشاده و ذکر فضایل او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران و تأویل و تفسیر متقدّمان و متأخران و بیان وجوه قراءات و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون به‌شواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث و از صفات حضرت او باز می‌گفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلّفان و مصنّفان آن کتاب خرج افتاده بود و نسخهٔ این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غُز افتاد در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمس مائه و امروز آن نسخه به تمام کمال به اصفهان است. در میان کتب آل خجند و این ضعیف به وقتی که از وطن منزعج بود و به‌اصفهان مقیم مدّتها به ریاض آن فوائد مستأنس بود و از انوار نُکت و معانی آن مقتبس و این کتاب صد مجلّد است».[3] از همین حکایت که ذکر شد می‌توان استنباط کرد که پایهٔ علم دوستی و فضیلت نوازی امیر خلف بانو تا چه اندازه بوده است. و پدر فرّخی شاعر معروف از غلامان همین امیر خلف بوده است که حکایتش در چهار مقاله نظامی مسطور است.

میان امیر خلف و سلطان محمود غزنوی متعدّد جنگ رخ دادٰ و بالاخره سلطان محمود در سال ۳۹۳ با لشکر عظیمی به سیستان حمله برد و تمام آن نواحی را به قبضهٔ تصرّف درآورد و امیر خلف را به گرفت و به غزنین آورد و امیر خلف به عذر خواهی و التماس عفو برخاست و سلطان محمود عذر وی را پذیرفت و او را به ناحیت جوزجانان فرستاد و همانجا تحت الحفظ روزگار به سر برد تا در سنهٔ ۳۹۹ وفات یافت و بامر سلطان محمود ترکهٔ وی را به پسرش امیر ابو حفص سپردند.

ابو منصور ثعالبی در وصف حال و زوال ملک خلف می‌گوید:
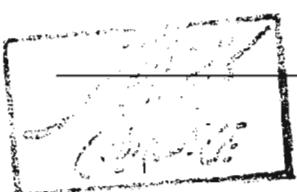
۱) بزرگواری
۲) ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ سنگی سال ۱۲۷۲ هجری قمری، ص: ۲۵۴
۳) ایضاً: ص ۵۳ـ۲۵۲ با اندکی تغییر

من ذا الذی لا یذلّ[1] الدّهرُ صَعْبَته — وَلا تُلینُ یدُ الایّام صَعدته[2]
اَما تری خَلَفاً شیخَ الملوکِ غدا — مَملوکَ مَن فَتحَ العذراء[3] بلدته
قَد کان بِالامسِ مَلَکاً لا نظیر له — والیومَ فی الاَسر[4] لایتناش اسرته[5]

امّا **امرای چغانیان** اشخاصی که از این دسته مربوط بتاریخ ادبیات دورهٔ ما هستند دو نفرند:

۱ـ ابو المظفر طاهر بن فضل بن مظفّر بن محتاج که والی چغانیان بود و در سنهٔ ۳۷۷ وفات یافت ترجمهٔ حالش در لباب الالباب عوفی[6] مذکور است. وی امیری به غایت فاضل و هنر پرور بود و خود شعر گفتی و شاعران را به غایت دوست داشتی و **منجیک ترمذی** از مدّاحان اوست.

۲ـ فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان که ممدوح دقیقی و فرّخی بوده است.

این هر دو نفر ممدوح برخی شعرای معروف آن عصرند و مشوّق شعرا و ادبا و ارباب فضل و ادب بوده‌اند و غالباً مجلس آنها مزیّن به وجود شعرا و فضلای نامی بوده است.

ابوالمظفر طاهر چغانی خود شعر می‌گفته و ابیات ذیل به وی منسوبست:

چرا باده نیاری ماهرویا — که بی می صبر نتوان در قلق بر
بنرگس ننگری تا چون شکفتست — چو رومی جام بر سیمین طبق بر

* * *

به‌چشم گوزن است و رفتار کبک — بکشّی[7] چو بور و بکینه پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب — چونانک از میان دو شکر شرنگ
کمان دو ابروش وان غمزه‌ها — یکایک بدل بر چو تیر خدنگ

و هم او راست:

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند — تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق تا چه استیزند — هر مرغی را بپای خود آویزند

ابوالحسن علی بن محمّد ترمذی معروف به منجیک از مدّاحان این امیر بوده است و در قصیده به مطلع ذیل:

مرا زدیده گرفت آفتاب خواب زوال — کجا بر آمد خیل ستارگان خیال

---

۱) ذلیل و رام کردن
۲) درشتی
۳) دختر باکره و نام قلعهٔ خلف در سیستان که سلطان آن‌را فتح کرد.
۴) اسیری
۵) اسره به معنی طایفه
۶) لباب الالباب عوفی جزو اوّل ص ۲۷ ـ الی ۲۹.
۷) کش شهری است در ترکستان. کشّی به‌معنی زیبائی. به‌طوری‌که در متن نوشته شده است مجمع الفصحاء نقل می‌کند ولی در لباب الالباب عوفی همین اشعار با بعضی تصرفات دیگر نقل شده است. ص ۲۹

وی را می‌ستاید و نام او را می‌برد:

ابوالحسن شاه جهان کجا ببرد — به تیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

صاحب مجمع الفصحاء به‌اشتباه می‌نویسد در مدح ابوالمظفر طاهربن‌حسین سیستانی است و این اشتباه شاید از آنجا ناشی شده است که اسم و لقب هر دو یکی است و از طرف دیگر امرای چغانیان چندان در نظر بعضی معروف نبوده‌اند.

امّا ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی از امرای نامی ادب پرور و فضیلت گستر بود که آوازهٔ تربیت شعراء و فضلاء و شهرت ادب پروریش به‌گوش فرّخی رسید و هم اوست که فرّخی چون به تهی دستی افتاد و از همه جا مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می‌کرد که در اکناف و اطراف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی به چغانیان که این نوع را تربیت می‌کند و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت در این باب او را یار نیست و چون آوازهٔ تربیت شعراء و فضلاء و شهرت ادب پروری امیر چغانی بگوش فرّخی رسید با کاروان حلّه از سیستان بیرون رفت و روی به‌چغانیان نهاد و به‌حکایتی که در چهار مقالهٔ نظامی (مقالهٔ دوم) به‌تفصیل مسطور است بالاخره قصیدهٔ معروف داغگاه را و همچنین قصیدهٔ دیگر را (با کاروان حلّه برفتم زسیستان... الخ) در حضور ملک بخواند و امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی از قصیدهٔ فرخی بسیار شگفتیها نمود و فرّخی را بنواخت و تقرّبی شایان و صلهٔ فراوان یافت و کار وی در خدمت او عالی شد.

امیر ابوالمظفر ممدوح دقیقی نیز بود و وقتی که امیر اسعد پیشکار ملک، فرخی را خواست معرفی کند به‌نوشتهٔ چهار مقاله گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده و فرّخی در قصیدهٔ دادگاه صریحاً اشاره به این مطلب که دقیقی مدّاح همین ابوالمظفر بوده است می‌کند. در جائی که می‌گوید:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی درگذشت — زآفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار

تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند — زین سبب گر بنگری امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد — گر بپرسی زآفرین تو سخن گوید هزار

و قصیدهٔ اوّل فرخی(متوفی۴۲۹) در مدح این امیر که در آن وصف شعر کرده است چون در تذکره های معروف بالتمام ضبط نبود، نسخهٔ تمام آن‌را از جائی به‌دست آوردیم و در اینجا ثبت کردیم و در ضمن ترجمهٔ احوال فرّخی از تکرار این قصیده بی نیازیم.

با کاروان حلّه برفتم زسیستان — با حلّه‌ای تنیده ز دل بافته ز جان

با حلّه‌ای فریشم[۱] ترکیب آن سخن — با حلّه‌ای نگارگر نقش آن زفان[۲]

---

۱) بریشم

۲) زبان

هر تار آن برنج بر آورده از ضمیر   هر پود آن بجهد جدا کرده از روان
از هر صنایعی که بخواهی بر آن اثر   وز هر بدایعی که بجوئی در آن نشان
نه حلّه‌ای کز آب مرو را رسد گزند   نه حلّه‌ای کز آتش او را رسد زیان
نه رنگ آن تباه کند تربت زمین   نه نقش او سیاه[1] کند گردش زمان
بنموده نیز تعبیه[2] در وی بیان حال   واندیشه را بناز بر آن کرده پاسبان
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد   کاین حله مر ترا برساند بنام و نان
این حلّه نیست بافته از جنس حله‌ها   این‌را تو از قیاس دگر حلّه‌ها مدان
این‌را زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت   نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان[3]
تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت   تحمید بوالمظفر شاه چغانیان
میر احمد محمد[4] شاه جهان پناه   آن شهریار کشورگیر جهان ستان[5]
گرد سرای اوست همه سیر آفتاب   سوی بقای اوست همه چشم آسمان
از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر   گر روز کینه دست برد سوی تیردان
وای آنکه سر زطاعت او باز پس کشد   گردد سرش بمعرکه تاج سر سنان
روزی که سایه گیرد بر تیغ او سپر   روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
شیر درنده دیده فرو افکند ز چشم   پیل دمنده زهر براندازد از دهان
بر پیل گرز او بسه پاره کند کمر   وز شیر تیغ او بدو نیمه کند میان
ای شاه شاهزاده و شاهی بتو بزرگ   فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان
جائی که بر کشند مصاف از بر مصاف   وآهن سلب[6] شوند یلان از پس یلان
از رویها بروید گلهای شنبلید   بر تیغها بخندد اغصان ارغوان
آن دشت را که رزمگه تو بر آن بود   دریای خون لقب شود و کوه استخوان
آن کس که روز جنگ هزیمت شود ز تو   تا هست جامه گیرد از او رنگ زعفران
روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد   آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
واکنون چون آهنی زبر سنگ بر جهد   آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان
تا تو بصدر ملک نشستی قباد وار   هرگز براه نخشب و راه قبادیان
بی سیم سائل تو نرفت آنچه قافله   بی زر زایر تو نشد آنچه کاروان
ای بر همه برأی دل خویش کامکار   وی بر همه مراد دل خویش کامران
ای خسروی که مملکت اندر سرای تو   آب حیات خورده بود زنده جاودان
من بنده را بشعر بسی دستگه نبود   زین پیش ورنه مدح تو گفتی ازین مِهان

---

۱) فرو سِتُرد
۲) آماده کردن ـ پوشیدن ـ پنهان کردن
۳) ضمیر اندر آن نیان
۴و۵) بن احمد، کشورستان: قسمت اول برای عدم مناسبت با مقام و قسمت دوم برای ناموزونی بیت البته صحیح نیست.
۶) پوشش ـ جامه

واکنون که دستگاه قوی گشت و دست نیز / بی مدح تو مرا نپذیرفت سیستان
راهی دراز و دور ز پس کردم ای ملک / تا من بکام دل برسیدم بدین مکان
بر آرزوی آنکه کنم خدمتت قبول / امروز آرزوی دل من بمن رسان
وقتی نمود بخت بمن این در نشاط / کز خرّمی جهان نشناسد کس از جنان
وقت بهار تازه و نوروز دلفریب / گشته همه زمین و هوا پر زمشک و بان[1]
تاج درخت باغ همه لعل گون گهر / فرش سرای باغ همه سبز پرنیان
هر ساعتی سرشک گلاب از هوا چکد / هر لحظه‌ای نسیم گل آید ز بوستان
فرخنده بر ملک این روزگار عید / وین فصل فر خجسته و نوروز دلستان
تا این هوا بسیط بود این زمین بجای / تا آن یکی سبک بُوَد واین دگر گران
ای طبع تو هوای دگر با هوا بباش / وی حکم تو زمین دگر با زمین بمان

فرخی بعد از اینکه در دستگاه ابوالمظّفر چغانی صاحب دستگاهی شد و بقول خودش دستگه شعری به‌دست آورد رو به محمود غزنوی نهاد و برای موت سلطان محمود غزنوی هم قصیده ساخت و بعد از وی هم مدتی در حیات بود چنانکه بعدها خواهد آمد.
قصیدهٔ فرخی در مرگ سلطان محمود غزنوی در اینجا ذکر می‌شود:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار / چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ خروش / نوحه و بانگ خروشی که کند روح فکار
کویها بینم پر شورش و سرتاسر کوی / همه پر جوشن و جوشنور و پر خیل و سوار
رسته‌ها بینم بی مردم و درهای دکان / همه بر بسته و بر در زده هر کس مسمار
کاخها بینم پرداخته از محتشمان / همه یکسر ز ربض بُرده بشارستان بار
مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان / چشمها کرده زخونابه برنگ گل نار
حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه / کله افکنده یکی از سرو دیگر دستار
بانوان بینم بیرون شده از خانه بکوی / بر در میدان جوشان و خروشان هموار
خواجگان بینم برداشته از پیش دو دست / دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار
عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل / کار ناکرده و نارفته بدیوان شمار
مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان / رودها بر سر و بر رود زده شیفته‌وار
لشگری بینم سر گشته و آسیمه شده / چشمها پُر نم و از حسرت و غم گشته نزار
این همان لشگریانند که من دیدم دی / وین همان شهر و دیار است که من دیدم پار
ملک امسال مگر باز نیامد ز غزا / دشمنی روی نهادست بدین شهر و دیار
مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم شد / تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار

---

۱) درخت معطری است.

مگر امسال چو پیرار بنالید ملک / نی من آشوب از این‌گونه ندیدم پیرار
تو نگوئی چه فتادست بگو ار بتوان / من نه بیگانه‌ام این حال ز من باز مدار
این چه شغل است و چه بانگ و چه خروش / وین چه رفتار و چه کردار و چگونه گفتار
کاشکی آن شب و آنروز که ترسیدم از آن / نفتادستی و شادی نشدستی تیمار
کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر / آه ترسم که رسیده است و شده زیر غبار
رفت و ما را همه بیچاره و درمانده بماند / من ندانم که چه درمان کنم این‌را و چه چار
آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک / همچو هر خار که در زیر زمین ریزد خوار
آه و دردا که همی لعل بکان باز شود / او میان گل و از گل شده نابرخوردار
آه و دردا که بی او هر کس نتواند دید / باغ پیروزی پر لاله و گلهای ببار
وای و دردا که بیکبار تهی بینم از او / کاخ محمودی و آن خانهٔ پر نقش و نگار
آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند / ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار
وای و دردا که کنون قیصر رومی برهد / از تکاپوی برآوردن برج و دیوار
آه و دردا که کنون بر همنان همه هند / جای سازند بتان را دگر از نو ببهار
میر ما خفته بخاک اندر و ما از بر خاک / این چه روزست بدین تاری یارب زنهار
فال بد چون زنم اینحال جز این نیست مگر / زنم آن فال که دل گیرد از آن فال قرار
میر می خورد مگر دیّ و بخفته است امروز / دیر خفته است مگر رنج رسیدش ز خمار
دهل و کوس همانا که همی زان نزنند / تا بخسبد خوش و کمتر بودش بر در بار
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان / خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار
خیز شاها که رسولان جهان آمده‌اند / هدیه‌ها دارند آورده فراوان به نثار
خیز شاها که جهان پر شغب و شور شده است / شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
خیز شاها که به قنّوج سپه گرد شده است / روی زان سو نه و بر تار کشان آتش بار
خیز شاها که امیران بسلام آمده‌اند / بارشان ده که رسیده است همانا گه بار
خیز شاها که به فیروزی گل باز شده است / بر گل نو قدحی چند می لعل گسار
خیز شاها که بچوگانی گرد آمده‌اند / آنکه با ایشان چوگان زده‌ای تو هر بار
خیز شاها که چو هر سال بعرض آمده‌اند / از پس کاخ تو و باغ تو پیلی دو هزار
خیز شاها که همه دوخته و ساخته گشت / خلعت لشگر و کردند بیک جای انبار
خیز شاها که بدیدار تو فرزند عزیز / بشتاب آمده بنمای مر او را دیدار
که تواند که برانگیزد از این خواب ترا / خفتنی خفتی کز خواب نگردی بیدار
خفتن بسیار ای شاه که خوی تو نبود / هیچکس خفته ندیدست ترا زین کردار
سفری داری امسال شها اندر پیش / که مر آن‌را نه کران است پدید و نه کنار
شعرا را بتو بازار برافروخته بود / رفتی و با تو بیکبار برفت آن بازار

حکیم ابوالقاسم فردوسی

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

فردوسی به اتفاق همه، بزرگترین و معروفترین شاعر دورهٔ محمود است بلکه غالباً او را از تمام شعرای پیش از مغول و برخی بر تمام شعرای ایران بالاتر و برتر شمرده‌اند و آنچه در آن خلافی نیست همانست که ابتدا ذکر شد و به‌عقیدهٔ ما فردوسی بزرگترین شعرای پیش از مغول است چنانکه سعدی بزرگترین شعرای بعد از عهد مغول شمرده می‌شود و اما مقایسهٔ فردوسی با سعدی؛ اگر چه نمی‌توان آنها را از تمام جهات مورد سنجش و قیاس قرار داد باز می‌توان از جهاتی مانند حسن بیان، تاثیر سخن در روح، خدمت به‌زبان و ادبیات ملّی و استحکام شئون ملّی و اساس ایرانیت مقایسه کرد و عجالةً جای مقایسه و ترجیح نیست و این سخن را ترجمهٔ پهناوری گفته آید در مقام دیگری.

آنچه مجملاً مسلّم است این‌است که فردوسی یکی از بزرگان شعرا و مفاخر ملّی ایران است و تمام اساتید متقدّم و متأخر در عظمت و جلالت قدر و بزرگواری و اهمیت ادبی و اخلاقی فردوسی از بن دندان متّفق الکلمه و یک زبانند.

اسدی طوسی درگرشاسب نامه در سبب نظم کتاب از قول ممدوح که در حقیقت گفتار و عقیدهٔ خود گوینده است می‌گوید:

بمن گفت فردوسی پاک مغز بداده است داد سخن‌های نغز
بشهنامه گیتی بیاراسته است وزان نام نام نکو خواسته است

انوری می‌گوید:

او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

نظامی گنجوی می‌گوید:

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس

سعدی می‌فرماید:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

ما هر چه در مقام فردوسی بگوئیم نتوانسته‌ایم که عشری از اعشار مراتب او را بطوری که شایسته است، ادا کنیم همان بهتر که به‌ترجمهٔ احوال ظاهری فردوسی بپردازیم.

ترجمهٔ احوال فردوسی

کمتر کتابی در موضوع ادب و تاریخ از قرن پنجم تاکنون تألیف شده است که نام و لااقل اثری از فردوسی زینت صفحات آن نشده باشد معذلک به‌طوری‌که شایستهٔ مقام این یگانه استاد سخن سنج که بقای ملّیت و قومیّت ما در حقیقت مرهون زحمات یک عمر و لااقل سی سالهٔ اوست هنوز معرّفی نشده است، سهل است تاکنون نام این یگانه مرد سخن آفرین که نام ایران زندهٔ نام اوست بطور قطع بر ما معلوم نیست و مردّد میان چند اسم است و این گمنامی نه تنها مخصوص فردوسی است بلکه همهٔ مفاخر ملّی ما مانند وی در پردهٔ گمنامی بوده‌اند و ملل اجنبیّه بهتر از ما ایرانیان پی به‌مقام و مرتبهٔ اشخاص بزرگ مثل فردوسی برده و می‌توان گفت بهتر از هموطنانش شناخته و می‌شناسند.

شرق شناسان راجع به فردوسی مخصوصاً تتّبعات فراوان کرده و دربارهٔ او مقاله‌ها و رساله‌ها نگاشته و کتب مبسوط و مفصّلی تألیف نموده‌اند. کافی است که ما لااقل نتیجهٔ زحمات و تفحّص های بی اندازهٔ مستشرقین را بگیریم و شمّه‌ای از نوشته‌های آنان را بخوانیم و قدر بزرگان رجال و مفاخر ملّی خود را بدانیم.

از جمله مآخذ قدیمه که نسبهٔ بسط سخن در ترجمهٔ احوال فردوسی داده‌اند چهار مقالهٔ نظامی عروضی، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه است و امّا لباب الالباب عوفی در این باب کوتاهی کرده و بیش از چند سطر ننوشته یا بیش از این اطلاع نداشته است. مرحوم ذکاء الملک فروغی، در چند شماره از مجلّهٔ کاوه تا حدّی که توانسته‌اند سخن را بسط داده و از اینراه خدمتی به فردوسی بلکه به ایران کرده‌اند ولی غالباً مآخذ آنها همان مآخذ شرقی یا مآخذی است که مستشرقین از آنها بحث کرده‌اند.

از مستشرقین کسی که بیش از همه در این باب زحمت کشیده و قسمتی از تاریخ حیات فردوسی و نظم شاهنامه را کشف کرده است مسیو مُهل [1] (۱۸۷۸ – ۱۸۰۰ م.) فرانسوی است که آخرین مترجم شاهنامه از فارسی به‌فرانسه است و شاهنامه را در سال ۱۸۲۸ میلادی با ترجمه و مقدمهٔ به‌فرانسه در هفت جلد ضخیم بطبع رسانیده و تحقیقات او یکی از منابع بزرگ تحقیقات دیگران است و از وی در همه جا مطالبی نقل کرده‌اند.

مرحوم پروفسور برون [2] در تاریخ ادبیات ایران که به انگلیسی تألیف کرده است نیز راجع به‌فردوسی و سبک شعری او چیزها نوشته که پاره‌ای مطالبش مخدوش است و نویسنده معذور چه وی اهل زبان نبوده و خود نمی‌توانسته است پی به‌حقایق زبان ادبی فارسی ببرد و در اظهار عقاید معذور و معاف است و او را نه مایهٔ تشخیص حریری از بوریا باف.

---

1) Mohl (Jules) 2) Browne , sir Edward G.

نام و نسب فردوسی

تخلّص استاد بزرگ و شاعر دستان سرای ملی ما بدون اختلاف فردوسی و کنیه‌اش ابوالقاسم سمّی سلطان محمود غزنوی، و ملک الشعرای دربارش عنصری بوده است و امّا نام شخصی اصلی او به‌اختلاف روایات حسن، احمد، منصور بوده و نام پدرش اسحق بن شرفشاه و به‌روایتی علی و به‌قولی فخرالدین احمدبن فرّخ است.

مولد فردوسی

شکی نیست که فردوسی از مردم‌طوس بوده است و شاید در این جعل هم که اهل طابران (طبران) یکی از نواحی طوس بوده، تردیدی نباشد و امّا در محل تولد و نام قریه‌ای که در آن متولّد شده است اختلاف است. صاحب چهار مقاله محل تولد او را قریهٔ باژ از قرای طوس می‌نویسد و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی قریهٔ شاداب از نواحی طوس، و مقدمهٔ بایسنقری قریه رزان.

علی‌ایّ‌حال شکی نیست که فردوسی از دهاقین و مردم ده نشین بوده است و گذشته از تصریح مدارک و مآخذ معتبری که در دست هست، روح سادگی و پاکی و بی آلایشی وی کاملاً حکایت می‌کند که از اخلاق زشت مردم شهری برکنار بوده و به‌تملّقات و مردم داریهای شهرستانیها آشنائی نداشته واز همین جهت بالاخره نتوانست به‌ظاهر سازی با شاه محمود و حاشیه نشینان دربارش بسازد و از مال و خواسته‌های بی حدّ و حصر آنها بطور دلخواه برخوردار گردد.

تحقیقات راجع به تولد و وفات فردوسی

راجع به‌تولد و وفات استاد طوس همه به‌اختلاف سخن گفته‌اند بعضی از روی پاره‌ای اشعار شاهنامه استنباط کرده‌اند که فردوسی در ۳۲۹ متولد شده است بدین دلیل که در شاهنامه می‌گوید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت — بدانسان که باد بهاری بدشت
من ازشصت و شش سست گشتم چو مست — بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت بر سان ماه — چو کافور شد رنگ موی سیاه
چو پیری خم آورد بالای راست — هم از نرگسان روشنائی بکاست

* * *

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت — جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران گردن کشان — که جست از فریدون فرّخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد | زمین و زمان پیش او بنده شد
از آن پس که گوشم شنید آن خروش | نخواهم نهادن به آواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی | همه مهتری بود فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر | خداوند شمشیر و تاج و سریر
همی خواهم از کردگار بلند | که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان | بگویم نمانم سخن در نهان
وزان پس تن بی هنر خاک راست | روان روان معدن پاک راست
جهاندار محمود خورشید وش | برزم اندرون شیر شمشیر کش
مرا زین جهان بی نیازی دهد | میان یلان سرفرازی دهد
یکی بندگی کردم ای شهریار | که ماند ز من در جهان یادگار

مقصود این‌است که فردوسی در این اشعار به جلوس سلطان محمود اشاره کرده است و می‌گوید من در آن‌وقت پنجاه و هشت ساله بودم و چون جلوس سلطان محمود در سال ۳۸۷ هجری بوده است پس تولد فردوسی در سال ۳۲۹ می‌شود.

مؤیّد این استدلال آن‌است که زمان اختتام شاهنامه علی المعروف از روی گفتار خود فردوسی در سال ۴۰۰ هجری بوده و در آن موقع باز بگفتهٔ خودش در یکجا ۷۱ سال داشته است پس تولّد فردوسی در همان سال ۳۲۹ می‌شود.

اما اشعاری که دلیل این‌مدعاست این‌است:

چو سالم در آمد بهفتاد و یک | همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج | بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا | نبد حاصلی سی و پنج مرا

* * *

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد | بماه سپندار مذ روز اِرْدْ[۱]
ز هجرت شده پنج هشتاد بار | که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد | سرش سبز باد و دلش شاد باد
چو این نامور نامه آمد به بُن | ز من روی کشور بشد پر سخن
هر آنکس که دارد هش و رای و دین | پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده‌ام | که تخم سخن را پراکنده‌ام

---

۱) روز ۲۵ هر ماه شمسی

بعضی سال تولد فردوسی را در حدود سال ۳۲۴ استنباط کرده‌اند به‌این دلیل که سال ختم شاهنامه از روی گفتهٔ خود فردوسی ۴۰۰ هجری است و در بعضی نسخ شاهنامه شعری هست که می‌گوید:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش

و چون فردوسی در سال ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله بوده است پس تولدش در ۳۲۴ می‌شود و برخی نوشته‌اند که فردوسی در موقع ختم شاهنامه یعنی ۴۰۰ هجری ۷۷ یا ۷۶ ساله بوده است و اگر این‌طور باشد باید گفت در حدود ۳۲۳ متولد شده است.

اما وفات فردوسی به‌عقیدهٔ بعضی در ۴۱۱ و به‌قول برخی در ۴۱۶ واقع شده است.

مقبرهٔ فردوسی در خرابه‌های شهر طوس واقع بود و از طرف دولت ایران به‌تازگی تعمیر شده است و نظامی عروضی به‌طوری‌که در چهار مقاله می‌نویسد فردوسی را در باغی از آن خودش درون دروازه در ده باژ از ناحیهٔ طبران (طابران) دفن کردند و در سال ۵۱۰ آن خاک را زیارت کرده است.

به‌عقیدهٔ نگارنده اختلافاتی که دربارهٔ تولد و وفات فردوسی و مدت اشتغال بنظم شاهنامه پیدا شده است از اینجا ناشی است که فردوسی قسمت عمده از زندگانی خود را وقف ساختن این کتاب کرده بود و چند بار آن‌را جرح و تعدیل و حکّ و اصلاح کرده و نظم و ترتیب داده است و هر وقتی لابد مدتی از زندگانیش می‌شده که خود صریحاً ذکر می‌کرده است و قطعاً هر قسمتی را که می‌ساخته دست بدست همچون کاغذ زر می‌بردند مخصوصاً در آن موقع ایرانیان به احیاء تاریخ ملی و داستانهای باستانی خود علاقه مفرطی داشته‌اند.

بعد از ختم نهائی شاهنامه اختلافات در نسخ مردم بوده است و بعدها با اختلافات جمع آوری شده و منشأ اختلاف عقاید در ترجمهٔ حال فردوسی گشته است.

از باب مثال اینکه سال اختتام شاهنامه علی المعروف چنان‌که پیش گفتیم بدلیل شعر فردوسی ۴۰۰ هجری بوده است با اینکه در غالب نسخ خطی قدیم این‌طور است‌که:

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد — بماه سفندار مذ روز اِرْدْ
ز هجرت شده سیصد از روزگار — چو هشتاد چار از برش برشمار

یعنی سال ختم شاهنامه سال ۳۸۴ هجری بوده است و از اینجاست که اهل تحقیق می‌گویند نسخهٔ اول شاهنامه پیش از جلوس سلطان محمود و در سال ۳۸۶ تنظیم شده و در ترجمهٔ عربی شاهنامه که فتح بن علی بن محمد اصفهانی معروف به بُنداری میان سنوات ۶۲۰ و ۶۲۴ نوشته است، تاریخ ختم شاهنامه را سال ۳۸۴ هجری می‌نویسد.

عجالتاً سخن ما در تاریخ نظم و ختم شاهنامه نیست می‌خواستیم بگوئیم که شاهنامه در یک وقت انجام نیافته و در هر بار که منظم می‌شده، فردوسی تاریخ می‌گفته است و اختلاف در نسخ متداوله حتی در زمان فردوسی موجود بوده است.

اولاد و تحصیلات و آثار فردوسی

تحصیلات فردوسی در اینکه فردوسی مرد دانشمند فاضل و از علوم و فنون آن عصر خاصّه ادب و تاریخ و داستانهای ملّی کاملاً بهره‌مند بوده است، شکی نیست و اما اینکه در جوانی چه کرده و کجا رفته و نزد چه کسانی تحصیل کرده است، چیز صحیحی در دست نیست و اطلاع کافی نداریم و آنچه ازکتب تواریخ و آثار خود این استاد مستفاد می‌شود آن‌است که در تحصیل علم و ادب و تتبّع تاریخ و سیر رنج بسیار برده و بزبان پهلوی و لغات و اصطلاحات آن احاطهٔ کامل داشته است و بیشتر اوقات خود را به‌مطالعهٔ کتب تاریخی و ادبی و علمی فارسی و عربی می‌گذرانده و به‌فراهم آوردن داستانهای راجع به ایران شوق فراوان داشته است و همین شوق و رغبت بوده که بالاخره او را به‌عزم نظم شاهنامه انداخت.

اولاد فردوسی فردوسی به‌نوشتهٔ بعضی قبل از ۲۸ سالگی متأهل شد و خوشبختی او را زنی فاضله که مایه آرامی و دلخوشی فردوسی بود به‌حبالهٔ نکاح در آورد که زبان می‌دانست و او هم بخواندن کتب تاریخ و سیر میل داشت وگاهی فردوسی را بخواندن این کتب و نقل داستانها مساعدت و مشغول می‌کرد و فردوسی به‌وی دلبستگی داشت و او را در سرای خود « مهربان ماهی» خطاب می‌کرد[۱].
فردوسی دو فرزند پیدا کرد یکی پسری که در ۳۷ سالگی در آن موقع که پدر پیرش ۶۵ سال داشت بدرود حیات گفت و دل فردوسی را گداخته و داغ دار ساخت که می‌گوید:[۲]

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج — نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش — بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم چون تن بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش — چو یابم به بیغاره[۲] بشتابمش
که نوبت مرا بد تو بی کام من — چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر — چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همرهان جوان یافتی — که پیش از من پیر بشتافتی

* * *

۱) رجوع شود به‌مقدمهٔ داستان بیژن و منیژه یعنی شب فردوسی
۲) سرزنش

همی بود همواره با من درشت — برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند — دل و دیدهٔ من بخون در نشاند
کنون او سوی روشنائی رسید — پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگاری دراز — که زان همرهان کس نگشتند باز
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت — نپرسید ازین پیر و تنها برفت
همی‌خواهم از داور کردگار — ز روزی دهِ پاک پروردگار
که یکسر ببخشد گناه تو را — درخشان کند تیره ماه تو را

فرزند دیگر فردوسی دختر بلند همّتی بود که صلهٔ سلطان محمود را پس از وفات فردوسی نپذیرفت و گفت بدان محتاج نیستم و این اظهار بی نیازی از دختر فردوسی تخفیفی پس از تخفیف بود نسبت به شاه محمود.

آثار فردوسی مهمترین آثار فردوسی شاهنامه است که نزد همهٔ ایرانیان محترم و محبوبست و در ممالک دیگر نیز نزد دانشمندان و علاقه داران به‌زبان و ادبیات پارسی ازکتب بسیار مهم محسوب می‌شود و تاکنون چندین بار طبع و نشر و بالسنهٔ مختلفه ترجمه شده است.

شاهنامه برای ایرانیان کتاب ادبی و تاریخی و به‌منزلهٔ حماسهٔ شدید التأثیر ملی است و اگر این کتاب نبود ما از افسانه‌ها و حماسه‌های ملی خود که هر ملتی کم و بیش نظیر آن‌را دارد به‌هیچ‌وجه اطلاع نداشتیم. این کتاب نه تنها وقایع تاریخی و داستانهای باستانی را محفوظ داشت بلکه زبان ملی ما را حافظ و نگاهبانی عظیم شد.

فردوسی و جنگ قادسیه

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر — ستوده ورا خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه — فرستاد تا رزم جوید ز شاه
چو بخت عرب بر عجم چیره شد — همه بخت[1] ساسانیان تیره شد
بر آمد ز شاهان جهان را قفیز — نهان شد زر و گشت پیدا پشیز
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت — شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگر گونه شد چرخ گردون بچهر — از آزادگان پاک ببرید مهر
بداد جهان آفرین کردگار — بباید همی بنده را کرد کار

۱) روز، نخ

بآزار او بنده را پای نیست — جزاو جان ده و چهره آرای نیست
چو آگاه شد زان سخن یزدگرد — ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
بفرمود تا پور هرمزد راه — بپیماید و بر کشد با سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود — خردمند گُرد جهاندار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش — بگفتار موبد نهاده دو گوش
برفت و گرانمایگان را ببرد — هر آنکس که بودند بیدار و گُرد
بدینگونه تا ماه بگذشت سی — همی رزم جستند تا قادسی
بدانست رستم شمار سپهر — ستاره شمر بود و با داد و مهر
همی گفت کاین رزم را روی نیست — ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد سُلاّب[1] و اختر گرفت — ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر بدرد — نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار — کز و دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان — پژوهنده مردم شود بدگمان
گنه کارتر در زمانه منم — ازیرا گرفتار اهریمنم
که این خانه از پادشاهی تهی است — نه هنگام فیروزی و فرّهی است
ز چهارم همی بنگرد آفتاب — کز این جنگ ما را بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است ما را گزند — نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شده است — عطارد ببرج دو پیکر[2] شده است
چنین است و کاری بزرگ است پیش — همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیها ببینم همی — وزان خاموشی برگزینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ — که ما را از او نیست جز رنج برخ[3]
به ایرانیان زار گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت — دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت
کزین پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان
به‌این سالیان چار صد بگذرد — کزین تخم گیتی کسی نسپَرَد
از ایشان فرستاده آمد بمن — سخن رفت هر گونه بر انجمن
که از قادسی تا لب جویبار — زمین را ببخشم ابا شهریار
وز آن پس کجا بر گشایند راه — بشهری کجا هست بازار و گاه

---

۱) سلاّب = به‌معنی اسطرلاب — ۲) دو پیکر = جوزا — ۳) برخ = بهره و بهره و پاره

بدان تا خریم و فروشیم چیز — وز آن پس فزونی نجوئیم نیز
پذیریم ما ساو و باژ گران — نجوئیم دیهیم گند آوران
شهنشاه را نیز فرمان بریم — گر از ما بخواهد گروگان بریم
چنین است گفتار و کردار نیست — به‌جز اختر کژ در کار نیست
بدین نیز جنگی بود هر زمان — که کشته شود صد هژبر دمان
بزرگان که با من بجنگ اندرند — بگفتار ایشان همی ننگرند
چو گلبوی طبری و چون ارمنی — بجنگ اند با کیش اهریمنی
چو ماهوی سوران و این مهتران — که کوپال دارند و گرز گران
همی سرفرازند آنان که اند — به ایران و مازندران برچه‌اند
اگر مرز و راه است اگر نیک و بد — بگرز و بشمشیر باید ستد
بکوشیم و مردی به‌کار آوریم — بر ایشان جهان تنگ و تار آوریم
نداند کسی راز گردون سپهر — دگر گونه گشتست با ما بچهر

* * *

چو نامه بخوانی تو با مهتران — برانداز وبرساز ولشکر بران
همی گرد کن خواسته هر چه هست — پرستنده و جامهای نشست
همی تاز تا آذر آبادگان — بجای بزرگان و آزادگان
همی دون گله هر چه داری ز اسب — ببر سوی گنجور آذر گشسب
ز زابلستان گر ز ایران سپاه — هر آنکس که خواهند زنهار خواه
بداد و بپوزش بیارای مهر — نگه کن به‌این کار گردون سپهر
کزو شادمانیم و زو پر نهیب — زمانی فراز و زمانی نشیب
سخن هر چه گفتم به مادر بگوی — نبیند همانا مرا نیز روی
درودش ده از ما و بسیار پند — بدان تا نباشد بگیتی نژند
چو از من بد آگاهی آرد کسی — مباش اندرین کار غمگین بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج — کسی کو نهد رنج با دسترنج
ز گنج جهان رنج پیش آورد — از آن رنج او دیگری بر خورد
چو بودت بسی این‌چنین رنج و آز — که از بیشتر کم نگردد نیاز
همیشه بیزدان پرستی گرای — بپرداز دل زین سپنجی سرای
که آمد بتنگ اندر آن روزگار — نبیند مرا زین سپس شهریار
تو با هر که از دودهٔ ما بود — اگر پیر اگر مرد برنا بود

همیشه بیزدان ستایش کنیم جهان آفرین را نیایش کنیم
که من با سپاهی بسختی درم برنج و غم و شور بختی درم
رهائی نیابم سرانجام از این خوشا باد نوشین ایران زمین
چو گیتی شود سخت بر شهریار تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کزآن تخمهٔ نامدار ارجمند نمانده است جز شهریار بلند
نگه دار او را بروز و بشب که تا چون بود کار من با عرب
زکوشش مکن هیچ سستی به‌کار بگیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگار است و بس کزین پس نبیند از این خانه کس
دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد که خواهد شد آن تخت شاهی بباد
تو بدرود باش و بی آزار باش همیشه به پیش جهاندار باش
گر او را بد آید تو سر پیش اوی بشمشیر بسپار و یاوه مگوی
چو با بخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز نشیبی دراز است پیش فراز
نه بخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز شودشان سر از خواسته بی نیاز
بپوشند از ایشان گروهی سپاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش نه گوهر نه افسر نه رخشان دُرَخش
برنجد یکی دیگری برخورد بداد و ببخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند نهفته کسی را خروشان کند
شتابان همه‌روز و شب دیگرست کمر بر میان و کُلَه بر سر است
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی‌شود کژّی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این از آن، آن از این ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره‌گر

* * *

مرا کاشکی کز خرد نیستی گر آگاهی روز بد نیستی
گمانند کان بیشه پر خون شود ز دشمن زمین رود جیحون شود

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار — چه سود آید از رنج و از کارزار
که این قادسی دخمه گاه من است — کفن جوشن و خون کلاه من است
بزرگان که از قادسی با منند — درشتندو با تازیان دشمنند
ز راز سپهری کس آگاه نیست — ندانند کاین رنج کوتاه نیست
ترا ای برادر تن آباد باد — دل شاه ایران بتو شاد باد
چنین است راز سپهر بلند — تو دل را بدرد من اندر مبند
تو دیده زشاه جهان بر مدار — فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز اهریمنی — چو گردون گردان کند دشمنی
چو نامه بمُهر اندر آورد گفت — که پوینده را آفرین باد جفت
که این نامه نزد برادر برد — بگوید جز این هر چه اندر خورد

* * *

شود بندهٔ بی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا — روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند — بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که رامش به‌هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام — بکوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید — نیارند هنگام رامش نبید
ز بیشی و پیشی ندارند هوش — خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از این داستان بگذرد — کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته
دل من پر از خون شد و روی زرد — دهان خشک و دلها پر از باد سرد
که تا من شدم پهلوان از میان — چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بیوفا گشت گردان سپهر — دژم گشت و از ما ببرّید مهر
اگر نیزه بر کوه روئین زنم — گذاره کند زانکه روئین تنم
کنون تیر و پیکان آهن گداز — همی بر برهنه نیاید بکار
همان تیغ کان گردن پیل و شیر — فکندی بزخم اندر آورد زیر
بدرّد همی پوست بر تازیان — ز دانش زیان آمدم بر زبان

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر

قبل از اینکه به‌ترجمهٔ احوال این نویسندهٔ مشهور بپردازیم، اقوال تذکره نویسان را در این باب نقل می‌کنیم. تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی راجع به عنصر المعالی در ذیل ترجمهٔ احوال فصیحی جرجانی می‌نویسد: «امیر کیکاوس نبیرهٔ پادشاه قابوس است، مردی اهل فضل بوده وکتاب قابوسنامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان به‌طاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابوالسّوار (رح) والی گنجه و بَرْدَع به‌غزای گرجستان رفت و آنجا به‌شهادت رسید و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک به‌مرگ رسیده این قطعه بگفت:

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل را　　آهنگ شدن کن اجل از بام در آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال　　شب زود در آید چو نماز دگر آمد»

و هم او در احوال فصیحی گرگانی می‌نویسد:

«از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصّه وامق و عذرا او به‌نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم و نیز در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان حال خود به ایّام دولت خاندان قابوس را یاد می‌کند و از غایت تأسّف این بیت می‌گوید:

چه فرّخ وجودی که از همّتش　　بمیرد بپای ولینعمتش»

مجمع الفصحاء در ترجمهٔ احوال عنصر المعالی در ذیل نام کاوس جرجانی دیلمی می‌نویسد: «امیر کیکاوس بن اسکندر بن شمس المعالی قابوس و شمگیر است که از خلیفهٔ عهد عنصر المعالی لقب داشته و مدتها لوای حکمرانی جرجان برافراشته در زمان سلطنت سلطان مودود بن سلطان مسعود بن سلطان مسعود غزنوی روی از دنیا برتافت و سعادت عقبی یافت به‌عبادت روی آورد و مقامات عالی تحصیل کرد و عاقبت الامر به‌جهد جهاد روی بسوی شیروانات نهاد و به‌همراهی ابوالسّوار حکمران گنجه و ارّان و ممدوح حکیم قطران با نصارای گرجستان غزو کرد و پس از جهاد شهادت یافت. وی امیری توانا و حکیمی دانا بود. کتاب قابوسنامه در حکمت عملی از تصانیف اوست مشتمل بر ۴۴ باب که در نصیحت فرزند خود گیلانشاه نوشته و به‌غایت کتابی نیکوست» در بعضی مأخذ دیگر هم متعرّض نام عنصر المعالی شده‌اند ولی رویهمرفته چیز درستی به‌دست نمی‌آید و آنچه از ترجمهٔ احوال این شخص به‌دست ما رسیده است همانا مطالبی است که نویسندگان سلف از روی یکدیگر اقتباس کرده‌اند.

برون در تاریخ ادبیات ایران شرحی راجع به‌ترجمهٔ احوال عنصر المعالی و کتاب قابوسنامه و ابواب فصول آن می‌نویسد و آنچه او از ترجمهٔ حال عنصر المعالی نوشته است همه مأخوذ است از متن قابوسنامهٔ چاپی که در عصر ناصر الدین شاه به‌طبع رسیده است بدون آنکه تحقیق و دقت در تاریخ تألیف کتاب بکند. در شرح احوال و نسب مؤلّف و تاریخ تألیف قابوسنامه مختصری از آنچه از خود

کتاب بر می‌آید به‌قرار ذیل است: مؤلّف کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است که از طرف پدر نژاد وی می‌پیوندد به ارغش فرهاد وند از پادشاهان قدیم گیلان به‌روزگار کیخسرو که ابوالمؤیّد بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و از طرف جدّهٔ مادری می‌رسد به مرزبان بن رستم بن شروین که مصنّف کتاب مرزبان نامهٔ معروفست و سیزدهم پدرش کیکاوس بن قباد برادر ملک نوشیروان عادل بوده است و جدّه‌اش دخترحسن فیروزان ملک دیلمان بود کیکاوس دختر سلطان محمود غزنوی را بزنی گرفته و از بطن وی فرزندی بنام گیلانشاه پیدا کرده است.

کتاب قابوسنامه را در ۴۴ باب مشتمل بر قواعد و رسوم مذهبی و حالات اجتماعی و انفرادی و قوانین سیاسی و مملکتداری با بهترین اسلوب و زیباترین عبارت بعنوان نصیحت و اندرز برای همین پسرش گیلانشاه نوشته است.

در خاتمهٔ کتاب می‌نویسد که این تألیف را آغاز از سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه ۴۷۵ کرده و در آن‌وقت ۶۳ سال داشته است ولی این تاریخ یعنی تألیف کتاب در سال ۴۷۵ با آنچه معروفست که وفات گیلانشاه و انقراض دولت آل زیار در طبرستان به‌سال ۴۷۰، و وفات عنصر المعالی به‌سال ۴۶۲ اتفاق افتاده است، تنافی صریح دارد و اشخاصی که تاریخ تألیف این کتاب را ۴۷۵ معیّن کرده‌اند از قبیل آقای قزوینی در مقدمهٔ مرزبان نامه و برون در تاریخ ادبیات گویا در صدد تحقیق کامل نبوده‌اند و لابد مأخذشان همان صفحه آخر قابوسنامه چاپ تهران است و اگر مأخذ دیگر دارند ما سراغ نداریم. در صورتی که این تاریخ با تاریخ وفات گیلانشاه ظاهراً موافقت ندارد و ممکن نیست که پنج سال بعد از فوت پسرش کتابی به‌عنوان نصیحت و اندرز برای او تألیف کرده باشد و همه جا کاملاً او را زنده فرض کرده و طرف خطاب قرار داده است گذشته از اینکه خود مؤلف علی المعروف در ۴۶۲ درگذشته است. به‌عقیدهٔ ما تحریفی در طبع یا نسخهٔ خطی که مدرک طبع بوده است رخ داده و ممکن است به‌جای سبع و خمسین یعنی ۵۷، خمس و سبعین یعنی ۷۵ نوشته باشد و ممکن است تاریخ چیز دیگر باشد یا اینکه آنچه در بارهٔ این سلسله مورّخین گفته‌اند کاملاً درست نباشد.

باری عنصر المعالی مردی فاضل و امیری هنر پیشه بوده و در علم طبّ و نجوم و تاریخ و ادب دستی داشته است. سفری به حجّ کرده و بر در موصل او و همراهانش را قطع افتاده است و قریب ۸ سال در غزنین ملازم مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۴ـ۴۴۱) بوده است.

عنصر المعالی را یکی از شعرا و نثر نویسان درجه اول قرن پنجم هجری باید شناخت و کتاب قابوسنامه‌اش بهترین معرّف پایهٔ فضل و ادب و بالاترین نمونهٔ قدرت وی مخصوصاً در نثر فارسی است. اشعار ذیل ازکتاب قابوسنامه التقاط شده است:

آوخ گلهٔ پیری پیش که برم من — کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گلهٔ خود بتو گویم — زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست

رباعی

گر بر سر ماه بر نهی پایهٔ تخت — ور هم چو سلیمان شوی از دولت و بخت

چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت | کان میوه که پخته شد بریزد ز درخت

ایضاً

گر مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود | زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیست بخواهد فرمود | از مرگ کسی چه شادمان باید بود

ایضاً

گر شیر شبود عدو چه پیدا چه نهفت | با شیر بشمشیر سخن باید گفت
او را که بگور خفت باید بی جفت | با جفت بخوان خویش نتواند خفت

و نیز او راست

از دل صنما مهر تو بیرون کردم | وان کوه غم ترا به‌هامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد | فردا دانی که چون خواهم کرد

نظامی عروضی

ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی از ادبا و نویسندگان زبر دست قرن ششم هجری است. در فنّ انشاء و خاصّه دبیری یکی از بزرگان و مفاخر ایران شناخته می‌شود و کتاب چهار مقاله‌اش موسوم به مجمع اِلانوادر از نوادر آثار ذی قیمت نثر فارسی است.

کتاب چهار مقاله بر سایر کتب نثر فارسی پیش از مغول به‌جهاتی چند مزیّت دارد و از آن جمله اینکه اوّلین مأخذ شرح حال و تراجم شعرای قدیم ایران است و از این جهت می‌توان این کتاب را نسبت به‌تألیفات باقیماندهٔ دورهٔ مغول اولین کتاب تذکرهٔ شعرای سلف دانست. کتاب چهار مقاله چنان‌که از اسم آن معلوم می‌شود در چهار قسمت دبیری ـ شاعری ـ طبابت و نجوم است.

بعد از اینکه مؤلّف کتاب مقدمه‌ای در ستایش سلطان وقت و تعریف انسان و شرح حواس ظاهره و باطنه یعنی حواس دهگانه می‌کند، شروع به‌مقالهٔ اول در ماهیت دبیری کرده است و پس از تعریف انسان و شروط این فن چند حکایت (بالغ برده) آورده است و همچنین در مقالهٔ دوم در ماهیت شاعری و مقالهٔ سوم و چهارم در نجومْ و طبابت.

تاریخ تألیف چهار مقاله سال ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری است چه در این کتاب سلطان سنجر را که در سال ۵۵۲ وفات کرده است بدعای خلّد الله ملکه که دلیل بر زندگی اوست یاد می‌کند. نظامی عروضی گذشته از مقام ارجمندی که در فنّ دبیری دارد شاعر هم بوده و از فنّ طبّ و نجوم نیز بهره داشته است و گویا چون عروض را خوب می‌دانسته به عروضی اشتهار یافته است. از روی اشعار کمی که از وی در دست است معلوم می‌شود که مقام شاعریش به‌پایهٔ استادی در انشاء و نویسندگی نمی‌رسیده است و از برای او در شاعری رتبهٔ متوسّطی قائل شده‌اند. نظامی مدّاح ملوک غوریه یا آل شَنْسَبْ یا ملوک شنسبانیه (منسوب به شنسب نامی که جدّ اعلای آنها بوده است) و نسبت خود را بدین طایفه صریحاً در چهار مقاله می‌نویسد.

کتاب چهار مقاله را بنام ابو الحسن حسام الدین علی که یکی از شاهزادگان سلسلهٔ غوریه است تألیف کرده و در آن‌وقت مدت ۴۵ سال بوده که این طایفه را خدمتگزاری می‌کرده است. چنانکه از روی چهار مقاله معلوم می‌شود این نظامی با دو نفر نظامی دیگر یکی سمرقندی معروف به نظامی منیری و دیگر نیشابوری معروف به نظامی اثیری معاصر بوده است.

در سال ۵۰۶ در بلخ درکوی برده فروشان خواجه امام عمر خیّام را با خواجه امام مظفّر اسفزاری دیده و از خیام شنیده است که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشانی کند» و این سخن او را مستحیل نموده ولی بعد از فوت خیّام سفری به نیشابور رفته و در آنجا در سال ۵۳۰ قبر خیّام را زیارت کرده است و آنچه از وی شنیده بوده عیناً مشاهده نموده است. عوفی در لباب الالباب اظهار شاگردی می‌کند و محتمل است که قسمتی از فنّ نجوم را از خیّام فرا گرفته باشد.

در سال ۵۱۰ معزّی شاعر معروف را دیده و در همین سال خاک فردوسی را زیارت کرده است. عوفی در لباب الالباب جلد دوم با تمجید نام او را برده و چند قطعه هجو از ابیات او آورده است و می‌نویسد اکثر اشعار او مثنوی است و چند تألیف کرده است در مثنوی. در صورتیکه نوشتهٔ عوفی را مأخذ قاطع قرار دهیم، ممکن است بگوئیم که این نظامی هم مثل نظامی گنجوی بیشتر قدرت طبعش در مثنوی سازی بوده است و در سایر اقسام شعر متوسّط سخن می‌رانده است. تاریخ تولّد و وفاتش علی التحقیق معلوم نشده و مسلّماً تا حدود ۵۵۱ زنده بوده است. نظامی نسبت به‌رودکی بسیار اعتقاد داشته و شاید اشعار او را بر غالب شعرای قصیده سرا ترجیح می‌داده است و در جواب طعن یکی از جهال می‌گوید:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی | این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است
آنکس که شعر داند داند که در جهان | صاحبقران شاعری استاد رودکی است

در چهار مقاله می‌نویسد «الحق آن بزرگ بدین تجمّل ارزانی بود که هنوز این قصیده را (یعنی بوی جوی مولیان) کسی جواب نکرده است». فردوسی را اشعر شعرای فارسی بلکه تازی هم می‌دانسته است و پس از نقل چند شعر از شاهنامه در حکایت زال با سام نریمان به‌مازندران در آنحال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کردن می‌نویسد: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و بسیاری از لغت عرب هم» و شاید قید بسیاری برای خارج کردن قرآن و احادیث نبوی باشد.

از طرز انتخاب اشعار و حکومتش در اشعار متقدّمین معلوم می‌شود که بیشتر نظر او به‌جانب لفظ و صنایع بدیعی بوده و روح سخن و مضمون بدیع را چندان به‌چیزی نگرفته است و لذا گاهی از اشعاری تعریف می‌کند که آن اندازه‌ها تعریف ندارد. وقتی که می‌خواهد اظهار عظمت سخن رودکی را بکند و متانت شعر او را مدلّل دارد در این بیت که:

آفرین و مدح سود آید همی | گر بگنج اندر زیان آید همی

می‌نویسد در این بیت از محاسن هفت صنعت است و مقصودش از صنایع بدیعی از قبیل تضادّ، مطابقه، اشباه و نظایر آنهاست. از مثنویات اوست:

بسا کاخا که محمودش، بنا کرد — که از رفعت همی بامه مِرا کرد
نبینی زآنهمه یک خشت بر پای — مدیح عنصری مانده است بر جای

بیت اخیر ترجمهٔ ابیات تازی ابوسعید منصور است که از جمله ابیاتش این بیت است:

هذی خزائن محمودٍ قد انتهبت — ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود

و نیز از منظومات اوست:

سلامت زیر گردون گام ننهاد — خدا راحت در این ایام ننهاد
زگردون آرمیده چون بود خلق — که خود ایزد در او آرام ننهاد
جهان بر وفق نام خود جهان است — خرد آن‌را گزاف این نام ننهاد
خنک آن‌را که از میدان ارواح — قدم در عالم اجسام ننهاد

دیالمه و ادبیات فارسی

لفظ دیلم نظیر لفظ گیل در ابتدا نام طایفه‌ای بود و بعدها نام سرزمین مسکونی آنها شده است و گیلان به‌معنی سرزمین و مسکن طایفهٔ گیل و همچنین دیلمان به‌معنی جایگاه قوم دیلم است که گاه هم دیلمستان گفته‌اند و الف و نون آخر کلمهٔ دیلمان و گیلان بنابر این علامت لقب است نه جمع.

ناحیهٔ دیلم گاه بر خطّهٔ گیلان و گاه بر تمام اراضی ساحلی بحر خزر اطلاق می‌شده است.

مقدّسی جغرافی دان معروف عهد دیالمه، ولایت دیلم را شامل گیلان کنونی و تمام ولایات شرقی آنجا یعنی طبرستان یا مازندران حالیه و جرجان یا استرآباد کنونی و قومِس (سمنان و دامغان و بسطام فعلی) و به‌عبارت اُخری ولایات کوهستانی بحر خزر را هم حساب کرده است ولی بعدها ولایات شرقی مجزّا و هر یک بنام مخصوص بخود معروف شده‌اند.

حدود دیلم را قدما این‌طور می‌گفتند: شمال به بحر خزر، و جنوب به قزوین و طارم و قسمتی از ری و آذربایجان، و مشرق به طبرستان و مضافات ری، و مغرب به آذربایجان و بلاد ارّان یعنی قسمتی از قفقازیه کنونی. مجملاً دیلم به‌اصطلاح قدما عبارت از همین گیلان بوده است که ازطالش شروع و بشهر کلار ختم می‌شده است و این اطلاق عامّ دیلم بوده است که شامل سهل و جبل یعنی دشت و کوهستان می‌شده و به اطلاق خاصّی اراضی کوهستانی و کوهپایه‌ها را دیلم و اراضی باتلاقی و دشت هموار را گیلان می‌گفته‌اند و به‌همین نظر قسمتی از البرز در شمال قزوین را جبل دیلم و سرحدّ آنجا به قزوین می‌شمرده‌اند.

مردم دیلم در تاریخ ایران به رشادت و جلادت معروفند و موقعیت جغرافیائی این سرزمین به‌واسطه داشتن حصار مَنیعی مانند البرز کمتر به‌فاتحان و متغلّبان مجال دست اندازی بدان ناحیت داده است.

سربازان دیلمی غالباً در جنگ با خنجر و نیزه و شمشیر بیشتر از تیراندازی مهارت داشته‌اند و در فتوحات ساسانیان نظیر جنگ شاپور دوم با رومیها کفایتها نشان داده‌اند و انوشیروان به‌سرداری یکی از دیلمان مملکت یمن را به‌همراهی سیف ذی یزن از حبشه صافی کرد در مقابل فداکاریها، یک خیانت بزرگ نیز از این طایفه در تاریخ ایران مشهور است و آن این‌است که در آغاز ظهور اسلام در سال ۱۶ هجری در جنگ قادسیّه قریب ۴ هزار نفر سرباز دیلمی به سعد وقّاص پیوستند و راهنمای تازیان در فتح جلولا شدند و در حقیقت به‌هموطنان خود خیانت کردند. ولی شاید این خیانت هم از در حقیقت جوئی و یقین و ایمانی بوده است که به دین اسلام پیدا کرده بودند.

مردم گیلان و دیلم در مقابل مجاهدان اسلام سخت ایستادگی کردند چنان‌که تا مدتی دراز مانند اهالی طبرستان قبول دین اسلام نکردند و به‌همان آئین گبرکان یا به دینان باقیماندند و بی اندازه اسباب زحمت خلفای اسلامی و پناه بزرگی برای سرکشان و یاغیان دولت عباسی مانند آل علی شدند و مسلمین هم همه وقت آن مردم را جزو کفّار حربی به‌شمار می‌آوردند.

در حدود سال ۲۵۰ هجری اهالی کلار بر محمد بن اوس بلخی نایب سلیمان بن عبدالله بن طاهر (ابن عبدالله بن طاهر) که عامل طبرستان بود شوریدند و حسن بن زید علوی معروف به داعی کبیر را از ری دعوت کرده با او بیعت نمودند و از این وقت سلسلهٔ علویان در طبرستان تأسیس شد و عموم نجباء و بزرگان دیلم به‌خدمت علویان گرویدند.

لیلی بن نعمان نخستین کسی از دیالمه بود که قدرت و شوکت بسیار به‌همرسانید. وی در سال ۳۰۸ از طرف داعی صغیر حسن بن قاسم به‌ولایت جرجان منصوب شد و علویان بدو لقب المویّد لدین الله والمستنصر لآل رسول الله دادند. وی تدریجاً بر نیشابور مسلّط گشت ولی در سال ۳۰۹ در طوس از سپاه امیر نصر بن احمد سامانی شکست خورده کشته شد.

بعد از لیلی بن نعمان اسفار بن شیرویه از دیالمه سر بلند کرد و این شخص در ابتدا از ملازمان ماکان کاکی بود که بر امیر نصر سامانی یاغی شد و در سال ۳۲۹ به‌دست امیر ابوعلی چغانی در یکی از دهات ری کشته شد و هم اوست که در چهار مقاله نظامی عروضی در مقالهٔ اوّل در ماهیت دبیری حکایتی دارد و ابوالقاسم اسکافی دبیر نوشت «وامّا ماکان فصار کاسمه» و اسفار چندی در ملازمت ماکان بسر برد ولی عاقبت از او سر خورد و به‌خراسان رفت و نیشابور را محل اقامت قرار داد و در حدود سال ۳۱۵ بر طبرستان هم مستولی گشت و تدریجاً کار او بالا گرفت.

مرداویج بن زیار یکی از سرداران اسفار بود که در باطن داعی استقلال و مملکتداری می‌پرورانید و از این جهت دل سپاهیان را به‌خود گرم کرده بود و عاقبت در سال ۳۱۶ اسفار را دستیگر کرد و به‌قتل رسانید و خود به‌استقلال به‌فتح بلاد و ضبط ممالک پرداخت و در مدّت کمی بر تمام بلاد ری و قزوین و همدان و قم و کاشان و بروجرد و اهواز و طبرستان و اصفهان استیلا یافت و اصفهان را پایتخت قرار داد و در سال ۳۲۲ به سرپیچی و مخالفت با خلیفهٔ وقت الرّاضی باللّه قیام کرد.

مرداویج این مقصود بزرگ نهانی را داشت که می‌خواست بکلّی حکومت عرب را ازمیان بردارد

و رسم پادشاهان قدیم ایران و تشکیلات عهد ساسانیان را تجدید کند و بغداد را از اهمیت بیندازد و بجای آن مدائن را آباد کند. نسبت به ترکان بدبین بود و حتّی سپاهیان ترک خود را گاه و بیگاه خوار می‌کرد. ترکان هم بدین علت و هم به‌تعصب مذهبی که طرفدار خلیفهٔ وقت و خود اهل سنت بودند، در باطن مرداویج را بی‌اندازه دشمن می‌داشتند و بالاخره جمعی همدست شده در اصفهان روزی در حمام او را دستگیر کردند و کشتند در حدود سال ۳۲۲. بعد از قتل مرداویج سرکردگی دیالمه به‌برادرش وشمگیر رسید و وی دچار کشمکش با آل بویه شد و از این جهت نتوانست عراق را نگاه دارد و قلمرو حکومت خویش را منحصر به‌همان گرگان و طبرستان ساخت و از سال ۳۲۲ تا سال ۳۵۶ یا ۳۵۱ حکومت کرد. پس از وفات وشمگیر دو پسرش **بهستون** و **قابوس** بر سر سلطنت خلاف کردند و اگر چه دل غالب دیلمیها به قابوس متمایل بود، ولی تا بهستون حیات داشت نتوانست بالاستقلال سلطنت کند. بهستون در سال ۳۶۶ وفات یافت و قابوس از این تاریخ بالاستقلال مشغول حکمرانی شد و طبرستان و جرجان قلمرو حکومت او بود و چنانکه عنقریب بگوییم در سال ۴۰۳ بقتل رسید.

پس از قابوس سلطنت منتقل به پسرش **فلک المعالی منوچهر** گشت (۴۰۳ـ۴۲۴) که ممدوح منوچهری بود و حکومت این شخص مصادف بود با بسط قدرت سلطان محمود غزنوی و لذا ناچار تبعیت او را گردن نهاد و بعد از او سه نفر دیگر به‌سلطنت رسیدند: **شرف المعالی انوشیروان بن منوچهر**، **عنصر المعالی کیکاوس** نوادهٔ قابوس مؤلّف قابوسنامه. **گیلانشاه بن عنصر المعالی کیکاوس** که علی‌المعروف در سال ۴۷۰ وفات یافت. و این هر سه تن از سلاطین آل زیار در حقیقت تابع سلاجقه بودند و در قسمت کمی از ملک موروث حکومت کردند و بالاخره دولت آل زیار در آن موقع که عهد اقتدار سلاجقه و حکومت ملاحده اسماعیلیه بود، به‌کلّی منقرض گشت.

دیالمه دو دسته بودند که در ایران سلطنت داشتند یکی دیالمهٔ آل زیار که مختصراً ذکر شد و دیگر دیالمهٔ آل بویه و تا آنجا که راجع به‌تاریخ ادبیات این دوره است بعد از این از آنها نیز گفتگو خواهیم کرد. از سلسلهٔ آل زیار بیشتر از همه سه تن در تاریخ ادبیات ما مؤثر و دانستن ترجمهٔ آنها لازم است، یکی فلک المعالی منوچهر بن قابوس که ممدوح اصلی شاعر معروف منوچهری دامغانی است و تخلّص منوچهری را از نام این امیر اخذ کرده است و اگر چه نام فلک المعالی منوچهر صریحاً در اشعار منوچهری دیده نمی‌شود ولی در کتب تذکره بعضی قصاید او را در مدح فلک المعالی دانسته‌اند از آن جمله این قصیده:

اندر آمد نو بهاری چون مهی — چون بهشت عدن شد هر بهبلی[1]
بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی

و در مدح وی گوید:

روز هیجاها بود کشور گشای — روز مجلسها بود کشور دهی
از فراز همّت او نیست جای — نیست زان سو طرف عبّادان دهی

---

۱) سبک و خوار و بیمقدار

(شعر اخیر متضمن مثل عربی لیس و راءُ عُبّادان بقریة است)

آفرین بر مرکب میمون میر	رفته در هر هفته یکماهه رهی
مرکب طیّارهٔ کهّاره‌ای	شخنوردی کُهکنی وادی جهی
تیزگوش و پهن پشتی ابلقی	گِرد سمّی خُرد موئی فربهی

دیگر عنصر المعالی کیکاوس مؤلّف کتاب معروف قابوسنامه که ترجمهٔ احوالش را به‌تفصیل خوانده‌ایم. دیگر شمس المعالی قابوس که چراغ روشن این دودمان است و نظر به‌اینکه شخصاً جزو اعیان ادبا و شعرای ذواللسانین محسوب است به‌ترجمهٔ احوالش مبادرت کردیم.

شمس المعالی قابوس

گذشته از مقام حکومت و جهانداری و تربیت علماء و افاضل خود شخصاً یکی از بزرگان شعرا و نویسندگان و فضلای قرن چهارم هجری محسوب است. به‌دو زبان پارسی و تازی نظم و نثر می‌سروده و مخصوصاً در نثر تازی به‌جایگاهی رسیده است که رسائل وی را در عداد رسائل صاحب بن عبّاد و ابواسحق صابی و امثال آنها بلکه برتر از آنها شمرده‌اند و بزرگان ادب مانند صاحب چهارمقاله خواندن و دانستن رسائل قابوس را برای هر خواستار ادبی از وظایف شمرده است.

مقام بلاغت قابوس به‌جائی رسیده است که در زبان ارباب ادب نوشته‌های وی ضرب المثل فصاحت و بلاغت است. ترجمهٔ احوال قابوس در غالب کتب ادب و تاریخ از قبیل ابن خلکان، تاریخ عتبی، یتیمةالدهر ثعالبی، کامل ابن اثیر، معجم الادباء یاقوت، لباب الالباب عوفی و غیره مسطور است.

عوفی می‌نویسد «امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی که خورشید آسمان خوشه چین خرمن ماه منیر بود فضلای روزگار و مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سر به‌خط آورده کرم و مروت با ذکاء و فطنت در ذات مبارک او جمع آمده و لیس من الله بمستنکر عن یجمع العالم فی واحد و رسائل تازی و قصاید عربی که او پرداخته است دیباچهٔ دفتر فضایل است و مشاعرات او با استاد ابوبکر خوارزمی مشهور و در یتیمةالدهر مستوفیٰ ذکر آورده». این حکایت را از وی عوفی نقل کرده است که وقتی دو امیر از امراء دولت او بر وی عصیان ظاهر کردند دبیر را فرمود تا نزدیک ایشان مثالی نویسد و وعظی و نصیحتی کند تا به‌طاعت گرایند و رقبه در ربقهٔ اطاعت آرند. دبیر مکتوب در قلم آورده و دراز کشیده و اطناب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بر بیاض که بر سر آن مکتوب بود این بیت تازی نوشت:[1]

---

۱) این حکایت که قابوس قلم و دوات خواست اگر چه صریحاً در تاریخ عتبی نیست و فقط همین بیت هست که آن‌را هم به ابوالفضل عبدالله بن احمد المیکالی نسبت می‌دهد که در مدح قابوس گفته است و در آنجا بجای یلقیٰ‌لاقی ضبط کرده است و بنابراین ممکن است نوشتن این بیت از شمس المعالی باصطلاح ارباب ادب از قبیل انشاد باشد نه انشاء.

لا تعصین الشمس العلی قابوسا　　　فمن عصی قابوس یلقیٰ بؤسا

امیر شمس المعالی چنان‌که دانستیم در سال ۳۶۶ به‌سلطنت استقلالی طبرستان و جرجان را در قبضهٔ اقتدار گرفت و پس از قریب ۴ سال سلطنت به‌واسطهٔ حمایتی که از فخر الدوله دیلمی کرد از ملک موروث وطن خویش آواره شد و قریب هجده سال یعنی از ۳۷۰ تا ۳۸۸ در غربت به‌سر برد و مجدداً پس از هجده سال که در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایّام و حوادث روزگار مصابرت کرد به‌وطن مألوف خود عودت نمود و باز به‌سلطه و حکمروائی مشغول شد ولی در این باب بواسطه سخت گیری و قساوتی که از خود بروز داد جماعتی از کسان خودش کمر قتل او را بستند و بالاخره در سال ۴۰۳ وی را به‌قتل رساندند و مملکت را به پسرش فلک المعالی منوچهر دادند.

قصهٔ حمایت شمس المعالی از فخر الدوله این بود که چون رکن الدوله دیلمی در سال ۳۶۶ وفات کرد دو پسرش عضد الدوله و مویّد الدوله ملک موروث را میان خود تقسیم کردند و برادر دیگر فخر الدوله را محروم ساختند. فخر الدوله پناه به قابوس برد و قابوس هم با نهایت جوانمردی از وی حمایت کرد و جان و مال ازو دریغ نداشت و چندانکه برادران دیگر فخر الدوله از در تهدید و تطمیع در آمدند سودی نبخشید و بالاخره از عضد الدوله شکست خورد و جرجان را ترک گفت و با فخر الدوله به نیشابور رفت و در ظلّ پناه سامانیان قرار گرفت[1]. عضد الدوله ری و جرجان و طبرستان را مسخّر کرد و بالاخره در سال ۳۷۲ وفات کرد و مؤید الدوله هم در سال ۳۷۲ بدرود حیات گفت و بعداً فخر الدوله به‌دعوت صاحب بن عبّاد وزیر مؤیّد الدوله بر سر ملک موروث شتافت و قابوس هم بعد از ۱۸ سال در حدود سال ۳۸۸ بحکومت طبرستان و جرجان برگشت.

باری قابوس اوّل بار از ۳۶۶ تا ۳۷۰ سلطنت کرد و بعد از آن از سال ۳۸۸ تا ۴۰۳. رسایل نثر تازی قابوس را ابوالحسن علی بن محمّد الیزداوی که از فضلاء طبرستان بوده است بنام **کمال البلاغه** جمع کرد.

یزداوی کتاب کمال البلاغه را میان ۴۰۳ که سال وفات قابوس است و ۴۲۰ جمع آوری کرده. اشخاصی که طرف مراسلهٔ قابوس واقع شده‌اند غالباً از معاریف اهل فضل و ادب و بزرگان آن زمان‌اند همچون صاحب بن عبّاد، عُتبی وزیر، عبدالله بن اسماعیل بن میکال، ابوالفضل بن عمید، علی بن فضل، عبدالله بن محمد، وندویهٔ کاتب، اسپهبد خال قابوس، ابوعبدالله کیا، ابوالفتح ذوالکافتین، ابواسحق صابی.

مجموعهٔ رسایل قابوس که به‌چاپ رسیده است چهل و یک می‌شود. ۳۱ از خود او و ده عدد جوابهائی که بدو داده شده است و از این ده جواب بیشتر از صاحب بن عبّاد است.

از مراسله‌ای که قابوس به ابواسحاق صابی می‌نویسد و تقاضای دو اسطرلاب می‌کند، معلوم

---

۱) قصهٔ این دو نفر در نیشابور و نماینده امیر سامانی از داستانهای دلکش تاریخ ایران است رجوع شود به‌ترجمهٔ تاریخ یمینی

می‌شود که در علم نجوم و آلات رصد دستی داشته و لااقل بی اطّلاع نبوده است و غالباً هم در شرح حال او نوشته‌اند که قابوس علاوه بر مقام فضل و ادب در فلسفه و نجوم نیز مهارت داشته است و از جواب صابی استفاده می‌شود که فضلای آن عصر هر چند از دربار شمس المعالی دور بوده‌اند، آوازهٔ فضایل وی را شنیده و به‌علم و دانش و وفور هوش و ذکای او از بُن دندان معترف بوده‌اند.

قابوس در حسن خط نیز مرتبهٔ بلندی داشته به‌طوری‌که هر وقت صاحب بن عبّاد نوشتهٔ او را می‌دید می‌گفت: هذا خط قابوس ام جناح طاوس.

شمس المعالی در تربیت علماء و فضلاء و ارباب ادب مشهور زمان خود کوشش می‌کرد و لذا غالباً علماء و ادباء حتّی از راههای دور به‌قصد وی می‌رفتند و بیشتر معاشرتش با ارباب فضل و دانش بوده است.

ابوریحان بیرونی فاضل معروف ایرانی متوفّی ۴۳۰ مدتی در دربار قابوس می‌زیسته وکتاب آثار **الباقیه عن القرون الخالیه** را که از آثار بسیار گرانبهای دورهٔ ترقی تمدن اسلامی است در حدود سال ۳۹۰ بنام آن امیر موّشح کرده است. شیخ الرّئیس ابوعلی سینا(۳۷۰ـ۴۲۸) هم به‌قصد محضر شمس المعالی از خوارزم عازم جرجان شد ولی در وسط راه خبر فوت قابوس را شنید و به‌مقصود نرسیده برگشت و به‌قصد ملاقات شمس الدوله دیلمی رهسپار قزوین و همدان گشت.

شعرائی که شمس المعالی را مدح گفته‌اند سه قسمتند: یکی آنانکه فقط بعربی شعر گفته‌اند مانند ابوبکر خوارزمی، قاضی ابوالحسن علی بن عبد العزیز جرجانی، قاضی ابو بشر فضل بن محمّد جرجانی، ابوبکر محمد بن ابوالعباس طبری، ابو منصور عبدالملک ثعالبی.

قسم دوم شعرائی که ذواللسانین بوده یعنی به‌فارسی و عربی هر دو شعر می‌سروده‌اند مثل حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی که مقرّری سالیانه از دربار قابوس داشته است.

قسم سوم شعرائی که فقط بفارسی شعر می‌سروده‌اند مثل ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی. و نام این شعرا در لباب الالباب عوفی و یتیمةالدهر ثعالبی و تاریخ عُتبی دیده می‌شود.

بعید نیست که ابواللیث طبری نیز در ابتدا از شعرای مقیم دربار شمس المعالی باشد که پس از بر هم خوردن آن اساس مثل شعرای دیگر بدربار آل سبکتکین رفته است. معروف است که شمس المعالی خود اشعار مدیحه خویش را نمی‌شنید و می‌گفت ممکن است بشنیدن این اوصاف مبالغه آمیز فریب خورم ولی از دادن صلات و جوائز به‌هیچوجه کوتاهی نمی‌کرد و در جشن نوروز و مهرگان صلات شعرا به‌توسط ابواللیث طبری میان آنها تقسیم می‌شد. ترجمهٔ یمینی راجع به قابوس می‌نویسد «شمس المعالی قابوس مدّت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایّام و حوادث روزگار مصابرت می‌نمود و در مروّت و علوّ همت او نقصانی نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند که معمور احسان و مشمول انعام او نشد وکسی بر او سلامی نکرد که نه از صلت و عطایای او بحظّی وافر و نصیبی کامل متحظّی نگشت و لباس تشریف و خلعت او خاصّ و عام بپوشید وکأس عوائد و عوارف او وضیع و شریف بنوشید». شمس المعالی در

نظم و نثر هردو استاد بود و بدو زبان پارسی و عربی شعر می‌سرود و برخی آثارش در یتیمة‌الدهر و لباب الباب و معجم الادباء یاقوت مندرج است از جمله این ابیات تازی:

قُلْ لِلَّذی بِصُروفِ الدَّهْرِ عَیَّرَنا — هَلْ عائدَ الدَهْرُ اِلاّ مَنْ لَهُ خَطَرٌ
اَما تَرَی البَحرَ تَعلوُ فَوْقَه جِیَفٌ — وَ یَسْتَقِرُّ بِاَقْصی قَعْرِه الدُّرَرُ
فَاِنْ تَکُنْ نَشَبَت اَیْدی الزَّمانِ بِنا — وَ مَسَّنا مِنْ عَوادی بؤسِهِ ضَرَرٌ
وَ فِی السَّماء نُجومٌ مالَها عَدَدٌ — وَ لَیس یَکسِفُ اِلاّ الشَمسُ وَ القمرُ [۱]

و نیز این قطعهٔ پارسی از اوست:

من بیست چیز را بجهان برگزیده‌ام — تا هم بدان گذارم عمر دراز را
کار جهان سراسر آزست یا نیاز — من پیش دل نیارم آز و نیاز را
شعرو سرود و رود و می خوشگوار را — شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را — اسب و سلاح و خود و دعا و نماز را [۲]

رباعی

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن — پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من — عشق و غم و درد وگرم و تیمار و حزن

رباعی

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب — زان روی بدین دو می‌کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب — گل رنگ رخت دارد و می طعم دو لب

قاضی القضاةابوالبشر فضل بن محمد در مدح قابوس می‌گوید:

حسبی اللّه فی الانور نصیرا — ثم حسبی الامیرُ شمس المعالی
ما راینا له مثالاً و هذا — لقبٌ مثله فضلٌ مثالی
و معالٍ مشتقةٌ من معانی — و معانٍ مشتقةٌ من معالی

در تاریخ یمینی قصیدهٔ رائیه از یکی ازکتب عصر نقل می‌کند که در تهنیت سپری شدن ایام محنت و رسیدن روزگار اقبال و تجدید عهد سلطنت و استقرار بر مسند عزت و آمدن قابوس به جرجان در شعبان ۳۸۸ ساخته است و این قصیده چون مشتمل بر حکم و امثال مفیده است ابیاتی چند از آن نقل می‌کنیم و خواستاران کمال را برای تمام قصیده بخواندن تاریخ یمینی توصیه می‌نمائیم:

الجّد مالم یعنه الجّد غدارٌ — وَ الحرُّ مالم یزنه الصّبر خوّار
کم عاقل و جنون المجنون له — حیفاً علی حَسَکِ اللاّواء الجرّار

---

۱) ترجمهٔ یمینی (۱۲۷۲) چاپ سنگی صفحه ۲۵۸
۲) لباب‌الالباب عوفی ۱۳۳۵ هـ ش ص ۳۱

وللکریم اذاالایّام زین به — عن المنی بثبات النّفس اَغدارٌ
و کم جریح قریح القلب ذی عِبَرٍ — وَ کمْ قتیل و ما للسیف آثار
و کم فقیر بلا جرم و خائنةٍ — و کم غنیٍ و لِلایّام ادوارٌ
سیرٌ سریعٌ و دورٌ غیر منصرم — نصب العیون و دون الغیب استار
من کان تجیز حال الدّهر دائرةً — لم یثنه عن عیان الحال اخبار
فانّما حاصل الایام مختبرا — جذر اصمّ عن التحقیق فرارٌ
ینحی الزمان علی من لااصطبار له — ورقةٍ للّذی فی العُسر صبّارٌ
فاصبر هدیتَ فانّ الصَبر منجِحَةٌ — و من وراء ظَلاّم اللیل اسفارٌ
و الدهر ذو غِبَرٍ اَحْوالهُ نُوبٌ — عسرٌ و یُسرٌ و اَحلام و امرارٌ
والبدر یلحقه التمحیق منتقصا — و بعده بصباح التّم نوّارٌ
والنّار فی خلل العبدان کائنةٌ — وَ سُقطها باقتداح الزّند سَعّارٌ
والحرّ یتبع کالصمصام ثمّ لَهْ — من صیقل الدّهر جلاءٌ و شّهارٌ
هذا کَشِمس المعالی فی سیادته — له مع الفلک الدّوار اخبارٌ
اعطاءُ من غرر الاعمال احصاء — عن نیل امثاله فی الدّهر اعمارٌ
مُلکاً و عزّاً و عیشاً رافعاً و عُلیً — وَ دولةً ضمنُها نصْرٌ و اظهارٌ

و نیز در تاریخ یمینی ابیاتی از ابوبکر خوارزمی در مدح قابوس نقل شده است و بعضی از آن این‌است:

قامت تو دعنی بالا دمع النجم — والصّمتُ بین یدٍ منها و بین فم
لم یبق الارض لی شیئً اهاب له — فهل اهابُ انکسار الجفن ذی الشقم
استغفراللّه من قولی غَلِطتُ بلی — اهابُ شمس المعالی اُمّ الاُمَم
کانَّ لخطک من سیف الامیر و من — حتم القضاءُ و من عزمی و من کلم

روابط شمس المعالی با سلطان محمود دوستانه بود و در ترجمهٔ یمینی می‌نویسد: «شمس المعالی با سلطان به‌تأسیس بنیان مودّت و تأکید اسباب محبّت مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان فرستاد و به‌اهتمام دولت و حمایت عزّت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبارّ بسیار فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت به‌نظام پیوست و جرجان و طبرستان و بلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حلّ و عقد او منتظم شد»[1]. باری شمس المعالی در لیاقت شهریاری و بزرگ نفسی و همّت و جوانمردی و بالاخره خصال فتوّت و مردانگی از سلاطین عصر ممتاز و همچنین در علم و ادب و هوش و ذکاء ذاتی از تمام اقران و اکفاء خویش مستثنیٰ بوده است.

---

۱) ترجمهٔ یمینی (۱۲۷۲ ﻫ ق) چاپ سنگی ص ۲۷۳

باز در ترجمهٔ یمینی می‌نویسد «شمس المعالی قابوس در ایّام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان به‌شرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنیٰ بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات به‌انواع معارف (آلات لهو و لعب) و ملاهی منزّه و مبرّی؛ چه می‌دانست که ملاهی و پادشاهی ضدّ یکدیگرند و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام متصوّر نیست و ابوالفتح بُستی در تقریر این معنی می‌گوید:

إذا غَدا مَلِکٌ بِالَّلهْوِ مُشْتَغِلاً   فَاْحُکُم عَلی مُلْکِهِ بِاْلوَیلِ وَ الْحَرَب

اَما تَری الشمسَ فِی المیزان هابِطَةً   لَمّا غَدا برجُ[1] نَجْمِ اللّهْوِ وَ الْطَرَب

و شمس المعالی قابوس به‌سمت عدل و رأفت و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اهتمام حال رعیّت و اعتنا به‌مصالح زیر دست حریص و در فنون علم و آداب متبحّر و در جمع میان درابت شمشیر و زلاقت قلم متفرّد و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال برائت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف»[2] در خاتمه تاریخ شمس المعالی باز ترجمه یمینی ستایش بسیار از حسن خطّ او کرده است و به‌شعری از متنبّی در این باب متمثّل شده است. از جمله عبارات قابوس این‌است:

مُحالٌ لِمَن سَمَتْ همته الی قصدِ من تغلو عنده قیمته عن یکون علی غیره عرجته و لبیت من سواه زیارته و حجته.

رساله کمال البلاغه قابوس در سال ۱۳۴۱ هجری در مصر به‌طبع رسیده است.

خسروی سرخسی از خدمتگزاران شمس المعالی است و از جملهٔ اشعارش در مدح او این‌است:

حلقهٔ چشمت همه قصیدهٔ عینی   حلقهٔ جعدت همه قصیده دالی

نیست به‌خوبی ترا نظیر وکسی نیز   نیست به‌خوبی شمس معالی

اشعار قمری جرجانی را در مدح شمس المعالی در ضمن ترجمهٔ احوال قمری خواهیم خواند.

آل بویه

سلاطین آل بویه روی‌همرفته یکدسته از سلاطین نامدار گیلانی نژاد خوب ایران محسوب می‌شوند و تشکیل دولت آنها در اوضاع سیاسی و ادبی و اجتماعی این مملکت بسیار موثّر افتاده است. عهد دولت آل بویه از بهترین عصرهای ترقی تمدن اسلامی است در این دوره نهال تمدن اسلام به‌ثمر رسید و علوم و آداب وسعت کامل و پیشرفت بسیار حاصل کرد و به‌عقیدهٔ جمعی از محققین عصر دیالمه برجسته‌ترین اعصار کمال علمی و ادبی مسلمین بوده است و عامل عمدهٔ این نهضت همان سلاطین آل بویه‌اند و این افتخار نصیب این سلسله نشد مگر در نتیجهٔ داشتن خصایص چند که ذیلاً شرح می‌دهیم.

---

۱) بیْت = نخ

۲) ترجمهٔ یمینی (۱۲۷۲) چاپ سنگی ص ۲۷۴ـ۲۷۳

سلاطین آل بویه دارای چند خصیصه‌اند که هر یک در نوبت خود در یکی از شئون ادبی و علمی یا احوال اجتماعی و سیاسی ایران اثر بخشیده است.

اول = اینکه این سلسله ایرانی نژاد و ذاتاً در صدد احیاء استقلال سیاسی و معنوی ایران و آداب و رسوم ایرانیت بوده‌اند و در معنی حکومت عرب را نمی‌پسندیده و تا جائی که توانسته‌اند از شوکت و رونق دولت عرب و خلافت بغداد کاسته‌اند و به‌طوری که خوانده‌ایم زمام حکومت عراق عرب و بغداد را در دست گرفته خلیفهٔ وقت را که مرکز امور سیاسی و روحانی مسلمین به‌شمار می‌رفت دست نشانده و تابع ارادهٔ خویش ساختند و در مرکز حکومت عربی و ترکی بغداد به احیای مراسم ایرانیّت قیام نمودند چنان‌که جشن‌های مخصوص ایرانیان را از قبیل جشن نوروز و مهرگان و سده به‌همان آداب و رسوم ایرانیان قدیم بر پا می‌کردند. مرداویج اصلاً در صدد این بود بغداد را از اعتبار بیندازد و مداین‌را مجدداً آباد کند و بالاخره این سلسلهٔ ایرانی نژاد طرفدار مراسم ایرانیت بودند.

دویم = رواج مذهب تشیّع و اقامهٔ شعائر مذهب شیعیان در مقابل اهل سنّت و این معنی هم برای کم کردن نفوذ ترکها و خلفای بغداد که حامی اهل تسنّن بودند بی‌اندازه دخیل و موثر شده است. معزالدّوله اول کسی است که عزاداری عاشورا را رسمی کرد و تعزیه داری آل علی را مرسوم و معمول ساخت و بدیهی است که عوامل مذهبی در افکار اجتماعی و علمی و ادبی بی‌اندازه مؤثر است و می‌توان گفت که در نتیجهٔ تبدّل و تحوّل مذهبی تمام افکار عمومی و خاطره‌های علمی و ادبی مبدّل و متحوّل می‌گردد چه افکار و خواطر جامعه‌های بشری یک قسمت عمده فرزند عقاید و آراء دینی و عوامل مذهبی است.

سیّم = غالب افراد این سلسله خود اهل فضل و علم و ادب و از این‌رو دوستدار و حامی بزرگ علما و فضلا و ارباب دانش بوده‌اند. اهل کمال و دانش را بی‌حد محترم می‌داشته‌اند و فقط با این دسته از مردم رفت و آمد می‌کردند و مجالس آنان عموماً به‌وجود علما و فضلای عصر آراسته بوده است و شعرا و فضلای بسیار از هر ناحیه به‌امید احترام وصله‌های شایان بدربار آنها رهسپار می‌شده و بنام ایشان کتابها تألیف کرده‌اند چنان‌که **ابو علی فارسی** متوفّی ۳۷۷ از مقرّبان **عضد الدوله** بود و دوکتاب **ایضاح و تکمله** را در نحو بنام وی تألیف کرد و **متنبّی** شاعر معروف عرب متوفی ۳۵۴ و همچنین **سلامی** متوفی ۳۹۳ و بعضی دیگر از شعراء و مدّاحان عضد الدوله در مدایحش قصاید غرّا سروده‌اند که درکتب ادب مشهور است. **عزالدّوله ابو منصور بختیار** خود از شعرای آن عصر بود و همچنین **تاج الدولةبن عضد الدوله** که او را اشعر و اسخای آل بویه شمرده‌اند و همچنین **ابوالعباس خسرو بن فیروز بن رکن الدوله** از شعراء و ادبای زمان خود بوده است و نمونه‌های اشعار این هر سه درکتاب یتیمةالدهر ثعالبی آمده است. معروفترین افراد این سلسله در فضل و ادب همانا عضد الدوله دیلمی است که بیمارستان عضدی بغداد را بنا کرد و این بیمارستان، هم مریضخانه و هم مدرسهٔ عالی طبّ آن زمان بود.

وی شخصاً یک نفر شاعر نویسندهٔ بلیغ عصر بود و شمه‌ای از اشعارش در یتیمةالدهر نقل شده است. از عبارات معروفی که درکتب ادب ضرب المثل جناس مصحف است، عبارتی است که در جواب افتکین ترک حاکم دمشق نوشت و در بعض کتب ادب مانند ابن خلّکان و غیره عبارت ذیل

صریحاً بدو منسوب است:

إنّ الشام قد صفا و صارفی یدی وزال عنه حکم صاحب مصر و ان قوّیتنی بالاموال و العدد حاربت القوم فی مستقرهم. عضد الدوله در جواب نوشت:

غرّک عزّک فصار قُصارٌ ذلک ذلّک فاخشِ فاحشَ هِدیک فِعلک فَعَلَّک بهذا ئُهدا. عضد الدوله امر کرد که ابو طاهر وزیر عزالدّوله را بدار آویختند و ابوالحسن انباری قصیده‌ای در مرثیهٔ او ساخت که از غرر قصاید عرب در موضوع شخص بدار آویخته است و در این موضوع شاید نظیر نداشته باشد. عضدالدوله وقتی قصیدهٔ او را شنید گفت: «ای کاش من بدار آویخته شده بودم و این قصیده در مرثیهٔ من بود» و این خود گواه بزرگی بر شعر دوستی و ذوق ادبی اوست:

علوٌّ فی الحیات و فی الممات لحقٌّ انت إحدَ المعجزات
کانّ الناس حولک حین قاموا وفودٌ[1] نداک ایام الصلات
کانّک قائم فیهم خطیباً و کلّهم قیام[2] للصّلوة
مددت یدیک نحوهم احتفاءً[3] و کمدّها الیهم بالهبات
و لمّا ضاق بطن الارض عن ان یَضمَّ عُلاک من بعد الوفات
اصار الجوّ قرک و استعاضوا عن الاکفان ثوب السّافیات
و تُوْ قد حولک النیران لیلاً کذلک کنت ایّام الحیات
و لَم اَرَ قبل جذعک قطٌّ جذعاً تمکّن من عناق المکرمات
و مالک تربةٌ و اقول تسقی لانّک نصبک هطل الهاطلات

خواجه‌نظام الملک

ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن عباس ملقب به **نظام الملک قوام الدین طوسی** از مشاهیر وزرای نامی و علم پرور عهد سلاجقه و در سیاست و تدبیر جهانداری ضرب المثل است. دولت سلاجقه در سایهٔ حسن تدبیر و سیاست نظام الملک به اعلی درجه بسط و عظمت و ترقی رسید او در ترویج علوم مذهبی و عرفان و تصوّف و تجلیل و تشویق علما و زهّاد و فقها و عرفا از هیچ‌گونه بذل مساعی دریغ نمی‌کرد و خداوندان این علوم را بی اندازه محترم می‌داشت و در اثر اعتقاد قلبی که به احکام نجوم داشت در رواج علوم ریاضی خاصّه هیئت و نجوم نیز همت می‌گماشت و از این‌رو در زمان او فقها و عرفا و منجّمین نامی از قبیل غزّالی، عمر خیّام نیشابوری، خواجه عبد الرحمن خازنی، ابوالمظفر اسفزاری و غیره پیدا شدند که آثار آنان هنوز زینت بخش تاریخ علمی و ادبی ایران است.

نظام الملک از اولاد دهاقین و ملاّکین طوس بود و مدتی به‌تحصیل فقه و حدیث و علوم عربیه

---

۱) وفود = جمعیت مهمان
۲) قیام = جمع قائم
۳) احتفاء = بخشش

اشتغال داشته و پس از تکمیل این فنون به‌مشاغل دیوانی پرداخته است. نخست در بلخ به‌خدمت **علی بن شاذان** سمت دبیری داشت و بالاخره به‌واسطهٔ بدرفتاری او از بلخ فرار کرد و در مرو نزد **چغر بیک داود بن میکائیل سلجوقی** پدر **آلب ارسلان** رفت و او چون مراتب خلوص و خدمتگزاری نظام الملک را دید وی را به‌مقام پدر خواندگی به آموزگاری پسرش آلب ارسلان برگزید و پسر را وصیت کرد که او را بپدری بشناسد و هرگز از اوامر وی سرنپیچد.

خواجه نظام الملک با کمال مهربانی و خردمندی تربیت آلب ارسلان را به‌عهده گرفت و چون آلب ارسلان (۴۵۵ الی ۴۶۵) به‌سلطنت رسید **عمید الملک کندری** وزیر را بکشت و خواجه نظام الملک را که در رتبهٔ آموزگاری و پدری می‌شناخت به‌وزارت انتخاب وکلیهٔ امور مملکت را به‌کف کفایت وی تفویض کرد (سال ۴۵۶) و به‌حسن سیاست وکفایت و تدبیرهای خردمندانهٔ خواجه در مدّت ده سال روز به روز بر رونق و شکوه دولت آلب ارسلان افزوده می‌شد.

بعد از وفات آلب ارسلان به‌سعی خواجه نظام الملک سلطنت بدست ملکشاه (۴۶۵ الی ۴۸۵) که در آن موقع جوانی تقریباً بیست ساله بود رسید و در این نوبت کارها یکسره به‌دست خواجه افتاد و ظاهراً عنوان وزارت داشت و در حقیقت سلطنت می‌کرد. دورهٔ وزارت خواجه نظام الملک در عهد ملکشاه بیست سال طول کشید و در سایهٔ اصابت رای و استحکام مبانی سیاست و مردمداری این وزیر بی نظیر وسعت و عظمت دولت سلجوقی به‌منتها درجهٔ کمال رسید و امنیت و رفاهیت سرتاسر مملکت را فرا گرفت. نظام الملک نه تنها در راه ترقی و رشد سیاسی و ظاهری مملکت می‌کوشید بلکه وسایل اعتلا و عظمت سیاسی را با مبانی پیشرفت و سیادت معنوی توأم کرد و در تهذیب اخلاق و استحکام اساس تدیّن و نشر معارف مذهبی و تقویت عقاید به اصلاح امور روحانی و ترویج علوم اساسی از قبیل فقه و تفسیر و حدیث و حکمت الهی و اخلاق به‌احترام علما و ارباب فضل و معرفت بذل جهد می‌نمود و از هیچ نوع خدمت و صمیمیتی فروگذار نمی‌کرد و از این‌رو می‌توان گفت که کلیّهٔ عوامل ترقی سیاسی و معنوی و علمی و ادبی بدست نظام الملک ایجاد شد.

نظام الملک اغلب اوقات خود را با علما و فقها و دانشمندان عصر مصاحبت و آمیزش داشت و مجالس وی انباشته به ارباب معرفت و اهل علم و تقوی بود و عموم اهل فضل خاصّه فقها و صوفیّه مشمول احسان و انعامهای متوالی او بودند و مدارس و معابد بسیار در شهرهای دور و نزدیک ایجاد کرد و برای طلاّب علوم دینیّه و ارباب خانقاه رواتب و مقرری معین کرد. مدرسهٔ نظامیه بغداد که در آن‌وقت مرکز علوم و آداب اسلامی محسوب می‌شد اوّلین مدرسه و دارالعلم اسلامی است که خواجه نظام الملک در سال ۴۵۷ هجری شروع به‌ساختن و تأسیس آنجا کرد و برخی از فحول علمای آن عصر را از قبیل **شیخ ابوالاسحق شیرازی** و **ابونصر** معروف به **ابن صبّاغ** برای مدرّسی آنجا انتخاب فرمود و در سال ۴۵۹ تمام مقدّمات و وسایل کار تکمیل و رسماً مدرسه مفتوح و شروع به‌تدریس شد.

باری خواجه نظام الملک اولین کسی بود که میان مسلمین ایجاد مدرسه و تاسیس دارالعلم کرد و پس از وی دیگران نیز به‌او اقتدا کردند و تدریجاً مدارس و دارالعلمهای بسیار در بلاد و ممالک اسلامی

مفتوح گشت. تولّد نظام الملک به‌نوشتهٔ ابن خلکان روز جمعه ۲۰ ذی القعده سنهٔ ۴۰۸ به نوقان طوس اتّفاق افتاده و قتل او بنا بر مشهور در نزدیکی نهاوند در ماه رمضان ۴۸۵ واقع شده است و جسد او را به اصفهان حمل کرده‌اند و همانجا مدفون است.

در وفات نظام الملک مراثی بسیار به‌فارسی و عربی ساخته‌اند از آن‌جمله شبل الدوله بن مقاتل بن عطیّه در مرثیهٔ او می‌گوید:

کان الوزیر نظام الملک لؤلؤةً نفیسةً صاغها الرحمن من شرف
عزّت فلم تعرف الایّام قیمتها فردّها غیرةً منه الی الصّدف

معزّی در مرثیهٔ نظام الملک و خود ملکشاه که به‌فاصلهٔ سی و پنج روز بعد از نظام الملک فرمان یافت قصاید و اشعار غرّا ساخته است از آن جمله در مرثیهٔ سلطان و وزیر با یکدیگر می‌گوید:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر از پس آن شاه برنا رفت در ماه دگر
قهر یزدان کرد آخر عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

خواجه نظام الملک گویا طبع شعر هم داشته و این دو بیت را برخی به او و بعضی به ابوالحسن محمد بن ابی الصقر نسبت داده‌اند:

بعد الثمانین قوّه قد ذهبت شرّه الصُبُوّه
کانّنی و عصا بکف موسی و لکن بلا نُبُوّه

در تاریخ گزیده و بعضی تذکره‌ها از قبیل تذکرهٔ صبح گلشن ابیات فارسی ذیل را به خواجه نظام‌الملک نسبت داده‌اند.

سی سال به اقبال تو ای شاه جهان بخت گرد ستم از چهرهٔ ایّام ستردم
چون شد ز قضا مدّت عمرم نود و شش اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

ولی صحّت انتساب این اشعار به‌خواجه نظام الملک معلوم نیست چه اولاً نود و شش سال نداشته است اگر چه تذکره دولتشاه سمرقندی به‌جای نود و شش (بتو روشن) نوشته و بعلاوه در چهار مقاله می‌بینیم که قطعهٔ چنین را به برهانی پدر معزّی نسبت می‌دهد.

و نیز از ابیات فارسی که بخواجه نظام‌الملک منسوبست:

تا از شب من سپیده دم بر زده دم معشوق ز شب کشیده بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم زیرا که شب و روز نیایند بهم

از مآثر برجستهٔ نظام الملک یکی تقویم جلالی است که به‌سعی وی و ملکشاه و چند نفر از منجمین و ریاضی دانان آن عصر که سر دستهٔ آنها عمر خیام بود به‌تفصیلی که در تواریخ نوشته‌اند در صدد اصلاح تقویم و تأسیس رصد خانه برآمدند و به‌نوشتهٔ ابن اثیر در سال ۴۶۷ هر دو مقصد انجام گرفت و رصد تا زمان فوت ملکشاه دایر بود چه ابن اثیر می‌نویسد بعد از اینکه رصد خانه را دایر کردند و مدتی بکار بود ملکشاه وفات کرد و بعد از مرگ او نیز چند سال بنای رصد خانه برپا و اعمال نجومی انجام می‌شد.

داستانی که ما بین نظام الملک و حسن صبّاح و عمر خیّام اتفاق افتاده مشهور و معروفست اگر چه در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع‌التواریخ و تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و روضة‌الصفا و حبیب السیر نوشته‌اند ولی به‌قول بعض محقّقین اصل ندارد چه وفات خیّام علی المعروف در سال ۵۱۷ و وفات حسن صبّاح در سال ۵۱۸ و تولّد نظام الملک علی اَلاصح در سال ۴۰۸ واقع شده است و اگر قضیهٔ معروف راست باشد بایستی حسن صبّاح و خیّام هر کدام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این مطلب هر چند محال نیست مستبعد است.

خواجه نظام الملک نه فقط نظامیّه بغداد را تأسیس کرد بلکه در شهرها و بلاد عمدهٔ دیگر مانند اصفهان، عراق، بصره، نیشابور، دارالعلمها و مدارس مفتوح ساخت و از آن جمله نظامیه نیشابور است که برای امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بنا کرد و خطابه و وعظ و مناظرهٔ این مدرسه را بوی تفویض نمود[1]

قصّهٔ رقابت حسن صبّاح با نظام‌الملک بر سر تدوین دفاتر مالی در عهد ملکشاه و تدبیر نظام الملک برای رسوائی صبّاح معروف و در تاریخ گزیده مسطور است.

از آثار قلمی خواجه نظام الملک کتاب سیرالملوک یا سیاست نامه است که از بهترین آثار نثر آن دوره محسوب می‌شود و این کتاب به پنجاه فصل تقسیم شده است که هر فصلی راجع به یکی از رسوم و قواعد مملکت داری است سی و نه فصل این کتاب را در سال ۴۸۴ و یازده فصل دیگر را در سال ۴۸۵ که سالهای آخر عمر اوست تدوین کرده است.

کتاب دیگری بنام وصایای نظام‌الملک بدو نسبت داده‌اند که گویا مجعول باشد.

تاریخ گزیده می‌نویسد: «نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب می‌کرد تا پسر مهتر خود برکیارق

---

۱) وجه تسمیه این شخص به امام الحرمین این‌است که در زمان عمید الملک کندری و در اثر بعضی تعصبهای بی مورد از خراسان مهاجرت کرد و قریب چهار سال در مکّه و مدینه بتدریس مشغول بود. تولّدش در سال ۴۱۹ و وفاتش در ۴۷۸ اتفاق افتاد و معروف است که امام الحرمین در هر وقت قریب چهار صد نفر شاگرد عالم و فاضل در تحت تربیت داشت. از جمله مراثی که در وفات او ساخته‌اند دو بیت ذیل است:

قلوب العالمین علی المقالی — و ایّام الوریٰ شبه اللیالی
ایثمر غصن اهل العلم یوماً — و قد مات الامام ابوالمعالی

یعنی دلهای عالمین روی تابه‌ها گداخته شده است (مقالی جمع مِقلی بمعنی تابه) و روزهای مردم همچون شب تیره و تار شده است. آیا شاخسار اهل دانش ممکن است روزی به‌ثمر رسد و حال آنکه امام ابوالمعالی از دنیا رحلت کرده است؟

را ولیعهد کند و ترکان خاتون می‌خواست که پسر او محمود را ولیعهد گرداند. ترکان خاتون به‌این سبب با نظام الملک بد بودی. نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود. ترکان خاتون به‌قبیح‌ترین صورتی احوال نظام‌الملک و پسران پیش او می‌گفت و سلطان را بدو متغیّر گردانید تا سلطان به‌دستور پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که به‌دل خود ولایت به‌فرزندان می‌دهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت بردارم یعنی بکشم. نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو باهم بسته است. ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوئی داد و به‌بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد و سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش تاج الدین ابوالغنایم نایب ترکان خاتون داد» و هم او بعد از چند سطر می‌نویسد:

چون سلطان ملکشاه به‌بغداد رسید به‌شکار رفت گرمی هوا اثر کرد رنجور شد در شوال سال مذکور درگذشت بعد از اینکه خواجه نظام‌الملک در رمضان همان سال گذشته بود سخن نظام‌الملک که دستار من و تاج تو با هم بسته‌اند، راست آمد»

معین‌الدین یکی از شعرای عصر نظام‌الملک است که قصیده‌ای با التزام به‌جناس مکرر یا مزدوج در مدح وی ساخته است و به‌نوشتهٔ مجمع الفصحاء، لامعی جرجانی مدّاح خواجه نظام الملک بوده است.

نویسندگان معروف عصر نظام‌الملک به‌غیر از خود او که کتاب سیاستنامه‌اش نموداری از قوهٔ قلمی و ادبی اوست، چند نفر از مشاهیر بوده‌اند از قبیل ناصر خسرو ـ عنصر المعالی کیکاوس ـ ابوالفضل بیهقی ـ امام محمد غزالی ـ عبدالحیّ گردیزی مؤلف زین الاخبار.

ناصر خسرو

ابومعین‌الدین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی متخلّص و ملقّب به حجّت، یکی از مفاخر برجستهٔ ایران و مشاهیر فضلا و دانشمندان و شعرا و نویسندگان قرن پنجم هجری است. غالباً نام او را در طبقهٔ شعرا ذکر کرده‌اند ولی فن شاعری و همچنین دبیری را که به تعبیر خودش علم و هنر نمی‌داند و پیشه می‌خواند، یکی از فضایل و بلکه کوچکترین هنرهای وی باید محسوب داشت و نسبت به جنبه‌های علمی و فضایل دیگرش که عنقریب ذکر خواهد شد، چندان مهم نباید دانست. به‌هر حال ترجمه و تحویل اقوال ناصر خسرو به‌چند جهت در تاریخ ادبیات ایران لازم است و او را داخل در هر طبقه ازشعرا و نویسندگان و ادبا و ریاضیّون و حکماو متکلمین و بالاخره تقریباً در تمام دسته‌های ارباب علوم متداوله عقلی ونقلی زمان خودش می‌توان شمرد لذا در شرح حالش اگر از اندازهٔ معتاد و حدّ معمول خارج شویم چندان بی مورد نخواهد بود.

جامع ترین و بهترین شرح حالی که از حکیم ناصر خسرو در دست است همان است که بقلم محققانه آقای تقی زاده فراهم و به‌عنوان دیباچه در مقدمه دیوان ناصر خسرو به‌چاپ رسیده است (طبع جدید مجلس) تولد ناصر خسرو به‌طوری‌که از تصریحات خودش معلوم می‌شود در ماه ذی القعده سنهٔ

۳۹۴ هجری قمری مطابق سال ۳۸۲ هجری شمسی در قبادیان از نواحی بلخ و وفاتش باصحّ روایات در یمگان از اعمال بدخشان در سال ۴۸۱ هجری واقع شده است.

ناصر خسرو اصلاً از اهالی خراسان و ولایت بلخ بوده و در آنجا خانه و باغ و ضیاع و عقار و دوستان داشته است و نسبت مروزی یا به‌جهت این‌است که اجداد او از اهالی مرو بوده‌اند و یا بعلت این‌است که مدتی در مرو اقامت داشته است.

در اینکه اسم او ناصر و پدرش خسرو وکنیه‌اش ابو معین الدین بوده است تردیدی نیست و در اشعار و مصنفاتش تصریح بنام و نسب وکنیه دیده می‌شود و عنوان حکیم که در کتب مصنّفه و اشعار فردش زیاد می‌بینیم از باب آن‌است که واقعاً یکی از حکمای زمان خود بوده و چنان‌که از کتاب زاد المسافرین و روشنائی نامه استنباط می‌شود به فلسفهٔ ارسطو و افلاطون و فارابی و ابن سینا آشنا بوده و بسیاری از تألیفات قدیم حکمای یونان را خوانده است و از آنها یاد می‌کند.

در اشعار ناصر خسرو لقب حجت غالباً مانند تخلّص شعری دیده می‌شود و این لقب از باب آن‌است که بعد از عودت از مصر به‌خراسان یکی از حجت‌های دوازده‌گانه دعوت فاطمی بوده و از طرف المستنصر بالله ابو تمیم معد بن علی[1] هشتمین خلیفهٔ فاطمی که از سنهٔ ۴۲۷ تا ۴۸۷ خلافت کرد، حجت جزیرهٔ خراسان گشت و برای نشر دعوت در ایران و ماوراء النهر مأمور شد و از این روی خود را به‌عناوین مختلف می‌خواند از قبیل حجّت خراسان و حجت مستنصری و امین امام زمان و سفیر و مأمور و نظایر آنها.

شهرت علوی که اغلب به‌اسم ناصر خسرو در کتب تذکره و تواریخ تردیف می‌شود به‌عقیدهٔ بعضی مأخذ و اساس صحیحی ندارد و ظاهراً می‌گویند از جعلیّات متأخرین است و ناشی از نسب نامهٔ جعلی است که او را با پنج واسطه به امام علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام می‌رساند و محتمل است که منشأ این شهرت خلط اشخاص تاریخی به‌یکدیگر باشد یعنی اشتباه این ناصر با ناصر دیگری مانند ناصر علوی از سادات حکّام طبرستان در اوایل قرن چهارم که بنام ناصر کبیر معروف است یا سیّد محمّد ناصر علوی و برادرش سید حسن ناصر علوی که هر دو شاعر بوده‌اند و شرح حال آنها در لباب الالباب عوفی جلد دوم ص (۲۶۷ـ۲۷۶) آمده است و اگر بخواهیم محمل صحیحی برای این شهرت پیدا کنیم باید بگوئیم که لفظ علوی به‌معنی طرفدار آل علی استعمال شده است نه به‌معنی انتساب نژادی به علی بن ابیطالب علیه السلام.

ناصر خسرو ظاهراً از خانواده محتشمی بوده است که به‌امور و مشاغل دیوانی اشتغال داشته‌اند و به‌طوری‌که از اشعار او معلوم می‌شود در جوانی در دربار سلاطین و امرا راه داشته و حتی به‌تصریح

---

۱) اسماعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده نفر و مدت ملکشان دویست و شصت سال بود. اول ایشان مهدی است که بعضی او را از نسل اسماعیل بن جعفر بن صادق دانسته‌اند و مشهور این‌است که نسب به عبدالله بن میمون قدّاح می‌رساند و علی المعروف این شخص ایرانی نژاد بوده است. مهدی ۲۶ سال حکومت کرد و در سال ۳۲۲ در گذشت. آخر فاطمی مصر المعاضدلدین الله ابو عبدالله محمد است که از ۵۵۲ تا ۵۵۶ خلافت کرد

خودش در سفرنامه «بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود» دیده و از این قرار باید پیش از ۲۶ سالگی در مجلس سلطان محمود غزنوی حاضر شده باشد.

قبل از سفر حجّ در ۴۴ سالگی به‌قول خود دبیر پیشه و متصرّف در اموال و اعمال سلطانی بود و بکارهای دیوانی اشتغال داشته و مدتی در آن شغل برقرار بوده است و در میان اقران و امثال خود شهرتی داشته و او را به‌لقب ادیب و عنوان دبیر فاضل می‌خوانده‌اند. نزد وزراء نیز محتشم بوده و با پادشاهان وقت هم مجلس و هم پیاله و سلطان غالباً او را خواجهٔ خطیر خطاب می‌کرده است. به‌هر حال چیزی که مسلّم است این‌است که ناصر خسرو در جوانی اغلب مرفّه الحال و دارای عزّت و جاه و جلال بوده است و مخصوصاً قبل از تبعید او از وطن خودش دارای مکنت و ثروت و نعمت و ناز بوده و باغها و خانه‌ها و ملک و ضیاع و عقار داشته اگر چه به‌قول خودش گاهی هم بی‌نوا مانده و در ساعات استجابت دعوات دعای توانگری برای خود می‌کرده است.

ناصر خسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده است قرآن را حفظ داشته و تقریباً در تمام علوم متداولهٔ عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی از ارثماطیقی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طبّ و موسیقی و بالاخص علم حساب و نجوم و فلسفه و همچنین در علم کلام و حکمت متالّهین تبحّری پیدا کرده بوده است و در اشعار و سفرنامه و سایر کتب خویش مکرّر به‌احاطهٔ خود در این علوم و مقام فضل و دانش خویش اشاره می‌کند و یکجا می‌گوید:

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادت بیش و کمتر

ناصر خسرو گذشته از علوم نقلی و عقلی که پیش گفتیم در علم ملل و نحل (مسالک و مذاهب) و کسب اطلاّع بر مذاهب و ادیان زحمتها کشیده و نه تنها مذاهب اسلامی را تتبّع و غور رسی کرده بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان و صابئین و یهود که به‌کثرت آنها در بلخ اشارات متعدّدی در اشعار ناصر موجود است و هم چنین نصاری و زردشتیان نیز تحصیل کرده و از کتاب زند و پازند مکرر صحبت می‌کند.

ناصر خسرو در تحرّی حقایق و طلب علم و معرفت با غالب ملل معروف آن زمان آمیزش و مخالطت نموده و از آنان کسب معرفت می‌کرده است. غیر از زبان فارسی و عربی (چه فصیح و چه زبان محاوره) معلوم نیست که زبان دیگری هم می‌دانسته یا نه. فقط ممکن است اندکی زبان هندی یاد گرفته باشد. ناصر خسرو چنان‌که گفتیم در جوانی به‌شغل دبیری و نظم و نثر شهرتی بسزا داشته و از اوایل عهد شباب به‌کتاب و شعر مشغول بوده است. در شعر گفتن او پیش از سفر مصر شبهه نیست اگر چه غالب بلکه تمام اشعار او که فعلاً در دست است چنین می‌نماید که بعد از سفر مصر انشاء شده باشد.

از گزارش ایّام جوانی ناصر جز اشارات متفرّقه که در اشعار و تصنیفات وی جسته جسته دیده می‌شود اطلاع زیادی در دست نیست. همین‌قدر معلوم است که مردی شاعر پیشه و دبیر و ملازم دربار

بوده و به‌قول خودش بباده خواری و گفتن اشعار مدح و هزل مانند برخی از شعرای زمان می‌گذرانده است و غالباً در بحث و فحص و استدلال و حقیقت جوئی بسر می‌برده است و ظاهراً همین دقت‌ها و به‌قول خودش چون و چرا و نرفتن زیر بار تعبّد خاطر او را مشوش نموده و جوابی بسؤالات خود در سرّ خلقت و حکمت شرایع در طریقهٔ ظاهریان نیافته است. در حدود چهل سالگی وجدانش بیش از پیش مضطرب گردیده در پی تحرّی حقیقت افتاده و شاید برای فحص حق و حقیقت و تسکین وجدان بی آرام خود بعضی مسافرتها به ترکستان و هندوستان کرده و با ارباب ادیان و مذاهب مختلفه معاشرت و مباحثات نموده، ولی با این‌همه جویندگی جوابی شافی و تسکین بخش برای چون و چراهای خود نیافته است و عاقبت حکیم حقیقت جوی ما که ذهن وقّاد و خاطر تیز او به‌اصول عقلی و نقلی زمان خود که اذهان متوسّط را تسکین می‌داد قناعت نمی‌کرد، به‌واسطه‌ی خوابی که در ماه جمادی الاخره سنهٔ ۴۳۷ در جوزجانان دید به‌قصد وصول به‌حقیقت به‌سفر قبله عازم، و بابرادر کهتر خود ابوسعید و یک غلام هندی روانهٔ حجاز شدند. این مسافرت که هفت سال طول کشید و با عودت به بلخ در جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ۴۴۴ و دیدار برادر دیگرش خواجه ابوالفتح عبد الجلیل خاتمه یافته، مبدأ یک دورهٔ جدید زندگانی اوست و در این سفر چهار بار حجّ کرده و شمال شرقی و غربی و جنوب غربی و مرکز ایران و ممالک و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس و شام و سوریه و فلسطین و جزیرةالعرب و مصر (قریب سه سال در مصر اقامت داشت) و قیروان و بلاد سودان را سیاحت کرد و پس از آنکه اغلب ایّام خود را در پایتخت خلفای فاطمی یعنی در مصر بسر برده و در آنجا داخل مذهب اسماعیلیه و طریقهٔ فاطمیان شده به‌قصد ترویج آن مذهب و نشر دعوت فاطمی در خراسان به‌وطن خویش عودت نموده است.

ناصر یکی از حجت‌های دوازده‌گانهٔ فاطمیان در دوازده جزیره[1] نشر دعوت گشت و از طرف امام فاطمی آن زمان ابو تمیم معدّ بن علی المستنصر بالله حجت جزیرهٔ خراسان تعیین شد و به‌این مأموریت یعنی دعوت مردم به‌طریقهٔ اسماعیلیه و بیعت فاطمیان در ممالک خراسان، به‌همان معنی وسیعی که در آن زمان لفظ خراسان داشته است، و سرپرستی شیعیان آن سامان و به‌قول خودش شبانی متابعان دین حقّ، به ایران بازگشت.

پس از عودت به‌وطن و برافراشتن عَلَم دعوت معلوم نیست که در شهر خود یعنی بلخ چه اندازه توقف کرده است. در موقع مراجعت از مصر و حجاز به‌وطن خود، پنجاه سال قمری از عمر او گذشته بود. فرارش از بلخ در سال ۴۵۳ که تاریخ تألیف کتاب زاد المسافرین است، واقع شده چه در آن کتاب از اخراج بلد شدن خود حرف می‌زند و چون هم غالب قصاید و اشعار او که در دست است و هم اغلب مصنّفات او بعد از مهاجرت از بلخ نوشته شده، از کار او در بلخ پس از عودت ازسفر مصر اطلاعی نداریم جز آنکه مسلم است که زهد و عبادت و ترک دنیا اختیار کرد و به‌شوق و همت تمام

---

۱) جزیره و حجت از مصطلحات اسماعیلیه و فاطمیان است

مشغول نشر دعوت فاطمی در خفا بوده و داعیان و مأذونان [1] به اطراف می‌فرستاده و به‌ترویج مذهب شیعهٔ اسماعیلیه می‌پرداخته و قطعاً به‌واسطهٔ شهرت و معروفیت تمامی که در فضل و حکمت، و قدرت عظیمی که در فن مناظرهٔ کتبی و شفاهی او را بوده است در کار خود پیشرفت نیز داشته و به‌واسطهٔ همین فقره و مباحثات با علمای اهل سنت کم کم دشمنان وی زیاد شده و بالاخره او را تبعید کردند و ناچار فراری و متواری گشت و از خانه و خانمان خود که در آن‌همه گونه راحت و عزّت و ناز داشت آواره گشت و مردم خراسان از خویش و بیگانه از او دوری جستند.

مجاهدت ناصر خسرو در ترویج مذهب اسماعیلیه موجب تحریک غضب علمای خراسان و مخصوصاً بلخ و شورش عامه و سخط سلطان یا امیر سلجوقی و شاید تکفیر خلیفهٔ بغداد شده است و به‌تهمت بددینی و قِرمَطی و ملحد و رافضی بودن بر او غلبه کردند و او را از مسکن و شهر خویش براندند یعنی از بلخ و خراسان تبعیدش کردند لذا به مازندران پناه برد و شاید به‌مناسبت اینکه امرای گرگان و اسپهبدان طبرستان شیعی مذهب بوده‌اند وی به‌حمایت بزرگان آن سامان روی بدانجا آورده و معلوم نیست که ناصر چه مدتی در دیار طبرستان بوده و قبل از آن و بعد از آن تا رسیدن به بَدَخشان کجاها بسر می‌برده است و ممکن است نزدیکی خراسان که جزء کشور دعوت فاطمیان بوده و هم وطن و هم جزیرهٔ مأموریت او محسوب می‌شده از یک طرف ومأمن گزیدن در یکی از قلاع و جبال مستحکم و منیع از طرف دیگر او را به‌قصبه یا قلعهٔ یمگان کشیده باشد و از قرار معلوم تا آخر عمر در این قصبه مستقر و به‌کار دعوت مذهب فاطمیان مشغول بوده است.

در تنگنای یمگان اغلب می‌نالد و از جفای روزگار و بد حالی و سختی زندگی و بی خانمانی و تنهائی در آن زندان و مخصوصاً از غربت شکایت دلسوز می‌کند و اغلب از اینکه حتّی دوستان و خویشاوندان وی را از او بریده بودند اظهار تألّم دارد و با وجود این همه‌جا می‌گوید که این مصایب و سختیها اختیاری است و در راه دین تحمّل می‌کند ورنه عاجز از تحصیل جاه و عزّت نیست و اگر از راه خود برگردد همه گونه عزّت و مقام در پیش امرا ویرا مسلّم است و از اشارات اشعار او همه جا استنباط می‌شود که گوئی دشمنان وی از حکام و رجال خراسان از اینکه چنان حکیم فاضل و دبیر شاعری طریقهٔ بدعت گرفته و به‌این‌جهت از دست آنها رفته متأسف بوده‌اند و به‌قول خودش رجال خراسان گاه و بیگاه عشّاق مقال او بوده‌اند.

ناصر اغلب اوقات خود را صرف انشای اشعار و خطب در دو زبان و تصانیف و جواب سؤالات وارده و نوشتن دعوت نامه‌ها که به‌قول خود هر ساله یکی به‌ولایات اطراف می‌فرستاد و نشر حکمت به‌نظم و نثر می‌نموده است و خود فوق العاده به‌بلندی اشعار خود و قوت طبع و سخنوری خویش در نظم و نثر فارسی و عربی معتقد و به‌پایهٔ علم و حکمت خویش مفتخر بوده و خصوصاً پس از عودت از سفر مصر که به‌قول خودش پایهٔ علم و دانائی او یک بر هزار بالا رفته و نسبتی با زمان سابق نداشته است. نظم و نثر ناصرخسرو در زمان خود شاعر پیش دوست و دشمن مطلوب و مرغوب بوده و وی

---

۱) داعی و مأذون از اصطلاحات اسماعیلیه و از مراتبی است که شیعیان بدانها می‌رسند

خود را در عهد خویش در کتابت یگانه و بی نظیر می‌دانسته است چنان‌که در نظم عربی با جریر وبحتری و حسّان ابن ثابت، و در نظم فارسی با رودکی و عنصری لاف برابری می‌زند.

عقیدهٔ ما این است که ناصر خسرو در عالم شاعری و نویسندگی به‌پایهٔ شعرای بزرگ و نویسندگان شیرین قلم فارسی نمی‌رسد ولی دارای سبک و اسلوب بدیعی است که وی را از سایر شعرا و نویسندگان ممتاز می‌سازد و نه تنها به‌ابتکار سبک ممتاز است، در طرز خویش یک نوع تازگی مخصوص توأم با استادی و جزالت و متانت اسلوب دارد.

عقاید ناصر خسرو کاملاً مطابق عقیدهٔ باطنیه اسماعیلیه و آراء پیروان خلفای فاطمی است و پس از عودت از مصر بسیار پارسا و متقی و عابد بوده. شراب نمی‌خورده است و به‌نماز و روزه مداومت داشته است بلکه به‌درجهٔ ریاضت شاقه در زهد و تقوی مبالغه و به‌احکام شرعیه و واجبات و مستحبات مواظبت می‌نموده است.

ناصر خسرو اشعار عربی و فارسی و همچنین تألیفات بسیار داشته که برخی از آنها به‌مرور ایام از دست رفته است و آنچه از وی فعلاً در دست و مشهور می‌باشد عبارتست از:

۱ـ **دیوان اشعار** که اخیراً به‌طرز مطبوعی به‌چاپ رسیده و دارای ۱۱۰۴۷ بیت‌است[1]

۲ـ **زاد المسافرین** که ظاهراً مهمترین تألیفات او و حاوی اصول عقاید حکیمانه و فیلسوفانهٔ اوست که در سال ۴۵۳ در غربت و مهاجرت تألیف شده است.

۳ـ **روشنائی نامه** منظومه‌ای است در بحر هزج در وعظ و پند و حکمت در ذیل دیوانش به‌طبع رسیده است مرکب از ۵۹۲ بیت.

۴ـ **سعادت نامه** مشتمل بر ۳۰۰ بیت به‌طریقهٔ روشنائی نامه که در ذیل سفر نامه‌اش در سال ۱۳۴۰ هجری قمری در برلن به‌طبع رسیده است.

۵ـ کتاب **وجه دین** در تأویلات و باطن عبادات و احکام شرع به‌طریقهٔ اسماعیلیان که ظاهراً بعد از سال ۵۴۳ نوشته شده است.

۶ـ **سفرنامه** که ظاهراً اوّلین کتاب منثور این نویسنده است که در آن مسافرت هفت سالهٔ خود را شرح داده و همه جا معروف است.

علاوه بر کتبی که ذکر شد، چند کتاب دیگر نیز به‌اسامی ذیل داشته است که اثری از آنها باقی نیست. **خوان اخوان** (ظاهراً نسخه‌ای از این کتاب در اسلامبول موجود است)ـ**اکسیر اعظم** در منطق و فلسفه‌ـ**قانون اعظم** در علوم غریبه‌ـ **المستوفی** در فقه و تفسیر قرآن و غیره.

چنان‌که گفتیم ناصر خسرو در شعر سبک جدیدی دارد که به‌هیچیک از شعراء شبیه نیست و عقاید او در تمام اشعار و منظوماتش به‌خوبی مشهود است و در ردیف شعرای مسلکی است که طبع نظم و نثر خویش را به‌التمام صرف مسلک و مذهب خویش کرده است.

ناصر مانند سایر شعراء قصیده و غزل نمی‌گوید و از هر بهاریّه و خزانیّه و بالاخره تشبیبات قصیده

---

۱) سال تقریر این کتاب ۱۳۱۲ـ۱۳۱۳ هجری شمسی بوده است. م ـ ه

که وی شروع می‌کند نتایج اخلاقی و اندرزهای حکیمانه می‌گیرد و بیشتر در صدد پروراندن مضامین مذهبی و عقاید اخلاقی است و بسیار در قصاید و اشعار او دیده می‌شود که صریحاً با لحن زننده‌ای مخالفان مذهب اسماعیلیه را طرف حمله قرار می‌دهد.

تردید در سیادت ناصر خسرو نظیر تردید در سیادت صفویه از حرفهای تازه و به‌نظر ما بی‌مدرک است. اوّل کسی که سیادت ناصر را نتوانسته است تصدیق کند مصحّح سفرنامه و روشنائی نامه است و سپس این مطلب در مقدمهٔ دیوانش به‌شرح کاملتری آمده است.

ما از تصریحات خود ناصر خسرو که تصریح در سیادت اوست می‌گذریم چه هر کدام از آنها را توجیهی بر خلاف ظاهر کرده‌اند یا اصلاً نسخه را غلط دانسته‌اند. از جمله اشخاصی که صریحاً سیادت ناصر خسرو را بیان می‌کند و اقوال او در نظر محققین سندیّت قاطع دارد، شیخ عطار شاعر معروف ماست که یکجا در تأسّی خویش به‌ناصر خسرو می‌گوید:

ناصر خسرو چو در یمگان نشست	آب او از چرخ و از کیوان گذشت
کرد کنج عزلت اینجا گه قبول	او شنید این جایگه گفت رسول
بود فرزند رسول آن مرد دین	با خوارج بود او را جنگ و کین
چون نبود او مرد میدان سگان	زان چو لعل اندر بدخشان شد نهان

از نظر بسیاری از محققین دیگر هم در سیادت ناصر خسرو تردیدی نیست و حاجت به‌این نیست که بگوئیم بعضی او را با سید ناصر علوی اشتباه کرده‌اند.

بالجمله یکی از قصاید مشهور بنام ناصر خسرو قصیدهٔ ذیل است که چند بیت از آن نقل می‌شود:

دیر بماندم در این سرای کهن من	تا کُهَنَم کرد گردش دی و بهمن
دیر بماندم که شصت سال بماندم	تا بشبان روزها همی بروم من
ای بشبان خفته ظن مبر که بیاسود	گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
خویشتن خویش را رونده گمان بر	هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
ای بخرد با جهان مکن ستد و داد	کو بستاند ز تو کُلَند بسوزن
جستم من صحبتش و لیکن از آن کار	سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت	دست نیایدت با زمانه بسودن
نوشده‌ای نوشده کهن شود آخر	گر چه بجان کوه قارنی بتن آهن
دوستی این جهان نهنبن دلهاست	از دل خود بفکن این سپاه نهنبن
مسکن تو عالمی است روشن و باقی	نیست ترا عالم فرودین مسکن
شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب	با دل روشن بسوی عالم روشن
چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت	علم و عمل بایدت فتیله و روغن

کرده است ایزد زلیفنت[1] به‌قرآن در — عذر بیفتاد از آنکه کرد زلیفن
تا تو بر این برزنی[2] نگاه کن ای پیر — چند جوانان برون شدند ز برزن
خلق همه یکسره نهال وجودند — هیچ نه بشکن از این نهال و نه برکَن
دست خداوند باغ خلق درازست — بر خسک و خار همچو برگل و سوسن[3]

حکیم سنائی

حکیم مجدود بن آدم سنائی غزنوی که از بزرگان عرفا و شعراست در زمان سلطان ابراهیم غزنوی می‌زیسته و با اینکه از اهل تشیّع بوده است تمام فرق اسلامی در آن‌وقت افکار و عقاید او را مسلّم و مطاع می‌دانسته‌اند و کمتر کسی اتفاق افتاده است که در زمان خودش مخصوصاً در ازمنهٔ قدیمه که نظام مخالفتهای فریقین گاهی به اعلی درجهٔ تصوّر می‌رسیده است این‌طور مقبولیت عمومی داشته باشد.

گذشته از دیوان قصاید و غزلیات چند مثنوی دارد که بعضی به‌طبع رسیده از جمله حدیقةالحقیقة، طریق التحقیق، سیر العباد الی المعاد، عشق نامه، عقل نامه.

وفات سنائی را بنا بر اصح روایات در غزنین به‌سال ۵۴۵ نوشته‌اند و از معاصرینش سید حسن غزنوی، عثمان مختاری، حکیم سوزنی سمرقندی، مسعود سعد سلمان بوده است و مخصوصاً در ستایش مختاری قصیدهٔ غرّائی دارد.

قصیده ذیل از غرر قصاید مشهور سنائی است که غالب ابیاتش در زبان ادبی فارسی حکم مثل پیدا کرده است و شعرا و بزرگان ادب این قصیده را استقبال کرده‌اند و معروف است که یک بیت از این قصیده:

علم کز تو ترا بنستاند — جهل از آن علم به بود صد بار

باعث تنبّه مولوی گشت و مقامات ظاهری او را مبدّل به عالم درویشی و وارستگی ساخت.

قصیده

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا — تا کی از کعبه هان در خمّار
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست — بعد از این گوش ما و حلقهٔ یار
خیز تا زآب روی بنشانیم — باد این خاک تودهٔ غدّار
پس بجاروب لا فرو روبیم — کوکب از صحن گنبد دوّار

---

۱) زلیفن بمعنی تهدید و انذار
۲) برزن بمعنی کوی
۳) برای همهٔ قصیده به دیوان ناصر خسرو ص ۳۳۴ مراجعه شود.

ترک تازی کنیم و در شکنیم / طبع زنگی خراج را بازار
وز پی آنکه تا تمام شویم / پای بر سر نهیم دایره وار
تا ز خود بشنود نه از من و تو / لمن الملک واحد القهّار
ای هواهای تو خدا انگیز / ای خدایان تو خدای آزار
قفس تنگ چرخ و طبع و حواس / پر و بالت گسست از بن و بار
گرت باید کزین قفس برهی / باز ده وام هفت و هشت و چهار
آفرینش نثار فرق تواند / بر مچین چون خسان ز راه نثار
حلقه در گوش چرخ و انجم کن / تا دهندت ببندگی اقرار
ورنه بر چارسوی کون و فساد / گاه بیمار بین و گه تیمار
گاهت از روی مزرعه فکند / جرم کیوان چو خوک در شدیار[1]
گه کند اورمزدت[2] از سر زهد / زین جهان سیر و زان جهان ناهار[3]
گاه بربنددت بتهمت تیغ / دست بهرام چون قلم زنّار
گاه مهرت نماید از سر کین / مر ترا در خیال زرّ عیار
گاه ناهید لولی[4] رعنا / کندت باد سار و باده گسار
گه کند تیر چرخت از سر کین / چون کمان گوشه گشته و زهوار
گه کند ماه نقشت اندر دل / در خزر[5] هند و در حبش بلغار
با چنین چهار پای بند بود / سوی هفت آسمان شدن دشوار
چند از این آب و خاک و آتش و باد / این دی و تیر و آن تموز و بهار
بر گذر زین جهان غرچه[6] فریب / در گذر زین رباط مردم خوار
کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند / سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
رخت بردار از این خراب که هست / بام سوراخ و ابر طوفان بار

---

۱) شدیار به‌معنی شخم کردن و شیار کردن زمین، و شدکار هم به‌همین معنی آمده است. ضمناً کیوان(زحل) ستارهٔ دهقانان است.

۲) اورمزد لفظ فارسی مشتری و به‌معنی برجیس هم می‌گویند و این دو لفظ هیچ‌کدام فارسی نیست:

امتعهٔ اورمزد را پس از این دور / مشترئی در همه جهان بنماند

۳) ناهار، امروز به‌معنی خورش و مخصوصاً غذای ظهر است ولی در اصل لغت بمعنی گرسنه مقابل سیر و بعضی نوشته‌اند که لفظ ناهار مرکب است از کلمهٔ نا به‌معنی نفی و هار مخفف آهار است به‌معنی خورش و خورده، پس ناهار به‌معنی ناخورده یا گرسنه باشد.

۴) لولی یا لوری به‌معنی مطرب و نوازنده است و گویند خسرو پرویز عدهٔ زیادی لولی از هندوستان به ایران آورد و این طایفه هنوز باقی و در هر کجا بنام مخصوصی معروفند.

۵) لفظ خزر نام ولایتی یا طایفه‌ای است که در سفید پوستی ضرب المثل‌اند در مقابل هندی که بگندم گونی و سیه چردگی معروفند و همچنین بلغاری در مقابل حبشی و این دو لفظ در اشعار اساتید مکرّر آمده است.

۶) غرچه به‌معنی نامرد و بی‌حمیّت و از دشنامهای سخت فارسی است.

از ورای خرد مگوی سخن — وز غرور فلک مجوی قرار
ره رها کرده‌ای از آنی گم — عزّ ندانسته‌ای از آنی خوار
مشک[1] و پشکت یکیست تا تو همی — ناک[2] ده را ندانی از عطار
دعوی دل مکن که جز غم حقّ — نیست اندر حریم دل دیّار
ده بود آن نه دل که اندروی — گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
تر مزاجی مگرد در سقلاب[3] — خشک مغزی مپوی در تاتار
علم کز تو تو را بنستاند — جهل از آن علم به بود صد بار
آب حیوان چو شد گره در حلق — زهر گشت ار چه بود نوش و گوار
نه بدان لعنت است بر ابلیس — کو نداند همین یمین ز یسار
بل بدان لعنت است کاندر دین — علم داند بعلم نکند کار
بستهٔ جاه و زر مباش که هست — جاه و زر آب پارگین[4] و بهار
کی در آید فرشته تا نکنی — سگ ز در دور و صورت از دیوار
پرده بردار تا فرود آید — هودج[5] کبریاء بصفّهٔ بار
با بخیلی مجوی ره که نبود — هیچ دین دار مالک[6] دینار
مالک دین نشد کسی که نشد — از سر جود مالک دینار
گر چه از مال و گندم تو بوجه — هم خزانه پر است و هم انبار
بس تفاخر مکن که اندر حشر — گندمت کژدم است و مالت مار
دولت آن‌را مدان که دادندت — بیش از ابنای جنس استظهار
تا ترا یار دولت است نئی — در جهان خدای دولت یار
چون ترا از تو پاک بستانند — دولت آن دولت است و کار آن کار
در طریق رسول دست آویز — بر بساط خدای پای افشار
پاک شو بر سپهر همچو مسیح — گشته از جان و عقل و دل بیزار
همچو نمرود قصد چرخ مکن — با دو تا کرکس و دو تا مردار

---

۱) قاآنی گوید:
جائیکه مشک و پشک بیک نرخ است — عطار گو ببندد دکّان را

۲) ناک علاوه بر معنی اتصاف درامثال غمناک، هولناک... به‌معنی مغشوش مطلقاًو مخصوصاً مشک وعنبرآمده است.

۳) سقلاب = به‌طوری‌که فرهنگ نویسان نوشته‌اند از شهرهای ترکستان است و جامه‌های سقلابی و حریر سقلابی و سقلاب در اشعار استادان آمده است.

۴) پارگین = منجلاب، گنداب، گودالی که آبهای گندیده در آن جمع شود.

۵) هودج = کجاوه

۶) مالک دینار در بیت اول به‌معنای لغوی یعنی دارنده دینار و شخص پر ثروت است و در بیت دوم اشاره به‌نام شخصی است از عرفا و زهّاد معروف.

کز دو بال سریش کرده نشد
هیچ طرّار جعفر طیّار

عقل در کوی عشق ره نبرد
تو از آن کوی چشم چشم مدار

کاندر اقلیم عشق بیکارند
عقلهای تهی رو پرکار

کی توان گفت سرّ عشق بعقل
کی توان سفت سنگ خاره بخار

بخدا گر کسی تواند بود
بی خدا از خدای برخوردار

هر که از چوب مرکبی سازد
مرکب آسوده دان و مانده سوار

نشود دل چو تیر تا نشوی
بی زبان چون دهانهٔ سوفار[1]

تا زبانت خمش نشد از قول
ندهد بار نطقت ایزد بار

تا ز اول خمش نشد مریم
در نیامد مسیح در گفتار

گرت باید که مرکزی گردی
زیر این چرخ دایره کردار

پای بر جای باش و سرگردان
چون سکون و تحرّک پرگار

قائد و سائق صراط الله
به ز قرآن مدان و به ز اخبار

جز بدست و دل محمد نیست
حلّ و عقد خزینهٔ اسرار

چون دلت پر ز نور احمد بود
به یقین دان که ایمنی از نار

ای بدیدار رفته چون طاووس
ای بگفتار خیره چون کفتار

عالمت غافل است و تو غافل
خفته را خفته کی کند بیدار

همه زنهار خوار[2] دین تواند
دین بزنهارشان مده زنهار

غول باشد نه عالم آنکه از او
بشنوی گفت و نشنوی کردار

بر خود آن‌را که پادشاهی نیست
بر گیاهیش پادشه مشمار

افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار و خواه افسار

بره و مرغ را بدان ره کش
که به انسان رسند در مقدار

جز بدین ظلم باشد ار بکشد
بی نمازی[3] مسبّحی را زار

نکند عشق نفس زنده قبول
نکند باز موش مرده شکار

راه عشاق کی سپرد[4] هشیار
آه بیمار کی شنود بیمار

جان عاشق نترسد از شمشیر
مرغ محبوس نشکهد[5] ز اشجار

بیخ، کان را نشاند خرسندی
شاخ او بی نیازی آرد بار

عاشقان را ز درد نبود رنج
دیدگان را زنور نبود بار

---

۱) سوفار = نوک پیکان که وسطش خالی است، ساقهٔ گندم که خالی است.
۲) زنهار خوار = پیمان گسل
۳) بی نماز = بد خصلت
۴) بضرورت وزن شعر کِشِپَرَد و کِشُنَوَد می‌خوانیم
۵) شکهیدن به‌معنی اضطراب و بی تابی و این فعل از آن مشتق است

وا رهان خویش را که وارسته است / خر وحشی ز نشتر بیطار
ای سنائی از این سگان بگریز / گوشه‌ای گیر از این جهان هموار
دامن عافیت بگیر و بپوش / مر گریبان آز را رخسار
همچنین در سرای حکمت و شرع / آدمی سیر باش و مردم سار
هان و هین تا ترا چو خود نکنند / مشتی ابلیس ریزهٔ طرار
چو تو از خمر هیچکس نخوری / کی ترا درد سر رسد ز خمار[1]
خدمتی کز تو در وجود آید / هم ثناگوی و هم گنه پندار
ملک دنیا مجوی و حکمت جوی / زانکه این اندک است و آن بسیار
در طریقت همین دو باید وِرد / اول الحمد و آخر استغفار
گر سنائی ز یار ناهموار / گله‌ای کرد از او شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد / هر دم از همنشین ناهموار
بر زمین پست چون زمین بنشین / تا سمائی شوی سنائی وار[2]

قصیدهٔ ذیل را سنائی در معنی زهد و تقوی و تفسیر جملهٔ **موتوا قبل اَن تموتوا** گفته است و مقصود وی بیحالی و عدم مبالات درکارها نیست یگانه مقصودش وارستگی حقیقی و زهد و تقوای معنوی است.

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی / از این زندگانی چو مردی بمانی
ازین زندگی زندگانی نخیزد / که گرگ است و ناید زگرگان شبانی
در این زندگی سیر مردم نیابد / ورآید بُوَد سیر سیر السّوانی[3]
بر این خاکدان پر از گرگ تا کی / کنی رایگان چون سگان پاسبانی
به بُستان مرگ آی تا زنده گردی / بسوز این کهن ژندهٔ باستانی
رهاند ترا اعتدال بهارش / ز توز[4] تموزیّ و خزّ خزانی
از آن پیش کز استخوان تو مالک / سگان سقر را کند میهمانی
به پیش همای اجل کش چو مردان / بعیّاری[5] این خانهٔ استخوانی
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی / ازین زندگی ترس کاکنون در آنی
که از مرگ صورت همی رسته گردد / اسیر از عُوان و امیر از عُوانی
بدرگاه مرگ آی ازین عمر زیرا / که آنجا امان است و اینجا امانی

---

۱) کی ترا درد سر دهد خمار: نخ
۲) از قصیده فوق چند بیت گفته نشد. کسانی که مایل بخواندن تمام قصیده هستند، به‌دیوان سنائی رجوع کنند.
۳) سیر السوانی = رفتار سست شتران آبکش. سوانی جمع سانیه به‌معنی شتر آبکش است.
۴) توز = به‌معنی کتّان است.
۵) عیّاری = چابکی

بگرد سرا پردهٔ او نگردد | غرور شیاطین انسیّ و جانی
بنفسی و امری و عقلت رساند | ز حیوانی و از نباتیّ و کانی
سه خطّ خدایند این هر سه لیکن | ازین زندگی تا نمیری ندانی
ز سبع سموات تا بر نپرّی | ندانی تو تفسیر سبع المثانی[1]
از این جان ببُر زانکه اندر جهنّم | نه زنده نه مرده بود جان جانی
نه جانست این کت همی جان نماید | منه نام جان بر بخار دخانی
بزیر آر جان خران را چو عیسی | که تا هم چو عیسی شوی آسمانی
برون آی زین سبزه جای ستوران | که تا چرمه[2] در ظلّ طوبی چرانی
تو روی نشاط دل آنگاه بینی | که از مرگ رویت شود زعفرانی
بیک روز رنج گدائی نیرزد | همه گنج محمود زابلستانی
بدان عالم پاک مرگت رساند | که مرگ است دروازه آن جهانی
وزین کلبهٔ جیفه[3] مرگت رهاند | که مرگ است سرمایهٔ زندگانی
همه ناتوانی است اینجا چو رفتی | بدانجای چندانکه خواهی توانی
به‌جز پنجهٔ مرگ در راه حقّت که آرد | بتقلید رای فلان و فلانی
اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد | نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان[4] | وگر بدخوئی از گران قلتبانی
ببام جهان بر شوی چون سنائی | گرت هم سنائی کند نردبانی

از حدیقهٔ سنائی:

ابلهی دید اشتری بچرا | گفت نقشت کج است چرا
گفت اشتر که اندر این پیکار | عیب نقّاش می‌کنی هشدار
در کجیم مکن بطعنه نگاه | تو زمن راه راست رفتن خواه

***

ای که گوئی که بندگی چه بود | بندگی جز فکندگی چه بود

امیر معزّی نیشابوری

ابو عبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری معروفترین شعرای نامی عصر سلاجقه و در دستگاه سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۸۵ـ۴۶۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه متوفی ۵۵۲ و برخی دیگر از سلاطین

---

۱) سبع المثانی = قرآن مجید ۲) چرمه = اسب
۳) جیفه = مردار، الدنیا جیفةٌ و طالبها کِلابٌ
۴) قلتبان = بی حمیّت و در سابق با غین می‌نوشتند

سلجوقیه به‌لقب امیر الشعرائی معروف بوده است و الحق لقبی به‌مورد و اسمی با مسمّی داشته چه در عهد سلاجقه کمتر شاعری از حیث فصاحت و جزالت اسلوب و شیرینی سخن خاصّه در تغزّل که فن مخصوص اوست بپایهٔ معزی می‌رسید.

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله در سال ۵۱۰ در عصر سلطان سلجوقی معزّی را دیده و حکایت ذیل را از وی شنیده است. چون این حکایت متضمّن شرح حالی است از معزّی و اقدم و اصحّ مواضعی است که ترجمهٔ حال این استاد را متضمّن است به‌نقل عبارت چهار مقاله می‌پردازیم:

«قصیده‌ای بگفتم به نزدیک امیر الشعراء معزّی رفتم و افتتاح از او کردم شعر من[1] بدید. بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادت[2] همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج برده‌ای آن‌را هر آینه اثری باشد و حال من‌هم چنین و هرگز هیچ شعری ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظّی داری و سخت‌هموار و عذبست و روی در ترقّی دارد باش تا ببینی که از این علم نیکوئیها بینی و اگر روزگار در ابتداء مضایقتی نماید در ثانی الحال کار به‌مراد تو گردد. و پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه به‌شهر قزوین از عالم فناء به‌عالم بقاء تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا به سلطان ملکشاه سپرد درین بیت:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق   او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی (جیره) و اجرای[3] پدر به‌من تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی یک من و یک دینار نیافتم خرج من زیادت شد و وام به‌گردن من در آمد و کار در سر من پیچید و خواجهٔ بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعرا اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و جز از ائمه و متصوفه به‌هیچ کس نمی‌پرداخت. روزی که فردای آن رمضان بود و من از جملهٔ خرج رمضانی و عیدی دانگی نداشتم در آن دلتنگی به‌نزد علاءالدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاصّ سلطان و داماد او و حرمت تمام داشت و در آن دولت نیّت بزرگ داشت و مرا تربیت کردی. گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند کرد، پسر نتواند کرد و آنچه پدر را بباید، پسر را بباید. پدر من مردی جلد بود و در این صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی آنچه از او آمد از من همی بباید مرا خیالی مانع است یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد و وام بگذارد و دولت قاهره را دعا همی گوید. امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعد از این نکنیم. سلطان نماز شام به‌ماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد. حالی صد دینارم فرمود تا خرج رمضان سازم... به‌ماه دیدن مشغول شدند و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاءالدوله گفت مرا پسر برهانی در این ماه نو چیزی بگوی من برفور این دو بیتی گفتم:

---

۱) گفتهٔ خود نظامی عروضی است   ۲) استزادت = رنجیدگی   ۳) اجرا = جیره

ای ماه چو ابروان یاری گوئی　　یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زرّ عیاری گوئی　　بر گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد سلطان گفت برو در آخور هرکدام اسب که خواهی بگشای امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و به‌کسان من دادند ارزیدی سیصد دینار. امیر علی گفت پسر برهانی در این تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و حالی این دو بیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید　　چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این‌چنین ادا کردم علاءالدوله احسنت‌ها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی و اجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگی‌اش از خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد. گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست و او را به‌لقب من باز خوانید و لقب سلطان، معزالدوله والدّین بود. امیر علی او را خواجه معزّی خواند. سلطان گفت امیر معزّی ... چون ماه رمضان بیرون شد مرا به مجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقّی نهاد و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاهزاده دارم».

از عبارات فوق مختصری از تاریخچهٔ زندگی امیر معزّی و علّت تقربش به‌دربار سلطان ملکشاه و وجه تسمیهٔ معزّی معلوم شد.

وفات وی علی المعروف در سال ۵۴۲ واقع شده است و برخی مانند عوفی معتقدند که به تیر خطای سلطان در شکارگاه کشته شد و برخی مثل صاحب مجمع الفصحاء بدلیل گفتهٔ خود معزّی

منّت خدای را که ز فضل خدایگان　　من بنده بی گنه نشدم کُشته رایگان

این مطلب را منکرند. به‌عقیده ما جمع میان این دو عقیده این‌است که بگوئیم معزّی دو سال به‌معالجه پرداخت و بهبودی حاصل کرد و به‌شکرانهٔ عافیت اشعاری ساخت ولی چیزی نگذشت که به‌همان علّت درگذشت. برخی مراثی نظیر این دو بیت سنائی صریح است که عاقبت معزّی به تیر سلطان مرده است چه سنائی در مرثیهٔ وی می‌گوید:

تا چند معزّای[1] معزّی که خدایش　　زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد[2]　　پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

باز سنائی در مرثیهٔ معزّی می‌گوید:

گر زهره بچرخ دوم آمد نه شگفت　　در ماتم طبع طرب افزای معزّی

---

۱) مُعَزّیَ= ماتم کده، مجلس ترحیم　۲) سره آوردن = چیز خوبی انتخاب کردن

کز حسرت درهای ثمینش چو یتیمان بنشسته عطارد بمعزّای معزّی

شعرای معاصر معزی، سنائی، انوری، ادیب صابر، رشید الدین وطواط، مسعود سعد، عمعق بخارائی، رشید سمرقندی، سید حسن غزنوی، محمد بن ناصر علوی و سوزنی است.

قصیدهٔ معروف ذیل علی الظاهر در مدح شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر می‌باشد که در حدود ۴۸۱ بفرمان نظام الملک حاکم مرو شد و در اوائل ۵۱۵ به‌وزارت سلطان سنجر رسید و در ۲۵ محرّم سال ۵۱۶ وفات یافت.

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از اشک چشم خویشتن
از روی یار خر گهی، ایوان همی بینم تهی وز قدّ آن سرو سهی، خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغن
از خیمه تا سعدی بشد، وز حجره تا سلمیٰ بشد وز حجله تا لیلی بشد، گوئی بشد جانم زتن
نتوان گذشت از منزلی، کانجا نیفتد مشکلی از قصّهٔ سنگین دلی، نوشین لب و سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان، با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه رامکان، شد گور و کرکس را وطن
ابر است بر جای قمر، زهر است بر جای شکر سنگست بر جای گهر، خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا، مُروا[1] شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن[2]
کاخی که دیدم چون ارم،خرّم تر از روی صنم دیوار او بینم بخم، مانندهٔ پشت شمن[3]
تمثالهای بلعجب، خاک آفریده بی سبب گوئی دریدند ای عجب، بر تن ز حسرت پیرهن
زین سان که چرخ نیلگون، کرد این سراها را نگون دیّار کی گردد کنون، گرد دیار یار من
یاری برخ چون ارغوان، حوری بتن چون پرنیان سروی بلب چون ناردان، ماهی بقد چون نارون
نیرنگ چشم او فَره[4]،بر سیمش از عنبر زره زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
از هجر او سرگشته‌ام، تخم صبوری کِشته‌ام مانند مرغی کُشته‌ام بریان شده بر بابزن[5]
اندر بیابان چون سها،کردم عنان دل رها در دل خیال اژدها، در سر هوای اهرمن
گه با پلنگان در کمر، گه با گوزنان در شمر[6] گه از رفیقان قمر، گه از ندیمان پَرن[7]
پیوسته از چشم و دلم، در آب و آتش منزلم بر بیشَراکی[8] محملم در کوه و صحرا گام زن
هامون گذار و کوه وش، دل بر تحمّل کرده خش تا روز هر شب بارکش، هر روز تا شب خارکن
هامون نوردی تیزرو، اندک خور و بسیار دو از آهوان برده گرو، در پویه و در تاختن
چون باد و چون آب روان، درکوه و در وادی دوان چون آتش و خاک روان، درکوهسار و در عطن[9]

---

۱) مُروا = فال نیک ۲) شجن = اندوه ۳) شَمَن = بت‌پرست ۴) فَرِه = بسیار ۵) بابزن = سیخ کباب
۶) شمر = آبگیر، برکه ۷) پَرَن = ستارهٔ پروین ۸) بیشَراک = شتر جوان ۹) عطن = دامن کوه، خوابگاه شتران در کنار آب

سیّاره در آهنگ او، حیران ز بس نیرنگ او در تاختن فرسنگ او، از حدّ طائف تاختن
گردون پلاسش بافته، اختر زمامش تافته از دست و پایش یافته، روی زمین شکل مِجَن[۱]
در پشت او مرقد مرا، وز گام او سؤدد[۲] مرا من قاصد و مقصد مرا، درگاه صدر انجمن

ابوحنیفه اسکافی

تنها مأخذ صحیحی که راجع به این شخص داریم تاریخ مشهور ابوالفضل بیهقی است و در دو سه جا اسم از این استاد می‌برد و در یکجا صریحاً می‌گوید در این موقع (مقصودش حدود سال ۴۵۰ و ۴۵۱است) او جوان است و اگر زمان یابد و روزگار با وی مساعد شود البته بپای شعرای بزرگ و اساتید درجه اول خواهد رسید و اما اینکه به‌چه مناسبت ابوالفضل بیهقی در آن تاریخ از وی یاد کرده است، این‌است که در موقع شکست سلطان مسعود از سلاجقه، بیهقی می‌خواسته است مطالب تاریخی را مخلوط با اندرز و نصایح حکیمانه کرده منظوم باشد و ازین رهگذر از ابوحنیفه خواهش کرده است که برای او قصیده‌ای بسازد که متضمّن مقصود وی باشد. ابوحنیفه هم ملتمس او را اجابت کرده و قصیدهٔ غرّائی ساخته است که بیهقی در تاریخ خود نقل کرده است و نیز اشعار دیگر که ابوحنیفهٔ اسکافی در مدح سلطان ابراهیم غزنوی ساخته به‌مناسبتی نقل کرده است.

از قرار تعریفی که بیهقی از این شخص می‌کند مردی فقیه و شاعر و باهوش و دانشمند بوده است و در آن روزگار هنوز چندان شهرت نداشته ولی معلوم بوده است که بعدها به‌درجهٔ شهرت و اعتبار خواهد رسید. زائد بر آنچه نوشتیم در شرح حال ابوحنیفه حرف درستی در کتب تذکره‌ها نیست و غالباً دچار اشتباه بزرگی شده‌اند یعنی ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی دبیر اشتباه کرده و در ترجمهٔ حالش سخنان متناقضی به‌هم بافته‌اند.

قصیدهٔ ابوحنیفه اسکافی که دربارهٔ شکست سلطان مسعود ساخته است از غرر قصاید فارسی است و از این شاعر بهتر از این قصیده شعری روایت نشده است و اگر چه به‌طوری که قبلاً گفتیم پاره‌ای از اشعار دیگر او را نیز بیهقی نقل کرده ولی در خوبی هرگز بپایهٔ آن قصیده نمی‌رسد.

رویهمرفته می‌توان ابوحنیفهٔ اسکافی را نظر به‌قصیده‌ای که در شکست سلطان مسعود گفته است از اساتید بزرگ شعر فارسی دانست ولی متأسفانه اشعار دیگرش این نظر را تأیید نمی‌کند و ویرا شاعری متوسّط به‌ما نشان می‌دهد.

به‌هرحال قسمتی از اشعار قصیدهٔ معروفش این‌است:

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان آسان گیرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملک و دانم از آن این کو نشود هیچ‌گونه بسته به انسان
بندش عدل است و چون بعدل ببندیش انسی گیرد همه دگر شودش سان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن این‌همه دانند کودکان دبستان

---

۱) مِجَن = سپر ۲) سؤدد = مهتری،سروری

شاه که بر تن قبای عُجب کند راست   خصم بدرّدش تا به بند گریبان
مار بود دشمن و بکندن دندانش   زو مشو ایمن اگرت[1] باید دندان[2]
از عدو وانگه حذر نما که شود دوست   از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
مرد هنر پیشه خود نگردد ساکن   کز پی کاری شدست گردون گردان
مأمون آن کز ملوک دولت اسلام   هرگز او چون ندیده تازی و دهقان
جبّه‌ای از خز بداشت بر تن چندانک   سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان[3]
مر نُدما را از آن فزود تعجّب   کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت زشاهان حدیث ماند باقی   در عرب و در عجم نه توزی و کتّان
شاه چو بر خزّ و بزّ نشیند و خُسبد   بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کان را بدرع[4] گیری و زوبین[5]   دادش نتوان به آب حوض و بریحان

عمعق بخارائی

شهاب الدین امیر الشعرا عمعق بخارائی از شعرای بزرگ دورهٔ سلاجقه است. در تشبیه و تصویر مناظر طبیعی شاعر نقاش کاری بوده است. معاصرینش از قبیل سوزنی و انوری و امثال آنها استادی وی را تصدیق داشته‌اند چنان‌که انوری در پایان قصیده معروفی که در فتنهٔ غُز ساخته و از قصاید مؤثر اوست می‌گوید:

هم بدان گونه که استاد سخن عمعق گفت   خاک خون آلود ای باد به اصفاهان بر

عمعق مدّاح خزر خان از ملوک خانیهٔ ماوراءالنهر بوده و در سال ۵۴۳ هجری وفات یافته است گویا در مرثیه سازی قوی دست و توانا بوده و از این جهت موقعی که ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر وفات یافت سلطان سنجر وی را از ماوراءالنهر برای مرثیه سازی دخترش احضار کرد ولی عمعق پیری و شکستگی را بهانه آورد و قصیده‌ای در مرثیهٔ دختر وی ساخت که دو بیت اوّلش مشهور است:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان   رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر   بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

دیوان عمعق را ما تا پنج هزار بیت دیده‌ایم و آنچه از وی در تبریز بطبع رسیده است نمونه‌ای از اشعار اوست. در بعضی تذکره‌ها نسبت یک مثنوی بوی می‌دهند که ذو بحرین بوده (منظور مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی است). از اشعار اوست:

نماز شام چو پنهان شد آتش اندر آب   سپهر چهره بپوشید زیر پرّ عقاب

---

۱) اگرش، نخ ۲) بکنش دندان، نخ ۳) خُلقان = کهنه و پوسیده ۴) درع = زره ۵) زوبین = نیزهٔ کوتاه

چو بر کشید سر از باختر علامت شب | فرو کشید علمدار آفتاب طناب
هوا نهان شد در زیر خیمهٔ ازرق | زمین نهان شد در زیر خرگه سنجاب
یکی چو عارض معشوق زیر سایهٔ زلف | یکی چو چشمهٔ خورشید زیر چتر سحاب
ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین | هزار قوس قزح در هزار گونه خضاب
یکی چو آئینه در زیر پردهٔ ظلمات | یکی چو برگ سمن زیر لاله سیراب
نماز شام بدر آمده ز روی فلک | خیال وار کواکب چو مُهرهٔ لبلاب[1]
من و نگار من از بهر دیدن مه نو | دو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب[2]
چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد | دقیقه‌های مطالع بشکل اسطرلاب
بت مرا ز نشاط نظارهٔ مه عید | چکیده بر گل حمرا هزار قطره گلاب
وِرا زدیدن مه هر دو دیده پر ز خیال | مرا زدیدن او دیده پر مه و مهتاب
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال | همه هوا قلم سیم شد بشکل شهاب
هلال عید پدید آمد از سپهر کبود | چو شمع زرین پیش زمرّدین محراب
فلک چو چشمهٔ آب و مه نو اندر وی | بسان ماهی زرّین میان چشمهٔ آب
گهی نهان شد و گاهی همی نمود خیال | چو نور عارض فردوسیان ز زیر نقاب
بسان زورق زرّین میانهٔ دریا | گهی بر اوج بد از موج و گاه در غرقاب
همی شد از پی بزم و ز بهر رزم ملک | گهی چو دشنهٔ زرین، گهی چو جام شراب
شه مظفر و منصور نصر ناصر حق | ابوالحسن که ز احسانش عاجز است حساب
مطیع رایت منصور اوست فتح و ظفر | معین رای دلارای اوست صدق و صواب
برزم و بزم درون آب و آتش است چنانک | بصلح و جنگ بکردار رحمت است و عذاب
ز روی علم و هنر نادری است در هر نوع | ز روی فضل و شرف غایتی است در هر باب
بدانگهی که بر آید غریو روز مصاف | بدانگهی که یلان آهنین کنند ثیاب
زمین چو دریا گردد ز موج خون و سرشک | هوا چو هاویه گردد ز دود از تف و تاب
میان میدان سرهای شیر مردان را | تپان و غلطان بینی چو گوی در تب تاب
هُزبر وار تو بر پشت بادپای سمند | چو اژدها که سواری کند به پشت عقاب
چو گرد بر گردون و چو باد در صحرا | چو کوه در زمی و چون نهنگ در گرداب
چو کوه وقت سکون و چو سیل در گه میل | چو سنگ وقت درنگ و چو آب گاه شتاب
همی روی بمصاف اندرون چو عزرائیل | فتاده پیش تو در کشتگان بسان غراب
یکی بضربت تیغ و یکی بطعنهٔ رمح | یکی بضرب عمود و یکی بزخم رکاب
ز عکس جوشن میدان چو دامن مرّیخ | ز خون دشمن تیغت چو آستین قصاب
ز بیم حملهٔ تو هر زمان بجوشد خون | ز خاک کالبد و جان رستم و سهراب

۱) لبلاب = افسونگر، ساحر ۲) دولاب = آسمان، فلک

ایا شهی که جهان را بجاه توست مآل / ایا شهی که زمان را بحکم توست مآب
چو رزم سازی عالم کنی پر از زر سرخ / چو بزم چینی گیتی کنی پر از می ناب
خجسته بادت عید ای خجسته عید جهان / ولیت گشته مصیب و عدوت گشته مصاب
همیشه تا که بود سرخ لاله و گل و می / همیشه تا که بود سبز سرو و مرد و سداب
همه جهان بگشای و همه هنر بنمای / همه جمال ببین و همه جلال بیاب

مسعود سعد

ابوالفخر مسعود بن سعد بن سلمان از اعاظم شعرای عصر غزنویان و سلاجقه است. در میان شعرای قدیم شاعری بدان پایه فصاحت در قصیده سازی و با آن احتشام و مردانگی و بزرگ زادگی که همه جا در آثار این شاعر استاد نمایان است، کمتر می‌شناسیم.

مسعود سعد، مرد بلند همّت و پادشاه منشی بوده کمتر زیر بار تملّق می‌رفته و هرگز مقام خود را گم نمی‌کرده است ولی گاهی از اشعارش بوی طمع شنیده می‌شود و بقول خودش:

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت / ور احمقئی کردم اصل از همدان است

مسعود سعد اصلاً همدانی است ولی در لاهور متولد شده است و از این روی بعضی وی را لاهوری خوانده‌اند. از اشعار مسعود سعد مکرر استفاده می‌شود که مولد و منشأش همان شهر لاهور بوده و در موقعی که از وطن خود دور افتاده است اظهار اشتیاق بدانجا می‌کند چنان‌که در یکجا می‌گوید:

ای لاهور ویحک بی من چگونه‌ای / بی آفتاب تابان روشن چگونه‌ای
تا این عزیز فرزند از تو جدا شدست / با درد او بناله و شیون چگونه‌ای
تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار / با من چگونه بودی و بی من چگونه‌ای

معروف است که مسعود سعد سلمان دو موقع حبس شده و هر دو مدت قریب بیست سال طول کشیده است. داستان حبس مسعود سعد چنان‌که از روی گفته‌های خودش و مأخذ معتبر دیگر مستفاد می‌شود، این‌است: **سلطان ابراهیم شاه غزنوی** که از ۴۵۰ تا ۴۹۲ سلطنت کرده است، پسر خود **سیف‌الدوله‌محمود** را به‌حکومت هندوستان فرستاد. سیف الدوله با مسعود سعد روابط کاملی به‌هم رسانید یا از پیش داشت و از اینروی وی را جزء ندما و مقرّبان دربار خود قرار داد. در حدود سال ۴۸۰ در حقّ وی سعایت کردند و نزد ابراهیم شاه چنان باز نمودند که سیف الدوله آهنگ عراق و **ملکشاه سلجوقی** را دارد و او را بر گرفتن هندوستان تشویق می‌کند. سلطان ابراهیم از پسرش سیف الدوله بد گمان شد و او را و تمام مقربان و نزدیکان وی را به‌حبس فرستاد از آن جمله هم مسعود سعد بود که مدت ۱۰ سال در حبس ماند و از این ده سال هفت سال را در دو محلّ **سو** و **دهک** و سه سال در **قلعهٔ نای** محبوس بود. عاقبت به‌شفاعت **ابراهیم خاص** از حبس نجات یافت و مدتی به‌کار خود مشغول شد.

بار دوم در آن موقع که سلطان مسعود پسر سلطان ابراهیم بعد از فوت پدر بتخت نشست، پسرش

شیرزاد را به‌هندوستان فرستاد و پیشکاری آن نواحی را به ابونصر هبةالله پارسی واگذارکرد دراین موقع باز ابوالفرج نامی (که بعضی خیال کرده‌اند ابوالفرج رونی شاغر معروف است، ولی معلوم نیست) از وی سعایت کرد و مجدداً مسعود به‌حبس افتاد و این دفعه نیز هشت یا نُه سال در قلعهٔ مرنج محبوس شد و این بار به‌شفاعت ثقةالملک طاهر بن علی بن شکار از حبس نجات یافت و از این پس پیرانه سر به‌عزلت نشست و در بر همه کس بست تا اینکه در حدود ۵۱۵ علی الاصح در حدود ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت.

مسعود سعد در آن موقع که در مرنج محبوس بوده است می‌گوید:

هفت سالم بکوفت سو و دهک	بعد از آنم سه سال قلعهٔ نای
در مرنجم کنون سه سال و بود	که به‌بندم در این چو دوزخ جای

شعرای معاصر مسعود عموماً به استادی وی از بن دندان معترف بوده‌اند و بعضی شعرا وی را شاهانه مدح می‌گفته و از او صله می‌گرفته‌اند.

عثمان مختاری قصیدهٔ غرّائی در مدح وی ساخته و معزّی نیز او را ستایش کرده است و اول کسی که دیوان وی را جمع آوری کرد سنائی غزنوی است ولی به‌اشتباه بعضی اشعار دیگران را بنام او ضبط کرده بوده تا اینکه طاهر ثقةالملک او را از اینکار آگاهی داد و سنائی به‌نظم معذرت خواست و دیوان را اصلاح کرد. جمع آوری چنان استاد بزرگی مانند سنائی غزنوی دیوان مسعود سعد را دلیل بر دو چیز می‌تواند بود یکی بلند همتی و پاک طینتی سنائی که نمی‌خواست فضیلت معاصران و مخصوصاً همکاران خود را در شاعری بپوشاند و دیگر بزرگی مسعود سعد در عالم شعر و شاعری که سنائی را وادار به‌جمع دیوانش ساخته است.

اگر ایام محبس به‌خود مسعود سعد قطعاً بسیار سخت گذشته است ولی به ادبیات ایران و منظومات او کمک بزرگی کرده است چه می‌دانیم تأثرات و گرفتاریهای شاعر تازیانهٔ طبع اوست و در وقت گرفتاری از همه وقت مؤثرتر شعر می‌سازد (چنانکه خاقانی در حبس و تأثر از خرابی مداین و انوری در فتنهٔ غز و کمال الدین اسماعیل در درد چشم) و از این جهت می‌بینیم که اشعار حبسیهٔ مسعود بهترین و مؤثرترین قسمتهای شعری اوست و بیشتر شهرت وی بواسطهٔ همان قصاید بوده است. از جمله قصاید معروفش این‌است که در حبس نای ساخته و الحق در فصاحت و تأثیر در سخنان فارسی بی‌نظیر است.

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای	پستی گرفت همّت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار	جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر	پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نی نی ز حصن نای بیفزود جاه من	داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر بفلک بر فراشته	زی زهره برده دست به مه بر نهاده پای

نظمی بکامم اندر چون بادهٔ لطیف / خطّی بدستم اندر چون خط دلربای
از دیده گاه پاشم دُرهای قیمتی / وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
چون پشت بینم از همه مرغان در این حصار / شاید که سایه بر سر من افکند همای
گردون چه جوید از من درماندهٔ ضعیف / گیتی چه خواهد از من سرگشتهٔ گدای
ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو / وی دولت ار نه باد شدی لحظه‌ای بپای
ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد / ای کوردل سپهر مرا نیک بر گرای
در آتش شکیبم چون گل فرو چکان / بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
از بهر زخم گاه چو سیمم همی گداز / از بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
ای دیدهٔ سعادت تاریک شو و مبین / ای مادر امید سترون شو و مزای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور / ای آسیای حبس تنم تنگ تر بسای
زین جمله باک نیست چو نومید نیستم / از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار / ای روزگار شیفته را فضل کم نمای

مسعود گاهی در بحرهای غیر معمول شعر ساخته و به‌حدی سلاست و متانت به‌کار برده است که هر شاعری را ازآوردن نظیر آن مأیوس می‌سازد از آنجمله قصیده‌ای که چند بیتش این است:

ما را بصبح مژده همی داد / آن راستگو خروس مجرّب
بر زد آن دو بال خود را بر هم / از چیست آن ندانم یا رب
هست از نشاط آمدن روز / یا از تأسف شدن شب

مسعود سعد گذشته از زبان فارسی در عربی نیز ادیب کامل و شاعر مقتدری بوده است و اگر چه بیش از چند بیت از اشعار عربی او باقی نیست ولی از روی همین باقیمانده می‌توان مقام شامخ او را در شعر عربی نیز بدست آورد از جمله ابیات عربیش که به‌یک دیوان ارزش دارد این بیت است:

ثِق بالحُسامِ فُعهده میمونٌ / وارکَبْ و قل للنّصر کن فیکون

و سه بیت ذیل را صاحب حدائق السحر در صنعت ذوقافیتین از مسعود سعد شاهد آورده است:

یا لیلةً اظلمت علینا / ظلماءَ قاریة[۱] الدُجنّه[۲]
قد رکضت فی الدّجیٰ علینا / دُهماً[۳] خداریة[۴] الاعنّه[۵]
فتب اقتاسها[۶] فکانت / حُبلی نهاریّة الاجنّه

---

۱) سیاه ۲) تاریکی
۳) جمع ادهم به‌معنی تاریکی و اسب سیاه
۴) سیاهی و تاریکی و غراب سیاه
۵) زمامها ۶) اقتاس = اندازه گرفتن

بعضی نوشته‌اند که مسعود سعد سه دیوان پارسی و عربی و هندی داشته است و چنانکه معلوم شد بجز از اشعار پارسی و قسمتی از اشعار عربیش اطلاّعی بدست ما نرسیده است.

مسعود مرد فاضل دانشمندی بوده است از علوم زمان خود یعنی حکمت و نجوم و تاریخ و علوم ادبیّه بخوبی آگاهی داشته است و روح این مطالب در اشعارش زیاد دیده می‌شود.

از اشعار اوست:

روزگاری است سخت بی بنیاد — کس گرفتار روزگار مباد
شیر بینم همی متابع رنگ — باز بینم همی مسخّر خاد
نیست گیتی به‌جز شگفتی و نیز — کار من بین که چون شگفت افتاد
صد در افزون زدم بدست هنر — که بمن بر فلک یکی نگشاد
در زمان گردد آتش و انگِشت[1] — گر بگیرم بکف گل و شمشاد
بار اندوه پشت من بشکست — نشکند چون دو تا کنی پولاد
گر چه اسلاف من بزرگانند — هر یک اندر هنر همه استاد
نسبت از خویشتن کنم چو گهر — نه چو خاکسترم کز آتش زاد
چون بدو نیک روزگار همی — بگذرد این چه آب و آن چون باد
نه از بد او به‌دل شوم غمگین — نه ز نیکش بطبع گردم شاد
این جهان پایدار نیست بدان — که بر آبش نهاده شد بنیاد

ظهیر فاریابی

ظهیر الدین طاهر بن محمّد فاریابی که جزء شعرای فارسی زبان قرن ششم هجری محسوب می‌شود از فضلا و حکمای عصر خود بوده و یکی از هنرهای وی شاعری بوده است که به‌همان معروف شده. ظهیرالدین در زمان اتابک محمّد جهان پهلوان پسر ایلدگز (چشم طایفه) و قزل ارسلان برادر جهان پهلوان ظهور کرد و مدّاح آنان بوده است و بعضی دیگر از سلاطین و امرای قرن ششم را نیز مدح گفته است که در دیوانش دیده می‌شود. وفاتش علی المعروف در سال ۵۹۸ و به‌قول بعضی در ۵۹۲ واقع شده است. ظهیر فاریابی از شعرای بزرگ‌مایه و شیرین سخن زبان فارسی است. سبک شعر وی بسیار مطبوع و دلنشین است. حلاوت تغزّل را با جزالت و متانت قصیده سرائی در هم آمیخته و سبک نوی ایجاد کرده است که بسیار مرغوب است و از میان شعرای قبل از مغول کسی که تقریباً با ظهیر فاریابی دوش بدوش می‌رود و طرز شعرش نزدیک به‌طرز ظهیر است، همانا معزّی است که پیش تر شرح حال وی راتا اندازه‌ای دانستیم.

نزد متقدّمین میان ظهیر و انوری در اینکه کدام شاعرترند اختلاف بوده است اگر چه بیشتر انوری را بر ظهیر ترجیح داده‌اند ولی به‌عقیدهٔ ما اگر شعر باید مترجم احساسات و محرّک عواطف شنونده باشد، ظهیر قطعاً از انوری شاعرتر است چه تأثیری که در سخن ظهیر است به‌هیچ‌وجه در گفته‌های

---

۱) زغال

انوری نیست اگر چه گفته‌های انوری سر تا پا استحکام و جزالت و اسلوب دارد. به‌هرحال ظهیر فاریابی جزو شعرای طراز اول قرن ششم هجری است. ظهیر در اشعار خود گاهی اظهار شکایت از پیشهٔ شاعری کرده و شعرا را تعریضاً نکوهش می‌کند و صریحاً می‌گوید که کمترین پایهٔ من شاعری است و من در هنرهای دیگر بیشتر زحمت کشیده‌ام ولی هیچکدام مرا سودی نرسانده است و در یکجا می‌گوید:

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست — ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند — کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنم گداخت چو موم از عنا در این فکرت — که آتش از چه نهادند در دل پولاد
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم — که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
مرا خود از هنر خویش هیچ سودی نیست — خوشا فسانهٔ شیرین و قصّهٔ فرهاد
تمتّعی که من از فضل در جهان بردم — همان جفای پدر بود و سیلی استاد
کمینه پایهٔ من شاعری است خود بنگر — که چند گونه کشیدم زدست او بیداد
ز شعر جنس غزل خوشتر است و آنهم نیست — بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم — ز رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا از آن‌چه که سیمین بریست در کشمیر — مرا از آن‌چه که نوشین لبی است در نوشاد
بهین گلی که مرا بشکفد از آن این‌است — که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گهی لقب دهم آشفته زنگئی را حور — گهی خطاب کنم نفس سفله‌ای را راد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم — که هیچکس شبهی در کنار من ننهاد
مرا چو نیست که فریاد کس رسد بزمین[1] — همی رسد که رسانم بر آسمان فریاد

ظهیر در حسن تخلّص دست قوی داشته و در این هنر ضرب المثل است و به‌حدّی خوب و مطبوع حسن تخلص می‌کند که راستی شنونده را به‌وجد و نشاط می‌اندازد. در یک قصیده که در وصف هلال ساخته است می‌گوید:

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار — آفاق ساخت کسوت عبّاسیان شعار
پیدا شد از کنارهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
روی فلک چو لُجّهٔ دریا و ماه نو — مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب — آهنگ از کشیدن او کرده در کنار
یا هم چو یونس آمده بیرون ز بطن حوت — افتاده در کنارهٔ دریا نزار و زار
در مجمع خلاف جهانی ز مرد و زن — قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم — گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار

---

۱) در این زمانه چو فریاد رس نمی‌بینم

آن شاهد ازکجاست که این چرخ شوخ چشم — از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز ساعد که گشودست این طراز — گیتی ز بازوی که ربودست این سوار
گر پیکر مه است چرا شد چنین دو تا — ور جرم کوکب است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی از آن جمله هیچ نیست — دانی که چیست با تو بگویم به اختصار
نعل سمند شاه جهان است که آسمان — هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار ...

ظهیر مدت شش سال در نیشابور اقامت داشته و در آنجا مشغول تحصیل بوده است و در این مدّت از مقدّمات معلومات اصلی خود اطلاع پیدا کرده یا مقدّماتی که در جای دیگر دیده بوده است در اینجا تکمیل کرده است و خود می‌گوید:

مرا بمدّت شش سال حرص علم و ادب — بخاکدان نشابور کرد زندانی
ز هر کمال کز آن نام هست در عالم — چنان شدم که ندارم بعهد خود ثانی

چنان‌که پیش گفتیم مقایسهٔ میان ظهیر و انوری از دیر باز میان شعرا و ارباب ادب مطرح بوده است واگر چه خود ظهیر هم ضمناً اعتراف به استادی انوری می‌کند در آنجا که می‌گوید:

مرا طبعی است رخشنده که تابش — برشک آرد چراغ خاوری را
ز نظم دلربای معجز من — طرب زاید روان انوری را

ولی به‌طوری‌که سابقاً هم تصریح کردیم ظهیر در فصاحت و سلاست و شیوائی به‌هیچوجه قابل مقایسه با انوری نیست و هر چه ظهیر به‌لطافت و حلاوت سخن پرداخته است، انوری به‌تعقید و آوردن اصطلاحات علمی و مخصوصاً ریاضی و نجوم و هیئت جبران کرده است. شاید همان اصطلاحاتی که انوری در اشعار خود به‌کار برده ظهیر هم به‌خوبی می‌دانسته است ولی شعر را به‌معنی دیگر فهمیده و آوردن معضلات و دقایق علمی را در اشعار نمی‌پسندیده است. به‌هرحال ظهیر شاعری بلند پایه و از اساتید طراز اول زبان فارسی است. در حسن تخلّص (چنانکه شاهد آوردیم) و همچنین در آوردن قطعات محکم و شیرین در میان قصائد، استادی عدیم المثال است. در همان قصیدهٔ معروفش که نُه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان می‌گذارد، قطعهٔ بسیار محکم و مطبوعی دارد که کمتر نظیر آن در قصاید فارسی اتفاق افتاده است:

شرح غم تو لذّت شادی بجان دهد — وصل لب تو طعم شکر در دهان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلی است — وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی — هرچ آیدش بدست به تیر و کمان دهد

و همچنین در قصیدهٔ دیگر می‌فرماید:

خود از برای سر، زره از بهر تن بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهاده‌ای
در برگفته‌ای دل چون خود آهنین — وان زلف چون زره بر سر نهاده‌ای

یکی از قصاید غزّای ظهیر به‌تغزّل شیرینی شروع می‌شود با مطلع ذیل، خواستاران ادب به‌دیوانش مراجعه کنند:

هرگز صبا ز زلف تو یکتار نشکند　　تا قدر چین و قیمت تاتار نشکند
بیمار نرگس تو که مایل بخون ماست　　تن در دهیم تا دل بیمار نشکند

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد، ملک الشعرای زمان محمود بود و به طوری که نوشته‌اند قریب چهارصد نفر (هر چند مبالغه می‌نماید) شاعر در دربار محمود بوده است که عنصری بر تمام آنها بالاستحقاق مقدّم بوده و غالب شعرای آن زمان بلکه به‌التّمام خواه و ناخواه او را اطاعت می‌کرده‌اند و قصاید خود را به‌توسّط او در دربار سلطان محمود معروض می‌داشته‌اند.

منوچهری قصیدهٔ غرّائی در لغز شمع و حسن تخلّص به‌مدح عنصری ساخته است.

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن　　جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

تا آنجا که می‌گوید:

تو همی تابیّ و من بر تو همی خوانم زمهر　　هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

بعضی نوشته‌اند که عنصری شاگرد **ابوالفرج سگزی** و ابوالفرج سگزی همان است که از مقرّبان ابوعلی سیمجور بوده است و در آن موقع که سلطان محمود با ابوعلی در جنگ و کشمکش بود، ابوالفرج وی و خانوادهٔ غزنویان را هجوها و نکوهشها می‌گفت. وقتی محمود بر ابو علی سیمجور مسلّط شد، فرمان قتل ابوالفرج را داد و عنصری به‌سابقهٔ شاگردی شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد جز اینکه بعضی نوشته‌اند محض اینکار نصف اموال ابوالفرج را گرفت و یا اینکه ابوالفرج نیمهٔ اموالش را بدو بخشید و شاید از همین جا مقدمهٔ ثروت و دولت شایان عنصری شروع شده باشد.

از حکایت مذکور دو مطلب استفاده می‌شود یکی اینکه عنصری شاگرد ابوالفرج بوده است و دیگر آنکه قبل از سلطنت سلطان محمود نیز از مقرّبان و ملازمان وی بوده است و شاید بعد از اینکه سلطان محمود به بسط ملک پرداخت و دولت وسیعی در تحت قلمرو خویش در آورد و شعرا از هر گوشه و کنار آهنگ دربارش کردند، عنصری را به ملک‌الشّعرائی معیّن کرده باشد.

منصب ملک الشّعرائی برای عنصری و بالاستحقاق بوده است چه عنصری مردی فاضل و دانشمند و در شاعری استاد بلند پایه و در عزّت و احترام بی‌نظیر بوده است و از این جهات از همه کس سزاوارتر به ملک الشعرائی در دربار محمود هم او بود.

شعر عنصری در نهایت استحکام و رزانت است و اگر بتوان نمونهٔ کاملی برای متانت و جزالت شعر فارسی در فنّ قصیده سرائی پیدا کرد سر دفتر نمونه‌ها اشعار عنصری است و همان اندازه که در اشعار فرّخی لطافت و حلاوت موجود است در اشعار عنصری متانت و رزانت وجود دارد.

وفات عنصری در حدود سال ۴۳۱ اتفاق افتاده است و صاحب لباب الالباب پنج مثنوی به اسامی ذیل بدو نسبت می‌دهد که هیچکدام از آنها فعلاً در دست نیست:

وامق و عذرا، شاد بهر، عین الحیات، خنگ بت، سرخ بت

بعضی نوشته‌اند که دیوان عنصری بالغ بر سی هزار بیت می‌شود ولی آنچه فعلاً در دست داریم قطعاً بیش از سه هزار بیت نیست.

از جمله قصاید بسیار محکم و جزیل عنصری در لغز شمشیر قصیده‌ای است که چند بیتش ذیلاً نقل می‌شود:

چیست آن آب چو آتش و آهن چو پرنیان — بی روان تن پیکر و پاکیزه چون در تن روان
از خرد آگاه نی در مغز باشد چون خرد — وز گمان آگاه نی در دل رود همچون گمان
گر بجنبانیش آبست ار بگردانی درخش — گر بیندازیش تیر است ار بخمّانی کمان
آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد — ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
بوستان دیدار و آتشبار و نشناسد خرد — کاتشی افروخته است آن یا شکفته بوستان
در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی کنار — واندر آهن گنج مروارید دارد بی کران
هیچ دیدی چشمهٔ سیماب را چشم پرند — هیچ دیدی گنج مروارید را پولاد کان

عنصری در دربار سلطان محمود بسیار محترم و محتشم می‌زیسته و ثروتی شایان بهم رسانیده است چنان‌که خاقانی می‌گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر ساخت آلات خوان عنصری

و در سایر کتب تذکره و تواریخی که متعرّض نام عنصری شده‌اند بالاتّفاق گویند که عنصری در دربار سلطان محمود مکنت و دولت بسیار بدست آورد و رتبهٔ ملک الشعرائی و امیر الامرائی با هم داشت و از محتشمان و دولتیاران عصر خود بود.

مجملاً عنصری از اساتید مسلّم نظم فارسی است و در قصیده سازی به‌سبک خودش کم نظیر بلکه بی نظیر است. بعضی از فتوحات سلطان محمود غزنوی را به‌نظم در آورده و قصیده‌ها پرداخته است و الحق خوب از عهده بر آمده. از جمله قصائدش که شامل فتوحات سلطان محمود است قصیده‌ای که به مطلع ذیل آغاز می‌شود:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — عیان ز خسرو مشرق بیا ببین تو هنر

و نیز قصیده دیگر که مطلعش بچندین قصیده می‌ارزد:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و هر مصراعی از این مطلع در زبان فارسی مثلی سائر و مشهور شده است.

فرّخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جولوغ یا قولوغ از شعرای بزرگ دورهٔ محمود و از ملازمان دربار او بوده است. در آغاز امر به‌تفصیلی که در چهار مقاله مذکور است و عن قریب عبارت او را نقل خواهیم کرد در سیستان بوده و از سیستان به چغانیان رفته و مدّاح امرای چغانی شده و سپس آوازهٔ شاعر نوازی محمود را شنیده و به غزنین رهسپار شده است و تا آخر جزو مداحان این سلسله قرار گرفته است. از امور دانستنی در مورد فرخی این‌است که نه تنها در شاعری مایه داشته بلکه خوش آواز و ساز زن هم بوده و شعر را با دومایهٔ آواز و ساز رونقی بی اندازه می‌داده است.

فرخی را در در نظم فارسی و در سهل ممتنع[1] گفتن نظیر متنبی شاعر معروف عرب و ابو فراس حمدانی[2] دانسته‌اند.

قدیمترین مواضعی که ترجمه حالی از فرخی نوشته است و نسبةً جامع می‌باشد، چهار مقالهٔ نظامی عروضی است و چون غالب خصوصیات زندگانی فرّخی از آنجا معلوم می‌شود، عیناً نقل می‌کنیم:

«فرّخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو، طبعی به‌غایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی، و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان، واین دهقان اورا هرسال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی امّا زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبّه و زنبیل در افزود. فرخی بی برگ ماند، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان. فرخی قصه به‌دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّهٔ من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود. دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این‌را روی نیست. فرخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می‌کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی به‌چغانیان که این نوع را تربیت می‌کند و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امرای وقت در این باب او را یار نیست. قصیده‌ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان　　　با حلّه‌ای تنیده ز دل بافته زجان

الحق نیکو قصیده‌ای است و در او وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی‌نظیر است. پس برگی بساخت و روی به چغانیان نهاد و چون به‌حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کرّه‌ای در دنبال، و هر سال برفتی و

---

۱) سهل ممتنع آن‌است که در ظاهر آوردن نظیر آن آسان نماید ولی در واقع دشوار بلکه ممتنع باشد.

۲) ابو فراس حمدانی از شعرای بزرگ عرب و اشعارش در سلاست و روانی و لطافت و سهل ممتنع ضرب المثل است. پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده و در سال ۳۵۷ وفات کرده است. صاحب بن عباد در حق او گفت = بُدِءَ الشعر بملکٍ و خُتِمَ بملکٍ و مقصودش امرء القیس و ابو فراس است که هر دو امیر و امیر زاده بوده‌اند.

کرّگان داغ نمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به‌حضرت بود و نُزلی راست می‌کرد تا در پی امیر برد. فرخی به‌نزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست. شعر فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه. فرخی را سگزیی دید بی اندام، جبّه‌ای پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار بر سر، و پای وکفش بسی ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می‌روم پیش او، و ترا با خود ببرم بداغگاه، که داغگاه عظیم خوش جائی است. جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می‌آید، و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند، و به‌درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی، وکرّگان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست وکمند در دست دیگر شراب می‌خورد و اسب می‌بخشد. قصیده‌ای گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن، تا ترا پیش امیر برم.

فرخی آن شب برفت و قصیده‌ای پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این‌است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پرّ طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت صحبدم بوی بهار آورد باد — حبّذا باد شمال و خُرّما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گوئی لعبتان ساده دارد بر کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل — پنجه‌های[1] دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ، بوقلمون لباس و شاخ، بوقلمون نمای — آب، مروارید گون و ابر، مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود — کاندرو از خرّمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها با بانگ چنگ مطربان چرب دست — خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می گسار
عاشقان بوس وکنار، و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد[2] دیبای زرد — گرم، چون طبع جوان، و زرد چون زرّ عیار
داغها چون شاخهای بُسّد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر — با کمان اندر میان دشت چون اسفندیار

---

۱) احتمالاً: پنجه‌ها چون دست

۲) مطرد = درفش و عَلَم

همچو زلف نیکوان مورد گیسو تابخورد | همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان | شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار
هر که را اندر کمند شست یازی[1] در فکند | گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد | شاعران را با لگام و زائران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جملهٔ کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشاند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید، و بنواختش و به‌عاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند درگذشت فرخی برخاست و به آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که «با کاروان حله برفتم زسیستان» چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعرگفتی از این قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی. پس فرخی خاموش گشت و دم درکشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی به فرخی آورد و گفت هزار سرکرّه آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی[2]، راه تراست، تو مردی سگزی و عیّاری چندانکه توانی گرفت، بگیر، ترا باشد. فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فروگرفت خویشتن را در میان فسیله[3] افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید و یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران برکنار لشگرگاه پدید آمد کرّگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کرّگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد. او را و کرّگان را نگاهدارید و چون او بیدار شود، مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند دیگر روز به‌طلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته و نمازکرده بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرّگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصّه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجمّلی تمام ساخت پس به‌خدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را به‌تجمّل دید به‌همان چشم در او نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی»[4].

مجملاً معلوم شد که فرخی در دربار چغانیان به‌حشمت و تجمل رسیده و با همان حشمت و

---

۱) یازی مقیاس مخصوصی است بزبان فارسی یعنی از سر انگشتان تا بالای شانه و شست یازی و سیصد یازی و امثال این تعبیرات در نظم و نثر فارسی بسیار است.
۲) منسوب به «ختلان» ناحیه‌ای است در ماوراءالنهر
۳) فسیله = رمهٔ اسب
۴) چهارمقاله نظامی عروضی ص ۶۲ـ۶۰، سال ۱۳۳۱

تجمّل بدربار سلطان محمود غزنوی راه یافته است.

فرخی در شعر اسلوب مطبوع و روش سادهٔ بسیار دلپسندی دارد و در شعرای دورهٔ محمود به‌لطافت طبع و شیرین سخنی مشهور است. تغزلاّت بسیار ملیح و مؤثر در دیوانش دیده می‌شود از آنجمله تغزّلی که ذیلاً چند بیت از آن گفته می‌شود.

ترکش ای ترک بیک سو بنه و جامهٔ جنگ — چنگ برگیر و بنه درقه[1] و شمشیر ز چنگ
وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو — وقت آن‌است که بنشینی و برگیری چنگ
دشمن از کینه کم آید به کمین‌گاه مرو — لشگر از جنگ بر آسود بر آسای از جنگ
تو رخ روشن زیر زرهٔ خود مپوش — که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ
زره خود برخ بر چه نهی خیره که هست — روی گلگون تو زیر زره غالیه رنگ
ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت بچه کار — تیر مژگان تو دلدوزتر از تیر خدنگ
تیر مژگان تو چونان گذرد از دل و جان — که سنان مَلِک مشرق از آهن و سنگ

وفات فرخی علی المعروف در سال ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده است. دیوانش تا قریب دوازده هزار بیت بنظر رسیده است و قطعاً بیش از این داشته و به‌مرور ایّام از بین رفته است.

از جمله آثار فرخی که اکنون در دست نیست کتاب ترجمان البلاغه در فن بدیع می‌باشد که صاحب حدائق السحر (رشیدالدین وطواط) این کتاب را در دست داشته و در تألیف خود بدان متوجّه بوده است ولی چنان‌که گفتیم این نسخه امروز در دست نیست.

فرخی گذشته از مقام شاعری ندیم و ملازم سلطان محمود هم بود و در بعضی فتوحاتش او را همراه می‌برده است و قصاید بسیار خوب در فتوحات سلطان محمود دارد از آن جمله قصیده‌ای که بمطلع ذیل آغاز می‌شود:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر — سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

باری فرخی شاعر طبیعی است و زادهٔ طبع خدا دادهٔ خود را به تصنّعات و آرایش های مصنوعی مثل بعضی شعرای دیگر رونق نداده است و چون غالب سخنانش از دل بر می‌آید، در دل می‌نشیند.

منوچهری

ابو النّجم احمد بن قوص یا یعقوب بن احمد دامغانی از شعرای جوان طبع و پر شور قرن پنجم هجری است. از جمله نکاتی که در این مورد باید دانست این‌است که یک نفر از علمای اواخر قرن ششم موسوم به شمس الدین احمد منوچهر[2] لقب شصت کُلِه[3] داشته است که در معنی این عبارت چند توجیه کرده‌اند و غالب تذکره نویسان لقب آن احمد منوچهر را با ابوالنجم احمد منوچهری به‌هم آمیخته

---

۱) درقه = قسمی از سپر
۲) اسم این شخص در راحة‌الصدور راوندی برده شده است
۳) لقبی بوده است که سابق به بهادرها می‌داده‌اند و شصت گَلِه غلط است

و منوچهری شاعر معروف را شصت کله[1] خوانده‌اند.

منوچهری در ابتدا مدّاح فلک المعالی منوچهربن‌قابوس (۴۰۳ـ۴۲۶) بوده و لقب منوچهری را از نام او گرفته است و بعدها داخل در مداحان دربار غزنویان شده و سلطان مسعود را مدح کرده است. وفات منوچهری در سال ۴۳۲ هجری اتفاق افتاده است.

منوچهری هر چند جوان بوده است از علوم عصری خود و مخصوصاً ادبیّات عرب اطلاّع داشته و بیشتر نازش او بدانستن دواوین عرب و اسامی شعرای عربی است در یک‌جا به‌معارضان خودمی‌گوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر   تو ندانی خواند الاّ هبّی بصحنک فاصبحین

اشاره است به مطلع معلّقهٔ عمرو بن کلثوم:

الا هبّی بصحنک فاصبحینا   ولا تبقی خمور الاندرینا

بهرحال منوچهری در ساختن قصاید پیرو سبک شعرای عرب است و به‌همان سبک که شعرای عرب در قصیده وارد و از آن خارج می‌شوند، منوچهری نیز در قصاید خود ورود و خروج دارد. در تشبیهات استاد است و برای تشبیه تعبیرات بکر و مضامین عالی انتخاب می‌کند. در میان آثارش مسمّطات مشهور است و هر کس از ارباب ذوق لااقل یکی از آن مسمّطات را از بر دارد و شاید منوچهری اولین کسی باشد که به‌طرز مسمّط در فارسی شعر گفته باشد.

از جمله قصاید بسیار خوب منوچهری قصیده‌ای است که چند بیتش در اینجا نقل می‌شود:

شبی گیسو فرو هشته بدامن   پلاسش معجر و قیریش گرزن[2]
بکردار زنی زنگی که هر شب   بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت   زن از فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک   چو بیژن در درون چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه   دو چشم من بر او چون چشم بیژن
همی می‌گشت گرد قطب جدّی   چو گرد بابزن مرغ مسمّن[3]
بنات النعش گرد او همی گشت   چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه   چنان چون چشم شاهین از نشیمن
مرا در زیر ران اندر کُمیتی[4]   کشنده نیّ و سرکش نیّ و توسن
عنان بر گردن سرخش فکنده   چو دو مار سیه بر شاخ چَندَن[5]
دمش چون تافته بند بریشم   سُمش چون زآهن و فولاد هاون
همی راندم فرس را من بتقریب[6]   چو انگشتان مرد ارغنون زن

---

۱) ممکن است هر دو لقب شصت کَلِه داشته باشند   ۲) گرزن = تاج   ۳) مسمّن = روغن زده
۴) کمیت = اسب سرخ رنگ   ۵) چندن = صندل   ۶) تقریب = نوعی از حرکت اسب

سر از البرز بر زد قرص خورشید — چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن

مجملاً منوچهری مداح سلطان محمود غزنوی بوده است و ابتدا در گرگان خدمت فلک المعالی منوچهر می‌زیسته و برخی معتقدند که منوچهری پس از وفات فلک المعالی بغزنین آمد و به‌خدمت محمّد بن محمود پیوست و نزد وی لقب طرخانی[1] داشته است یعنی هر وقت بدون اجازه می‌توانست بر او وارد شود.

اثر ادبیات عرب در اشعار منوچهری نمایان است وگاهی عین تعبیرات عربی را نظیر ترجمه در اشعارش آورده است و قدرت این شاعر چنان‌که گفتیم در فن تشبیه است.

معروف است که منوچهری از کودکی آثار شاعری از وی ظاهر می‌شده است و در جوانی او را به‌ساختن اشعار مشکل و اقتراحات شعر می‌آزمودند و همه وقت منوچهری از عهدهٔ جواب بر می‌آمده است.

دیوان شعر منوچهری بالغ بر سه هزار بیت می‌شود و بعضی معتقدند که یک قسمت از اشعار او مفقود شده است و شاید اگر چیزی از او مفقود شده چندان زیاد نباشد چه چنان‌که گفتیم در جوانی مرده و نباید اشعار زیادی داشته باشد.

اسدی طوسی

میان محققان ادب دو نفر بنام اسدی معروف است که یکی را اسدی بزرگ یا پدر و دیگری را اسدی کوچک یا پسر می‌نامند و چون غالباً این دو نفر را به‌هم خلط کرده، به اشتباهات بزرگی برخورده‌اند و گاهی اسدی را استاد فردوسی وگاهی معاصر قطران تبریزی نوشته‌اند. به‌هر حال آنچه عجالةً معروف و مقبول اهل تحقیق است این‌است که دو نفر بدین نام بوده‌اند.

اسدی بزرگ یا پدر ابو نصر احمد بن منصور صاحب قصاید مناظره (مناظرهٔ شب و روز، مناظرهٔ مغ و مسلم، مناظرهٔ کمان و نیزه، مناظرهٔ زمین و آسمان) شاید اوّل کسی باشد که در این فن قصاید مفصّل گفته باشد و مرتبه شاعری او را میان مرتبهٔ عنصری و فرخی تشخیص داده‌اند و در زمان سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ـ۴۳۲) یعنی در خلال سنوات میان ۴۲۱ تا ۴۳۲ وفات یافته است و اینکه می‌گویند اسدی استاد فردوسی بوده است در صورتی که مقرون به حقیقت باشد، شاید با همین اسدی تطبیق شود اگر چه در این عقیده هم جای تأمّل است چه فردوسی در سال ۴۱۶ بیش از هشتاد سال عمر داشته است و اگر اسدی استاد او باشد به‌حسب ظاهر باید بسیار عمر کرده باشد یا اینکه جوانی باشد که استاد پیری مثل فردوسی محسوب شود و در این هر دو جای تردید است.

اسدی کوچک، یا اسدی پسر علی بن احمد طوسی از شعرای بزرگی است که بعد از فردوسی و به‌سبک او شعر ساخته و شاید در این سبک بعد از فردوسی کسی بپایهٔ اسدی نرسیده باشد.

---

۱) طرخانی = اسم ترکی معرّب است

مثنوی **گرشاسب نامه** به‌بحر متقارب مشتمل بر قصّهٔ داستانی است که اسدی ساخته و بنام ابو دلف شیبانی موشّح نموده است. این مثنوی بالغ بر ده هزار بیت می‌شود و گرشاسب پهلوان داستانی[1] است از مردم زابلستان و اسدی در ساختن این مثنوی نظر به‌شاهنامهٔ فردوسی داشته و می‌خواسته است یکنفر گرشاسب را در مقابل رستم فردوسی، پهلوان داستان خویش قرار دهد و الحق خوب از عهده برآمده و در ریزه کاری و استحکام و متانت و جزالت تعبیر، به‌خوبی از استاد مقدّم طوس تقلید کرده است.

اسدی در تشبیهات گوناگون و تعبیرات شیرین استاد است و گاهی برای یک موضوع چندین تشبیه مطبوع ایجاد می‌کند.

مثنوی گرشاسب نامه در سال ۴۵۸ هجری ساخته شده و از اینجا معلوم می‌شود که زمان این اسدی خیلی بعد از فردوسی بوده است گذشته از اینکه خود بتصریح از وی نام می‌برد.

وفات اسدی در سال ۴۶۵ اتفاق افتاده است. از جمله آثار برجستهٔ اسدی فرهنگ فارسی است معروف به **لغت فرس** اسدی و شاید این کتاب بهترین کتابی باشد در این موضوع که برای ما باقیمانده است. بعضی معتقدند که فرهنگ اسدی قدیمترین فرهنگ فارسی است ولی این عقیده خطاست چه خود اسدی در مقدمهٔ فرهنگش نام از فرهنگ حکیم قطران تبریزی می‌برد. اسدی در فرهنگ از قریب هفتاد شاعر فارسی زبان برای معانی لغات اشعار شاهد آورده است و نام برخی از این شعرا جز در این فرهنگ از مدارک قدیمه در هیچ جا دیده نمی‌شود و در حقیقت این کتاب جنبهٔ تذکرةالشعرا نیز بخود گرفته است.

اسدی خطّاط هم بوده و خط کوفی شبیه به نسخ را خوب می‌نوشته است و از آثار خطّی او کتاب الابنیه عن حقایق الادویه است که در سال ۴۴۷ هجری نوشته است.

مناظرهٔ گبر و مسلم اسدی طوسی

ز جمع فلسفیان با مُغی بدم پیکار — نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار

ورا بقبلهٔ زردشت بود یکسره میل — مرا بقبلهٔ فرّخ محمّد مختار

نخست شرط بکردیم کانکه حجّت او — بود قویتر بر دین او دهیم اقرار

مغ آنگهی گفت از قبلهٔ تو قبلهٔ من — به است کز زمی آتش بفضل به بسیار

بتفّ آتش برخیزد ابر و بجنبد باد — زمی بقوتش آرد بر و درختان بار

به آتش اندر سوزد ز فخر هندو تن — به پیش آتش بندند موبدان زنّار

خدای آتش را ساخت معجزات خلیل — ندا بدوست کجا گفت در نُبی یا نار[1]

کلیم از آتش جستن نبی مرسل گشت — بقبله زرتشت آتش گزید هم به فخار

به آتش است سپهر انور و جهان روشن — ز گرمی است روان و آتش است گرمی دار

زمین فروتر آب و هواست آتش باز — براست زاین‌همه در زیر گنبد دوّار

---

۱) نُبی = قرآن، اشاره است به آیهٔ: قُلنا یا نارُ کونی بَرداً و سلاماً عَلی ابراهیم: آیهٔ ۶۹ سورهٔ انبیاء(۲۱)

بمجمر اندر نقّاد عنبر و عود است — بکوره اندر صرّاف زرّ و سیم و عیار
اگر نماز برم آفتاب را نه شگفت — که در تف آتش را آفتاب بینم یار
هم آفتاب چو پیغمبریست زایزد عرش — که معجزات اش دادن بدیده‌ها دیدار
گزین هنر همه مر آفتاب و آتش راست — به است قبلهٔ من پس برین مکن انکار
جواب دادم و گفتم کنون تو فضل زمی — شنو یکایک و بر حجتم خرد بگمار
زمین چه باشد اگر زیر آتش است که او — فروتن است و فروتن بُدن نباشد عار
اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم — همآتش آمد کز تف زبانش کرد فکار
وگر بدو کردی ایزد ندا بگاه خلیل — نگفت جز بزمی گاه نوح کآب برآر
گذار مؤمن و کافر بحشر جمله بر اوست — هم او در آخر در دوزخ است با کفار
زمی است از پی خلقان بسان بسیط — میان چرخ معلّق بقدرت جبّار
چو مادری است زمی مرو را چو پستان نیست — چو بچهٔ جانوران او گرفتشان بکنار
زمی است قبله که از معنی گِلِ آدم — فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوّار
از آتش ابلیس آدم هم از زمین در اصل — نگر کزین دو که به زاندو آن‌هم آن انگار
زمی بساط خدا آفتاب شمع وی است — مدام تابان بر روی او ز برّ و بحار
بساط نز پی شمع است بلکه شمع مدام — ز بهر روی بساط است خلق را هموار
بدید مغ که زمی به بقبله‌گی زآتش — بماند حجّتش و عاجز آمد از گفتار
مقرّ ببود که دین حقیقت اسلام است — محمّد است بهین ز انبیا و از اخیار

هم ازوست:

دو پرده در این گنبد لاجورد — ببندد همی گه سیه گاه زرد
ببازی همی زین دو پرده برون — خیال آرد از جانور گونه گون
دو گونه همی دم زند سال و ماه — یکی دم سپید و یکی دم سیاه
بدین هر دو دم کو بر آرد همی — شمار دم ما سر آرد همی
اگر سالیان از هزاران فزون — در آن خرّمیها کنی گونه گون
بباغ دو در مائد ار بنگری — کز این در درآئی وز آن بگذری
چو دریاست این گنبد نیلگون — جهان چو جزیره میانش درون
شب و روز در وی چو دو موج یار — یکی موج از زرّ و دیگر ز قار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ — دو جنگی سوار این ز روم آن ز زنگ
یکی از بر خنگ[1] زرّین جُناغ[2] — یکی بر نوندی[3] سیه‌تر ز زاغ

---

۱) خِنگ=اسب‌سفید ۲) جُناغ=دامنهٔ‌زین،تختهٔ‌دوشاخهٔ‌زین ۳) نوند=اسب‌تیزرو

یکی آخته[۱] تیغ زرین ز بر　　یکی سر بر آورده زرین[۲] سپر
نماید گهی زنگی[۳] از بیم پشت　　گریزان و آن زرد خنجر بمشت[۴]
گهی آید آن زنگی تاخته　　ز سیمین سپر لختی انداخته
دو گونه است از ایشان نشان گرد خشک　　یکی همچو کافور و دیگر چو مُشک
ز گرد دو رنگ اسب ایشان براه　　سپید است گه موی ما گه سیاه
نه هرگز بودشان بهم ساختن　　نه آسایش آرند از اینِ تاختن
کسی را که سازند از جان گزند　　بکوبندش از زیر پای نوند
تنت خانه‌ای دان بباغی درون　　چراغش روان زندگانی ستون
فرو هشته زین خانه زنجیر چار[۵]　　چراغ اندر آن بسته قندیل وار
هر آنگه که زنجیر شد سست و بند　　ز هر گونه ناگه بخیزد گزند
شود خانه ویران و پژمرده باغ　　بیفتد ستون و بمیرد چراغ
از آن پس چو پیکر بگوهر[۶] سپرد　　همان پیشش آید کز ایدر ببرد
چو دریاست گیتی نه او را کنار　　بر این ژرف دریاست جان را گذار
برفتن رهش نیست زین جای خویش　　مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
تو کشتیش دین و رهش توشه دان　　ره راست باد و خرد بادبان
وگر نه بدان سر نداند رسید　　در این ژرف دریا شود ناپدید
گرت جان گرامی است پس داد کن　　ز یزدان و باد افرهش یاد کن
ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست　　تو آن کن که فرمودت از راه راست
مپندار جان را که گردد نه چیز　　که هرگز نه چیز او نگردد، نه نیز[۷]
تباهی بچیزی رسد ناگزیر　　که باشد بگوهر تباهی پذیر
سخنگوی جان، جاودان بودنی است　　نگیرد تباهی نه فرسودنی است
از این دو برون نیستش سرنوشت　　اگر دوزخ جاودان ور بهشت

وصف اژدها و مأمور شدن گرشاسب بکشتن وی

بدو گفت گرشاسب مندیش هیچ　　تو از بهر شه نرم رامش بسیج
اگر کوه البرز یک نیم اوست　　سرش کنده گیر و که آکنده پوست
همه کس ز گرشاسب دل برگرفت　　که تند اژدهائی بد او بس شگفت
بدم رود جیحون بینباشتی　　دم زنده پیلان بیفراشتی

۱) آخته=کشیده،آختن=کشیدن　۲) زرّین سپر = ظاهراً سیمین سپر باید باشد　۳) زنگی = رومی، نخ
۴) وصف غروب آفتاب است　۵) چار = منظور چهار عنصر آب-باد-خاک-آتش است　۶) گوهر = اصل
۷) نیز = بعلاوه، تأکید نفی

ز بَرش ار پریدی عقاب دلیر بیفتادی از بوی زهرش بزیر
یکی جانور بد رونده ز جای بسینه زمین پو بتن سنگسای
چو پیل از شکنج[1] و چو آتش ز جوش چو برق از درخش و چو رعد از خروش
سرش بیشه از موی و چون کوه تن چو دودش دم و همچو دوزخ دهن
دو چشمنش کبود و فروزان ز تاب چو دو آینه در تف آفتاب
زبانش چو دیوی سیه سرنگون که هر دم ز غاری سر آرد برون
تنش پر پشیزه ز سر تا میان بکردار پر عیبه[2] بر گستوان[3]
نشسته نمودی چو کوهی بجای بدی خفته چندانکه پیلی بپای
کجا او شدی از دم زهر تیز دو منزل از آن دام و دَد در گریز
ز دندان بزخم آتش افروختی درخت و گیاها همه سوختی

فخر الدین اسعد گرگانی

فخر الدین اسعد گرگانی از شعرای قرن پنجم هجری است. از احوال این شاعر اطلاّع مفصّلی نداریم و تنها اثری که از او باقی است مثنوی معروف ویس و رامین می‌باشد.

آنچه از مثنوی مذکور استفاده می‌شود این‌است که فخرالدین اسعد در اصفهان رفته و مدت هفت ماه در آن سامان بسر برده است چنان‌که گوید:

ز بانگ طبل و بوق مژده خواهان نخفتم هفت ماه اندر سپاهان

و در آن موقع حاکم اصفهان شخصی بوده بنام عمید الدین ابوالفتح مظفر که از طرف سلاجقه در آن موقع حکومت اصفهان و بعضی نواحی دیگر عراق را داشته است و فخرالدین در مقدمهٔ کتاب اشاره بکنیه و نام او می‌کند. در آنجا که می‌گوید:

چه خواهی زان نکوتر ای سپاهان که گشتی دار مُلک شاه شاهان
همه رشک آرد اکنون بر تو بغداد که او را نیست آنچ ایزد تو را داد
شهنشاهی چو سلطان جهانبان که در فرمان او شد جمله کیهان
خداوندی چو بو الفتح المظفّر ز سلطان یافته هم نور و هم فرّ
ز فتحش کنیت آمد و از ظفر نام ازیرا یافتست از هر دوان کام

باز چنان‌که از اشعار مقدّمه معلوم می‌شود شخص مذکور از اهالی نیشابور بوده است چنان‌که گوید:

اگر چه فخر ایران اصفهان است فزود و قدر را فخر جهان است

---

۱) شکنج = پیچ و تاب ۲) عیبه = حلقهٔ زره، زره، صندوق اسلحه ۳) برگُستوان = پارچه‌ای که روی اسب بیندازند

بدرد دل همی گرید نشابور بر آن کاین نامور گشته از او دور

در آن موقع که فخر الدین اسعد در اصفهان اقامت داشته است وقتی حاکم مزبور گفتگوئی از داستان ویس و رامین پیش می‌آورد، فخر الدین آن داستان را تعریف می‌کند و می‌گوید اصل این قصّه به‌زبان پهلوی است و کسی از آن چیزی نمی‌فهمد. حاکم از او درخواست می‌کند که از زبان پهلوی آن‌را به‌زبان فارسی معمولی ترجمه کند. فخر الدین اسعد در مدت کمی داستان ویس و رامین را از زبان پهلوی بنظم دری نقل می‌نماید که از جمله شاهکارهای زبان فارسی محسوب است.

مرا یکروز گفت آن قبلهٔ دین چه گوئی در حدیث ویس و رامین
که می‌گویند چیزی سخت نیکوست در این گیتی همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیث سخت زیباست نه گرد آورده زشتش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستانی نماند جز بخرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند ...
ز من درخواست او کاین داستانِ را بیارایم چو نیسان بوستان را
بر آن طاقت که من دارم بگویم وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتست ز دوران روزگارش در گذشتست
میان بستم بر آن خدمت که فرمود که فرمانش ز بختم رنگ بزدود

مثنوی ویس و رامین منظومه‌ای است بسیار ساده و معنی اشعارش با آنکه ابتدائی است بی‌اندازه شیرین و لطیف است و چون گوینده نظر به‌ترجمهٔ داستان داشته است سستی بعضی اشعارش را باید چشم پوشی کرد.

علی المعروف این مثنوی در سال ۴۴۰ هجری ساخته شده است و پاره‌ای قسمتهای آن از قبیل ده نامه نه در زبان فارسی سابقه دارد و نه می‌توان برای آنها در سادگی و روانی و ابتکار نظیری فرض کرد.

نامهٔ نهم در صفت نامه نوشتن و بیرحمی معشوق

نگارا سرو قدا ماهرویا بهشتی پیکرا زنجیر مویا
ز بیرحمی مرا تا کی نمائی دریغ دوری و درد جدائی
بجان تو که این نامه بخوانی یکایک حالهای من بدانی
مداد و خون دل در هم سرشتم پس آنگه این جفا نامه نوشتم
جفانامه نهادم نام نامه که بر وی خون همی بارد ز خامه
ز بس کز دیده خون دل گرستم هر آن حرفی که بنوشتم بشستم
چو یاد آید مرا آن بیوفائی چو من دیدم زتو روز جدائی

نه هفت اندام من آتش بر افروخت — قلمها را در انگشتم همی سوخت
چو بی تدبیر و بیچاره بماندم — زدیده بر قلم باران فشاندم
ببین این حرفهای پژمریده — همه نقطه بر ایشان خون چکیده
بدین چاره رهانیدم قلم را — نوشتم قصهٔ جان دژم را
خط نامه چو بخت من سیاه است — همه نونش چو پشت من دو تاه است
جهان حلقه شده بر من چو میمش — امید من شکسته همچو جیمش
مرا چون لام نامه قدّ دو تاست — ترا همچون الف ها قامت راست
همی گردم که از پیشم گذر نیست — مرا زین کوی بن‌بسته خبر نیست
سر نامه بنام کردگار است — خداوندی که بر ما کامکار است
در مهر تو بر من او گشاده است — وفا در جان من‌هم او نهاده است
به‌کار خویش داور کردم او را — و با نامه شفیع آوردم او را
اگر دانی شفیع و داورم را — ببخشا این دل بی داورم را
ندانم من شفیع از ایزدم بیش — نه خواهشگر فزون از نامهٔ خویش
بخوان این نامه با زنهار چندین — نگر تا دیده‌ای آزار چندین
اگر من سر در آوردم بکامت — پذیرفتم ز هر گونه پیامت
تو نیز اکنون مکن محکم کمانی — بدل یاد آر مهر سالیانی
چو این نامه بخوانی زان بیاد آر — که بختت خفته بود و عشق بیدار
کنون از خواب خوش بیدار گشتی — منت خفته بدم تو ماه گشتی
من آن یارم چنان بر تو نیازی — که کردم با تو چندان دلنوازی
من آن یارم چنان بر تو گرامی — که کردم با تو چندان شادکامی
کنون نامه همی باید نوشتن — بر این بیچارگی خرسند گشتن
در آن شهری که بودم شاه و مهتر — ز بخت بد شدستم خوار و کهتر
مرا بینید هر کو هوشیارید — دگر مهر کسان در دل مکارید
مرا بینید و دل در کس مبندید — بیاری هیچکس را نه پسندید
مرا بینید و بس هشیار باشید — ز مهر ناکسان بیزار باشید
نگارا خود ترا زین سرزنش بس — که باشد در جهان نام تو ناکس
چه گوید هر که این نامه بخواند — وزین نامه نهان من بداند
مرا گوید عفی الله‌ای وفادار — که چندین جست مهر بیوفا یار
ترا گوید جزالله ای جفا جوی — که خود در وی نبود از مردمی بوی
رسید این نامهٔ دلبر بپایان — مرا با تو سخن مانده فراوان
بنالیدم بسی از روزگاران — هنوز این نیستم یک از هزاران

عتابم با تو هرگز سر نتابد — وزین گفتار کامم بر نیابد
همی تا با تو گویم یاوه گفتار — شوم لابه کنم در پیش دادار

جمال الدّین عبد الرزّاق

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی پدر خلاّق المعانی کمال الدین اسماعیل از بزرگان شعرای قرن ششم هجری است. جمال الدین مداح امرای ساعدیّه در اصفهان بود و بنا بر نوشتهٔ بعضی ظهورش در زمان سلطان علاء الدین تکش پنجمین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیه بوده است.

جمال الدین به‌شعر و شاعری ارتزاق نمی‌کرده و گویا خود شغل مستقلّی داشته است و از این‌جهت در اشعارش بی اعتنائی بدنیا و مردم دنیا و نصائح و مواعظ مشتمل بر توجّه بمعنویات بسیار دیده می‌شود و در این جهت تقریباً شبیه سنائی است. وفات جمال الدین در سال ۵۸۸ هجری واقع شده است و دیوان او را یک مرتبه در حدود پنجهزار بیت دیده و استنساخ شد و نسخهٔ دیگری در حدود ۱۵ هزار بیت از او در طهران موجود است.

سبک شعری جمال الدین آمیخته از سبک عنصری و سنائی است و روی‌هم‌رفته از شعرای طراز اول فارسی به‌شمار می‌رود. تعبیراتش فصیحتر از تعبیرات اشخاصی است که معاصر وی بوده‌اند از قبیل خاقانی، نظامی، مجیر الدین بیلقانی و غیره ... مهاجات جمال الدین با خاقانی و مجیر بیلقانی در کتب ادب و تاریخ مسطور است. ابیات ذیل از یکی از قصائد معروف اوست:

الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار — الحذار ای مردمان زین دیو مردم الحذار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول — زین هواهای عَفِن زین آبهای ناگوار
عرصه ای نادلگشا و بقعه‌ای نادلپذیر — قرصه‌ای ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه — ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی نا امید — کام در وی ناروا صحّت در او ناپایدار
ماه را ننگ محاق و مِهر را نقص کسوف — خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دُوار
نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دلسوخته — غنچه‌اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زخم اینت انصاف ای جهان — پیل را از پشّه صد رنج اینت عدل ای روزگار
از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ — وز پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
تو گزیده این‌چنین جائی بر ایوان بقاء — راست گویم آن کجا عنوان عقل است اختیار
ای که محسود فلک هم آز را گشتی اسیر — ای تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار
خیز که‌اندر عالم جان مسندت افراشتست — بر فشان پس دامنت زین خاکدان خاکسار
سرو تو جفت کمان شد هم نکردی احتراز — مشک تو کافور گشت آخر نگیری اعتبار
حرص دانی چیست روبه بازی طبع خسیس — خشم دانی چیست سگ روئی نفس نابکار
آهوی توست این پلنگی و سگی و روبهی — بگذر ار مردی از ایشان و بهمشان واگذار

پای در کعبه نهاده چیست روبه در بغل | روی زی محراب کرده سگ چه داری در کنار
سایه پرورد بهشتی نازنین حور عین | قرةالعین وجودی نایب پروردگار
تو چنین بی برگ در غربت بخوابی تن زده | وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
خوشدلی خواهی نبینی در سر چنگال شیر | عافیت جوئی نیابی در بن دندان مار
تا کی این حال مزوّر راه باید رفت راه | تا کی این حال مزخرف کار باید کرد کار
دوزخ تو چیست می دانی زبان و دست تو | این سخن بازیچه نبود نزد مرد هوشیار
چند سختی با برادر ای برادر نرم شو | تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
قوّت پشّه نداری جنگ با پیلان مجوی | همدل موری نئی پیشانی شیران مخار
بوده‌ای یک قطره آب و پس شوی یک مشت خاک | در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار
تو بچشم خویشتن بس خوبروئی لیک باش | تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه‌دار

و نیز از اوست:

در این مقرنس زنگار خورد دود اندود | مرا بکام بد اندیش چند باید بود
به اشک از این قفس آبگون برآرم گرد | به‌آب از این کرهٔ آتشین بر آرم دود
نماند تیری در ترکش قضا که فلک | سوی دلم ز سر انگشت امتحان نگشود
چو خارپشتی گشتم ز تیربارانش | که موی بر تن صبرم ز زخم می‌بشخود[1]
رسید عمر بپایان و طرفةالعینی | نه بخت شد بیدار و نه چشم فتنه غنود
نه پای همّت من عرصهٔ امید سپرد | نه دست نهمت من دامن مراد بسود
ز رغم حاسد و بدخواه پیش دشمن و دوست | چو صبح چند زنم خنده‌های خون آلود
چو نام وننگ فزاید عنا نه نام و نه ننگ | چو زاد و بود نماید جفا نه زاد و نه‌بود
چو نیست هیچ ممیّز قصور عقل چه نقص | چو نیست هیچ سخندان وفور فضل چه سود
اگر حکایت مسعود سعد و قلعهٔ نای | شنیده‌ای که در او بود سالها مأخوذ
ز روی عقل نگه کن تو ای پسندیده | زمانه قلعه نای است و من در او مسعود
ز بس ترا کم احداث در سرای وجود | بجز به‌کتم عدم در نمی‌توان آسود
زسیر هفت ستاره در این دوازده برج | به ده دوازده سال اندرین سرای و حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم | که یک کریم نمی‌آید از عدم بوجود
به حسن تدبیر از مه کلف توانم برد | نمی‌توانم از تیغ بخت زنگ زدود
ز نور عقل مرا چشم بخت شد تیره | چو جرم شمع که از نور دل فرو پالود
بآفتاب و عطارد چه التفات کنم | گهی که تیغ و قلم کار بایدم فرمود
حسود کوشد تا فضل من بپوشاند | کجا تواند خورشید را بگل اندود
ز تیغ گوهر دار ار نیام فرساید | مرا ز تیغ سخن این نیام تن فرسود

---

۱) شخودن = چنگ زدن

بدان خدای که بر خوان پادشاهی او به نیم پشّه رسد کاسهٔ سر نمرود
که نزد همّت من بس تفاوتی نکند از آنچه چرخ بمن داد یا زمن بربود
نه خاک نیستی‌ام زآتش غرور بکاست نه آب هستی در باد نخوتم افزود
مرا تواضع رسمی عزیز آمد لیک مذلّت است تواضع بنزد سفله نمود
نه از تواضع باشد زبون و دون بودن نه حلم باشد خوردن قفا ز دست جهود
چو کرم پیله ز من اطلسی طمع دارند اگر دهند بعمریم نیم برگی تود
همی گریزم ازاین قوم چون پری ز آهن که می‌گریزند از من چو دیو از قل اعوذ

عثمان مختاری

عثمان بن محمّد متخلّص به مختاری، معروف است که در ابتداعثمان و عثمانی تخلّص می‌کرده و سپس مختاری را اختیار کرده است. مدح چند نفر از سلاطین در اشعارش دیده می‌شود از آن جمله ارسلان‌بن مسعود بن ابراهیم و سلطان بهرامشاه و معزالدین ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد از سلاجقهٔ کرمان و ارسلان خان بن محمّد و غیره.

عثمان مختاری در زمان خود به‌قدرت بیان و طلاقت زبان و استادی در شاعری معروف بوده است چنانکه سنائی از شعرای بزرگ ایران او را می‌ستاید و قصیده در مدح او می‌سازد. مختاری شاعر قادری است و مخصوصاً در انواع استعاره و تشبیهات لطیف و استحکام لفظ از اقرانش ممتاز است. وفات او را بعضی در ۵۴۴ ضبط کرده‌اند.

دیوان او را در حدود سه هزار بیت دیده‌ایم ولی صاحب مجمع الفصحا هشت هزار بیت بضمیمهٔ مثنوی مختصری می‌نویسد.

ابیات ذیل از جمله قصاید غرّای مختاری است که در نهایت متانت و شیرینی و حلاوت ساخته است:

شاخ مرصّع شد از جواهر الوان شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا ک خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ کوه نشابور گشت و کان بدخشان
آهو از بسکه بر ریاحین غلطد سبزه و سنبل چرد هم از کتف و ران
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید برگ شکوفه، ز باد تخت سلیمان
دامن خود سرو بر کشید چو بلقیس کآب گمان کرد، آبگینهٔ میدان
شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه روز همه روز از آن بگردد خندان

نظامی

نظام الدین ابو محمد الیاس، نام پدرش را بعضی یوسف و برخی احمد بن یوسف ضبط کرده‌اند. چنان‌که خود در یکجا می‌گوید اصلش از کهستان قم بوده:

چو دُرگر چه در بحر گنجه گُمم ولی از قهستان شهر قمم

ولی چون مدتی در گنجه اقامت جسته و همانجا مدفون شده است او را به **گنجوی** شناخته‌اند.
نظامی از شعرای فحل و بزرگ قرن ششم هجری است و بهترین اثرش **خمسه** است که آن‌را پنج گنج یا خمسهٔ نظامی می‌گویند و آن عبارت است از پنج مثنوی ذیل:

مخزن الاسرار، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، اسکندر نامه، شرفنامه

و این پنج مثنوی را که در حدود سی هزار بیت می‌شود بنام پنج نفر از سلاطین معاصر خود ساخته است. معروف است که:

در شعر سه تن پیمبرانند خاقانی و انوری و سعدی

گویند بقائل این اشعار اعتراض شد که چرا نظامی را نگفتی جواب داد که او خداوند سخن است و من از پیمبران سخن می‌گویم الحق اگر بعضی تعبیرات و استعارات مغلق در اشعارش نبود، شایسته بود که او را اوّلین شاعر بزرگ ایران معرّفی کنیم. معذلک اتفاقی است که نظامی از شعرای طراز اول زبان فارسی است. نظامی مرد حکیم گوشه نشینی بوده و گرد لهو و لعب و مدّاحی این و آن و کارهایی که بعض شاعران یا متشاعران دارند نمی‌گشته است و از این‌رو نزد سلاطین عصر خود بسیار محترم بود و در وی بدیدهٔ عزّت و احتشام می‌نگریسته‌اند و در ورود نظامی بدربار خود اظهار خوشوقتی و نشاط می‌نموده‌اند. در ملاقات خود با قزل ارسلان می‌گوید:

بگفتم بوسمش همچون زمین پای بدیدم کاسمان برخاست از جای
بدل از مهر او جوشش گرفتم دو عالم را در آغوشش گرفتم

نظامی در داستان گوئی و افسانه سرائی استاد بی نظیری است و تاکنون هیچکس نتوانسته است با او هم چشمی کند و آنانکه همچون خسرو دهلوی در مقابل پنج گنج نظامی خمسه ساخته‌اند، جز رسوائی و فضیحت سودی نبرده‌اند.

وفات نظامی را در حدود ۵۹۸ نوشته‌اند و از آثارش یکی پنج گنج مشهور است و بعضی قصاید و غزلیات نیز بدو نسبت داده‌اند و گویا دیوان قصاید و غزلیاتش از میان رفته یا بسیار کمیاب و نادر است.

خمسهٔ نظامی را همه دیده و خوانده‌ایم قصیدهٔ ذیل از آثار دیگر نظامی است:

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی زمی و زمان گرفته بجنوب آسمانی
ولد الزناست حاسد منم آنکه اختر من ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
نفس بلند صوتم جرس بزرگ صیتی قدم جهان نوردم علم جهان ستانی
سر همّتم رسیده بکلاه کیقبادی پی حشمتم گذشته ز پرند گوزکانی
بولایت سخن در که مؤیّد کلامم نزند کسی جز از من در صاحب القرانی
رصد جهان فروزم فلک محیط چارم جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی

سخن از من آفریده چو فتوّت از نبوّت — هنر از من آشکارا چو طراوت جوانی
غزلم بسمعها در چو سماع ارغنونی — سخنم بذوقها در چو شراب ارغوانی
باجازت لب من دل خلق باز خندد — چو شکوفهٔ ریاحین بهوای مهرگانی
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مُقله — ز مغالطات چُستم غلط افتد ابن هانی
مَهَم و چو مه نگیرم کَلَف سیاهروئی — درم و چو در ندارم برص سپید رانی
چو قوارع[1] زبوری بفصاحت اندر آرم — ببرم زبان موبد ز نشید[2] زند خوانی
بسخن نظامی ارچه فرس سبک عنان است — چو گران رکاب غم شد چه کند سبک عنانی
پس از این‌همه مناقب خجلم خجل پشیمان — که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی
سر این جریده بر نه در آن قصیده بگشا — که برند رقعه رقعه فضلا به ارمغانی ...
شبهی نه در خزینه چکنم گهر فشانی — گهری نه در خریطه چکنم صدف دهانی
منم و من و یکی دل نه یَمی[3] بخون دیده — همه شب نشسته با هم دو بدو بدوست کامی
چه سخن بود که گویم بسخن سر آمدم من — همه هرزه می‌درایم[4] چو درای[5] کاروانی

قصیدهٔ مذکور با تجدید مطلع بالغ بر صد بیت می‌شود که ما بیش از چند بیت آن‌را نقل نکردیم و نیز پنج بیت ذیل از غزلیات منسوب به نظامی است:

یار بچشم آهوان شیر شکار می‌کند — شیر دلان عشق را با غم یار می‌کند
من همه روزه می‌کنم یاد شب وصال او — او همه شب بخون من روز شکار می‌کند
نام لبش شنیده‌ام خرقهٔ جان دریده‌ام — باده ناچشیده‌ام بین چه خمار می‌کند
تیر مژه همی کشد ترک تو و نمی‌زند — طرفه‌تر آنکه بر دلم نازده کار می‌کند
صحبت او نظامیا ارزد اگر ستم کشی — هر که گلی ببایدش خدمت خار می‌کند

مناجات شیرین

شبی ناخوشتر از سوک[6] عزیزان — بوحشت چون شب بیمار خیزان
کشیده در عقابین سیاهی — پر و منقار مرغ صبحگاهی
دهل زن را زده بر دستها مار — کواکب را شده در پایها خار
فتاده پاسبان را چوبک از دست — جرس جنبان خراب و پاسبان مست
زمین بر سر کشیده چتر شاهی — فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی
زناشوئی بهم خورشید و مه را — رحم بسته ز زادن صبحگه را
گرفته آسمان را شب در آغوش — شده خورشید را مشرق فراموش

---

۱) قوارع القرآن = آیت هاست که خوانندهٔ آن از شر دیو و پری محفوظ باشد. گویا شیطان را رد می‌کند.
۲) نشید = آوازه ۳) یَم =دریا ۴) درائیدن = لاف زدن ۵) درای = جرس کاروان
۶) سوک = ماتم

ز تاریکی جهان را بند بر پای | فلک چون قطب حیران مانده بر جای
جهان زآن آفرینش بی خبر بود | جهان را شب مگر جای دگر بود
سواد شب که برد از دیده‌ها نور | بنات النعش را کرده ز هم دور
به‌در دزدی ستاره کرده تدبیر | فرو افتاده ناگه در خم قیر
نمانده در خم خاکستر آلود | از آتش خانهٔ دوران بجز دود
مجرّه[1] بر فلک چون کاه بر راه | فلک در زیر او چون آب در کاه
نه موبد را خبر از زند خوانی | نه مرغان را نشاط پر فشانی
بریده بال نَسْرَین پرنده | چو واقع بود طائر سر فکنده[2]
چراغ بیوه زن را نور برده | خروس پیره زن را غول برده
جنوبی طالعان را بیضه در آب | شمالی پیکران را دیده در خواب
ز بیماری دل شیرین چنان تنگ | که می‌کرد از ملامت با جهان جنگ
خوش است این داستان در شأن بیمار | که شب باشد هلاک جان بیمار
بود بیماری شب جان سپاری | ز بیماری بتر بیمار داری
دل شیرین در آن شب خیره مانده | چراغش چون دل شب تیره مانده
زبان بگشاد و گفتا ای زمانه | شب است این یا بلای جاودانه
چه جای شب سیه ماری است گوئی | چو زنگی آدمی خواری است گوئی
از آن گریان شدم کاین زنگی مار | چو زنگی خود نمی‌خندد بیکبار
چه افتاد ای سپهر لاجوردی | که امشب چون دگر شبها نگردی
مگر دود دل من راه بستت | فُغان من خسک[3] در پا شکستت
مرا بنگر چه غمگین داری ای شب | ندارم دین اگر دین داری ای شب
شبا امشب جوانمردی بیاموز | مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا برجای ماندی چون سیه میغ | بر آتش می‌روی یا بر سر تیغ
نه زین ظلمت همی یابم امانی | نه از نور سحر بینم نشانی
من آن شمعم که در شب زنده داری | همه شب می‌کنم چون شمع زاری
چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش | که باشد شمع وقت سوختن خَوش
گره بین بر سرم چرخ کهن را | بباید خواند و خندید این سخن را
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی | بخند ای صبح اگر داری دهانی
اگر کافر نئی ای مرغ شبگیر | چرا بر ناوری آواز تکبیر
در این غم بد دل پروانه وارش | که شمع صبح روشن کرد کارش

---

۱) مجرّه = کهکشان ۲) سرفکنده: پرفکنده، نخ ۳) خَسَک = خار سه پهلو

خداوندا شبم را روز گردان چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید در این شب رو سفیدم کن چو خورشید
ندارم طاقت این کورهٔ تنگ خلاصی ده مرا چون لعل از این سنگ
ندارم طاقت تیمار چندین اغثنی یا غیاث المستغیثین
توئی یاری ده فریاد هر کس بفریاد من فریاد خوان رس
به آب دیدهٔ طفلان معصوم بسوز سینهٔ پیران مظلوم
ببالین غریبان بر سر راه بتسلیم اسیران در بن چاه
بدور افتادگان از خانمانها بواپس ماندگان از کاروانها
بمحتاجان در بر خلق بسته بمجروحان خون در خون نشسته
بداور داور فریاد خواهان بیارب یارب صاحب گناهان
بدامن پاکی دین پرورانت بصاحب سرّی پیغمبرانت
بیارب یارب شب زنده داران بامید دل امید واران
به‌وردی کز نو آموزی برآید به آهی کز سر سوزی برآید
بریحان نثار اشک ریزان بقرآن و چراغ صبح خیزان
بمقبولان خلوت برگزیده بمعصومان آلایش ندیده
بهر طاعت که نزدیکت ثواب است بهر دعوت که پیشت مستجاب است
که رحمی بر دل پر خونم آور وزین غرقاب غم بیرونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم زصد شکرت یکی ناگفته باشم
بتوفیق توام این‌گونه برپای بدین توفیق توفیقی بر افزای
ز من ناید بواجب هیچ کاری گر از من ناید آید از تو باری
ز تو چون پوشم این راز نهانی وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک چو آب چشم خود غلطید بر خاک
نیازش در دل خسرو اثر کرد دلش را چون فلک زیر و زبر کرد
فراخی دادش ایزد از دل تنگ کلیدش را بر آورد آهن از سنگ
جوان شد گلبن دولت دگر بار ز تلخی رست شیرین شکر بار

انوری ابیوردی

اوحد الدین علی بن اسحق یا محمّد بن محمّد از اهالی ابیورد از توابع دشت خاوران است. چنان‌که خود می‌گوید:

دی ز دشت خاوران چون ذرّه مجهول آمده گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری

مولد انوری را قریه بَدَنه از قرای ابیورد نوشته‌اند و در اینکه لقب او، اوحدالدین بوده است شکّی نیست چنان‌که فتوحی شاعر که یکی از معاصران اوست در مدحش می‌گوید:

حجت الحقی و مدروس ز تو شد باطل   اوحد الدینی و در دهر نداری ثانی

در ابتدا به‌مناسبت دشت خاوران، خاوری تخلّص می‌کرده و بعدها به‌اشارهٔ استادش یا بعضی از دوستان و مهتران آن عصر تخلّص خاوری را به انوری مبدّل کرده است چنان‌که خود در یک قصیده می‌گوید:

دادند مهتران لقبم انوری و لیک   چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

معروف است که انوری در ابتدا در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس سالها به‌تحصیل مشغول بود و علاوه بر علوم ادبیّه در فنون ریاضی مخصوصاً نجوم و هیئت و همچنین در علوم عقلیه تبحر پیدا کرده و از فضلای معروف و ریاضی دانان مشهور زمان خود بوده است. مراتب علمی او مخصوصاً تحقیقی که در نجوم و ریاضیات داشته است به‌خوبی از اشعارش معلوم است و غالباً دقایق نجوم و هیئت را به‌طوری‌که حاکی از مقام تسلّط و استادی اوست داخل در مضامین شعری می‌کند.

معروف است که انوری از روی علم نجوم حکم کرد به اینکه طوفان باد همه جا را خراب می‌کند و اتفاقاً در آن موقع که او حکم کرده بود چراغی بالای مناره بزدند و آن اندازه نسیم ملایمی هم نوزید که چراغ را خاموش کند و از این جهت مغضوب پادشاه عصر خود شد و مدّتی متواری زیست و بعضی دانشمندان آن عصر در تعریض بحکمی که او کرده بود این دو بیت را ساختند:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت   ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد   یا مرسل الرّیاح تو دانی و انوری

در مورد حکمی که انوری کرده است و این قضیهٔ تاریخی بسیار به‌اشتباه افتاده‌اند. آنچه می‌توان به‌تخمین نزدیک به‌صواب دانست آن‌است که واقعهٔ اقتران کواکب در برج میزان در حدود سال ۵۸۰ یا ۵۸۱ هجری واقع شده و انوری هم در آن‌وقت زنده بوده و به اصحّ روایات در حدود ۵۸۳ وفات یافته است.

انوری شاگرد ابوالفرج رونی است از شعرای بزرگ سلطان ابراهیم غزنوی و بدین استاد خیلی اعتقاد دارد و بعضی از قصاید او را استقبال کرده وگاهی به‌عمد یا نادانسته مضامین اشعار ابوالفرج را اقتباس نموده است.

اگر چه انوری ادّعای شاگردی نزد ابو الفرج رونی می‌کند ولی عموم دانشمندان متّفقند که شاگردی بالاتر از استاد است وگذشته از فضائل علمی واضح است که ابوالفرج رونی در مقام شاعری هرگز به‌پایهٔ انوری نمی‌رسید.

انوری در واقعهٔ غز در سال ۵۴۸ حیات داشته و قصیده‌ای که ذیلاً بعض ابیاتش را نقل می‌کنیم به‌عنوان نامهٔ منظوم مبنی بر تظلّم اهالی خراسان ساخته و الحق خوب از عهده بر آمده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای مقطع او درد دل و خون جگر

نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است
بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر

نی نبوده است که پوشیده نباشد بر وی
ذرّه‌ای نیک و بد نُه فلک و هفت اختر

کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون
وقت آن‌است که راند سوی ایران لشگر

خسرو عادل خاقان معظم کز جدّ
پادشاه است و جهاندار بهفتاد پدر

دایمش فخر به آن‌است که در پیش ملوک
پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر

باز خواهد زغزان کینه که واجب باشد
خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر

ای کیومرث بقا پادشه کسری‌عدل
ای منوچهر بقا خسرو افریدون فر

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف
چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر

این دل افکار جگر سوختگان می‌گویند
کای دل و دیده و دین را ز تو شادی و نظر

خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان
نیست یکتن به خراسان که نشد زیر و زبر

خبرت هست که از هرچه در او خیری بود
در همه ایران امروز نماندست اثر

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

بر در دونان احرار حزین و حیران
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الاّ بدر مرگ نبینی مردم
بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مسجد جامع هر شهر ستوران شان را
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در

نکند خطبهٔ هر شهر بنام غز از آنک
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر

کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
بیند از بیم خروشید نیارد مادر

آنکه را صد ره غز زر ستد و باز فروخت
دارد آن نوع که گوئیش خریدست بزر

بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر

خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد
ملک را زین ستم آباد کن ای پاک گهر

بخدائی که بیاراست بنامت دینار
بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر

که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای
زین فرو مایه غز شوم پی غارتگر

وقت آن‌است که یابند ز رمحت پاداش
گاه آن‌است که گیرند ز تیغت کیفر

آخر ایران که از او بودی فردوس برشک
وقف خواهد بد تا حشر بر این شوم حشر

هرکه پائی و خری داشت بحیلت بگریخت
چکند مسکین آن‌را که نه پایست و نه خر

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز
در مصیبت شان جز نوحه‌گری کار دگر

رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند
از پس آنکه بمستوری بودند سمر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد — از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر
رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین — از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر
از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت — از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر
همه پوشند کفن چون تو بپوشی خفتان — همه خواهند امان چون تو بخواهی مِغفَر
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال — نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور
هست ایران بمثل شوره تو ابریّ و نه ابر — هم بیفشاند بر شوره چو بر باغ مطر
کی بود کی که از اقصای خراسان آرند — از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

* * *

انوری مدح چند نفر از سلاطین معاصر خود را کرده که از آن جمله است سلطان سنجر سلجوقی و قصاید غرّای معروف در مدح این پادشاه ساخته است از قبیل قصیده‌ای که بمطلع ذیل شروع می‌شود:

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

از معاصران انوری سنائی، سوزنی، ادیب صابر، رشید الدین وطواط است.

اگر چه هنوز شرح حال خاقانی را به‌خوبی ندانسته‌ایم ولی نظر به‌مطالبی که از خارج شنیده‌ایم می‌توانیم میان انوری و خاقانی مقایسه کنیم.

غالباً در زبان شعرا انوری و خاقانی در یک ردیف نام برده می‌شوند و به‌عقیده ما اینکه انوری را از همه جهت در ردیف خاقانی به‌شماریم به‌وی ستم کرده‌ایم و حقّ او را به‌جا نیاورده‌ایم چه مسلّم است که انوری به‌مراتب فصیحتر و بلیغ تر از خاقانی مغلق گوی است و شاید اینکه بعضی انوری را در ردیف خاقانی شمرده‌اند تتبع کافی در دیوانش نکرده‌اند و فقط دو سه قصیده از او دیده‌اند که الحق در تعقید و اشتمال بر اصطلاحات علمی مخصوصاً نجوم و هیئت کم از اشعار پر تعقید پیچیدهٔ خاقانی نیست ولی با تتبّع بیشتر معلوم می‌شود که انوری به‌هیچوجه مانند خاقانی تعقیدات و استعارات بیجا و تعبیرات نا به‌مورد ندارد و سبک او در شعر فارسی تقریباً سبکی ممتاز و مطبوع است به‌خلاف خاقانی که نه سبکش مطبوع و نه قابل تقلید است.

انوری شاعری قادر بوده و گویا از طریق شاعری ارتزاق می‌کرده است و از اینجهت کاملاً اخلاق شعرای مدّاح دارد و قطعاتش غالباً مشتمل بر تقاضا و هجوهای رکیک است.

دیوان انوری به‌سه قسمت منقسم می‌شود: قصاید، قطعات، غزلیّات و قصایدش بهتر از قطعات و قطعاتش بهتر از غزلیات است.

نظر به اینکه انوری از شعرای قدیم است که غزل را خوب ساخته و بشیرینی و روانی سخن گفته است، محض نمونه غزلی از او نقل می‌کنیم.

جانا بجان رسید ز عشق تو کار ما — دردا که نیستت خبر از روزگار ما
در کار تو ز دست زمانه غمین شدم — ای چون زمانه بد نظری کن به‌کار ما

بر آسمان رسد ز فراق تو هر شبی — فریاد و ناله‌های دل زار زار ما
دردا و حسرتا که به‌جز بار غم نماند — با ما بیادگار از آن روزگار ما
بودیم بر کنار زتیمار روزگار — تا داشت روزگار ترا در کنار ما
روزی به اختیار دل انوری نبود — دست قضا به بست دَرِ اختیار ما

وصف بهار

باز این چه جوانی و جمال است جهان را — وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد — ناقص همه این[۱] را شد و زائد همه آن را
هم جَمره[۲] بر آورد فرو برده نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل — آن روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست — آری بدل خصم بگیرند ضمان را
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم — زان حال همی کم نشود سر و نُوان[۳] را
آهو بسر سبزه[۴] مگر نافه بینداخت — کز خاک چمن آب بشد[۵] عنبر و بان را
گر خام نبستست[۶] صبا رنگ ریاحین — از عکس چرا رنگ دهد آب روان را
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب[۷] — تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
همچون ثمر بید[۸] کند نام و نشان گم — در سایه او روز کنون نام و نشان را
بادام دو مغزاست[۹] که از خنجر الماس — نا داده لبش بوسه سراپای فسان[۱۰] را
ژاله[۱۱]سپر برف ببرد از کتف کوه — چون رستم نیسان بخم آورد کمان را
کُه بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود — بینی که چه سود است مراین مایه زیان را
از غایت ترّی[۱۲]که هوا راست عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را
گر نایژهٔ[۱۳] ابر نشد پاک بریده — چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است — یازان[۱۴] سوی ابر از چه گشاده است دهان را

---

۱) این = اشاره به نزدیک است ۲) جمره = بخاری که از زمین برآید = نفس آشکاره زمین باصطلاح منجّمین و آن‌را: سقوط جمره می‌نامند ۳) نُوان = خرامان ۴) آهو ز سر سرو، نخ
۵) از چیزی آب رفتن و شدن یعنی رونق کاسته شدن
۶) خام بستن و رنگ بستن اصطلاح رنگرزی است. خام بستن رنگ = رنگ کردن، چنان‌که رنگ ثابت نباشد
۷) راز دل آب،مراد سنگریزه‌هاست و نهان شدن سنگریزه‌ها بسبب گل آلود بودن آب است
۸) بید در بی ثمری ضرب المثل است
۹) بادام دو مغز یعنی انبوه و مقصود از خنجر الماس سبزه‌های کوه است و ممکن است به‌برفهای یخ بسته هنگام آب شدن تعبیر نمود و گفت کناره‌های برف.
۱۰) فسان = بفتح وکسر هر دو، سنگی که با آن چاقو تیز می‌کنند. ۱۱) ژاله = شبنم و تگرگ
۱۲) نرمی، نخ ۱۳) نایژه = گلوگاه ۱۴) یازیدن یعنی دست بردن بچیزی و متمایل شدن

ور لالهٔ نورسته نه افراخته شمعی است — روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را
نی رمح[۱] بهار است که در معرکه کرده است — از خون دل دشمن شه لعل[۲] سنان را
پیروز شد و عادل و منصور و معظّم — کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را
آن شاه سبک حمله که در کفّهٔ جودش — بیوزن کند رغبت او حمل گران را
شاهی که چو کردند قران بیلک[۳] و دستش — البته کمان خم[۴] ندهد حکم قِران[۵] را
تیغش[۶] بفلک باز دهد طالع بد را — حکمش بعمل باز برد عامل جان[۷] را
گر باره کشد راعی حزمش نبود راه — جز خارج او نیست نزول حدثان را
ور پرّه[۸] زند لشکر عزمش نبود تک — جز داخل او نیز ردیف سرطان[۹] را
ای ملک ستانی که به‌جز ملک سپاری — با تو ندهد فایده یک ملک ستان را
در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج — نامست دگر هیچ نه بهمان و فلان را
تو قرص سپهری و نخواند بهمین نام — خبّاز گه جلوه گری هیئت نان را
جز عرصهٔ بزم گهر آگین تو گردون — هم گوشه کجا یافت ره کاهکشان را
جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی — همکاسهٔ کجا دید فنای عطشان را
آن‌را که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد — عیسی بتند بر تن او تار توان را
گر ابرِ سر تیغ تو بر کوه ببارد — آبستنی نار دهد مادر کان را
در خون دل لعل[۱۰] که فاسد نشود هیچ — قهر تو گره وار ببندد خفقان[۱۱] را
در ناصیهٔ کاهربا گر چه طبیعی است — سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک — هم سال نخست از نقط بیهده ران را
در گاز به امّید قبول تو کند خوش — آهن الم پتک و خراشیدن سان[۱۲] را
انصاف تو مصری است که در رستهٔ[۱۳] او ابر[۱۴] — نظم از جهت محتسبی داده دکان را
گر ثور چو عقرب[۱۵] نشدی ناقص و بی چشم — بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دَبَران[۱۶] را
عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر — در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
جاه تو جهانیست که سکّان[۱۷] سوادش — در اصل لغت نام ندانند کران را
بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند — چون مهر[۱۸] فرو شد چه یقین و چه گمان را
روزی که چو آتش همه در آهن و فولاد — بر باد نشینند هزبران جولان[۱۹] را

---

۱) رُمح = پیکر نیزه و سنان ۲) جواهر معروف ۳) بیلک = یکنوع تیری که سر آن دو شاخه باشد
۴) کنایه از عنان پیچیدن ۵) قران در اصطلاح نجوم مقارنهٔ دو کوکب باشد ۶) منعش، نخ
۷) اضافهٔ بیانی ۸) صف کشیدن و دایره زدن ۹) ردیف سرطان، اسد ماه بعد اوست
۱۰) بعضی نگاه کردن به لعل را چارهٔ خفقان می‌دانند ۱۱) خفقان = طپش قلب ۱۲) سان = سوهان
۱۳) رسته = بازار ۱۴) دیو، نخ ۱۵) عقرب بنا بر معروف کور است چنانکه مارکر است ۱۶) دَبَران = عین الثور
۱۷) سُکّان = ساکنین ۱۸) مهر فرو شدن = کنایه از مردن ۱۹) را: اینجا برای محض است

از فتنه درین سوی فلک جای نیابند   بیکار پرستان نه امل را نه امان را
وز زلزلهٔ حمله چنان خاک بجنبد   کز هم نشناسند نگون[1] را و ستان[2] را
وز عکس سنان و سلب[3] لعل طراده[4]   میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
سر چفت کند افعی قربان[5] و چو آن دید   پر باز کند کرکس ترکش طیران را
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم   گه نعره بلب در شکند پای فغان را
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام   آن لحظه که دستت حرکت داد عنان را
چشم زره اندر دل گردان بشمارد   بیواسطهٔ دیدنِ شِریان ضربان را
هر لحظه شود رمح تو در دست تو سنگی   از بسکه بچیند چه شجاع و چه جبان را
هر سمت عنادی که ز جولان تو خیزد   چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام   کز کاسهٔ سر کاسه بود سفره و خوان را
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت   یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را
تو در کنف حفظ خدائی و جهانی   طعمه شدگان حوصلهٔ[6] هون[7] و هوان[8] را
تا بارِ دگر پیر جوان گردد هر سال   گیتی و بتدریج کند پیر جوان را
گیتی همه در دامن این ملک جوان باد   تا حصر کند دامن هر چیز میان را
باقی بدوامی که در آحاد سنینش   ساعات شمارند الوف دوران را
قائم بوزیری که ز آثار وجودش   مقصود عیان گشت وجود حیوان را
صدری که به‌جز فتوی مفتی وجودش   در ملک معیّن نکند آیت و شان را
در حال رضا روح فزاینده بدن را   در وقت سخط پای گشاینده روان را
آن خواجه که بس دیر نه تدبیر صوابش   در بندگی شاه کند قیصر و خان را
دستور جلال الدین کز درگه عالیش   انصاف رسانند هر انصاف رسان را
آنجا که زبان قلمش در سخن آید   بر معجزه تفضیل بود سحر و بیان را
وآنجا که محیط کف او ابر برانگیخت   بر ابر کشد حاصل باران بنان را
از سیرت و شان رسم ملوک و ملک آمد   حاصل نتوان کرد چنین سیرت و شان را
از مرتبه دانی است در آن مرتبه آری   یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را
تا هیچ گمان کم نکند زور یقین را   تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را
این پایگه تخت کیانی و شهی باد   این هر دو دو مقصد شده شاهان و کیان را

---

۱) نگون = خم شده   ۲) ستان = به پشت باز افتادن
۳) سَلَب = بفتح، جامه و رخت و اثاثه مسافر خاصه جنگجویان و بکسر لام بمعنی نیزه
۴) طِراده = جامهٔ ابریشمی که سر نیزه می‌کنند
۵) قربان = بمعنی تصدّق و اسباب تقرّب و در فارسی دوال ترکش که بدوش اندازند و دوال تیردان که گاهی کمان در آن نهند.
۶) حوصَله = چینه دان   ۷) هون = خواری ـ مشقت   ۸) هوان = خوار گردانیدن

شه ناگزران[1] است چو جان در بدن ملک   یا رب تو نگهدار مر ابن ناگزران را

خاقانی

ابو بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی نجّار شیروانی متخلّص به خاقانی از شعرائی است که به استادی معروف است و به‌نظر ما شهرتی است بی اساس.

خاقانی در ابتدا حقایقی تخلص می‌کرده و معلوم نیست بچه علتی پدرش او را از نزد خود رانده و در اثر تربیت عمویش کافی الدین عمر بن عثمان بزرگ شده است. در حدود ۲۵ سالگی عمویش وفات کرده و شاید در همان‌وقت به‌شاگردی نزد ابو العلای گنجوی رفته باشد. ابوالعلاء در حقّ او محبت کرد و وی را پیش خاقان کبیر شروانشاه معرفی نمود و از این جهت به خاقانی معروف شد ولی بعدها معلوم نیست بچه علت میان این شاگرد و استاد عداوتی رخ داده و مهاجات آندو نفر با یکدیگر از مایه‌های ننگ ادبیات ماست.

معروف است که خاقانی پس از چندی ملازمت خواست عزلت اختیار کند و از نزد خاقان کبیر برود خاقان او را رخصت نمی‌داد از این‌رو خاقانی پنهانی به بیلقان فرار اختیار کرد و مأمورین شروانشاه او را گرفتند و بدربارش بردند و هفت ماه محبوس بود بعد از اینکه از حبس رهائی یافت سفری به‌مکّه معظّمه کرد.

تولدش در سال ۵۰۰ و وفاتش در حدود ۵۹۰ و بنوشتهٔ بعضی در حدود ۵۹۸ واقع شده است. از آثارش دیوان اشعار است که به‌طبع رسیده است و دیگر مثنوی تحفةالعراقین که تاریخچه‌ای است از مسافرت او به مکه. از اشعارش قصیدهٔ مدائن را که می‌توان گفت نام خاقانی در حقیقت بواسطهٔ همین تاکنون زنده مانده است، نقل می‌کنیم.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان   ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان
یک ره[2] ز ره دجله منزل به‌مدائن کن   وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گوئی   کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد   گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله   خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری[3] نونو وز دیده زکاتش ده   گر چه لب دریا هست از دجله زکات استان
گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل   نیمی‌شود افسرده نیمی‌شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را   در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را   تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو   پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

---

۱) ناگزران = ناچار   ۲) یک ره = یک بار   ۳) گری = گریه کن

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی جغدست پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان[1]
گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
این‌است همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان
این‌است همان درگه کو را ز شهان بودی دیلم[2] ملک بابل هندو[3] شه ترکستان
این‌است همان صفّه کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان[4]
پندار همان عهدست از دیدهٔ فکرت بین در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ[5] میدان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
مستست زمین زیرا خورده است بجای می در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه بر تاج سرش[6] پیدا صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر، پرویز و ترهٔ زرین بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز بهر خوانی زرّین تره گستردی کرده ز بساط زر زرّین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو زرّین تره کو بر خوان؟ رو کَم ترکوا[7] بر خوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبُن زآب و گل پرویز است آن خُم که نهد دهقان
چندین تن جباران کاین خاک فرو خوردست این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رُخ آمیزد این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ[8] عبرت کن تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی[9] این قطعه ره‌آورد است از بهر دل اخوان

دیوان خاقانی مجموعهٔ اصطلاحات و لغات نامأنوس آن دوره است و می‌توان اصطلاحات علمی و اطلاعات ادبی بسیار هم از آنها استفاده کرد.

---

۱) درماندگی ۲) دیلم = بنده و غلام ۳) هندو = غلام ۴) شادروان = فرش منقّش
۵) کوکبه = جلال و جلوه ۶) اشاره به پندهائی است که بر تاج خسرو انوشیروان نوشته شده بود.
۷) کم ترکوا: اشاره به آیهٔ قرآن «کم ترکوا من جنّاتٍ و عیون = بسا که بازگذاشتند باغها و چشمه‌ها را» آیهٔ ۲۴ سورهٔ دخان
۸) دریوزه = گدائی ۹) ره آورد = سوقات

تاریخ ادبیات ایران از اوائل قرن هفتم هجری
تا اواخر قرن دوازده

در صفحات قبل علل ایجاد یا ترقی و انحطاط ادبیات را در هر دوره‌ای از ادوار تاریخی دانسته‌ایم و مقصود ما در این قسمت تاریخ ادبیات ایران است از استیلای مغول بر ایران سال ۶۱۶ تا آخر قرن ۱۲ هجری که سلطنت آقا محمد خان قاجار می‌باشد.

ممکن است مبدأ این دوره را سال ۶۱۶ یعنی زمان تسخیر ماوراءالنهر و خراسان بدست سپاه مغول یا ۶۱۷ که مرگ سلطان محمد خوارزمشاه است یا ۶۲۸ که مرگ سلطان جلال‌الدین منکبرنی است حساب کنیم و مناسب‌تر آنست که سال ۶۲۸ را آغاز دورهٔ جدید قرار بدهیم و اینکه تاریخ ۶۲۸ را مبدأ این دوره قرار می‌دهیم با اینکه فتح ماوراءالنهر و خراسان در سال ۶۱۶ واقع شده بود این است که تا زمان حیات این سلطان رشید هنوز در حقیقت مملکت ایران بکلّی بی‌صاحب نشده بود و تا آن‌وقت هنوز امید می‌رفت که شهریار نامدار شجاعش دست تسلّط بیگانه را از این مرز و بوم کوتاه کند.

برای این که ادبیات ایران بعد از مغول را تا پیش از مغول درست بتوانیم مقایسه کنیم مختصر عطف توجّهی به ادبیات پیش از مغول لازم است.

ادبیات پیش از مغول به‌طور اختصار

بعد از تسلّط عرب بر ایران زبان فارسی و ادبیات در تحت تسلّط و اقتدار عرب محو شد ومجدداً در اواسط قرن سوم هجری زبان فارسی از تحت‌الشعاع زبان عرب خارج شد و مستقلاً جانی به‌خود گرفت و در دربار صفّاریان بعد از دو قرن رسماً به‌زبان فارسی سخن راندند و نامه نوشتند و شعر سرودند و نخستین بار از زمان صفّاریان و امرای طاهری شعر فارسی شروع شد و طفل نوزاد ادبیات فارسی زبان بازکرد یعنی گویندگان اولّیه لب به‌سرودن اشعار گشودند. چون نوبت سلطنت به سامانیان رسید بیش از پیش به‌زبان ادبیات پارسی توجّه کردند و به احیاء زبان و ادبیات و آئین و رسوم ایرانی پرداختند و از این جهت گویندگان بزرگی بوجود آمدند مانند رودکی، دقیقی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، منطقی و نظایر آنها که به‌دست آنان بنای کاخ منیع ادبیات فارسی یا اساس ملیّت و قومیت ایرانیان استوارگشت و در این عصر تاریخ ایران و داستانهای ملّی جمع‌آوری شد و به‌نام شاهنامهٔ نثر نوشته و منتشرگشت

و نیز در این عهد در نثر فارسی نمونه‌های برجسته‌ای وجود گرفت مانند ترجمه‌های تاریخ و تفسیر طبری یعنی ابوجعفر محمّد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰. این ترجمه‌ها به‌دست ابوعلی محمّد بلعمی وزیرابومنصور سامانی در میان سنوات ۳۵۰ و۳۶۶ انجام گرفت و همچنین کتاب الابنیه فی حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق علی بن الهروی در عهد منصور اوّل، که نسخه‌ای از آن به‌خط اسدی طوسی در ماه شوّال ۴۴۷ نوشته شده است.

بعد از سامانیان نوبت پادشاهی به‌غزنویان رسید و در این عصر وسائل ترقّی و پیشرفت علمی و ادبی ایرانیان از هر جهت فراهم گشت و نهالی که در عهد سامانیان نشانده شده بود در این عصر پرورش یافت و به‌حد کمال رسید به‌حّدی که این عهد را از بزرگترین ادوار ادبی ایران قرار داد. علماء و شعراء و نویسندگان فارسی بسیار در این عهد وجود گرفته‌اند و معروف است که دربار محمود غزنوی همیشه چهار صد شاعر داشت و چندین تن از نوابغ و مظاهر علمی و ادبی ایرانیان در این عصر ظاهر شدند و کتب و آثار علمی و ادبی بسیار پدید آمد و دامنهٔ نفوذ زبان فارسی به‌هندوستان کشید و ادبیات ایران در آن مملکت هم رواج کامل یافت و مجملاً علوم و آداب و صنایع ایرانیان در این دوره به اوج ترقی رسید.

دیالمه نیز درسهم خود خدمت به‌فضل و ادب کرده‌اند و بر روی هم در این دوره نمایندگان و مفاخر علمی و ادبی پیدا شدند که اساس علم و ادب پارسی هنوز روی شالوده‌ای که آنها ریخته و پایه‌ای که آنان نهاده‌اند استوار است.

در شعرا: فردوسی، عنصری، فرخی، غضائری، اسدی، عسجدی، ابوحنیفهٔاسکافی، ناصرخسرو و غیره، و مورخین و نثر نویسان: ابوالفضل بیهقی، عنصرالمعالی‌کیکاوس یاکاوس دیلمی و از علما و فضلا: ابوعلی‌سینا و ابوریحان بیرونی از جمله مفاخر این عصرند.

بعد از غزنویان تا حملهٔ مغول بر ایران سه دسته مشهور از سلاطین در ایران حکومت کردند که هر سه طبقه کم یا بیش مشوّق علم و ادب و مروج علماء بوده‌اند. یکی سلاجقه و دیگر اتابکان شامل اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس و دیگر خوارزم‌شاهیان که اوّل آنها آتسز است و آخر آنها سلطان رشید جوانمرد ناکام جلال‌الدین منکبرنی که علی‌الاصح درکردستان مفقود شد. (۶۲۸)

غالب سلاطین این سلسله عموماً و مخصوصاً سلاجقه و بالاخص سلطان ملکشاه متوفّی ۴۸۵ و سلطان سنجر (۵۱۱ – ۵۵۲) علاقه کامل به علوم و ادبیات اظهار می‌کردند و هر چند به تقلید یا رقابت به یکدیگر بود، همیشه دربار خودشان را به وجود شعرا و علما زینت می‌دادند.

سلاجقه به علوم و معارف ایران خدمت کم نظیری کرده‌اند و دربار آنان به وجود دستور دانشمند باتدبیر علم پروری مانند خواجه حسن نظام‌الملک متوفی ۴۸۵ مزیّن گشت که تاسیس مدرسه در اسلام و تربیت علما و افاضل از هر طبقه یکی از مآثر برجستهٔ وی به‌شمار می‌رود.

در عهد سلاجقه تمدن ایران در بحبوحهٔ ترقی و کمال بود و شعر و علوم و آداب به‌منتهی درجهٔ نضج وکمال رسید و در حقیقت نهالی که در عهد سامانیان کاشته شده در زمان غزنویان نشو و نما یافته بود، در این عهد به‌ثمر رسید و دولت ایران و منطقهٔ نفوذ سیاسی این مملکت در آن عصر به اعلی‌درجه

وسعت و بسط رسید. در اولیاء امور حسّ عصبیّت ملی به‌جنبش درآمد و رسمی شدن تقویم جلالی منسوب به‌جلال الدین ملکشاه سلجوقی و تبدیل ماههای عربی به‌فارسی که به‌سعی ملکشاه و نظام‌الملک و بدست بعضی حکما و ریاضی‌دانان مانند حکیم عمر خیام در این عصر واقع شده بود از نتایج همان روح ملّی محسوب می‌شود و باز در این عصر زبان فارسی در آسیای صغیر در نتیجهٔ استقرار شعبه‌ای از سلاجقه به‌پادشاهی آن ناحیت نفوذ و در آنجا هم رواج یافت. (در زمان عثمانی‌ها هم این رویه نیز برقرار بود تا عصر سلطان سلیمان که زبان درباری و ادبی از پارسی به‌ترکی مبدل گشت.)

تأسیس مدارس و بیمارستانها و سایر مؤسسات خیریه در این عصر شیوع یافت و صنعت و تجارت و معماری به‌اوج ترقی رسید. مجملاً در عصر سلاجقه و خوارزمشاهیان مملکت ایران از حیث علوم و آداب و سیاست و تجارت و غیره به‌منتها درجهٔ کمال و عظمت رسید و در این عصر از تمام نواحی ایران حتّی از هندوستان که به‌دست غزنویان و غوریان فتح شده بود شعرا و علمای عالی‌مقدار ظهور کردند. برخلاف عهد غزنوی و سامانی که غالب بلکه تمام شعرای نامی ایران از اهالی خراسان و ماوراءالنهر بودند.

مظاهر علمی و ادبی در این دوره به‌حدی است که شمارهٔ آنها در این مختصر نمی‌گنجد و محض نمونه جمعی از شعرا و فضلای این دوره را از هر طبقه نام می‌بریم.

از شعرای خراسان و افغانستان و هند غربی یا شعرای سلاجقه و غزنویان و غوریان: معزی، ازرقی، عبدالواسع جبلی، انوری، ابوالفرج رونی، سنائی غزنوی، عمادی، مسعود سعد سلمان، سید حسن غزنوی و غیره.

از شعرای ماوراءالنهر یا خوارزمشاهیان و امرای دیگر ترکستان: ادیب صابر، سوزنی سمرقندی، رشید وطواط، عمعق بخارائی و غیره.

از شعرای عراق و آذربایجان یا شعرای اتابکان: خاقانی، نظامی گنجوی، ظهیرفاریابی، مجیرالدین بیلقانی، کمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی و غیره.

از فضلا و اهل علم این دوره: عمر خیام، امام محمّد غزالی، امام فخرالدین رازی و غیره و غیره.

از جمله مفاخری که از یادگارهای این عهد نصیب ایران شده و به‌عقیدهٔ ما در هیچکدام از ادوار تاریخی پیش از مغول نظیر ندارد بعضی آثار نثر فارسی است که از نتایج رشد حقیقی و نضج کامل ادبی ایران به‌شمار می‌رود سردستهٔ آنها **کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی** تالیف ادیب بی نظیرابوالمعالی نصرالله منشی شیرازی است که به‌نظر ما قاموس و سند قطعی زبان فارسی است و دیگر **چهار مقالهٔ نظامی عروضی** که نام اصلی آن **مجمع‌النوادر** است مابین سنوات ۵۵۱ و ۵۵۲ تالیف شده و از جنبهٔ ادبی اوّلین تذکره شعراء و نویسندگان قرون سابقه ایرانی است و دیگر کتاب **سیاست نامهٔ** خواجه نظام‌الملک که از نوادر زبان فارسی به‌شمار می‌رود و همچنین کتب ذیل که به‌طور فهرست نامی از آنها می‌بریم.

مقامات حمیدی تألیف حمیدالدین عمر بن محمود یکی از معاصرین انوری و در ۵۵۰ نوشته شده است به‌قول انوری هر سخنی که جز قرآن و حدیث مصطفی است در مقابل این کتاب جزو تُرهات

منسوب است. و حدائق السحر رشید وطواط متوفی سنهٔ ۵۷۸ که در فنّ بدیع بی‌نظیر است.

مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی اوائل قرن ۷ هجری. فارسنامهٔ ابن‌البلخی که در سنین ۵۰۰ تا ۵۱۰ تألیف شده است. مجمل‌التواریخ که مؤلف آن مجهول است و در حدود ۵۲۰ تألیف شده. تاریخ بخارا که در ۵۵۲ به‌فارسی ترجمه شده وابن زُفَر در ۵۷۴ این ترجمه را تهذیب و تلخیص کرده است.

جوامع‌العلوم امام‌فخرالدین‌رازی به‌نام علاءالدوله تکش (۵۶۸ تا ۵۹۶). روضة‌العقول محمدبن‌غازی مُلطیوی در ۵۹۸ و در عهد رکن‌الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان از سلاجقهٔ روم و این شخص ابتدا دبیر وسپس وزیر سلیمانشاه (۵۸۸ تا ۶۰۰) بود. راحة‌الصدور راوندی در تاریخ آل سلجوق و مؤلف آن محمّدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌بن‌محمّدبن‌احمدبن‌حسین‌بن‌همّت‌الراوندی (از اهالی راوند کاشان) بوده که از علمای قرن ششم محسوب است و در ۵۹۹ شروع به‌تألیف این کتاب کرد. و ظاهراً در حدود ۶۰۳ از تألیف آن به‌پرداخت و شخصاً به قونیه رفت و کتاب را تقدیم سلطان غیاث الدین کیخسروبن قلج ارسلان (مدّت سلطنت ۵۸۸_۶۰۷) از سلاجقهٔ روم کرد.

تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق که در حدود سال ۵۶۷ نوشته شده است.

مقصود ما از شمارهٔ این کتب که فقط از آنهائی هستند که از بعد از مغول به‌جا مانده‌اند و تنها خبری از آن دوره به‌ما می‌رسانند و نسبت به آنچه در فتنهٔ جهانسوز مغول از میان رفته است مشتی از خروار می‌باشد، این بود که فی‌الجمله از نام کتابهای ادبی زبان فارسی پیش از مغول مطلع شویم و محض احتراز از تطویل به اختصارکوشیدیم و از تعداد باقی آثار چشم پوشیدیم و سعی کردیم که حتی از آثار اوایل قرن ۷ هجری که پیش از استیلای مغول وجود گرفته و در حقیقت از آثار ادبی پیش از مغول باید شمرده شود از قبیل ترجمهٔ یمینی ناصح‌بن‌ظفر گلپایگانی مؤلف در حدود ۶۰۳ و تذکرة‌الاولیاء شیخ عطّار و کتاب لباب الالباب عوفی که هر دو در حدود ۶۰۰ (تذکرة‌الاولیاء اندکی پیش از ۶۱۸ و لباب‌الالباب در حدود ۶۱۸) تألیف شده است، و امثال آنها سخنی به‌میان نیاوریم.

این بود شمه‌ای از شرح ادبیات فارسی پیش از مغول مانده؛ فتنهٔ جهانسوز مغول با ملّت ستمدیدهٔ ایران چه کرده و برسر ادبیات ایران یا کانون تمدّن مشرق چه آورده است!

تقسیم تاریخ ادبی ایران از قرن هفتم تا قرن حاضر

تاریخ ادبی ایران بعد از اسلام طبعاً به دو دورهٔ متمایز منقسم می‌شود. نخستین از نیمهٔ سدهٔ هفتم میلادی تا اوایل سدهٔ هفتم هجری یا ۱۲ میلادی یعنی از فتح ایران به‌دست عرب و قتل یزدگرد سوم تا سال ۶۱۶ یعنی تسخیر خراسان و ماوراءالنهر و استیلای مغول و به نظری که سابقاً گفتیم تا سال ۶۲۸ یعنی زمانی که غوغای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه خاموش شد که بعدها باید از آن گفتگو کرد.

هر یک از دو دورهٔ گذشته باز به‌چند قسمت تقسیم می‌شود. از تقسیم پیش از مغول صرفنظر

باید کرد. دورهٔ بعد از مغول که موضوع بحث ماست باز به‌چند قسمت تقسیم می‌شود:

اوّل از اوایل قرن هفتم هجری تا اوایل قرن ۱۰ هجری یعنی تشکیل دولت صفوی در ایران.

دوم از اوایل قرن ۱۰ تا قرن۱۳ یعنی جلوس آغا محمد خان قاجار.

سوم از آغاز قرن ۱۳ تا عهد مشروطیت ایران یعنی سال ۱۳۲۴ هجری قمری.

چهارم از عهد مشروطیت تا عصر حاضر.

بطور کلی می‌توان گفت تاریخ ادبی ایران از زمان استیلای مغول تا اوایل عهد قاجار و به‌عبارت دیگر از تاتار تا قاجار به دو دوره تقسیم می‌شود و ما هر دوره را جداگانه موضوع بحث قرار داده از آن گفتگو می‌کنیم.

ادبیات ایران از اوایل قرن هفتم تا اوایل قرن هشتم

اوضاع سیاسی ایران مقارن هجوم مغول

سلطان علاءالدین تکش در ۱۹ رمضان ۵۹۶ هجری وفات یافت و سلطنت خوارزمشاهی به‌دست پسرش سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه افتاد. عمدهٔ حوزهٔ حکومت سلطان محمّد بعد از فوت پدرش منحصر بود به بلاد خوارزم که مقّر حکومت موروثی وی بود و نواحی ری و قسمت عمده از بلاد سلاجقه که پدرش علاءالدین تکش گرفته بود و قسمتی از خراسان یعنی سرخس و نیشابور که پدرش از غزها گرفته بود.

بعد از آنکه سلطان محمّد به‌سلطنت رسید گذشته از نگاهداری ممالک موروثه، دو خیال بزرگ در دماغ می‌پخت یکی آنکه قلمرو حکومت خویش را بسط دهد و از جهت حرص بر این کار می‌توان گفت تا حدّی سودای جهانگیری در سر داشت و دیگر آنکه خلیفهٔ بغداد را که مرکز حکومت مطلقهٔ مسلمانان بود و می‌خواست سلطنت سیاسی و روحانی را با هم داشته باشد، تابع و دست نشاندهٔ خویش سازد، چنانکه در عهد دیالمه و سلاجقه اتفاق افتاده بود. چه می‌دانیم که آل بویه بر بغداد دست یافتند و اوّل بار معزالدوله احمد (۳۲۴ -۳۵۶) بر خلیفه المستکفی بالله (۳۳۳ – ۳۳۴) غلبه یافت و مستکفی محض تملّق وی را معزالدّوله و علی را عمادالدّوله و حسن را رکن‌الدّوله لقب داد. طغرل اوّل سلجوقی هم برالقائم بامرالله مسلّط شد (۴۲۲-۴۶۸) وبغداد را گرفت و خلیفه امر داد که بنام وی خطبه بخوانند.

این هر دو که سلطان محمّد در سر داشت اگر چه تا حدّی با موقعیت وی منافات نداشت زیرا علی‌الظاهر خود را از آل بویه و سلاجقه کمتر نمی‌دانست و قدرت و قوّت خویش را هم بطوری می‌دید که مناسب جهانگیری می‌یافت و لیکن از جهاتی فکر غلط در دماغ وی راه یافته بود نخستین اینکه سلطان محمد آن‌قدر سردار کافی و زمامدار با تدبیر نداشت که بتوانند از عهدهٔ ضبط ممالک مفتوحه برآیند و از همه بالاتر اینکه عداوتهای داخلی او را هرگز مجال انجام دادن این مقصود نمی‌داد از جمله

اینکه ترکان‌خاتون مادر سلطان محمّد که زنی سخت سفّاک و بی‌تدبیر بود به پشت گرمی ترکان قنقلی از ترکان دشت قبچاق که خود از آن دسته بود اختیار عموم کارها را از دست سلطان محمّد گرفته بود و همواره با وی کشمکش و اختلاف پیدا می‌کرد و سلطان جز اطاعت اوامر و رفتار کردن بر طبق دلخواه آنها گزیری نداشت. از طرف دیگر و به‌علل چند از قبیل کشتن شیخ مجدالدین بغدادی در سال ۶۱۲ هجری شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری که از اعاظم آن عصر بود و در قلوب اصحاب خویش نفوذ فوق‌العاده داشت و نیز از جهت اعلان جنگ با خلیفهٔ اسلام سخت طرف بی‌میلی بعضی طبقات واقع شده بود.[۱] روی‌هم‌رفته اوضاع سیاسی مملکت سلطان محمّد در خور آن نبود که خیال جهانگیری وی به‌موقع عمل گذارده شود و با وجود این سلطان از سر عزیمت ننشست و غرور فوق العاده‌ای که داشت وی را راحت نمی‌گذاشت و اتفاقاً بعضی فتوحات نصیب وی گشت که او را بر انجام‌آرزوی اصلی تهییج می‌کرد. در سال ۵۹۷ با سلطان غیاث‌الدین غوری و ملک شهاب‌الدین غوری که بعد از فوت علاءالدین تکش وقت را برای تاختن در خراسان مناسب دیده بودند و مرو و طوس را گرفته و تا جرجان و بسطام از طرف خود شحنگان فرستاده بودند و رعایای خوارزمشاه را در زیر شکنجه و آزار گرفته، جنگ کرد و غوریان بطوری مغلوب شدند که از در عذر و خواهش درآمدند و مورد عفو و اغماض سلطان قرار گرفته و سلطان محمد در این جنگ بعضی سرداران نامی شجاع این سلسله را شکست داد و ناحیهٔ خراسان را بالمره از نفوذ آنان تهی ساخت. در سال ۶۰۶ مازندران را تصرف کرد و بعد از آن کرمان‌را نیز مسخّر و ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخت و سبب تسخیر مازندران به‌نوشتهٔ حمدالله مستوفی این بود که در آنجا: پادشاهی غازی بود از تخمهٔ یزدگر بن شهریار فرومایه ابورضا نام برگزید و به‌مرتبهٔ بلند رسانید و خواهر خود را بزنی بدو داد. ابورضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت. خواهر شاه غازی که زن ابورضا بود دست از آستین غیرت و مردمی بیرون کرد و شوهر را به‌خون برادر بکشت و تن خود را با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد. خوارزمشاه او را بدرگاه بخواند چون زیادت جمالی نداشت به امیری داد و ملک مازندران را با تصرّف گرفت بعد ازاین کرمان مستخلص گشت.

در حدود سال ۶۰۷ سلطان محمّد عازم جنگ با گورخان قراختائی و تسخیر بخارا و سمرقند شد و سه مرتبه با گورخان مصاف داد و نوبت اوّل مظفّر گشت و نوبت دوم در میان لشکر قراختائیان گرفتار شد امّا کسی او را نشناخت و جان به‌سلامت بدر برد و بعد از سه شبان روز به‌لشکر خود پیوست و نوبت سیّم باز سلطان محمّد مظفر شد و لشکر گورخان را مقهور کرد و سلطان را در این حال ظل‌الله فی‌الارض خطاب کردند و به‌قول بعضی پس از فتح بخارا وی را لقب اسکندرثانی دادند. نورالدین منشی که از افاضل زمان بود گفت:

شهنشاه جهان بخشا توئی آنک — توان کز رفعتت خواهد فلک قرض
بجنب قدر تو کمتر نماید — زیک ذره جهان در طول و در عرض

---

۱) صاحب تاریخ گزیده می‌نویسد شیخ مجدالدین بغدادی را از جهت آنکه زن سلطان او را به نکاح با مادر سلطان متهم کرده بود بکشت و نیز سیدعمادالدین ترمذی را از جهت خلافت مسلمین اختیار کرد.

همه پاکان کرّوبی بعهدت — پس از تقدیم شرط سنت و فرض
همی گویند بهر حرز از دور — که السلطان ظل الله فی الارض[۱]

خلاصهٔ سلطان محمّد در جنگ اوّل بخارا را گرفت و آوازهٔ فتح بخارا و فیروزی سلطان محمّد بر گورخان نه تنها وی را در نواحی ایران بلکه در تمام ممالک اسلامی مشهور ساخت و رعب او را در دل سلاطین و اهالی تمام نواحی انداخت. علّت غلبهٔ وی بر گورخان بار سوم این شد که نصرةالدین عثمان‌خان‌بن‌ابراهیم حاکم سمرقند وکوچلک خان پادشاه قوم نایمان بر ضد گورخان با سلطان ساختند و بالاخره گورخان اسیر شد و این کار به‌حسب ظاهر به‌نفع سلطان محمّد تمام گشت.

باری سلطان محمّد بر تمام ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند مستولی گشت و حکومت قراختائیان را در ماوراء النهر و بلاد ترکستان بر انداخت و در اینکار یک خبط بزرگ سیاسی داشت زیرا حکومت مستقّل یا حکومت‌های مستقلّه چند در ماوراء النهر و ترکستان سدّ محکمی میان مملکت خوارزمشاه و قلمرو حکومت تاتار بود و به‌دست خود این وقایه بزرگ و این سدّ سدید را درهم شکست و بلافاصله قلمرو حکومت خویش را در جوار قوم وحشی خونخوار مغول قرار داد و خطر این مجاورت بالاخره گریبان‌گیر وی و هزاران نفوس بیگناه دیگر گردید. اگر چه در این گونه مواقع حرص غلبه و جهانگیری مجال اندیشه و تدبیر برای کسی نمی‌گذارد.

در حدود سال ۶۰۹ سلطان محمّد سلسله غوریه هرات و فیروزکوه را برانداخت و این قسمت را هم به‌ممالک پهناور خویش ضمیمه ساخت و در حدود سال ۶۱۱ بر ملک غوریان غزنه دست یافت و غزنین را فتح کرد و سرحدّ ممالک خود را از طرف مشرق به‌هندوستان رسانید و این نواحی را به پسر مهترش جلال‌الدین داد و به‌نوشتهٔ تاریخ گزیده در این وقت او را اسکندرثانی نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و بیست و هفت خروار طبل زرّین ساخت و در روز اوّل بیست و هفت شهزاده پانزده از بیگانگان و دوازده از خویشان آن نوبت زدند. سلطان محمّد بعد از آنکه از کار ماوراءالنهر و خراسان و بخارا آسوده گشت ساز سفر عراق و تهیهٔ تسخیر بغداد ساخت (در حدود سال ۶۱۴) و در این موقع خلیفهٔ عباسی‌الناصرلدین‌الله‌احمد (۵۷۵ تا ۶۲۲) بود که از بیم سلطان محمّد که می‌خواست چون آل‌بویه و سلاجقه مرکز روحانی یعنی خلافت بغداد را مطیع و تحت الشعاع نفوذ سیاسی خود قرار دهد دقیقه‌ای آسوده نبود. مایهٔ این بیم از آنگاه در دل خلیفه جایگزین گشته بود که پدر سلطان محمّد با وی از در مخالفت درآمده و قدرت روزافزون سلطان محمد روزبه‌روز مایهٔ این وحشت را بیشتر می‌کرد و از سوی دیگر سلطان به‌علل چند از خلیفه وقت آزردگی خاطر داشت و برای خلافت بنی‌عباس در آن عصر اگر چه آبروئی چندان باقی نمانده بود معذلک مخالفت با خلیفهٔ وقت در نظر مسلمین چندان حسنی نداشت و سلطان محمّد دستاویزهائی پیدا کرده بود که بدان وسائل می‌خواست (و می‌توانست) شکوه خلیفه را از دل مسلمین مخصوصاً بعضی طبقات از بین ببرد و لااقل از شکوه

---

۱) از نوبت اول مظفّر شدن سلطان محمد تا آخر ابیات مأخوذ از تاریخ گزیده صفحهٔ ۴۹۵ چاپ برون است.

وی بکاهد: نخست اینکه اصلاً آل‌عباس سزاوار خلافت اسلامی نیستند و خلافت مسلمین و امارت مؤمنان باید در خاندان سادات حسینی باشد و دیگر اینکه خلیفهٔ وقت مردی عیاش و بی‌تدبیر است و در حفظ حیثیّات و سد ثغور اسلام کوتاهی و سستی دارد و مخالفت با چنین شخصی که خود را حامی اسلام و امیر مؤمنان معرفی می‌کند بر کافه مسلمانان واجب است و مخصوصاً در این نسبت حق داشت چه خلیفهٔ اسلامی در مدت ۴۶ سال خلافت جز عیّاشی و به‌نوشتهٔ بعضی کبوتربازی و گلوله اندازی و تفتین میان امراء و سلاطین کاری نداشت.

از جمله علل آنکه سلطان محمّد بر خلیفهٔ وقت خشمگین بود و از وی دل‌آزردگی داشت این است که در موقع ضبط خزانهٔ شهاب‌الدین غوری پس از فتح غزنین به‌سال ۶۱۱ به‌اسناد و مدارک کتبی برخورد که میان ناصر خلیفه با شهاب‌الدین مبادله می‌شده است و اسناد و فرمانها به‌چنگ آورد که خلیفهٔ وقت شهاب‌الدین و قراختائیان را بر ضدّ خوارزمشاه تحریک کرده بود و دیگر اینکه در موقع عرض هدایا که از هر کجا به‌رسم معهود نزد خلیفه فرستاده می‌شد به‌فرستاده‌های خوارزمشاه اهانت کرده بود و عَلَم و هدایای نو مسلمان یعنی جلال‌الدین حسن اسماعیلی را بر علم و هدایای سلطان محمّد مقدّم داشته بود.

مجملاً به اشارهٔ سلطان محمّد علمای مملکت وی بر بطلان خلافت بنی‌عبّاس فتوی داده بودند و سلطان محمّد سیدعمادالدین ترمذی را که از سادات حسینی بود برای خلافت اسلامی برگزید و الناصرلدین‌الله را مطابق فتوای علمای اسلام معزول کرد و در خراسان و ماوراءالنهر امر کرد که دیگر بنام وی خطبه نخوانند و برای سرکوبی خلیفه و تسخیر بغداد تدارک جنگ دید و لشگر فراهم ساخته، آهنگ بغداد کرد.

در موقعی که سلطان محمّد به‌عزم تسخیر بغداد تهیه می‌ساخت، حکومت فارس بدست اتابک سعدبن‌زنگی از اتابکان فارس و حکومت آذربایجان بدست اتابک مظفر الدین ازبک از اتابکان آذربایجان بود و این هر دو نفر هم لشکر تهیه و هوس تسخیر عراق کرده بودند.

سلطان محمّد چون به عراق رسید با اتابک فارس جنگ کرد و وی را اسیر ساخت ولی بالاخره به چهار دانگ محصول فارس که همه ساله به‌سلطان برساند صلح شد و سعدبن‌زنگی بدادن باج جان به‌سلامت برد و اتابک ازبک هم منهزم گشت و زنهار خواست و به‌قبول اطاعت سلطان امان یافت. بالاخره سلطان محمّد از راه اسدآباد همدان عازم بغداد شد و در گریوهٔ (گردنه) اسدآباد دچار برف و سرمای سخت شد و بسیاری از لشکریان و اسبان تلف شده سلطان ناچار به همدان مراجعت کرد و از این جهت برخی قصد دارالخلافهٔ بغداد را بر وی نامبارک شمردند و چون از خوارزم و ماوراءالنهر هم اطمینان کامل نداشت از همدان نیز به‌کلّی مراجعت کرد.

پیش دانستیم که سلطان‌محمّدخوارزمشاه با پادشاه قوم نایمان همدست شد [۱] و سلطنت

---

۱) نایمان و ساقیز دو لغت ترکی‌اند که نایمان به‌معنی هشت و ساقیز یا سکیز نیز به‌معنی هشت است بدین معنی که هشت طایفه بوده‌اند.

قراختائیان را از ماوراءالنهر ترکستان برانداخت و گورخان در سال ۶۰۷ بدست کوچک خان اسیر شد و در سال ۶۰۹ وفات یافت و دولت عظیم قراختائی راکه برخی از طوایف مهمّ ترک باج گزار ایشان بودند از میان برداشت و سدّی چنین که در میان ممالک خوارزمشاه و مغولستان بود درهم شکسته شد و خانهٔ آباد دولت ایران همسایه خیمه و خرگاه ترکان وحشی گشت.

سلطان محمّد باکوچک خان عهد بسته بود که ممالک قراختائی را مابین خود تقسیم کند و پس از فتح ترکستان و ماوراءالنهر و شکست گورخان میان ایشان بر سر تقسیم متصرفات وی مناقشاتی رخ داد که به‌جنگ انجامید و در آن موقع که کوچک خان در ترکستان و کاشغر سرگرم زدوخورد بود (ازسال ۶۰۷ تا ۶۱۱) سلطان محمّد مشغول دستبرد به اموال وی شد ولی مستقیماً با او مقابل نگشت و در بعضی از بلاد شمالی ماوراءالنهر از قبیل فرغانه از بیم آنکه مبادا به‌دست کوچک خان بیفتد عموم سکنه را به‌نواحی دیگر کوچانید و این شهرهای آباد را خراب و ویران ساخت.

ابن ابی الحدید می‌گوید: محمّد خوارزمشاه چون دولت قراختائیان را از ماوراءالنهر و ترکستان برانداخت و پرده‌ای که حجاب میان مملکت وی و قراختائیان بود درهم درید خود بی‌واسطه همسایهٔ قوم تاتار گشت و به‌نواحی مفتوحه از طرف خود عمّال و حکّام گماشت و عمّال وی با مردم بنای بدسلوکی گذاردند و عموم اهالی را رنجیده خاطر ساختند و از این جهت جماعتی از ترکان قریب ۲۰ هزار نفر هر دسته به‌ریاست یکی بر ضدّ مأمورین خوارزمشاه شوریدند و بلاد ترکستان را از دست گماشتگان خوارزمشاه گرفتند و آنهارا بیرون کردند و سلطان‌محمّد هم چون دید که از عهدهٔ ضبط همه نواحی مفتوحه برنمی‌آید قسمتی از ترکستان را به آنها واگذارد و سایر بلاد ماوراءالنهر را از قبیل بخارا و سمرقند به‌خود تخصیص داد و مدّت چهار سال بر این منوال گذشت.

مجملاً اوضاع سیاسی ایران در اوایل قرن ۷ عبارت از این بود که سلطنت عمدهٔ ایران به‌دست سلطان محمّد خوارزمشاه و در تحت ارادهٔ او قرار داشت که به‌شهادت تاریخ مردی شجاع و جنگجو و کارآزموده بود ولی نفاق سرداران و زمامداران داخلی و افتادن کارها در دست ترکان‌خاتون و اتباع وی که به‌جز هوای نفس و غارت و چپاول چیز دیگری نمی‌توانستند و مخالفت بعضی طبقات با سلطان و بی‌تدبیری امرا و فرماندهان لشکری و کشوری دائم اقدامات سلطان را عقیم می‌ساخت[1] و معذلک سلطان‌محمّد به‌قدر مقدور پیشرفتهای نمایان کرد اگر چه خالی از خبطهای سیاسی و اشتباهات اساسی نبود و بالاخره قدرت و شوکت دولت خود را به اعلی درجه رسانید و آوازهٔ شهرتش سراسر ممالک اسلامی را فراگرفت و به‌نواحی دور دست و دول غیر اسلامی هم سرایت کرد ولی چنانکه گفتیم هواداران کارآزموده فعّال باهوش نداشت.

قسمت آذربایجان و فارس هم در تحت حکومت اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس که در حقیقت تابع و دست نشاندهٔ سلطان محمّد بودند، اداره می‌شد.

خلیفهٔ اسلامی الناصرلدین الله از بیم سلطان محمّد به‌خود می‌لرزید و پیوسته در پی تفتین بود

---

۱) درضمن مطالب آینده اشاره به‌خیانت امراء و بزرگان دولت خوارزمشاه خواهد شد.

تا به‌هر وسیله که می‌تواند سلطان محمّد را به‌جنگهای داخلی و خارجی سرگرم سازد و از خیال تسخیر بغداد منصرفش کند.

در همان موقع که اوضاع داخلی مملکت ایران به‌طوری بود که بازنموده شد، در ناحیه مغولستان قائد بسیار توانائی بنام چنگیزخان در حدود سال ۵۴۹ هجری متولّد شد و بعد از پدرش ریاست قبیله به‌عهدهٔ وی محول گشت و چنگیز مشغول سرکوبی مخالفین و مطیع کردن قبایل دیگر مغول بود و روز به‌روز بر بسط دولت و قدرتش بیفزود تا اینکه تمام طوایف و قبایل را در تحت اراده و تابعیت خویش متعهد ساخت و گردن کشان را سرکوبی داد و در سال ۶۱۲ مملکت چین شمالی را مسخّر نمود و پایتخت آنجا را گرفت و حدود متصرّفات دولت خود را بسی وسعت داد در حالتی که بسط دولت سلطان محمّد هم از یک طرف بدشت قرقیز و مساکن قبایل قبچاق رسیده بود و در این حدود با یکی از پسران چنگیز که به‌سرکوبی یاغیان تاتار آمده بود مصادف شد و آنها را تعقیب کرد و منهزم ساخت و سلطان محمّد به سمرقند برگشت و این خود اوّلین دفعه بود که سلطان محمّد با سپاه مغول مقابل شد.

سلطان‌محمّد قصد تسخیر چین را داشت و چون خبر پیشرفتهای چنگیز را در آن مملکت شنید در حدود سال ۶۱۳ جمعی را به‌ریاست سیداجل بهاءالدین رازی برای تحقیق احوال و تفتیش از اوضاع لشکر چنگیز به‌چین فرستاد و همین فرستادگان بودند که چون به‌حدود طمغاج رسیدند از حدود دو سه روز منزلگاه پشتهٔ بلندی به‌نظرشان آمد و چنین پنداشتند که کوه برف است و چون تحقیق کردند معلوم شد که آن جمله استخوان آدمیان کشته شده است و چون یک منزل رفتند تمام زمین را از روغن آدمی چرب و سیاه دیدند و از بوی عفونت برخی رنجور و برخی هلاک شدند و چون بدر طمغاج رسیدند بر یک موضع در پای برجی حصار استخوان آدمی شده بود و پس از استفسار تقریر کرده شد که در روز فتح این شهر بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغول نیفتند [۱] بالاخره نمایندگان خوارزمشاه را چنگیزخان با احترام هر چه تمامتر به‌حضور پذیرفت و پیغامهای دوستانه‌ای به‌خوارزمشاه فرستاد و گفت ما خود را پادشاه شرق و خوارزمشاه را پادشاه غرب می‌دانیم و می‌خواهیم که پیوسته میان ما صلح و مسالمت برقرار باشد.

بسط دولت خوارزمشاهیه از یک طرف و قدرت روزافزون مغولان از طرف دیگر و مجاورت سلطان‌محمّد با چنگیز که هر دو شهوت جهانگیری در دیگ هوس و آرزو می‌پختند به‌خوبی نشان می‌داد که میان این دو دولت تا آخر کار به‌صلح و مسالمت نخواهد گذشت و اگر چه هر دو از یکدیگر هراسان و لرزان بودند و ظاهراً می‌خواستند با هم از در صدق و سازگاری درآیند و مخصوصاً خان‌مغول بسیار مجامله می‌کرد و چنان می‌نمود که هرگز به‌خیال دست اندازی به‌ممالک مسلمانان نیست و همانطور که خود را پادشاه مغولستان می‌داند، سلطان‌محمّد را پادشاه ایران و ماوراءالنهر می‌شناسد و تمام مقصودش تأمین طرق و نگاهداری راه تجارت میان مغولستان و چین و ایران است و به‌همین نظر در راه قرقچی گماشته بود و نمایندگان خوارزمشاه را در چین باحترام پذیرفته و چند نفر از تجّار مسلمان

---

۱) نقل ازطبقات ناصری

را بسیار نوازش و مال التجارهٔ آنها را به‌خوبی خریداری کرد و جمعی از تجّار مملکت خود را همراه آنان فرستاد و به‌توسط آنان هدایای بسیار و پیغامهای دوستانه برای خوارزمشاه فرستاد و محمود یلواج خوارزمی را گسیل داشت و به نیابت خود وی را طرف معاهده و دوستی و قرارداد تجارتی معرّفی کرد و به‌حسب ظاهر معاهدهٔ دوستانه میان آنها بسته شد و طرفین متعهّد شدند که هرگز بر مخالفت یکدیگر برنخیزند و دشمن هر یک را دشمن مشترک بدانند و امثال این تظاهرات .... لیکن بدیهی بود که اینها بر جمله ظاهرسازی است و سرانجام کار به‌مخالفت خواهد کشید و رقابت درونی روزی به‌عداوت و کشمکش برونی خواهد پیوست. و هر یک از طرفین درصدد وسیله‌جوئی می‌شتافتند و مخصوصاً خان مغول و مغولان همواره در پی دست‌موزه و بهانه می‌گشتند که به‌ممالک مجاور، به‌ویژه به مملکت آباد خوارزمشاه بتازند چه به همه چیز این مملکت هم از جهات طبیعی و هم از جهات ثروت و اوضاع اقتصادی مشتاق و آرزومند بودند و وضع طبیعی و افزونی ثروت در ایران، آن را موقع چشم‌داشت همسایگان ساخته بود وانگهی تجّار و مسافرانی که به‌ممالک خوارزمشاه و مغولستان رفت‌وآمد می‌کردند غالباً اخبار وحشت‌آمیز به‌خوارزمشاه می‌رساندند که چنگیز لشکر تجهیز و تهیه، و تدارک اسباب به‌قصد تاختن بر ماوراءالنهر و نواحی آن مملکت کرده است و دیری نمی‌گذرد که بر آن حدود می‌تازد و روز به‌روز بر سوءظن و اضطراب خوارزمشاه افزوده می‌شد و ناگزیر هر پیش‌آمدی را حمل بر غرض و نیّت ترکتازی مغول می‌کرد و به‌عقیدهٔ ما در این اندیشه‌ها بیشتر صائب بود چه ترکان مغول هیچگاه از فکر تسخیر بلاد پر نعمت و آباد ترکستان و ماوراءالنهر و ایران بیرون نبردند و فرستادن ۴۵۰ یا ۵۰۰ نفر به‌عنوان تجارت در بلاد ماوراءالنهر البته خالی از غرض نبوده است اگر چه اقدام حاکم اترار و در معنی خود خوارزمشاه نیز معتقدیم که بی‌رویه و بی‌اساس واقع شده است چنانکه بازنموده خواهد شد.

از طرف دیگر امراء و حکّام و مردم متملّق خائن در نواحی و اطراف مملکت کم و بیش آتش فتنه را دامن می‌زدند و از طرف خوارزمشاه و بستگان وی برخی اظهار اطاعت به‌خان مغول و برخی هم او را دعوت به‌تسخیر ایران می‌کردند و اخبار شورانگیز مثل اینکه خوارزمشاه آهنگ تاختن چین و مغولستان کرده است منتشر می‌ساختند و جاسوسان در هر لباس و به‌هر طرزی که ممکن می‌شد میان دو مملکت در رفت و آمد و نشر اخبار دروغ و راست بودند.

نگفته نماند همانطور که از روی علائم و آثار ظهور جنگ پیش‌بینی شد غلبهٔ چنگیز و شکست سلطان محمّد و انقراض دولت وی هم به‌خوبی واضح و هویدا بود چه علل شکست از یک طرف و امارات فیروزی از طرف دیگر به‌تمام معنی وجود داشت. اکثر قشون سلطان‌محمّد همان ترکان قنقلی بودند که نظام صحیحی نداشتند و اطاعت از ترکان‌خاتون بی‌تدبیر خونخوار می‌کردند و در غالب بلکه تمام آراء با سلطان محمّد مخالف بودند و تنها غرض ایشان غارت بود و بسیاری از آنها قلباً مایل به‌جنگ با مغول نبودند و خود را هم جنس آنان نمی‌دانستند. میان امراء و رؤساء با یکدیگر و هم چنین با سلطان غالباً اختلاف آراء بلکه دشمنی و عداوت موجود بود به‌حدی که برخی درصدد قتل سلطان

برآمدند و بعضی اتباع وی مانند بدرالدین عمید از اهل دیوان خوارزمشاه گریخته به‌چنگیز پیوستند و به‌تزویر از زبان امرای خوارزمشاهی حرفها به‌چنگیز نوشتند و اظهار صدق و اخلاص نمودند و از وی به‌دفع سلطان محمّد مدد خواستند و چنگیز بر ظهر ورقه جواب قبول مودّت و مدد لشکر نوشت بر دست جاسوسی فرستاد. خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوب بستدند و بر سلطان عرض کردند چنانکه خواص سلطان و امیران بر هم متوّهم شدند. تاریخ گزیده می‌نویسد «جمعی امراء سلطان آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود جا بدل کرد امراء خوابگاه او به‌زخم تیغ و شمشیر چون پشت خارپشت کردند چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست گریخته و بدرگاه چنگیزخان رفتند»

حرکت امرا را در این موقع خطرناک، نمی‌دانیم بر چه حمل کنیم؟ یا اینکه خیلی نادان و خیانت‌پیشه بودند و یا اینکه چون می‌دیدند به‌دست این سلطان مملکت ایشان از دست می‌رود، دفع وی را می‌خواستند و یا اینکه از شخص وی خائف و هراسان شده بودند! باری چون به ارادهٔ ترکان‌خاتون در همه جا ترکان بیرحم نادان کارفرما بودند بعضی نواحی از قبیل عراق و خراسان و افغانستان از عمّال بستوه آمده بسیار ناراضی از حکومت وقت می‌زیستند. میان لشکر سلطان‌محمّد وحدت زبان و نژاد و مساعی و همچنین نظام و اساس درستی وجود نداشت و شخص سلطان هم بی‌حد ترسناک شده بود چه خود به‌باطن، کار پی‌برده بود گرچه خود از مردمان جنگجو و سلحشور و کارآزموده به‌شمار می‌آمد.

این بود حالت لشکر سلطان محمّد. و امّا لشکر چنگیز همه یک دل و یک جهت مطیع اوامر خان با تدبیر توانای خود بودند و با یک نظام و اسلوب صحیحی با نهایت فداکاری و کوشش پیش می‌رفتند و میان سرداران و زمامداران سپاه مغول نهایت اتحاد و اتفاق برقرار بود.

بالاخره تقدیر آسمانی در مرتبهٔ اوّل و شهوت جهانگیری دو نفر چنگیز و خوارزمشاه در مرحلهٔ دوم و خیانتکاری اتباع و رعایای سلطان محمّد در مرحلهٔ سوم کار را به‌جائی رسانید که دامان تاریخ تمدن بشری را لکّه‌دار و خامهٔ توانای هر نویسنده را از شرح وقایع خونینش ناتوان و شرمسار ساخت.

ما بطور اختصار اشاره به‌شرح مظالم مغول به ایران می‌کنیم و از آنچه بر تمام جامعهٔ بشری وارد شده است صرفنظر می‌نمائیم.

هجوم مغول به ایران سال ۶۱۶

در حدود سال ۶۱۵ اینالچق غایرخان (نجیب زادک) حاکم اترار که با ترکان‌خاتون خویشی داشت به‌سلطان محمّد خبر داد که جمعی از مردم جاسوس تاتار به‌عنوان و رسم تجّار قصد ماوراءالنهر دارند و اکنون به اترار رسیده‌اند و مبلغ زیادی نقره آورده که برای خان و بستگان وی البسه و امتعهٔ فاخر خریداری کنند و برخی نوشته‌اند که تجار امتعهٔ گرانبها از قبیل طلا و نقره و ابریشم و پارچه‌های ذیقیمت و شکر و احجار کریمه با خود آورده بودند. خوارزمشاه حاکم اترار را مأمور به‌تجسّس از احوال ایشان کرد و به‌نوشتهٔ بعضی نااندیشیده به‌خون فرمان داد و غایرخان تمام آنها را کشت و اموال آنان را برداشت.

نقره را نزد سلطان فرستاد و سلطان میان مردم بخارا و سمرقند به‌طرح قسمت کرد و از آنها پول گرفت و در این واقعه تنها از میان ۵۰۰ تا ۴۵۰ نفر یک نفر جان بدر برد که برای چنگیز خبر برد. سلطان محمّد فوراً از این واقعه پشیمان گشت و به‌خطای خود یا حاکم اترار پی برد آنگاه که پشیمانی سود نداشت و کار از کار گذشته بود.

چنگیزخان چون خبر واقعه شنید ایلچی فرستاد و اینالچق را از سلطان‌محمّد به‌خواست تا قصاص کند. سلطان محمّد زیر بار تسلیم نرفت وانگهی چون بستگی به ترکان‌خاتون و امراو لشکریان قنقلی داشت، قادر بر تسلیم او نبود. سلطان محمّد، ایلچی‌چنگیز را هم بکشت و عازم جنگ شد.

ابن ابی‌الحدید شرح قضیّه را بدین طریق نگاشته است: که بعد از کشته شدن تجار مغولی و پشیمانی سلطان محمّد، سلطان جمعی از جاسوسان را برای اطلاع از احوال مغول و درجهٔ تجهیز آنها گسیل داشت. رسولان خبر آوردند که طایفهٔ تاتار مردمی وحشی و خونخوارند و به‌خوردن مرده سگ و خوک روزگار می‌گذرانند و در جنگ کاملاً پافشار و مردمی به تشنگی و گرسنگی و برهنگی خو گرفته‌اند و بجز قتل و غارت چیزی نمی‌فهمند و خود به‌خوردن هر چیزی، و مراکب آنها بعلوفه نباتات بیابانی قانعند و در سفر و حضر اسباب جنگ و معیشت آنها از همه جهت آماده است. سلطان محمّد از شنیدن این اخبار بیش از پیش متوحّش گشت و در وسیلهٔ دفاع از این طایفهٔ بی‌همه چیز فوق‌العاده نگران بود. شهاب‌الدین خیوقی را که از علمای مشهور بود به‌مشورت خواست. شهاب‌الدین چنین رأی داد که باید تمام لشکریان سلطان محمّد در حدود سیحون متمرکز شوند و از عبور مغول ممانعت کنند و نیز مراسلات از طرف علماء و بزرگان به اطراف نوشته شود که مسلمانان به‌عنوان دفاع از کفّار مهیّا شوند و سلطان هم به‌اطراف بفرستد که لشکر آماده باشند و بالاخره عوامل روحانی و سیاسی بر دفع کفّار همدست شوند.

سپس سلطان با امراء و سران قوم هم مشورت کرد آنها عقیدهٔ شهاب‌الدین را نپسندیدند و گفتند خوب است راه عبور سیحون را برای مغول باز بگذاریم تا پس از عبور از کوهها و درّه‌های صعب‌المسلک به‌ماوراءالنهر بیایند آنگاه یکمرتبه بر سر ایشان بتازیم و کار آنان را بسازیم. سلطان محمّد رأی امرا را پسندیده و سپاه خود را در بلاد ماوراءالنهر متفرّق ساخت.

در این اثنا یک نفر به‌عنوان رسالت به‌اتفاق جمعی دیگر از طرف چنگیزخان رسیدند و خوارزمشاه را تهدید و به‌مجادله دعوت کردند سلطان خشمگین شد و فرستادهٔ چنگیز را به‌قتل رسانید و همراهان او را ریش تراشید و به‌همین حالت نزد چنگیزخان فرستاد و پاداش کلوخ‌انداز را سنگ دانست. فی‌الفور مجهّز گشت و چهار ماه را در مدّت یک ماه طی کرد و وقتی بسر خیمه و خرگاه مغولان رسید که بجز بارو‌بنه و احمال و اثقال و مشتی زن و اطفال هیچکس نبود چه در این موقع مغولان به‌جنگی اشتغال داشتند.

فتح بخارا در سال ۶۱۶

در میان بلاد اسلامی کمتر شهری از حیث آبادی و وسعت و کثرت جمعیّت و مرکزیت علماء و ارباب فضل و ادب نظیر بخارا در آن عصر اتفاق افتاده است.

بخارا در مرکزیّت دانش ضرب‌المثل بوده است و بعد از چند سال باز مولوی می‌گفت:

این بخارا مرکز دانش بود   پس بخارائی است هرک آنش بود

بعد از اسلام خاصّه از زمان سامانیان به‌بعد روزبه‌روز بر وسعت و آبادانی و اهمیت و شکوه این شهر افزوده شد بطوری که احادیث دینی دربارهٔ آن نقل کردند و صاحب معجم‌البلدان حدیث ذیل را به‌اسناد حذیفةبن‌الیمان از حضرت رسول روایت کرده است که:

«ستفتح مدینةٌ به‌خراسان خلفَ نهْرٍ یُقال لَه جیحون یسمّیٰ‌محفوفةبالرّحمه ملفوفةٌ بالملائکه منصورٌ اهلها. النائم فیها علی‌الفراش کالشاهر سیفَهُ فی‌سبیل‌الله و خلفها مدینةٌ یقال لَه سمرقند فیها عینٌ من عیون‌الجنة.»

در جهانگشای جوینی راجع به بخارا می‌نویسد:

«از بلاد شرقی قبّهٔ اسلام است و در میان آن نواحی به‌مثابت مدینةالسّلام سواد آن به‌بیاض نور علماء و فقهاء آراسته و اطراف آن به‌طرف معالی پیراسته و از قدیم در هر قرنی مجمع نحاریر [۱] علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که به‌لغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ به‌لغت بت پرستان اویغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند»

خلاصه بخارا در آنوقت چشم و چراغ بلاد اسلام بود. چنگیزخان از شطّ سیحون عبور کرد و چون به‌حصار زرنوق رسید یکی از امرای مسلمان را برای نصیحت مردم فرستاد و آنها را به ایلی دعوت کرد مردم شهر از خیال مدافعه منصرف گشتند و به‌قبول تبعیّت و تقدیم پیش‌کشی‌های گرانبها جان خویش را بازخریدند.

بعضی نوشته‌اند که مردم زرنوق نخست آمادهٔ جنگ و مدافعه بودند و وقتی که دانشمند حاجب به‌رسالت نزدیک ایشان رفت خواستند او را تعرّضی برسانند او خود را معرفی کرد چون فهمیدند مسلمان است از سر قتل او درگذشتند. باری مغولان جوانان را برسم حَشَرْ داخل قشون خود ساختند و به‌سمت بخارا حرکت کردند و دیگران را اجازهٔ مراجعت دادند. چند نفر از ترکمانان زرنوق برای راهنمائی قشون مغول همراه ایشان شدند و لشکر چنگیز را از راه نزدیکی به اسرع وقت بدوازده فرسخی بخارا رسانیدند. فرماندهٔ پیشقراولان خبر آمدن چنگیز را به مردم حصار نور رسانید و آنها را به ایلی دعوت کرد. مردم نور ناگزیر شهر را بفرماندهٔ مافوق تسلیم کردند و پس از تسلیم شهر مایحتاج عمارت و زراعت را با خود به‌صحرا بردند و شهر را به‌مغولان بازگذاشتند. مغولان شهر را غارت کردند و بعد از آنکه چنگیز به نور رسید هزارو پانصد دینار نقد مطابق میزان عهد خوارزمشاه از آنجا مالیات خواست. مردم نصف این

---

۱) جمع نحریر = دانشمندان

مبلغ را به‌فروش اثاثه و گوشوارهٔ زنها پرداختند و نیمهٔ دیگر را به‌قید ضامن به‌عهده گرفتند.

چنگیز در غرهٔ ذی‌حجهٔ سال ۶۱۶ به‌دروازهٔ بخارا رسید. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد قشون تاتار به بخارا رسید و با لشکر خوارزمشاه سه روز پی‌درپی جنگ کردند و بالاخره چون سپاه خوارزمی تاب مقاومت در خود ندیدند شبانه بطرف خراسان گریختند و اهل بخارا را بالمره بی‌سپاه و بدون حافظ و مدافع واگذاشتند و لذا ضعف نفس و اضطراب فوق‌العاده بر مردم شهر مستولی گشت. قاضی بخارا را به‌طلب امان و زنهار پیش فرستادند. مغولان امان دادند و مردم بخارا دروازه‌های شهر را بروی آنها بگشادند و بالاخره روز چهارم ذی‌الحجه سپاه مغول وارد شهر بخارا گشت و تمام شهر را به‌استثنای قلعه‌ای که دردست چهارصد کس از قشون خوارزم شاه بود متصرف گشتند و اوّل بار متعرّض کسی نشدند و به‌مردم شهر عموماً زنهار دادند و بنای حسن سلوک و خوش رفتاری گذاردند و گفتند آنچه از ذخایر و نفایس اموال خوارزمشاه به‌ودیعت نزد شماست یا جائی سراغ دارید بدهید آنگاه به‌قلع و قمع مردمی که به‌قلعه متحصّن شده‌اند با ما همدست شوید و از این گذشته دیگر با هیچکس کاری نداریم.

چنگیزخان در شهر بخارا آمد و منادی کرد که عموم از صغیر و کبیر مجتمع شوند و خندقی که در بخارا بود پر کنند. مردم شهر در جمله آماده شدند و امتثال فرمان را کمر بستند و با خاک و خاشاک و چوب، خندق را بینباشتند و با سپاه مغول یکباره همّت برگرفتن قلعه و قلع و قمع مردمی که بدانجا پناهنده بودند گماشتند وقلعه گیان نیز استقامت و پافشاری بخرج دادند و به‌نوشتهٔ بعضی دوازده و به‌قول بعضی ده روز محاصرهٔ قلعه به‌طول کشید تا بدست مغولان افتاد.

چنگیز پس از خاتمهٔ کار قلعه امر داد که زعما و رؤسای شهر را حاضر کنند وگفت همان نقره‌ها که از آن من و بستگانم بود و خوارزمشاه از تجّار مغولی گرفت و به‌شما فروخت، می‌خواهم. بیچاره مردم محترم هر چه داشتند ببهای نقرهٔ موهوم یا محّقق پیشکش خان مغول کردند. سپس مغولان دست به بیرحمی و قساوت و وقاحت و بی‌ناموسی زدند و بی‌باکانه به‌جان مردم افتادند و جان و مال و عرض چند هزار مردم بی‌گناه طعمهٔ هوی‌و هوس یک مشت وحشی آدمیخوار گشت. گریبان هر بیچاره‌ای به‌چنگ ترک خونخواره‌ای، و پردهٔ ناموس و عفّت هر ماه پاره‌ای بدست چندین دیو پتیاره افتاد و در طلب مال و عفّت آنچه تصّور می‌رفت از شکنجه و آزار و بی‌مروّتی با زشت‌ترین صورتی به‌وقوع پیوست و برخی مردم شهر که پای گریز داشتند از این حصار نکبت و شوربختی جان بدر بردند و دیوانه‌وار سر به بیابانها گذاشتند و اگر کسی از واقعهٔ بخارا می‌پرسید آشفته‌وار می‌گفتند: آمدند و زدند و بستند و کشتند و سوختند و رفتند.

عجبا حوادث ناگواری که تصویر آنها در عالم خیال هر موجود ذی‌حسّی را متأثّر و بیخود می‌سازد، چگونه بر مردم حسّاس بیگناه گذشته‌اند و چیزی که ما از شنیدنش به‌خود می‌لرزیم آیا آنان از دیدنش چه دیده‌اند؟!

باری خان مغول فرمان داد که عموم مردم از شهر به صحرا بیرون روند و با خویشتن جز پوشش تن نبرند. مردم شهر از خرد و بزرگ و زن و مرد بدون استثنا هر چه داشتند در خانه‌ها و بازارها به‌جا

گذاشتند و خود با پوششی که در تن داشتند به‌خارج شهر رفتند. چنگیز در این حال به‌شکنجه و آزار و قتل عام فرمان داد و مغولان تیغ در جان مردم نهادند و با بیرحمی و قساوتی که تاریخ بشر کمتر نشان داده است همه را از دم تیغ گذراندند. جز یک مشت زن و بچه که برای سیاه لشکر خود اسیر کردند و آنان را هم به انواع عذاب و شکنجه آزار دادند که صدبار کشتن بر مردم گواراتر و آسان‌تر از این احوال بود.

مصنّف جهانگشا، **عطاملک جوینی** با وجود اینکه خود از وظیفه خواران و خدمتگزاران خانوادهٔ این ترکان بود و از ترس جان و مال همه چیز خود جرأت اینکه از نظام این سلسله چیزی بگوید یا بنویسد، نداشت، باز وقتی که به‌شرح وقایع خونین و مظالم ناهنجار این طایفه در ایران می‌رسد، نمی‌تواند خودداری کند و با هزار ترس و لرز و احتیاط در لفافهٔ‌عبارات ادبی مطالب را می‌پیچد و عشری از اعشار می‌نویسد و همچنین سایر مورّخان آن عهد مانند **رشیدالدین فضل‌الله همدانی** وزیر غازان‌خان و الجایتو، مؤلف **جامع‌التواریخ** و همچنین کتاب معروف به **وصّاف** و **حمدالله‌مستوفی قزوینی** در **تاریخ گزیده** که در حدود سال ۷۳۰ تالیف شده است و **مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای** و غیره قسمتی از وقایع ناگوار نوشته‌اند. عجب اینجاست که این همه مظالم که در کتب مورّخین عهد مغول ثبت است، می‌دانیم که قطعاً به‌نظر سلاطین و امرای مغول می‌رسیده ولی این معنی بسی شگفت‌آور است که پنداری هیچ اهمیّت در نظر آنها نداشت و این‌طور وقایع را به‌چیزی نمی‌گرفتند که برای خود و اسلاف و اخلافشان عیبی باشد یا جزء مثالب و مظالم محسوب شود بلکه شاید اینگونه کارها را که هر فرد ذی‌حسّی بالاترین درجهٔ سبعیّت و درنده‌خوئی و بی‌انصافی و نامردمی می‌شمارد، آنها داخل مفاخر و مآثر برجستهٔ خویش قلمداد می‌کرده‌اند.

واقعهٔ سمرقند در محرم۶۱۷

گفتیم مغولان آنچه از زن و مرد که قابل کشتن بودند و نه چیزی دیگر داشتند که بتوانند از آنها بگیرند برای سیاه لشکر خود اسیر کردند و هر ده نفر از اسرا را یک علم داده و پیاده جزو رجّاله (پیاده) سپاه خود ساختند و سواران از جلو و باروبنه و اسرای بخارا از عقب کشان کشان با بدترین وضع فجیعی دنبال قشون مغول به‌سمت سمرقند حرکت کردند و همین اسرای رجّاله بودند که بیشتر باعث رعب و اضطراب مردم سمرقند شدند.

هر کس از اسرا که در بین راه مانده می‌شد مغولان می‌کشتند بالاخره مردم سمرقند و سپاهیان از دیدن جمعیت زیاد مرعوب گشتند و لشکر خوارزمشاه از هم جنس بودن با ترکان و شاید باطناً به‌واسطهٔ رعب و ضعف نفس از جنگ خودداری کردند لیکن مردم شهر تن به‌مذلّت درندادند و خود به‌مقابله و مقاتله برخاستند. مغولان مقداری عقب نشینی کردند و همین‌که دست مردمان از شهر کوتاه شد کمین گشاده یکباره بر آنان تاختند و همه راکشتند. عدهٔ کشتگان را در این جنگ تا ۷۰ هزار نوشته‌اند. باقیماندهٔ مردم شهر شیخ‌الاسلام را به‌زنهاری پیش مغولان فرستادند و تمام اموال و دارائی خود را پیشکش کردند و چنگیزیان بعد از آنکه تمام اسلحه و اموال آنها را گرفتند منادی کردند که هر کس از شهر بیرون آید

ایمن است لذا تمام مردم از شهر به‌صحرا شدند و فرمان قتل عام صادر شد و چند صد هزار ترک و تاجیک کشته شدند.

واقعهٔ بخارا و سمرقند نمونهٔ فتوحات چنگیزیان در ایران است و در مدّت کمی تمام بلاد و قرای ایران به‌روزگار بخارا و سمرقند نشست و حکم قتل‌عام در سرتاسر بلاد فارسی‌زبانان جاری گشت و شهرهای آبادان را به تپّه‌ها و پشته‌ها بدل کردند و در این فتنه شاید غالب بر پانصدهزار فقط ادیب و عالم و فاضل کشته شده باشد و کتابخانه‌های بسیار طعمهٔ حریق گشت. بعد از فتح سمرقند،مغولان به‌تسخیر بلاد ماوراءالنهر و اوزجند و خجند و بناکت و جند مانند بخارا و سمرقند شد. در سال ۶۱۸ خوارزم را فتح کردند و شهر جرجانیه پایتخت خوارزمشاهیان را که یکی از بلاد مهّم دنیای آن عصر بود و بزرگترین مجامع اهل علم و فضل در آن زمان محسوب می‌گشت پس از چهار ماه محاصره مسخّر کردند و دست بکشتار عام و غارت و تاراج و خرابی زدند. در برخی از مآخذ آمده است که صدهزار نفر ارباب صنایع را از شهر کوچاندند و باقی مردم را به‌افراد سپاه‌مغول تقسیم‌کردند و از صدهزار سپاه مغولی هر یک را ۴۰ نفر سهم رسید که طعمهٔ تیغ‌ساختند بنابراین عدّهٔ کشته شدگان جرجانیّه چهار ملیون نفر بود.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: محاصرهٔ خوارزم پنج ماه طول کشید و بعد از آنکه مغولان دست به شهر یافتند، شروع به‌قتل و غارت کردند و سپس سد جیحون را شکسته آب به‌شهر بستند و بکلّی شهر را ویران و باقیماندهٔ زندگان آنجا را در آب غرق کردند و جنبنده‌ای از شهر جان بدر نبرد. شیخ نجم‌الدین کبری از بزرگان عرفا و دانشمندان خوارزم در قتل‌عام جرجانیه کشته شد و نظایر او از هر طبقه بسیار در این فتنهٔ عالم سوز به‌قتل رسیدند.

مغولان پس از فراغت از کار ماوراءالنهر به‌خراسان تاختند و یک یک بلاد خراسان را از نسا و ابیورد تا هرات و از مروالرود تا سبزوار مسخّر کردند و در هیچ جا از قتل و غارت و ویرانی کوتاهی ننمودند. در همین سال مرو را فتح کردند و قریب ۷۰۰ هزار کس را در آن شهر به‌قتل رسانیدند و شهر را به‌کلّی آتش زدند.

در نیشابور هیچ جانداری حتی سگ و گربه باقی نگذاردند و به‌طوری شهر را ویران و با خاک یکسان کردند که قابل زراعت هم نبود اگر چه خود مصمّم بودند که با خاک بطوری هموار کنند که قابل زراعت باشد. عدّهٔ مقتولین این شهر را بعضی از ۷۰۰ هزار هم متجاوز نوشته‌اند. باز در همین سال آبادیهای طوس را خراب کردند و مشهد علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام را ویران ساختند و نیز هرات را فتح کردند و بالغ بر ۱۳ هزار نفر از مردم شهر کشتند و در هیچ جا از هیچگونه فجایع خودداری نکردند حتی اینکه در نخشب عورتی مرواریدی فرو برده بود همهٔ مردم حتی کشتگان را شکم دریدند بخیال اینکه مروارید فرو برده باشند. بالاخره تا روزی که بلای آسمانی یا چنگیز زنده بود یکی پس از دیگری بلاد اسلامی خاصهٔ ایران طعمهٔ قتل عام و غارت و حریق بود تا اینکه در سال ۶۲۴ مرد و ممالک پهناوری که گرفته بود به اعقاب سپرد.

انجام کار سلطان محمد و پسران او

به‌طوری که قبلاً گفتیم تا موقعی که سلطان جلال‌الدین پادشاه جوانمرد نامی ایران جان در تن داشت کار سلطنت ایران یکسره در دست مغول نیفتاده بود. ناگزیریم که سرانجام کار سلطان محمّد و پسران وی را گوشزد کنیم و سپس به‌شرح اعقاب چنگیز بپردازیم.

سلطان محمّد بعد از آنکه دست و پنجه با سپاه مغول نرم کرد و تاب مقاومت در خود ندید و اوضاع روحیّه و احوال داخلی مملکت خود را مشاهده کرد فوق العاده بیم‌ناک و بالاخره منهزم شد و از خراسان به عراق و از عراق به مازندران پیوسته شهر به‌شهر می‌گریخت و سپاه مغول در تعقیب او به‌هر شهری می‌رسیدند، می‌کشتند و می‌سوختند و ویران می‌کردند و می‌رفتند تا اینکه سلطان علی المعروف به‌جزیرهٔ آبسکون پناه برد و در آن موقع مبتلا به‌مرض ذات‌الجنب بود و روز بروز مرضش شدت یافت و اخبار موحش از قبیل‌اسیر شدن زن و فرزندش بدست دشمن می‌شنید و عاقبت درشوال ۶۱۷ جان بجان آفرین تسلیم کرد در حالی که با پیراهن یکی از همراهانش کفن شد.

چنین است رسم سرای کهن   سرش هیچ پیدا نیستی ز بن
چنین است کردار گردنده دهر   گهی نوش باز آورد گاه زهر

ابن ابی‌الحدید بعضی روایات دربارهٔ سلطان محمّد نقل می‌کند از جمله آنکه به‌هندوستان رفت نزد شمس‌الدین مؤسس سلسلهٔ شمسیّه دهلی که از طرف مادر جلال‌الدین با او نسبت داشت و سرانجام اختلال مشاعری بوی رخ داد که غالباً این جمله را تکرار می‌کرد: **قره‌مغول گلدی** و ازجمله اینکه به‌حسب التماس خودش شمس‌الدین او را از دریا به کرمان رسانید و سلطان محمّد به فارس رفت و در یکی از قرای آنجا وفات یافت و تا قریب ۷ سال بعد از وفاتش مردم دربارهٔ او حدسها می‌زدند و انتظار آمدن او را داشتند.

اولاد سلطان محمّد: سلطان محمّد زنهای متعدّد داشت و همه فرزندانش ازیک مادر نبودند. مادرها بر سر ولیعهدی پسرانشان بایکدیگر اختلاف شدید داشتند و **ترکان خاتون** با هیچیک از پسران بزرگ سلطان محمّد صفائی نداشت و مخصوصاً با **جلال‌الدین** عداوت می‌ورزید. بالجمله کسانی که از اولاد سلطان محمّد قابل ذکر باشند سه نفرند.

۱ـ رکن‌الدّین که والی عراق بود و بعد از اینکه سلطان محمّد به مازندران رفت رکن‌الدین به کرمان شتافت و از آنجا به‌عراق برگشت و به اصفهان آمد و ازآنجا به ری رفت و مدّتی حکومت این نواحی را داشت و با اسماعیلیه چند جنگ کرد و بالاخره خبر تعقیب مغول شنید و به فیروزکوه متحصّن شد و بعد از ۶ ماه با تمام همراهانش بدست مغول کشته شد.

۲ـ غیاث‌الدین در زمان پدرش حکمران کرمان بود و بعد از مرگ سلطان محمّد به‌عراق رفت و مدّتی بر عراق و خراسان و مازندران استیلا داشت و به آذربایجان رفت و در ۶۲۱ عازم فارس گشت و اتابک سعد را منهزم ساخت به‌طوری که بلاد فارس را میان خود و غیاث‌الدین قسمت کرد و اخیراً

مغولان بر بلاد وی تاختند و در مقابل برادرش سلطان جلال‌الدین حرکت مذبوحی کرد تاتسلیم او شد و عاقبت بدست براق حاجب که از ترقی یافتگان خودش بود کشته شد. ۶۲۵.

۳ـ سلطان جلال‌الدین سومین پسر سلطان محمّد و اوّلین جوانمرد رشید و نام‌آور ایران سلطان جلال‌الدین منکبرنی که شجاعتها و رشادتهای او درفتنهٔ مغول حیرت‌آور و زینت تاریخ ایران به‌شمار می‌رود.

سلطان محمّد در حدود ۶۰۹ سلسلهٔ غوریان را منقرض و در حدود ۶۱۱ غزنین را گرفت. غزنه و فیروزکوه وسیستان و بامیان را به پسرش جلال‌الدین داد ولی جلال‌الدین در اغلب فتوحات همراه پدر بود و در قلمرو حکومت خویش از جانب خود نوائب می‌فرستاد. عقیدهٔ غالب بلکه جمیع مورخّین بر این است که اگر در فتنهٔ مغول زمام امور لشکر در دست سلطان جلال‌الدین افتاده بود، ایران چنان مغلوب نمی‌شد و بدان روز بیچارگی نمی‌نشست ولی دشمنی ترکان‌خاتون باسلطان جلال‌الدین و اختلاف زنان او بر سر ولیعهدی و خیانتکاری امرا و درباریان نگذاشت که آراء سلطان جلال‌الدین در سلطان محمّد نفوذ کند.

مجملاً در آن موقع که چنگیز در سمرقند بود سلطان جلال‌الدین با ۳۰۰ سوار از خوارزم به‌خراسان گریخت و به‌شهر نسا رفت و در اثناء راه یک عدّه ۷۰۰ نفری از قشون مغول رسید و با آنها جنگید و خرمن وجود ناپاک همه را طعمهٔ برق تیغ دشمن‌سوز ساخت و اسلحهٔ آنها را گرفت. از نسا به نیشابور رفت و روز بروز بر رونق کارش بیفزود تا در حدود ۶۱۸ بدارالملک غزنین رسید و به‌جمع پراکندگان پرداخت و امرای اطراف بدو پیوستند و بالاخره سپاهی جمع کرد و قصبهٔ پروان را لشکرگاه ساخت و رسماً آمادهٔ جنگ گردید و دستبردی به اردوی مغول زد و در یک حمله قریب هزار نفر را کشت. چنگیز سپاهی که عدّه‌ای آنرا از ۳۰ تا ۴۵ هزار نوشته‌اند به‌جنگ او فرستاد و قشون مغول در یک فرسخی پروان با جلال‌الدین جنگ کردند. این جنگ دو روز متوالی طول کشید و بالاخره سپاه مغول درهم شکستند و جز معدودی که خسته و شکسته به‌هزیمت خبر به‌چنگیز بردند، از آنها هیچکس زنده نماند.

آوازهٔ فتح سلطان در ماوراءالنهر و خراسان پیچید و مردم همگی شاد شدند و حتّی در بعضی ولایات شحنگان مغولان را کشتند و مغولان را بیرون کردند. پس از شکست پروان چنگیز خود شخصاً مصمّم جنگ با سلطان شد و سپاهی بیمّر برداشت و باکمال عجله به غزنین راند و ازسوی دیگر میان بعضی امرای لشکر سلطان جلال‌الدین اختلاف و رنجشی پدید گشت که چند تن از امرا با جمع کثیری از سپاهیان رفتند و از این رو ضعفی در قشون سلطان جلال‌الدین راه یافت و از غزنین به‌قصد عبور از سند بیرون تاخت. چنگیز جمعی را روانهٔ جلوگیری سلطان جلال‌الدین کرد و با وی مصادف شدند. سلطان مردانه جنگید و آن جماعت را مغلوب کرد و به‌صوب مقصد شتافت. چنگیز وقتی به‌غزنین رسید که ۱۵ روز بود سلطان جلال‌الدین از آنجا بیرون رفته بود لذا با سپاه فراوان شتابان او را تعقیب کرد و در کنار شطّ سند به‌وی رسید.

در هشتم شوال ۶۱۸ جنگ سند اتفاق افتاد و سلطان جلال‌الدین با قلیل سپاهی که همراه

داشت (در حدود ۷۰۰نفر) در میانهٔ آتش تیغ و آب رود گرفتار شد و مردانه میان آب و آتش ایستادگی کرد و مدّتها جنگید تا توانائی از سوار و مرکب سلب شد و جز معدودی از یارانش باقی نماندند. سلطان پای جلادت و شهامت فشرد و دست از جان شست و برسپاه چنگیز تاخت و آنها را به‌عقب راند و با چابکی حیرت‌آوری عنان بر تافته دل بدریا زد یعنی با اسب خود را بشط انداخت و بسلامت از رود گذشت ودرست از آب درآمد و خود را بخاک هند رسانید. چنگیز و سپاهیانش از تجلّد سلطان‌جلال‌الدین متحیّر گشتند. مادر و زوجه و جمعی از زنان حرم سلطان برای اینکه به‌دست دشمن اسیر نشوند خود را در شطّ غرق کردند و غوّاصان برای بدست آوردن زر و زیورهای آنها در کنار آب غوطه‌ها خوردند. آری اینان از آب زر و زیور می‌جستند و آنان آب‌روی و گوهر و تفاوت آنان از زمین تا آسمان بود. عبور سلطان جلال‌الدین را از رود سند بعضی در رجب ۶۲۰ ضبط کرده‌اند.

سلطان جلال‌الدین با شش هفت تن از شط سند به‌سلامت عبور کردند. سلطان با همراهانش مدّتی در جنگلها و بیشه‌ها بسربردند و با راهزنان جنگیدند و اسب و سلاح از آنها گرفتند و به‌همین طریق تدریجاً سلطان جلال‌الدین عدّه‌ای دور خود جمع نمود و در ولایات هند و سند فتوحات نمایان کرد و باحکمرانان آن نواحی جنگید و آنها را مغلوب ساخت و مجدّداً پس از تهیّهٔ قوا و فراهم ساختن عدّه و عُدّه وارد ایران شد. ابتدای کرّ و فرّ سلطان جلال‌الدین در ایران سال ۶۲۰ و ۶۲۱ است و از این تاریخ تا سال ۶۲۸ که مفقود الاثر گشت پیوسته با مغولان و سلاطین و امرای آن عصر در جنگ و زدوخورد بوده و غالباً فتح نصیب می‌شد تا اینکه در سایهٔ رشادت و جوانمردی مالک ممالک پهناوری گشت و قریب مدّت ۸ سال سلطنت کرد و وزیر او **شرف الملک** یزدی هم از مردمان معروف آن عهد بوده است.

جنگها و فتوحات سلطان جلال‌الدین و بلاد و ممالکی که او فتح کرد بسیار است و به‌طوری پیشرفت می‌کرد که جهانگیری او را فال می‌زدند و دربارهٔ او گفتند:

ای شاه جهان جمله بکام تو شود ‌‌‌‌ ‌ گردون ستیهنده غلام تو شود
صبر است مرا بسکّهٔ عالمیان ‌ ‌ بس دیر نباشد که بنام تو شود

ما به‌وقایع سلطنت وکیفیت فتوحات اوکاری نداریم همین اندازه به‌طور خلاصه می‌گوئیم سلطان جلال‌الدین از هندوستان به ایران برگشت و نخست کرمان را مسخّر کرد و از آنجا به‌شیراز رفت و اتابک سعد زنگی دختر خود را بدو داد و پیشکشهای شایان تقدیم نمود. سلطان جلال‌الدین از فارس به اصفهان رفت و از آنجا به ری شتافت و ری را مسخّر کرد و برادرش غیاث‌الدین را مطیع خود ساخت و همچنین خوزستان و آذربایجان و بلاد ارّان را فتح کرد و اتابکان آذربایگان را مخذول ساخت و گرجستان و ارمنستان را گرفت. برای دفع غائله‌ای که در کرمان اتفاق افتاده بود ۱۷ روزه ازتفلیس بدانجا شتافت و در حدود ۶۲۴ در حدود زنجان و دامغان با اسماعیلیه جنگ کرد و آنها را مغلوب ساخت عمدهٔ بلاد آنان را متصرّف گشت و در همان اثنا با مغولان هم می‌جنگید و فاتح می‌شد. در اوائل شوال ۶۲۸ شهر اخلاط را در محاصره گرفت در حدود سال ۶۲۷ آنجا را فتح کرد و رعب او در قلوب سلاطین شام

و روم افتاد به‌طوری که غالباً از در اتّحاد و دوستی با وی در آمدند چنانکه سلطان جلال‌الدین کیقباد سلجوقی رسولان نزد او فرستاد و تقاضای مواصلت و تأکید مبانی دوستی کرد.

سلطان جلال‌الدین روزبه‌روز بر قدرت و شوکت و بسط دایرهٔ سلطنت خود می‌افزود و گذشته از سلاطین وامرا که منقرض و منهدم ساخت، بارها با سپاه مغول جنگید و فیروز و کامیاب گشت ولی در ۶۲۵ در حدود اصفهان در حوالی قریهٔ سین با سپاه‌مغول جنگ کرد و چون در این حال برادرش غیاث‌الدین و یکی از امرای نادرستکار قسمتی از سپاه را برداشته، فرار کردند، اندک سستی در کار وی پدید شد و با وجود اینکه مردانه دلاوریها کرد و بسیاری از سپاه دشمن را کشت و آنان را خسته و کوفته کرد بالاخره راه فرار پیش گرفت و به لرستان رفت و مدتی مردم اصفهان چشم براه مقدم او در حیرت و اضطراب بودند تا اینکه مجدداً وارد اصفهان شد و مردم به ورودش شادیها کردند.

سلطان جلال‌الدین چنانکه گفته شد دائم در جنگ و کشمکش در دفع غائله‌های خارجی و داخلی به‌سر می‌برد و وجودش موجب سکون و آرامش مردم ایران بود تا اینکه در حدود سال ۶۲۸ در حدود دیار بکر به‌غفلت مغولان بر سر او تاختند و علی‌المعروف سلطان به‌سلامت جان بدر برد ولی در کردستان کشته شد.

چنین است کردار چرخ بلند — بدستی کلاه و بدستی کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه — بخمّ کمندش رباید ز گاه

سلطان جلال‌الدین منهیان به‌اطراف می‌فرستاد تا از احوال سپاه مغول بدو اطلاع دهند یکی از رسولان نادان او که به تبریز رفته بود برگشت و از راه نادانی و بی‌خبری گفت از مغولان اثری نیست. سلطان اطمینان یافته دست به‌عیش و مستی زد و در این وقت بود که نورالدین منشی این رباعی را ساخت:

شاها ز می‌گران چه برخواهد خاست — وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس وپیش — پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

سلطان جلال‌الدین خود طبع شعر داشت و از آثاری که بدو نسبت می‌دهند پیداست که در ادب هم مانند شجاعت دارای قوّت طبع بوده است از جمله اشعارش رباعی ذیل است که بعد از تسخیر اخلاط و وحشت سلاطین روم و شام ساخته است:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت مابرند انصاف به شام — و زهیبت ما بُرند زنّار به روم

از منشیان مخصوص سلطان جلال‌الدین محمّدبن احمد نسوی است که از نویسندگان و مورّخین معروف عصر اوست و از شعرای معروف زمان او کمال الدین اسمعیل اصفهانی است که سلطان را مدح گفته:

بسیط روی زمین گشت جمله آبادان — بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان

جلال دینی و دین منکبرنی آن شاهی   که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

معروف است که کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای در مدح سلطان ساخت و دو سه بار رفت و بار نیافت این رباعی را ساخت:

فضل تو و این باده پرستی با هم   مانند بلندی است وپستی با هم
حال تو بچشم خوبرویان ماند   کانجاست همیشه نور و مستی با هم

ترجمهٔ احوال محمد بن نسوی و کمال الدین اسماعیل در ضمن شعرا و نویسندگان این عصر نگاشته خواهد شد.

اوضاع سیاسی ایران از ۶۲۸ تا ۷۳۶

آغاز حملهٔ مغول به ایران در حدود سال ۶۱۶ و انجام حکومت این سلسله در ایران حدود سال ۷۳۶ بود که آخرین پادشاه مغول یعنی ابوسعید بهادرخان درگذشت و از این تاریخ تا آغاز حملهٔ تیمور بر ایران فترتی واقع شد.

ممکن است در تقسیم ادوار سیاسی و ادبی مدّت یک قرن تمام را یعنی از آغاز حملهٔ مغول تا آغاز سلطنت ابوسعید از (۶۱۶ – ۷۱۶) در نظر گرفت ولیکن به‌مناسباتی که قبلاً نوشته‌ایم مناسب‌تر همانست که درتقسیم دوره‌های ادبی و سیاسی مبدأ دورهٔ بعد از مرگ سلطان محمّد و حملهٔ چنگیز را سال ۶۲۸ قرار دهیم که سلطان جلال‌الدین مفقودالاثر شد و انجام این دوره را مرگ ابوسعید، و این مدّت بالغ بر ۱۰۸ سال می‌شود که فی‌الجمله از یک قرن متجاوز است.

اوضاع سیاسی ایران در این مدّت بر سبیل اختصار بدین‌قرار است:

بعد از چنگیز تولیت امر سلطنت به پسرش اکتای‌قاآن رسید (۶۲۶ – ۶۳۹)

در زمان اکتای‌قاآن بار دیگر مغول به ممالک اسلامی خاصّه ایران هجوم کردند و این حمله خود کمتر از حملهٔ چنگیز نبود. چنگیزخان در تعقیب سلطان محمّد ولایات ایران را مورد تاخت و تاز ساخت و پسرش اکتای به‌تعقیب پسر سلطان محمّد یعنی جلال‌الدین بار دیگر بلاد ایران را مورد حمله‌های وحشیانه قرار داد و اردوئی به‌سرکردگی جرماغون به‌تعقیب سلطان محمّد و تکمیل فتوحات چنگیز و قتل و غارت دوباره به‌ایران گسیل داشت و بر فتح بلاد و ممالکی که در حملهٔ اوّل فتح نشده بود ازقبیل آذربایجان و اصفهان و گیلان و طبرستان و غیره همّت گماشت.

این مرتبه در مقابل سیل بنیان‌کن مغول سلطان جلال‌الدین سدّی بس استوار بود چنانکه بارها دستبرد به اردوی مغول زد و در جنگ دلاوریها کرد و آنان را مکرّر شکست داد. تا او زنده بود سپاه مغول کار اساسی از پیش نبردند و فقط کارشان این بود که هرکجا چشم جلال‌الدین را دور می‌دیدند بقتل و غارت و آزار مردم می‌پرداختند به‌طوری که نفوس بیشمار کشتند و اموال بسیار بر باد غارت دادند. بعد از آنکه سلطان جلال‌الدین مفقودالاثر گردید، اردوی مغول جانی گرفت و دسته‌ای از آنها در

همان سال ۶۲۸ بر مراغه مسلّط شدند و در ۶۲۹ به‌قصد تبریز تاختند ومردم تبریز به‌قبول خراج و اطاعت گردن نهادند و مغولان پی‌در پی به‌فتح نواحی یا قبول تبعیّت و باجگزاری امرا و سلاطین نواحی و اطراف پرداختند تا اینکه سرتاسر ایران مسخّر حکومت آنان گشت. از جمله افادات ابن ابی الحدید در این باب داستان فتح اصفهان است که چون کمتر در جائی دیده‌اید از او نقل می‌شود: ابن ابی الحدید می‌گوید که اردوی مغول در هر جا مشغول قتل و غارت بود و پی در پی پیش می‌رفت و همه جا را فتح می‌کرد و تنها ملوک فارس و کرمان و بعضی نواحی دیگر به‌قبول طاعت و ادای خراج از ورطهٔ کشتار و چپاول این طایفهٔ خونخوار جان بدر بردند و از بلاد عجم جائی نماند که شمشیر یا احکام این طایفه در آن جاری و حکمفرما نباشد و همین عبارت او در اینجا این است:

« ولَمْ یبق فی البلادِ الناطقةِ بالّلسانِ ألاَعْجَمِی الاّ حَکَمَ فیه سَیْفُهُم اَوْکتابُهُم »

و می‌گوید تنها جائی که بدست مغول نیفتاده بود اصفهان بود با وجود اینکه مکرّر در حدود سال ۶۲۷ بدانجا حمله بردند کاری از پیش ایشان نرفت و از دو طرف عدّه بسیار کشته شدند وبالاخره در سال ۶۳۳ میان دو طایفه حنفی و شافعی اصفهان که پیوسته میان آنها جنگ و عصبیت برقرار بود، اختلاف شدیدی رخ داد و دسته‌ای از شافعی‌ها از شهر بیرون رفته به‌ممالک مجاوری که از آن تاتار بود پیوسته و با آنها ساخته که شهر را به‌تصرّف آنان بدهند به‌شرط اینکه شافعی‌ها محفوظ بمانند و حنفی‌ها کشته شوند. اکتای دسته‌ای را مأمور این کار کرد که وارد اردوی جرماغون شوند و با یکدیگر به‌قصد اصفهان‌شتافتند و در همان سال ۶۳۳ اصفهان را محاصره کردند و در درون شهر شافعیان و حنفیها بجان یکدیگر ریختند و عاقبت شافعی‌ها دروازه‌های شهر را گشوده راه به‌مغولان دادند و اتفاقاً وقتی که مغولان به‌شهر ریخته و دست بقتل عام زدند، آغاز از همان شافعی‌ها کردند سپس بقتل حنفیان پرداختند. زنها را اسیر کرده حتّی آبستن‌ها را شکم‌دریدند و سپس شهر را آتش زدند و رفتند.

« فلمّا لم یبق لَهُم من بلادِ العجم الاّ و قد دَوّخوهُ قَصَدوا نَحو اَرْبَل و الخ ... »

علاوه بر ولایات ایران ممالک دیگر نیز در زمان اکتای قاآن فتح و زیر و زبر شد. سلاطین معروف مغول بعد از اکتای چند نفر بودند. بدین ترتیب: **گیوک خان، منکوقاآن،قوبیلای قاآن** و اینها سلاطین اصلی مغولستان بودند که بر ممالک متفرّقهٔ ایران و غیره نیز سلطنت می‌کرده‌اند. هلاکوخان از طرف برادرش منکوقاآن مأمور ایران و دفع اسماعیلیه و انقراض حکومت بغداد گشت و در حدود سال ۶۵۴ اسماعیلیه را منقرض و ایران را مقرّ حکومت خویش ساخت امّا اوضاع داخلهٔ ایران در مدّت فترت میان چنگیز و هلاکو یعنی مدّت قریب ۳۵ سال بدینقرار بود:

قسمت مختصری از بلاد ایران در دست حکّام داخلی بود و از طرف سلاطین مغول حکّام و شحنگان به ایران می‌فرستادند چنانکه جرماغون که در سال ۶۲۶ ازطرف اکتای قاآن مأمور تعقیب سلطان جلال‌الدین شده بود قسمتهایی ازقبیل آذربایجان و عراق را در تحت تصّرف داشت و بعد از اینکه هلاکو به ایران آمد، به‌خدمت هلاکو پیوست.

امیرارغون (۶۴۱ — ۶۵۴) مأمور حکومت بعضی نواحی ایران شد و در ۶۴۱ به خراسان آمد و

تدریجاً در عراق و آذربایجان به حکومت ظالمانهٔ جرماغون و بایجو خاتمه داد وقریب ۱۵ سال حاکم ولایات مازندران و خراسان و عراق و فارس وکرمان و ارّان و آذربایجان و گرجستان و همچنین قسمتی از هندوستان و موصل و حلب بود.

هلاکوخان (۶۵۱ – ۶۶۳) از طرف برادرش منکوقاآن مأمور برانداختن سلسلهٔ اسماعیلیه ایران و منقرض ساختن حکومت بغداد گشت و مصمّم بود که از شطّ سیحون تا اقصیٰبلاد مصر را در تحت حکومت درآورد و در ۶۵۱ به انجام مأموریت حرکت کرد و چون هلاکو به ایران آمد، جمعی از امرا و سلاطین مغولی و غیره به خدمت او پیوستند چنانکه جرماغون و بایجو و ارغون و همچنین شمس الدین کرت پادشاه هرات و فیروزکوه و ناصرالدین محتشم حاکم قهستان همگی به اطاعت او داخل شدند.

اوضاع سیاسی ایران از ۶۵۱ـ۷۳۶

دانستیم که هلاکوخان در سال ۶۵۱ به‌انجام مأموریت خود در ایران حرکت کرد. هلاکو خان در ۶۵۴ اسماعیلیه را در ایران منقرض ساخت و قلاع و نواحی قلمرو حکومت آنان را متصرّف گشت ورکن‌الدین خورشاه پیشوای اسماعیلیان به‌دست هلاکو مطیع شد.

هلاکو خان حکومت بغداد را در ۶۵۶ منقرض کرد و آخرین خلیفهٔ عبّاسی المستعصم بالله را به‌قتل رسانید و چون به ایران مراجعت کرد مراغه را پایتخت قرار داد و از زمان او به بعد سلسلهٔ ایلخانی مغول در ایران تشکیل شد و آخرین ایلخان مقتدر و معروف این سلسله سلطان ابوسعید بهادرخان است که در ۷۳۶ وفات کرد.

خلاصه‌ای از اوضاع ایران از ۶۲۸-۷۳۶

خلاصهٔ اوضاع سیاسی ایران بعد از مفقود شدن جلال‌الدین (۶۲۸) تا فوت سلطان ابوسعید (۷۳۶) چنین بود:

قسمت مختصری از بلاد ایران در دست حکّام داخلی بود که اطاعت مغول و باج و خراج را گردن نهاده بودند از قبیل فارس در تحت حکومت اتابکان که تا آخر این عهد هم به‌دست حکّام مغول نیفتاد. بعضی نواحی ایران هم در اوایل این عهد فتح نشد و بالاخره به‌دست ایلخانان مفتوح گشت مانند گیلان که به‌دست حکّام محلّی بود و الجایتو در ۷۰۶ آنجا را فتح کرد.

در قسمتهای دیگر ایران از ۶۲۸ تا ۶۵۴ که هلاکوخان به ایران آمد حکّام و شحنگان مغول از طرف خان بزرگ حکومت می‌کردند چنانکه به‌فرمان اکتای قاآن (۶۳۶ – ۶۳۹) جنتمور در خراسان و مازندران و جرماغون درعراق و آذربایجان حکومت داشتند. امیر ارغون در تمام بلاد مازندران و خراسان و فارس وکرمان و عراق و آذربایجان و ارّان حکومت می‌کرد.

غالب امور حکّام و شحنگان مغول به‌دست رؤسای ایرانی بود چنانکه شرف‌الدین خوارزمی وزیر

جنتمور بود و بهاءالدین محمّد جوینی (متوفّی۶۵۱) در زمان او و ارغون و غیره منصب صاحب‌دیوانی کلّ ممالک ایران داشت و مهامّ امور به دست کفایت او بود. بعد از اینکه هلاکو خان به ایران آمد تمام شحنگان و حکّام مغول مانند ارغون و بایجونویان و جرماغون و همچنین برخی از امرای محلّی نواحی ایران از قبیل شمس الدّین محمّد کرت پادشاه هرات و فیروزکوه به‌خدمت هلاکو پیوستند و پس از ختم کار اسماعیلیه و فراغ بال از امور ایران در سال (۶۵۴) و بعد از سقوط حکومت بغداد و قتل المستعصم‌بالله (۶۵۶) هلاکو خان به ایران برگشت و مراغه را پایتخت قرار داد و رسماً سلسلهٔ ایلخانی در داخلهٔ ایران تشکیل داد که تا مرگ آخرین ایلخان این سلسله یعنی ابوسعید بهادرخان (۷۱۸ – ۷۳۶) در ممالک وسیعهٔ ایران و غیر ایران سلطنت می‌کردند. غالب ایلخانان ایران نسبت به قاآن‌مغول و خان بزرگ چین به‌نظر احترام می‌نگریستند ولی تدریجاً کار به‌جائی رسید که با پادشاهان مغولستان نیز معاملهٔ رسمی مانند سایر ممالک بیگانه می‌کردند و ایلچی و سفیر نزد یکدیگر می‌فرستادند.

هلاکوخان بعضی ممالک را میان پسران و امرای خود قسمت کرد چنانکه عراق و خراسان و مازندران را به آباقاخان داد واران و آذربایجان را به‌یشموت و کرمان‌را به ترکان‌خاتون و فارس را به امیر انکیانو.

بعد از هلاکوخان در زمان ایلخانی پسرش آباقاخان (۶۶۳ – ۶۸۰) پایتخت از مراغه به تبریز منتقل گشت و در زمان الجایتو (۷۰۳ – ۷۱۶) شهر جدید سلطانیه ایجاد و تقریباً قائم مقام تبریز شد. در ایلخانان ایران نخست احمد تکودار پسر هلاکو (۶۸۰ – ۶۸۳) قبول اسلام کرد و سلطان محمود غازانخان نیز مسلمانی راسخ قدم بود و در راه ترویج این مذهب بذل مساعی فراوان کرد و رسوم و آئین‌های نیکو نهاد و در آبادی بلاد همّت گماشت و ابنیهٔ بی‌شمار در هر جا خاصّه در تبریز ساخت. بعد از غازانخان برادرش سلطان محمّدخدابنده بود(۷۰۳–۷۱۶)وی نیز روش برادر را گرفت و پس از مدّتی که بر طریقهٔ اهل سنّت بود تشیّع اختیار کرد و این مذهب را رسماً اعلان نمود. به‌تبعیّت از پادشاهانی که قبول اسلام کردند، جمع بسیاری مسلمان شدند و در تاریخ تمدّن اسلامی این امر اهمیّت شایانی دارد. در زمان ایلخانان تدریجاً میان مملکت ایران و سایر ممالک خارجه خاصّه اروپا روابط تجاری وسیاسی برقرار شد و کم‌کم رو به‌ازدیاد نهاد.

مغولان بیشتر مملکت گیر بودند و از عهدهٔ مملکت داری و ضبط ممالک متفرّقه برنمی‌آمدند و از این‌رو زمام امور دولت و مهامّ وزارت و حکومت در این دوره غالباً بدست ایرانیان بود چنانکه شمس‌الدین محمّد جوینی مقتول در (۶۸۳) وزارت هلاکو داشت و برادرش عطاملک در آن‌وقت حاکم بغداد و عراق عرب بود و پسران آنها غالباً به حکومت یا بر سرکارهای مهمّ دیگر برقرار بودند مثلاً خواجه بهاءالدین پسر خواجه شمس الدین حاکم اصفهان بود.

در زمان آباقاخان حلّ و عقد مهمّات امور دولت به دست همین خاندان جوینی و شمس الدین جوینی همچنان در وزارت و رتق و فتق امور برقرار بود تا اینکه به امر ارغون‌خان در سال ۶۸۳ کشته شد. خاندان جوینی نسبت به‌پادشاهان ایلخانی خدمتها کردند. افسوس که عاقبت همه کشته شدند

و خاندان آنها برافتاد چنانکه بعد از این در ترجمهٔ حال این خاندان معلوم خواهد شد.

صدر جهان زنجانی هم مدّتها در خدمت گیخاتو و بایروخان بود.

دانشمند مورّخ شهیر خواجه رشید الدین فضل الله همدانی که در ۷۱۸ به امر ابوسعید کشته شد وزارت غازانخان و الجایتو داشت و پسرش غیاث الدین محمّد که در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشته شده است در وزارت ابوسعید بود.

گذشته از آنها که مقام و منصب رسمی در دربار مغول داشتند، یک عدّه از فضلا و دانشمندان بزرگ نیز دارای تقرّب و نفوذ کلمه بی‌اندازه بودند و مقام آنها کمتر از مقام وزارت نبود مانند خواجه نصیرالدین طوسی اعظم دانشمندان آن عصر که در دستگاه هلاکو نفوذش از هر وزیری بیشتر بود به‌طوری که بعضی مورّخین به‌اشتباه خواجه را وزیر هلاکو نوشته‌اند [1] و به صوابدید خواجه اعتبار زیادی از محلّ اوقاف برای بنای رصد مراغه (۶۵۷) معیّن‌شد و بالتبع وزرای ایرانی دانشمند و سایر مقرّبان، جمع کثیری از بزرگان ایرانی ازهر طبقه در دستگاه ایلخانان راه یافتند. وجود اینگونه فضلا و دانشمندان بزرگ در دربار مغول بی اندازه در تاریخ ادبی و سیاسی این مملکت اثر گذاشته است. نفوذ همین‌طبقه بود که بالاخره حکومت مغولی را به رنگ حکومت ایرانی جلوه‌گر ساخت و بعضی از پادشاهان و عدّه بسیاری از اتباع آنها داخل دین اسلام بلکه مذهب شیعه شدند و رفته‌رفته مغول‌وحشی را به آباد کردن شهرها و آسایش احوال رعایا و اصلاح علوم و معارف باز داشتند.

بر خلاف دورهٔ ایلخانان مسلمان که عموم مسلمانان در آسایش بودند، درعصر بعضی از آنها از قبیل ارغون‌خان مخصوصاً در آن موقع که سعدالدولهٔیهود وزیر او بود، بی‌اندازه به مسلمانان بد گذشت و عناصر عیسوی و یهود در هر جا و در هر کار بر مسلمانان مقدّم افتادند و تأثیر این امر در روح مردم ایران که غالباً مسلمان بودند، پر واضح است.

اوضاع سیاسی ایران از ۷۳۶-۸۰۷

مقصود در این فصل اشارهٔ اجمالی است به اوضاع سیاسی ایران از مرگ سلطان ابوسعید ۷۳۶ تا مرگ امیر تیمور ۸۰۷ و در این مدّت فترت وقایع تاریخی این مملکت بسیار است و ما به‌یاد آوری رئوس مطالب قناعت می‌کنیم.

بعد از مرگ ابوسعید در شاهزادگان ایلخانی شخص لایقی که بتواند از عهدهٔ ادارهٔ ممالک وسیعه برآید، وجود نداشت و لهذا منصب ایلخانی به‌دست برخی از نواده‌ها و نبیره‌های نالایق آنها افتاد که دست‌خوش اغراض امرای وقت بودند وگاه می‌شد که دریک زمان دو دسته از امرا و هر کدام شخصی را به منصب ایلخانی برمی‌گرفتند و او را وسیلهٔ پیشرفت اغراض خود قرار می‌دادند و از این جهت روز به‌روز بر ضعف و سستی خاندان ایلخانی افزوده می‌شد و امرای وقت دائم در مخاصمه و کشمکش بودند، و هرج و مرجی در ممالک ایلخانی رخ داد و از هر گوشه مدّعیان سلطنت قیام کردند و بالاخره

---

۱) تحقیق این مطلب در شرح حال خواجه خواهد آمد.

منتهی به‌تجزیهٔ ممالک گشت و در نواحی مختلفهٔ ایران چند دسته سلاطین تازه روی کار آمدند. در ظرف مدّت میان مرگ ابوسعید تا عهد امیرتیمور خاندانهائی که در ایران سلطنت کردند سه قسمت می‌شوند. یک قسمت سلاطینی که تأسیس دولت آنها پیش از این عهد شده و دامنهٔ آن تا این دوره کشیده شده بود و این قسمت را در فصلی جداگانه باید نوشت.

امّا دو قسمت دیگر: یکی خاندان ایلخانان که عموماً اشخاص نالایق و دست نشاندهٔ امرای محلّی بودند و آخرین آنها که نامش در تواریخ دیده می‌شود، شخصی است بنام **انوشیروان عادل** (۷۴۴ – ۷۵۶) که دست نشاندهٔ **ملک اشرف** دوّمین امیر **چوپانی** بود و در زمان او هرج و مرجها روبه‌ازدیاد نهاد. قسمت دوم سلسله‌هائی بودند که در نتیجهٔ اختلال و انقلاب امور ایجاد شدند و هر کدام مدّتی حکومت کردند. معروف از این قسمت شش سلسله است.

۱ـ **آل مظفر** که مؤسّس آن امیر **مبارز الدین محمدبن‌امیرمظفّر** بود. و امیرمظفّر در دستگاه خاندان مغول اعتباری داشت. امیر مبارزالدین در سلطنت ابوسعید در حدود سال ۷۱۷ حاکم بعضی نواحی یزد (میبد) شد و در سال ۷۱۸ پس از برافتادن سلسلهٔ اتابکان یزد حکومت آن نواحی را بوسعید به مبارزالدین داد و بعد از مرگ ابوسعید فرصتی به‌دست امیر مبارزالدین افتاد و روز به روز بر شوکت و وسعت قلمرو حکومت خویش برافزود و تدریجاً کارش بالا گرفت و کرمان و یزد و عراق و فارس را مسخّر ساخت و به آذربایجان هم دست اندازی کرد. ابتدای حکومت این خاندان در زمان الجایتو از حدود ۷۱۶ شروع شد ولی سلطنت استقلالی آنها بعد از مرگ ابوسعید بود و آخرین آنها **شاه منصور** است که با حملهٔ امیر تیمور مصادف شد و در جنگ رشادت و جلادت به‌خرج داد ولی عاقبت ناشناخته کشته شد. امیرتیمور این سلسله را در ۷۹۵ برانداخت و بالغ بر ۷۰ نفر از شاهزادگان و اعقاب این خاندان را به‌قتل رسانید. از مفاخر این سلسله است که **خواجه حافظ شیرازی** معاصر آنها بود چنانکه سعدی از مفاخر اتابکان فارس است.

۲ـ **سلسلهٔ ایلکانی یا آل جلایر** (۷۳۶ – ۸۱۴) مؤسّس این سلسله **شیخ حسن بزرگ** است و چون جدّ اعلای او از قبیلهٔ جلایر بود و ایلکانویان نام داشت امرای این سلسله را آل‌جلایر یا ایلکانی می‌نامند ابتدای دست اندازی این سلسله به‌بعضی ممالک ایران از سال ۷۳۶ بعد از مرگ ابوسعید بود و انجام حکومتشان در ایران سال ۷۸۸ که امیر تیمور آذربایجان را به کلّی از دست سلطان احمد ایلکانی بیرون آورد، و این سلطان احمد هم اوست که خواجه حافظ شیرازی در مدحش می‌فرماید.

احمد الله علی معدلةالسلطانی   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

حکومت‌های محلّی ایران در فاصلهٔ میان چنگیز و حملهٔ تیمور

در فترت میان مرگ چنگیز و سلطنت ابوسعید چند خاندان در نواحی مختلف ایران به سلطنت رسیدند. معروف آنها شش سلسله بود و اوضاع سیاسی ایران را در مدّت حکومت هر طبقه مختصراً نوشتیم.

علاوه بر شش خاندان مذکور چند سلسله دیگر نیز در فاصلهٔ میان چنگیز و تیمور در نواحی مختلف ایران حکومت داشتند که آغاز تأسیس دولت آنها پیش از مرگ ابوسعید و برخی هم پیش از حملهٔ مغول بود و این دسته از حکومتهای محلّی چون نسبت به ایلخانان قبول اطاعت و خراجگزاری کردند ممالک آنها از دستبرد مغولان محفوظ و برخی از این طبقات هم که مصادف با اقتدار سلطان جلال‌الدین بودند با او از در تمکین و تسلیم درآمدند و مورد تعرّض وی قرار نگرفتند . در سلطنت امیرتیمور همهٔ این سلسله‌ها منقرض گشت و حکومتهای محلّی برافتاد امّا وجود این حکومت‌ها در تاریخ ادبی ایران بیش از تاریخ سیاسی اهمیّت دارد و عدّهٔ قلیلی از شعرا و علما و دانشمندان که از میان کشتارها و فتنه‌های خونین پی‌درپی مغول هم جانی بدر برده بودند در پناه امن و کنف حمایت همین حکومتها زنده ماندند و به نشر آثار خود پرداختند و برخی از این سلسله‌ها مانند اتابکان فارس مخصوصاً در تشویق ارباب علم‌و ادب سعی بلیغ داشتند .

در این فصل اشاره می‌شود به چند طبقه از امرا که از فاصلهٔ میان چنگیز و تیمور حکومت داشتند و معروفترین آنها نیز شش طبقه است .

۱ـ کل کَرت : ملوک آل کرت در حدود یک قرن و نیم در هرات و نواحی آن حکومت کردند و پایتخت آنها هرات بود و مشاهیر این سلسله ۸ نفرند و آغاز استقلال آنها سال ۶۴۳ و انجام حکومت‌شان سال ۷۸۳ است که امیرتیمور هرات را فتح کرد و این سلسله را منقرض ساخت .

ملک شمس‌الدین کرت ۶۴۳ – ۶۷۶ از معاریف ملوک این سلسله است که با مغولان برای گرفتن ایلی از حکّام لاهور همراهی کرد و تدریجاً کار او در دستگاه مغول به‌جایی رسید که محسود امرای دیگر واقع گشت .

سعدالدین تفتازانی دانشمند فاضل معروف قرن ۸ کتاب مطوّل را به‌نام ملک مغرالدین حسین ۷۷۳ – ۷۷۱ نوشته است که از ملوک فضل پرور آل کرت بود .

۲ـ اتابکان فارس (۵۴۳ – ۶۶۳) اتابکان فارس اصلاً یکی از طوائف ترکمان بودند و در حدود ۱۲۰ سال در فارس سلطنت کردند . از مشاهیر این سلسله یکی سعدبن زنگی است که وزیرش خواجه عمیداسعد از علما و ادبا و شعرای بزرگ آن عصر بود و دیگر پسرش ابوبکر بن سعدبن زنگی و پسر ابوبکر سعد دوم است که ۱۲ روز بعد از وفات پدرش در سال ۶۵۸ رحلت نمود .

شهرت این خاندان در عالم ، رهین نام شاعر بزرگوار سعدی است که مدّاح این سلسله بود و بوستان را در ۶۵۵ به‌نام ابوبکر بن سعد و گلستان را به‌نام شاهزاده سعدبن ابوبکر پرداخته است و دیباچه همایونش را به‌نام سعد ابی‌بکر زنگی ساخت .

نیست سعد و سرای و ایوانش　　　　نام سعدی است بر گلستانش

غالب افراد این سلسله در مملکت داری سیاستی تازه داشته‌اند: سعدبن‌زنگی چندین بار گرفتار حملهٔ پادشاهان جهانگیر و دچار نبرد با حریفان نیرومند گردید و هر بار به‌حیلتی و تدبیری خاصّ بلا را از

خود دفع کرد و بالاخره گاهی متهوّر و شجاع و گاهی حکیم و سلیم‌النفس و یک چند عابد گوشه نشین بودند و به هر حال مملکت فارس را حتی الامکان از دستبرد بیگانگان مصون داشتند. در سال ۶۶۳ فارس به‌دست هلاکوخان افتاد و از این تاریخ به بعد حکّام و شحنگان مغول در این مملکت حکمفرما بودند.

۳ـ ملوک شبانکاره قسمتی از نواحی سرحدّی میان فارس و کرمان و خلیج را در روزگار قدیم به‌نام شبانکاره می‌گفتند که شامل چند ولایت بوده است از قبیل یزد و دارابگرد و اصطهبانات و غیره.

مقارن همان ایّام که اتابکان در فارس سلطنت می‌کردند، عدّه‌ای از امراء و سلاطین نیز در ناحیهٔ شبانکاره حکومت داشته و از مشاهیر ملوک دانش پرور آنها ملک مظفرالدین محمّدبن‌مبارز است که در همان سال فوت اتابک ابوبکرسعد یعنی ۶۵۸ وفات کرد و این سلسله به‌دست آل‌مظفر انقراض یافت.

۴ـ اتابکان یزد در حدود سال ۴۴۳ سلطان طغرل سلجوقی حکومت یزد و توابع آن را به یکی از پسران امیر علاءالدوله کاکویه موسوم به ظهیرالدین ابو منصور فرامرز بن‌علاءالدوله داد و از آن تاریخ تا ۷۱۸ سلسله‌ای در آن نواحی تأسیس شد که آنها را اتابکان یزد یا دیالمهٔ کاکویه می‌خوانند. امیر مبارزالدین محمّد مؤسّس دولت آل مظفر این سلسله را نیز برانداخت.

۵ـ قراختائیان کرمان یا قتلغ‌خانی (۶۱۹ – ۷۰۳) مؤسّس این سلسله براق حاجب ملقّب به قتلغ‌خان بود که به‌مناسبت او این سلسله را قتلغ‌خانی گویند. وقایع حکومت براق حاجب در عهد غیاث‌الدین پسر سلطان محمّد و همچنین در عهد سلطان جلال‌الدین در تواریخ مشهور است. مجملاً براق دائم در میان متابعت و حیله به‌سر می‌برد و این سلسله را الجایتو منقرض ساخت. پادشاه‌خاتون دختر قطب‌الدین محمّد از پادشاهان این سلسله است که خود زنی دانشمند و شاعر بوده و علما و شعرا را تربیت می‌کرد.

۶ـ امرای لُرستان امرای لُرستان دو قسمت‌اند یکی امرای لُر بزرگ که ابتدا از طرف اتابکان فارس به‌حکومت رسیدند آنها را اتابکان لرستان هم می‌خوانند. حکومت این دسته از نیمهٔ قرن ۶ تا حدود نیمهٔ اوّل قرن ۹ امتداد یافت و نصرت‌الدین احمد که تاریخ معجم و معیار نصرتی به‌نام او نوشته شده است از معاریف این امرا می‌باشد. و امّا امرای لُر کوچک گاهی از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا عراق عرب را متصرف بوده‌اند و اراضی پشت کوه و اطراف خرّم‌آباد جایگاه اصلی این قبایل است.

این سلسله از حدود ۵۸۰ تا قرن ۱۰ هجری حکومت داشتند.

یورش امیر تیمور به ایران از ۷۸۲ – ۷۹۵

امیر تیمور از سلاطین جهانگیر معروف دنیاست که در ثبات عزم و پایداری در جنگ مشهور و ضرب‌المثل است. وقایع سلطنت امیرتیمور بسیار است ما در این قسمت فقط متعرّض وقایعی خواهیم شد که دخالت در ایران و علوم و ادبیات این سرزمین داشته باشد و سایر قضایا و وقایع را موکول به فنّ تاریخ

می‌کنیم.

امیرتیمور در سال ۷۷۱ بر سریر پادشاهی جلوس کرد و از این تاریخ تا سال ۷۸۲ تمام ماوراءالنهر و خوارزم و افغانستان و برخی از بلاد ترکستان را در قبضهٔ تصرّف درآورد و پس از ضبط آن نواحی در سال ۷۸۲ به‌مملکت ستمدیدهٔ ایران رونهاد و بار دیگر این مملکت از دست رفته را جولانگاه ترکتازی و میدان قتل و غارت و تاخت و تاز ساخت و خود به‌قصد عالمگیری بود چنانکه مکرّر می‌گفت «عرصهٔ ربع مسکون آن مقدار وسیع نیست که در وی دو پادشاه پاید»[1].

امیرتیمور به‌تدریج تمام سلسله‌های امرا و حکّام مستقّل و نیمه مستقّل نواحی ایران را برانداخت و در سال ۷۹۵ تمام ایران در قبضهٔ تصرّف او درآمد و تا سال ۸۰۷ سال به‌سال ولایت و ایالت و مملکتی را فتح کرد تا بالاخره مالک ممالک پهناوری گشت و سرتاسر ایران و ماوراءالنهر و ترکستان و افغانستان و گرجستان و عراق عرب و آسیای صغیر و هندوستان در قبضهٔ تصرّف وی در آمد و تا قلب روسیه سپاه راند و مسکو را بباد غارت داد و در اواخر عمر عازم فتح چین بود که اجلش مهلت نداد و بعد از ۳۶ سال سلطنت و ۷۱ سال عمر، شب چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷ در اترار درگذشت و جسد او را در سمرقند به‌خاک سپردند و نورالدین جامی در تاریخ وفات او گفته است:

سلطان تِمر آنکه چرخ را دلخون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی‌الحال ز رضوان سر وپا بیرون کرد

انقراض حکومت‌های محلی ایران به‌دست تیمور ۷۸۲ — ۷۹۵

تیمور پس از فراغت از کار ماوراءالنهر و نواحی کاشغر و خوارزم به‌تسخیر خراسان عزیمت گماشت (۷۸۲) در این تاریخ که تیمور به‌تسخیر ایران شروع کرد چند سلسله از امرا و حکّام محلّی در نواحی مختلف ایران سلطنت می‌کردند که همهٔ آنها را تیمور به‌تدریج منقرض ساخت و برخی که از در جنگ و مقاومت در آمدند به‌کلّی خاندانشان بر باد رفت و برخی هم به‌صلح و سلامت متصرّفات خود را به آن پادشاه قهّار واگذار کردند و هم در جزو خدمتگزاران و ملازمان خدمت داخل شدند.

معروفتر از همه سلسلهٔ آل‌مظفر است در فارس و عراق عجم و یزد وکرمان و اصفهان و آل‌جلایر در آذربایجان و سر بداریّه در سبزوار و آل‌کرت در هرات و فیروزکوه. این چند سلسله و همچنین امرای محلّی دیگر از قبیل امرای طغاتیموری در جرجان و امرای لرستان در بروجرد و خرّم‌آباد و ولاة و حکّام بعضی قسمتهای طبرستان مانند ساداتی که ولاة آمل و ساری بودند همگی منقرض گشتند تا از در اطاعت و فرمانبرداری تیمور در آمدند. مصادف موقعی که امیرتیمور به‌خراسان آمد یعنی در سال ۷۸۲ چند تن در نواحی مختلف حکومت و سلطنت داشتند. شاه شجاع در شیراز که از مشاهیر آل‌مظفّر بود، و خواجه نجم‌الدین‌علی مؤید از سربداران در سبزوار که قلمرو حکومتش به قائن و طبس و قهستان نیز بسط یافته بود و ملک غیاث‌الدین کرت در هرات و سلطان حسین‌بن‌شیخ‌اویس ایلکانی از آل‌جلایر

---

۱) حبیب‌السیر

در آذربایجان و عراق عجم و امیرولی از امرای طغاتیمور در جرجان و عزّالدین از امرای لُر کوچک حاکم بروجرد و خرّم‌آباد و سیدرضی‌الدین و سیدکمال‌الدین از ولاة آمل و ساری. و اما اینکه امیرتیمور با حکّام مذکور چه کرد تفصیلش در تواریخ مسطور است مجملاً اینکه چون امیرتیمور به‌خراسان آمد خواجه علی مؤیّد سربداری به‌خدمت او پیوست و ملازم رکاب او بود تا اینکه در جنگ خرّم‌آباد در سال ۷۸۸ کشته شد.

و امّا آل‌کرت: در محرّم ۷۸۳ غیاث‌الدین کرت با تیمور جنگید و بالاخره تسلیم شد و امیرتیمور هرات را ویران کرد و دفائن آل‌کرت را به‌مقرّ حکومت خود نقل نمود.

و امّا امرای طغاتیموری: امیرتیمور در ۷۸۶ لشکر به جرجان راند و امیرولی رامنهدم ساخت و حکومت جرجان را در اعقاب طغا تیمور برقرار ساخت.

و امّا آل‌مظفر: شاه شجاع به تیمور سفارش نگاهداری اولادش را کرد و کاغذ نوشت و ایلچی فرستاد چنانکه نسبت به‌سلطان احمد جلایر هم این وصیت را کرد. پس از شاه شجاع سلطنت به پسرش زین‌العابدین رسید که امیرمظفرالدین کاشی را به حکومت اصفهان برقرار کرد. امیرتیمور در ۷۸۲ ایلچی نزد سلطان زین‌العابدین فرستاد و او را به دست آویز و حمیّت پدرش به متابعت خود خواند. سلطان زین‌العابدین جوابی نداد و ایلچی را هم رخصت مراجعت نفرمود. تیمور در شوال ۷۸۹ از راه همدان به اصفهان آمد و حاکم آنجا از در اطاعت و بندگی داخل شد. امیرتیمور برای ضبط مالیات و نقود و اجناس عدّه‌ای را در شهر مأمور ساخت و مأمورین او دست تعدّی و تطاول به مال و ناموس مردم شهر درازکردند و کار منتهی به قتل عام اصفهان گردید که از حوادث همین تاریخ تیمور است. داستان قتل عام اصفهان به طوری که در تاریخ نگارستان و غیره نوشته‌اند بدین قرار است.

محصّلان تیمور برای وصول مالیات به اصفهان آمدند و کم‌کم متعرّض زنان مسلمان شدند یکی از آهنگران شهر از در حمیّت و غیرت درآمده طبلی نواخت و جمعی از رنود و اوباش را گرد کرد و از اردوی تیمور قریب سه هزارکس کشتند و همه را بیرون کردند. تیمور به دروازهٔ طوقچی آمد و جنگ کرد و اصفهان را قتل‌عام نمود و از کلّهٔ ۷۰ هزارکس مناره‌ها ساخت و در مطلع‌السعدین گوید ۲۸ مناره ساخت و در هر مناره ۱۵۰۰ مرتبه داشت و جمعی در بیغوله‌ها گریخته بودند. اتفاقاً برف آمده بود و جای پای آنها نمودار بود روز دیگر آنها را یافتند و همه را کشتند.

چون اصفهان بدین ترتیب مسخّر تیمورگشت سلطان زین‌العابدین و امرای او به‌بغداد گریختند و تیمور بدون جنگ و زحمت فارس را گرفت و ممالک آل‌مظفّر را میان برخی از خاندان آنها قسمت کرد. بعد از رفتن امیرتیمور، شاه منصورکه از جوانان رشید آل‌مظفّر بود اصفهان و فارس را گرفت و یزد و کرمان را مطیع ساخت و در ممالک آل‌مظفر قدرتی به هم زد. چون این اخبار به تیمور رسید مجدّداً به فارس و اصفهان لشکر کشید و شاه منصور با ۵ هزار نفر در مقابل ۳۰ هزار لشکر تیمور مردانه ایستادگی کرد ولی بالاخره کشته شد و خاندان آل‌مظفّر را امیرتیمور به قتل رسانید.

و امّاآل‌جلایر: سلطان حسین بدست برادرش سلطان احمد کشته شد و حکومت آذربایجان و

عراق عرب و قسمتی از عراق عجم به دست سلطان احمد افتاد و میان سلطان احمد و برادر دیگرش ابوزید دائم زدوخورد بود و ابوزید در سلطانیه و سلطان احمد در تبریز مقرّ حکومت داشتند. شاه شجاع ابتدا قصد گرفتن آذربایجان داشت ولی در اثر پیغامهای دوستانهٔ سلطان احمد از این عزیمت منصرف گشت و میان دو برادر ظاهراً اصلاح و گرگ آشتی نمود.

امیر تیمور در ۷۸۸ به آذربایجان لشکر کشید و آن نواحی را از دست سلطان احمد گرفت. سلطان احمد به بغداد گریخت و در ۷۹۵ تیمور بغداد را هم مسخر کرد و سلطان احمد به مصر گریخت و بعد از مرگ امیرتیمور مجدّداً به عراق عرب آمد ولی در حدود ۸۱۳ به دست قرایوسف ترکمان مغلوب و مقتول گشت.

و امّا امرای لُر کوچک و ولاة آمل و ساری و غیره، آنها نیز به‌دست امیرتیمور منقرض و مطیع گشتند. چنانکه در ۷۸۷ سیدرضی‌الدین و سید کمال الدین که از ولاة آمل و ساری بودند قبول فرمان کردند و امیرتیمور ملک عزالدین حاکم نواحی لُرستان را اسیر کرد و در این جنگ بود که چند نفر از سرداران امیرتیمور کشته شدند. مجملاً امیرتیمور از ۷۸۲ تا ۷۹۵ تمام حکومت‌های محلّی ایران را برانداخت و سرتاسر این مملکت را در تحت فرمان خویش داخل ساخت.

حوادث مهم یورشهای سه ساله و پنج ساله و هفت ساله

حوادث سلطنت ۳۶ سالهٔ امیرتیمور چنانکه گفتیم بسیار بود و اگر مفصّل نوشته شود تصنیفی مستوفیٰ پرداخته خواهد شد و این کار بر عهدهٔ فنّ مخصوص تاریخ است. ما به‌طرز فهرست وقایعی که مربوط به‌فصول تاریخ ادبی است در اینجا می‌نگاریم و بیشتر مطالبی را یادآور می‌شویم که ارتباط به ایران دارد. کسانی که طالب تفصیل وقایع هستند رجوع به‌مآخذ معتبرکنند از قبیل **ظفرنامهٔ تیموری**، **عجایب‌المقدور فی‌نوائب تیمور**، **مطلع‌السعدین**، **حبیب‌السیر**، **تاریخ نگارستان**، **تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفّاری**، **المنهل‌الصافی** و **المستوفی‌فی‌الوافی** و به‌علاوهٔ کتبی که فرنگیان در این موضوع تألیف کرده‌اند.

امیرتیمور از آنگاه که در ماوراءالنهر بر تخت سلطنت نشست تا آنگاه که جان به‌جان آفرین تسلیم نمود مکرّر به‌تسخیر بلاد و ممالک ایران و غیره لشکر کشید و هر نوبت ناحیه‌ای را ضمیمه حکومت خویش ساخت و به‌سمرقند مراجعت نمود ولی در جمله قشون‌کشیهای او سه بار اتفّاق افتاد که تجهیز چند ساله کرد و از مقرّ حکومت اصلی خود بیرون رفت و پس از گرفتن ناحیه‌ای مجدّداً به‌پایتخت خود مراجعت نمود. لشکرکشیهای چند سالهٔ تیمور در اصطلاح مورّخین به یورش معروفست و یورشهای او به‌ترتیب ۳ ساله، ۵ ساله، ۷ ساله بود. و در این یورشها عموماً قسمتی از ممالک ستمدیدهٔ ایران میدان ترک‌تازی سپاه تیمور می‌گشت و در هر نوبت تغییرات نمایانی در اوضاع سیاسی آنجا بروز می‌کرد.

یورشهای سه گانه عموماً از خاک ایران آغاز می‌شد ولی منظور تیمور فتح ممالک دیگر هم بود و از این راه به‌سمت مقصود می‌شتافت و از میان آنها تمام یورش سه‌ساله، وقت عمده از پنج‌ساله،

و برخی از هفت‌ساله، همگی صرف تاخت و تاز ایران گشت به‌طوری که از متون تواریخ استنباط می‌شود، یورش سه ساله‌اش از ۷۸۸ تا ۷۹۰ طول کشید که تیمور همّت بر فتح بلاد آذربایجان و عراق عجم گماشت و غیر از ایران ممالک دیگر را نیز عرصهٔ تاخت و تاز قرار داد و یورش پنج ساله‌اش از ۷۹۴ تا اواخر ۷۹۸ طول کشید که امیرتیمور برای سرکوبی شاه منصور از سمرقند تجهیز ۵ ساله کرد و پس از پنج سال قتل و غارت و تاخت و تاز مجدّداً به سمرقند برگشت و یورش ۷ ساله‌اش از ۸۰۱ تا ۸۰۷ طول کشید و در این یورش محرّک ظاهری تیمور اختلال امور آذربایجان و ارّان و عراقین بود ولی چنانکه گفتیم منتهی به تاخت و تاز در ممالک دیگر و فتحهای نمایان دیگر گردید و در ۸۰۷ امیرتیمور مجدداً به‌سمرقند بازگشت و در همین سال به‌طوری که گفتیم رجعت نمود.

اوضاع ادبی و علمی ایران از ۶۱۶ — ۸۰۷

انقلابات و فتنه‌های سیاسی و همچنین وقایع دیگر بدون تردید در ادبیّات و علوم مؤثر است نهایت اینکه اثر انقلابات به‌زودی و به‌سرعت ظاهر نمی‌شود بلکه نتیجهٔ اوضاع انقلابی هر دوره‌ای در دوره‌های بعد ظاهر می‌گردد مثلاً اثر حملهٔ عرب بر ایران در آن عهد ظاهر شد که ایرانیان در عهد نهضت اسلامی و دورهٔ مشعشع عباسی خود را از هر جهت دچار فقر ادبی و محتاج به تقلید و پیروی زبان و علوم و آداب عربی یافته و در هر چیزی نیازمند به تقلید عرب گشت ولی در این انقلاب ایرانیان بالاخره رسوم و آداب ملّی خویش را تجدید کردند و همانطور که حکومت سیاسی خود را از دست عرب گرفتند دولت ادبی خویش را نیز ممتاز از دولت عرب ساختند و علوم و آداب را به رسوم ایرانی جلوه‌گر نمودند و از هر جهت دستگاه جداگانه‌ای تشکیل دادند که به‌کلّی از دستگاه عرب ممتاز و مجزّا بود.

امّا در فتنهٔ جهانسوز مغول به‌طوری اوضاع ایران زیر و زبر گشت که تاکنون جبران نشده است و به‌شومی این فتنه تاکنون هیچگاه در ایران حادثه رخ نداده و فتنهٔ مغول هزار درجه بالاتر و شدیدتر از حملهٔ اسکندر و قوم عرب به ایران بود و تمدن ایران را علی‌التحقیق هزار سال عقب انداخت. ایران تنها از حیث جمعیّت تاکنون که ۷٫۵ قرن از آن فتنه می‌گذرد و صدها سال بعد از این هم هرگز به پایهٔ پیش از مغول نخواهد رسید.

خرابیهای مغول را قبلاً تا اندازه‌ای شرح داده‌ایم و حاجت به‌تکرار نیست و به‌علاوه در دورهٔ قریب دو قرن که موضوع بحث فعلی ماست آغاز می‌شود از حملهٔ خونین و قتل و غارت و خرابیهای بی‌اندازه چنگیزخان و خاتمه می‌یابد به یورشهای سخت تیمور و کشتارها و خرابیهای او در همه ایران و چنانکه سابقاً هم دانستیم بعد از چنگیز اعقاب او دنبالهٔ فتوحات وی را گرفته و در زمان اوکتای‌قاآن هجوم دوم مغولان به ایران واقع شد و بلادی که در زمان چنگیز فتح نشده بود، در زمان او و به روزگار دیگر شهرهای ایران افتاد. اگر تنها فتنهٔ چنگیز و حمله او در ایران بود با همهٔ‌خرابیها، باز امید جبرانی می‌رفت ولی متأسفانه حکومت ترکان در ایران امتداد یافت و تدریجاً در ظرف ۲۰۰ سال ایرانیان به‌کلی عوض شدند و

همه چیز را در زیر فشار مغول باختند. استیلای مغول تمام علوم و معارف و ادبیات ایران را به تنزّل سوق داد و سیر ترقی و معنویت را در ایران متوقّف ساخت. فتنهٔ چنگیز و تیمور طوری پیکر این مملکت را جریحه‌دار نمود که هنوز اثر آن باقی و بعد از این نیز پایدار خواهد بود.

اثر فتنه‌های تیمور و چنگیز در دوره‌های بعد ظاهر شد و این فقر ادبی و علمی که امروزه هم مشاهده می‌شود همه از تأثیر آن فتنه‌های شوم است. در دو فتنهٔ چنگیز و تیمور بسیاری از دانشمندان کشته شدند و آثار علمی و ادبی نفیس ایران به‌کلّی محو و نابود گشت. کتابخانه‌ها و مراکز تحصیلات علوم از قبیل خوارزم و هرات و غیره زیر سمّ ستور جهل مغولان و ترکتازی‌های ایشان به‌کلّی خراب و ویران شد.

یکی از آثار زشت عهد تیمور و چنگیز در ایران زبان ترکی است که به زور و غلبه در بعضی نواحی ایران تحمیل شده و هنوز هم باقی است. با وجود خرابیها و ویرانیهای آن دوره کشتار علما و از بین بردن کتابخانه‌ها باز چند نفر از علما و عرفا و شعرا و ارباب فضل را می‌شناسیم که از بقایای تمدن درخشان ایران هستند و هر طبقه را در فصلی جداگانه شرح خواهیم داد.

علوم و علما در دورهٔ مغول و تیموریان

علوم از دورهٔ مغول به بعد رو به تنزّل رفت و شعب عمدهٔ آن معلومات، دیگر مثل قدیم علمای بزرگ پیدا نکرد و فقط نجوم و بعضی شعب ریاضیات و عرفان و تصوّف شهرت یافت و نمایندگان بزرگ پیدا کرد.

بعضی علمای بزرگ و نوابغ مشهور و شعرای بی‌نظیر از قبیل خواجه طوسی و سعدی شیرازی که در این دوره وجود داشته‌اند، در حقیقت از بازماندگان عهد پیش از مغول محسوبند. سلاطین مغول روی‌همرفته به سه چیز اهمیت می‌دادند. نخستین از فن تاریخ این خود در اثر میلی بود که به‌داستان‌سازی و داستان گوئی داشتند. دیگر فن طبابت و آنهم به‌واسطهٔ احتیاج طبیعی است که هر حیوانی دارد. سوم علم نجوم و احکام و این خود در اثر عقاید و خرافات مذهبی این طایفه بوده است ولی رغبت آنها به‌علم نجوم و احکام و همچنین طبابت و داستان‌گوئی به‌نفع ایرانیان تمام شد و از این رو کتبی چند در این دوره در تاریخ و نجوم و طبابت تألیف شد که بعدها در ضمن شرح احوال اشخاص یادآور می‌شویم.

مولوی و شیخ عطّار و حافظ و جامی و شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز شاه نعمت‌الله کرمانی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی از عرفای نامی این دوره محسوبند.

و از علما و حکمای بزرگ این دوره خواجه طوسی، قطب‌الدین شیرازی، عضدالدین ایجی‌اصولی، میرسید شریف‌جرجانی، سعدالدین تفتازانی، مجدالدین فیروزآبادی صاحب قاموس، جلال‌الدین دوانی غیاث‌الدین جمشیدکاشانی، علاءالدین قوشچی در نهایت درجه اهمیت و شهرتند و ما چند نفر از علمای این دوره را یادآور می‌شویم.

طراز اوّل علمای این عهد که در میان علمای ایران به‌طور عموم جزء بزرگان و نوابغ محسوب

است، خواجه نصیرالدین طوسی است که او را استادالبشر و العقل‌الهادی‌عشر لقب داده‌اند.

خواجه نصیرالدین طوسی

ابو جعفر محمّدبن محمّدبن حسن طوسی ملقّب به نصیرالدین با سیّدبن‌طاووس و شیخ میثم (میثم‌بن علی بحرانی متوفّیٰ ۶۷۹) معاصر بوده و با آنها نزد شیخ ابوالسعادات اصفهانی تلمّذ اخبار می‌کرد.

خواجه نصیرالدین بدون تردید از نوابغ علم و فضل ایران است که در ادوار بعد از اسلام کمتر نظیر پیدا کرده و وی را در ردیف فارابی و ابوعلی سینا از بزرگان علم شمرده‌اند. اصل خواجه از نواحی قُم بود ولی چون مدّتی در طوس اقامت کرد به شیخ طوسی معروف شد. مؤلّفات خواجه در فنون حکمت و ریاضی و ادب بسیار است و از جمله مؤلّفات مشهورش کتبی است که ذیلاً نام می‌بریم:

۱ـ متن تجرید در فنّ کلام و این کتاب را چند نفر از علما شرح کرده‌اند از آن جمله علاّمه حلّی و شرح او معروف است به شرح علاّمه دیگر شیخ شمس‌الدین اصفهانی و شرح او میان فضلا به‌شرح قدیم معروف است دیگر ملاّ علی قوشچی که شرح او به شرح جدید شهرت دارد و به‌طبع رسیده و میان فضلای قدیم از جملهٔ کتب درسی محسوب است.

۲ـ کتاب تذکره در علم هیئت و این کتاب را نیز چند نفر از علمای ریاضی شرح کرده‌اند مانند نظام‌الدین حسن نیشابوری و فاضل خفری و ملاّعلی بیرجندی و این شروح به‌نام شارحین معروفست مثل شرح نیشابوری و خفری و شرح بیرجندی.

۳ـ شرح اشارات در حکمت و منطق و متن این کتاب موسوم است به التنبیهات و الاشارات که از مؤلّفات ابوعلی سیناست و این کتاب را ابتدا امام فخر رازی شرح کرده و سپس خواجه با درنظرگرفتن شرح امام فخر شرحی مبسوط نگاشته در نهایت شهرت و اهمیّت است و گویا این کتاب را در سال ۶۴۰ هجری تمام کرده و در آن موقع گرفتار مصائب و مشقات بسیار بوده است. چنانکه خودش در خاتمه می‌نویسد که این کتاب را موقعی تمام کرده که در بدترین احوال از شکنجه‌ها و عذابهای مختلف بوده و بدین شعر متمثل می‌گردد که:

به گرداگرد خود چندانکه بینم بلا انگشتری و من نگینم

۴ـ کتاب اخلاق ناصری در حکمت عملی فارسی که به‌نام ناصرالدین محتشم قهستان که از حکّام ادب پرور اسماعیلیه بوده تألیف کرده است و این کتاب تهذیبی است ازکتاب معروف تطهیرالاعراق فی‌تهذیب‌الاخلاق یا الطّهارة ابوعلی‌مسکویه.

۵ـ کتاب رسالهٔ اوصاف الاشراف که به‌فارسی در سیر و آثار اولیاء به‌نام خواجه شمس‌الدین محمّد جوینی تالیف کرده است.

۶ـ ثمرهٔ بطلمیوس در علم نجوم به‌فارسی که به‌نام پسر همان خواجه شمس‌الدین یعنی خواجه بهاءالدّین محمد حاکم اصفهان ترجمه و تحریر نموده است و به‌طوری که از خود کتاب معلوم می‌شود

در ۹ جمادی‌الاولی سال ۶۷۰ از تألیف این کتاب پرداخته است.

۷ـ **تحریر مجسطی** اصل مجسطی از بطلمیوس است مشتمل بر فنون عالیهٔ هیئت و جغرافیا و این کتاب را خواجه تحریر یعنی تهذیب و شرح کرده است و در تمام فنون ریاضی نهایت زبردستی و مهارت به‌خرج داده.

۸ـ **تحریر اقلیدس** در هندسه و متن این کتاب نیز ترجمهٔ کتاب هندسهٔ اقلیدس است که خواجه شرح و تهذیب کرده و شرح خواجه مفیدتر از اصل کتاب واقع شده است.

۹ـ **اساس الاقتباس** در منطق به‌فارسی

۱۰ـ **کتاب سی‌فصل اسطرلاب** گذشته از کتبی که یادآور شدیم رسائل و مؤلّفات دیگر نیز از خواجه معروف است مانند کتاب **معیار الاشعار** که در فنّ عروض به‌فارسی تألیف کرده و رساله‌ای در جواهر و اعراض و هم چنین رساله‌ای در جبر و اختیار و رساله‌ای در خواصّ احجار و کتب دیگر به‌فارسی و عربی که غالب آنها موجود است. خواجه علاوه بر مقام علمی دارای ذوق ادبی نیز بوده و بعضی اشعار فارسی و عربی به‌وی نسبت داده‌اند از آن جمله:

موجود بحقّ واحد اوّل باشد   باقی همه موهوم و مخیّل باشد
هر چیز جزاو که آید اندر فطرت   نقش دومین چشم احول باشد

و نیز او راست:

جز حقّ حَکَمی که نیک را شاید نیست   حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آن چنان می‌باید   و آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست

کنّا عدَما وَلَمْ یکن من خللٍ   وَ الامر بحاله اذاما متنا
یا طولَ فنائِنا و تُبقَی الدنیا   لاالرسم بَقی لَنا ولا الاسم‌مضا

خواجه در فنّ معقول شاگرد فریدالدین داماد نیشابوری بود. فریدالدین شاگرد سید صدرالدین سرخسی و او شاگرد افضل‌الدین و افضل‌الدین شاگرد ابوالعباس لوکری و الوالعباس شاگرد بهمنیار و بهمنیار از شاگردان برجستهٔ شیخ ابوعلی سینا بود و در فنّ منقول نزد پدرش محمدبن حسن تحصیل کرد و او شاگرد فضل‌الله راوندی و فضل‌الله شاگرد سید مرتضی و شیخ‌طوسی بوده است. تولّد خواجه‌علی الاصّح روز شنبه جمادی‌الاولی سال ۵۹۷ و وفاتش در بغداد روز دوشنبهٔ عید غدیر سال ۶۷۲ اتّفاق افتاد و در شهر کاظمین مدفون است.

خواجه در ترویج مذهب امامیه کوشش می‌کرد و به‌واسطهٔ عناد مخالفین در خراسان و عراق چندی متواری می‌زیست تا آنکه حاکم قهستان ناصرالدین محتشم که از افاضل وزرای علاءالدین محمّدبن حسن اسماعیلی بود از حال وی آگاهی یافت و خواجه را مدّتی نزد خود نگاهداشت و چنانکه

گفتیم **اخلاق ناصری** را به‌نام او تألیف کرد.

به‌تفصیلی که در تواریخ مسطور است خواجه یک‌چند در حبس اسماعیلیه افتاد و آنگاه که هلاکوخان قلاع اسماعیلیه را فتح کرد یعنی در سال ۶۰۴ خواجه را به‌سمت منادمت خود تقرّب داد و به‌حدّی خواجه در دربار هلاکو تقرّب یافت که بعضی از مورّخان او را به اشتباه جزو وزرای هلاکو نوشته‌اند. هلاکو به‌ترغیب خواجه عراق را فتح کرد و بغداد را متصرّف شد و خواجه به امر او در سال ۶۵۷ رصدخانهٔ مراغه را تأسیس نمود و مصاحبان خواجه بیشتر از تلامذهٔ او و از افاضل آن عصر بودند. معاریف اشخاص معروفی که در رصد مراغه با خواجه کار می‌کرده‌اند عبارتند از **قطب‌الدین محمود شیرازی** که در خدمت خواجه تلمّذ اخبار و استفاده کرده بود و **مؤیدالدین عروضی دمشقی** که در ساختن آلات رصدی و هندسی تبحّری داشت و **نجم‌الدین قزوینی** و **نجم‌الدین بغدادی** و امثال آنها که تماماً از مهندسین و ریاضی‌دانان معروف آن عصر به‌شمار می‌روند. خواجه بعد از مرگ هلاکو به امر آباقاخان مدتی به امور رصدخانه پرداخت و نتیجهٔ کارهای خواجه از این رصدخانه زیج‌ایلخانی معروف است.

خواجه علاوه‌بر رصدخانه و تألیف کتابهای علمی و نشر علوم و عادات، کارهای بزرگ دیگر نیز انجام داده است از قبیل اشاعهٔ تشیّع و نجات علاءالدین ملک جوینی و بسیاری از بی‌گناهان دیگر که به‌شفاعت او از دست هلاکو مستخلص شدند. گویند کتابخانهٔ خواجه بالغ بر ۴۰۰ هزار جلد کتاب داشته و از این راه خواجه آثار بزرگان و علما را جمع آوری کرده بوده است.

محقّق تفتازانی

سعدبن عمروبن عبدالله تفتازانی از افاضل علمای ادبیّت و منطق و اصول وکلام بود. گویا اسم اصلی او مسعود و لقبش سعدالدین بوده ولی در کتب رجال و تذکره به لقب مشهور شده است. سعدالدین تفتازانی زمان امیرتیمور را درک کرد و تیمور پس از فتح خراسان آن فاضل دانشمند را مانند جمعی از فضلای دیگر به‌سمرقند برد و در سمرقند مشغول تألیف و تصنیف و تعلیم و تعلّم شدند و از این روی سمرقند را یکی از مراکز مهّم تحصیلی آن عصر می‌توان شمرد.

تفتازانی از علمای معروف و فضلای مشهور است و تا کنون کمتر کسی به‌جامعیّت و تحقیق تفتازانی رسیده و در تصنیف و تألیف دارای حُسن سلیقه و روشی مطبوع بوده است و عباراتش در نهایت سلاست و استحکام است. تفتازانی مؤلّفات بسیار دارد و ما قسمتی از آنها را باتاریخ تألیف در اینجا ذکر می‌کنیم.

۱ـ **شرح تصریف** در علم صرف که در سال ۷۳۸ تألیف کرد.

۲ـ **شرح شمسیه** در منطق در سال ۷۷۲ .

۳ـ **شرح تلویح** برکتاب تنقیح در فن اصول که در ذی‌القعدهٔ ۷۸۸ نوشت.

۴ـ **شرح‌الشرح** و این کتاب شرحی است بر مختصر ابن حاجب در فن اصول و آنرا در ذی‌الحجّه ۷۷۵ تمام کرد.

۵ـ **کتاب ارشاد** در علم نحو که در خوارزم بسال ۷۸۷ نوشت.

۶ـ **مقاصد و شرح مقاصد** در علم کلام که در سمرقند به‌سال ۷۷۴ تألیف نمود.

۷ـ **تهذیب المنطق** در فنّ منطق در ماه شوال ۷۷۰ در سمرقند تمام کرد.

۸ـ **مفتاح الفقه** در ۷۸۲ در سرخس تألیف کرد.

۹ـ **تلخیص جامع** در ۷۸۵ در سرخس نوشت.

۱۰ـ **شرح یا حاشیه برکشّاف** در ربیع‌الاخر ۷۸۹ درکابل تألیف کرد.

۱۱ـ رساله در علم کلام که در خوارزم به‌سال ۷۸۷ یعنی همان سال که کتاب ارشاد را نوشت، تألیف نمود.

۱۲ـ **مطوّل یا شرح تلخیص المفتاح** خطیب قزوینی معروف به دمشقی و این کتاب در سه فنّ معانی، بیان، بدیع. مشهورترین مؤلّفات تفتازانی است و به‌عقیدهٔ ما در این سه فنّ تاکنون کتابی بخوبی و جامعّیت مطوّل نوشته نشده است.

تفتازانی در اواسط سال ۷۴۲ در جرجانیّه خوارزم شروع به‌تألیف کتاب مطوّل کرد و در سال ۷۴۸ در هرات پاکنویس کرد و هدیّه بارگاه سلطان معزالدین محمد کرت نمود و عجب اینجاست که در موقع تألیف کتاب مطوّل به‌طوری که خود در دیباچهٔ آن کتاب می‌نویسد از قسمت عمدهٔ فنون علمیه مانند ادبیات وکلام و منطق و غیره آگاهی داشته و بلکه در غالب این علوم از استاد بی‌نیاز بوده است و در خطبهٔ مقدمه مطوّل می‌گوید: **قضیتُ من بعض العلوم وَطَر** و بنابر آنچه معروف است که تولّد تفتازانی در سال ۷۲۲ بوده باید بگوئیم وقت شروع به‌تألیف کتاب مطوّل ۲۰ سال داشته است. وفات تفتازانی در سال ۷۹۲ به‌سمرقند اتّفاق افتاد و نعش او را مطابق وصیّت خودش به سرخس نقل کردند و در یکی از یادداشتهای شیخ بهائی بنظر رسید که تولّد تفتازانی در ماه صفر ۷۲۲ و وفاتش روز دوشنبه ۲۲ محرّم ۷۹۲ و دفن او در سرخس روز چهارشنبه ۱۹ جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ اتفاق افتاده و مادّه تاریخ او این است:

عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش　　گفت تاریخش یکی کم طَیَّبَ اللهُ ثَراه

تفتازانی طبع شعر هم داشته و در عربی و فارسی اشعاری سروده است از آن جمله در بدیع مطوّل این دو بیت عربی از اوست (در صفت قلب و عکس)

طَوَیتُ لاحراز الفنون و نیلها　　رداً شبابی و الجُنون فنون[1]

---

۱) فنون = انواع

و حین تعاطیت[1] الفنون و جمعها تبیّن لی أنَّ الفنون جُنون

ضیاءالدین قزوینی استاد تفتازانی

تفتازانی چند نفر از اساتید بزرگ زمان خویش را ادراک کرد و از خدمت آنها استفاده‌های علمی نمود از قبیل قطب‌الدین رازی و قاضی عضدایجی و ضیاءالدین قزوینی و از همهٔ آنها مشهورتر ضیاءالدین قزوینی است که از اساتید علوم عربیت و معانی بیان و تفسیر بوده و تمام عمر خود را به تعلیم و تعلّم گذرانده است. وفاتش در حدود سال ۷۸۰ هجری واقع شده و دو بیت ذیل از ضیاءالدین قزوینی است که در جواب یکی از شاگردان خود نوشته است:

قل لِمَن یَطلبُ الهدایة منّی خِلتَ مع السّراب ببرکة ماءٍ
لیس عندی من الضیاء شعاعٌ کیف تبقی الهدی من اسم الضیاء

مؤلف تلخیص المفتاح

به‌مناسبت اینکه در ترجمهٔ حال تفتازانی نام تلخیص برده شد که مطوّل شرح همان کتاب است، ترجمهٔ مختصری از مؤلف کتاب تلخیص المفتاح گفته می‌شود.

جلال‌الدین محمدبن عبدالرحمن قزوینی از علمای مشهور فقه و اصول و معانی و بیان بوده و چون در جوانی به‌دمشق رفته و مدّتی منصب خطابه و قضای آن ناحیه و بلاد مصر را داشته است به خطیب دمشقی مشهور شده. از مؤلّفات مشهورش همان کتاب تلخیص‌المفتاح است که تفتازانی بر آن شرح نوشته است. تولّد خطیب قزوینی سال ۶۶۶ و وفاتش در دمشق به‌سال ۷۳۹ اتفاق افتاده است.

زکریای قزوینی

عمادالدین زکریّا بن محمود از بزرگان علمای قرن ۷ هجری است که به استادی و مهارت در فن جغرافیا و علوم طبیعی شهرت دارد و علاوه‌بر شهرتی که در ایران و ممالک اسلامی پیدا کرده است علمای خارجه نیز او را به‌فضل و دانش می‌شناسند و پاره‌ای از تألیفات او به‌زبانهای خارجه ترجمه و نقل شده است. قزوینی در اوایل قرن ۷ یعنی در حدود سال ۶۰۰ هجری تولّد یافت و در سال ۶۸۲ وفات کرد. مدتی نزد اثیرالدین ابهری تلمّذ نمود و در زمان المستعصم بالله عباسی (۶۴۰ - ۶۵۶) قاضی شهر حِلّه و واسط گردید در حدود سال ۶۸۲ در واسط وفات یافت و نعش او را به‌بغداد حمل کردند.

از آثار معروف زکریای قزوینی دو کتاب است یکی به‌نام آثارالبلاد و اخبارالعباد که سیاحت نامه مانندی است از مؤلّف و مشتمل است بر جهات تاریخی و جغرافیائی و یکی از علل اهمیت این کتاب آن است که به‌مناسبت، متعرّض ترجمهٔ احوال ۱۹ نفر از بزرگان شعرای ایران شده است بدینقرار:

---

۱) تعاطی= آشنا شدن

انوری ـ عسجدی ـ اوحدالدین کرمانی ـ فخری گرگانی ـ فرّخی ـ فردوسی ـ جلال طبیب ـ خاقانی ـ ابوطاهر خاتونی ـ جلال شاعر ـ مجیرالدین بیلقانی ـ نظامی ـ ناصر خسرو ـ ابوسعید ابوالخیر ـ سنائی ـ شمس طبسی ـ عمر خیّام ـ عنصری ـ رشیدالدین وطواط.

دوم کتاب **عجائب المخلوقات** مشتمل بر فنون مختلف مانند نجوم و هیئت و جغرافیا و معرفت‌الارض و نبات‌شناسی و غیره. و این کتاب مشتمل است بر دو قسمت یکی راجع به آثار علوی و سماوی و دیگر راجع به احوال ارضی و سفلی و در قسمت اوّل افلاک و کواکب و بروج و اقسام تاریخ سال و ماه قمری و شمسی مشروحاً ذکر شده است و در قسمت دوم راجع به احوال زمین و معادن و احجار و نباتات و حیوانات و اقسام ریاح و علل وجود آثار جوّی مشتمل بر عقاید بعضی از قدماء نقل شده است. این کتاب اصلاً به عربی است ولی به زبانهای دیگر نیز مانند فارسی و آلمانی و ترکی و فرانسه ترجمه شده است. به مناسبت اینکه از اثیرالدین ابهری نام بردیم، ترجمهٔ حال مختصری از وی می‌نویسیم.

اثیرالدین ابهری

مفضّل‌بن‌عُمَر ملقّب به اثیرالدین از علمای حکمت و منطق و ریاضی و از شاگردان معروف امام فخررازی بود و در فتنهٔ مغولان به بلاد روم گریخت و در آن نواحی به تألیف و تعلیم پرداخت تا در سال ۶۶۰ وفات کرد.

کتاب **ایساغوجی** یا **کلیّات خمس** یکی از مؤلّفات اوست و بیشتر شهرت او به واسطهٔ کتاب **هدایةالحکمة** است معروف به **هدایهٔ اثیری** که چند نفر از بزرگان علما از قبیل **فاضل میبدی** و بعدها **صدرالمتألّهین شیرازی** معروف به **ملاّصدرا** شرح کرده‌اند.

امام فخر رازی

امام فخرالدین رازی **فخرالمحققین** ابوعبدالله محمّدبن عمر رازی اصلش از طبرستان و تولّدش در ری در حدود ۵۴۴ و وفاتش در هرات به سال ۶۰۶ واقع شد. امام فخر رازی در علوم کلام و حکمت و فنون جدل و خطابه و تفسیر و عربیت و ادبیت یگانهٔ عصر خود بود و در هوش و ذکاوت نظیر نداشت. به‌حدّی در مغالطه و تصرّف در مطالب علمی مهارت داشت که دو طرف نقیض هر مطلبی را با ادلّه و براهین عقلی اثبات می‌کرد و به‌طوری مطالب خود را سر و صورت می‌داد که کمتر کسی قادر بر حلّ آنها بود. به‌عقیدهٔ ما اگر بعد از امام فخر، خواجه طوسی در دورهٔ اسلام پیدا نمی‌شد، تمام مطالب حکمت و کلام و مباحث عقلیه با شبهات و مغالطات امام فخر رازی خاتمه می‌یافت و فلسفه اسلامی زیر و رو می‌شد. مؤلّفات و مصنّفات امام فخر بسیار است که غالب آنها در زمان خودش هم مشهور بوده است. مانند **مباحث مشرقیه** ـ **تفسیرکبیر** در یازده جلد ـ **شرح اشارات و تنبیهات ابوعلی‌سینا** ـ **محصّل** در علم کلام ـ **شرح عیون الحکمة** شیخ‌الرئیس در فلسفه و کلام. امام فخر بعضی رسائل فارسی نیز تألیف کرده که نسخ آنها در دست است مانند رساله در جبر و اختیار و رساله در اسرار قرآن و رساله‌در آداب دین و **اصول فن کلام**.

قطب‌الدین شیرازی

قطب‌الدین محمودبن مصلح کازرونی معروف به قطب شیرازی از علمای جامع عصر خود بود و در طبّ و حکمت و هیئت و ریاضی و فنون ادبیّه مهارت کامل داشت. یک چند نزد پدرش به‌تحصیل مقدمات طبّ و حکمت طبیعی پرداخت و به‌عزم تکمیل علوم از شیراز به قزوین شتافت و نزد کاتبی قزوینی به‌تلمّذ مشغول شد و در آن موقع که قطب شیرازی نزد کاتبی در قزوین تلمّذ می‌کرد، خواجه‌نصیرالدین طوسی به قزوین آمد و قطب‌شیرازی وی را ملاقات کرد و مقام علمی و معنوی خواجه را پسندید و یکسره به‌خدمت شتافت و ملازم حضرت خواجه گشت.

قطب شیرازی مدّتی در روم اقامت داشته و در سیواس و ملطیه منصب قضاوت داشته و مدّتی به شام رفته و بالاخره ساکن تبریز شده است. تولّد قطب شیرازی در شیراز به‌سال ۶۳۴ (و مطابق بعض روایات ۶۲۴) و وفاتش در تبریز ۲۴ رمضان ۷۱۰ اتفاق افتاد و قبرش در چرنداب نزدیک قبر محقّق بیضاوی است.

قطب شیرازی چند نفر از علما و عرفا و شعرای بزرگ ایران را ملاقات کرد از آن جمله صدرالدین قونیوی و محی‌الدّین عربی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی که همه از اجلّهٔ علما و عرفا بوده‌اند و دیگر مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب مثنوی و شیخ سعدی شیرازی که علی‌المعروف پسر خواهر همین قطب‌الدین بوده است. مولّفات و مصنّفات قطب شیرازی بسیار و عموماً در نهایت اهمیّت و اعتبار است از آن جمله: **شرح مفتاح سکّاکی** که مشتمل است بر علوم ادبیه و در کفایت اعتبار تألیف شده است. **شرح قانون ابوعلی سینا** در علوم طبّ و مقدمات طبیعی که از شروح معروف و مطبوع قانون است.

سوم **شرح حکمة‌الاشراق** در حکمت و فلسفه مطابق مذاق اشراقی و عرفان. چهارم کتاب **تحفهٔ شاهی** است در هیئت استدلالی. و دیگر **نهایة‌الادراک** در علم نجوم و هیئت. قطب شیرازی طبع شعر نیز داشته و به‌عربی و فارسی چند بیت بدو منسوب است:

یک چند بیاقوت تر آلوده شدیم　　یک چند پی زمرّد سوده[1] شدیم
آلودگیی بود بهر حال از آن　　ترک همه را گفته و آسوده شدیم
أیا ربِّ تَخلق وَ ما تَخلُقُ　　وَ تنهی عبادَکَ أن یَفسُقوا
خَلَقتَ‌المِلاحَ لَنافِتْنَةً　　و قُلتَ اعبدوا رَبکُم و اتقّوا
اذاکنت أنت خلقتَ المِلاح　　فَقُل للمِلاحِ بِنا یَرفقوا

قطب‌الدین رازی

قطب‌الدین محمدبن محمد بویهی رازی از علمای منطق و حکمت و کلام و از مشاهیر فضلاست. شهرت قطب‌الدین رازی بیشتر در حکمت و کلام است و قطب شیرازی که ترجمهٔ حالش گذشت در

۱ـ چرس و بنگ

ریاضیات و طبّ بیشتر از حکمت و کلام شهرت دارد اگر چه این هر دو نفر از علمای جامع عصر خود شمرده می‌شدند.

در وجه شهرت این قطب‌الدین به بویهی دو چیز گفته‌اند یکی آنکه نسب به سلاطین آل‌بویه می‌رساند و دیگر اینکه از اعقاب محمّدبن بابویه معروف به شیخ ابوجعفر صدوق بوده است. اصل قطب‌الدین رازی از مردم ورامین ری بود و مدتی نزد سلطان ابوسعید و وزیرش خواجه غیاث‌الدین به حرمت می‌زیست و چون بساط دولت آنها برچیده شد، قطب‌الدین در سال ۷۶۳ به شام رفت و مقیم دمشق گردید و در ذی‌القعدهٔ سال ۷۶۶ وفات یافت.

سیوطی در کتاب طبقات النّحاة نام او را به اشتباه با قطب شیرازی محمود ضبط کرده است و حال آنکه دانستیم نام او محمّد بوده و نام قطب شیرازی محمود است. قطب رازی نزد قاضی عضدایجی و علاّمه حلّی تحصیل کرد و از طرف علاّمه صاحب اجازهٔ اجتهاد شد و از مؤلفات معروف او سه کتاب ذیل است:

اوّل = **المحاکمات بین شارحی الاشارات** محاکمه میان امام فخررازی و خواجه‌نصیرالدین طوسی دو شارح بزرگ کتاب اشارات ابوعلی‌سینا و این کتاب مشهورترین مؤلفات قطب‌رازی است. و لذا او را به نام صاحب محاکمات معروف کرده‌اند.

دوم = **شرح شمسیه** که نام اصلی آن **تحریر القواعد المنطقیه فی شرح الرسالةالشمسیه** و ازکتب معروف درسی فنّ منطق است و متن کتاب از نجم‌الدین کاتبی قزوینی است و این کتاب را قطب‌رازی به‌نام خواجه غیاث‌الدین تألیف کرده است.

سوم = **شرح مطالع در منطق** (لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار) و این کتاب را نیز به‌نام خواجه غیاث‌الدین تألیف کرده و متن مطالع تألیف سراج‌الدین محمودبن‌ابی‌بکر اُرموی (ارومیه) [1] از اهالی ارومیه آذربایجان (۵۹۴ – ۶۸۲) که از علمای منطق و فقه و اصول بوده است.

قاضی بیضاوی

قاضی‌القضاة ابوالخیر صاحب تفسیر معروف بیضاوی در علوم عربیت و ادبیت و تفسیر و فقه مشهور و معروف زمان خود بود. نامش عبدالله و لقبش ناصرالدین و اصلش از بیضاوی فارس است قاضی بیضاوی معاصر ارغون‌خان چنگیزی است و در زمان اتابکان فارس منصب قاضی‌القضاتی شیراز داشت و در زمان ارغون‌خان به تبریز رفت و در دستگاه وی با نهایت حرمت و عزّت می‌زیست.

از مؤلفاتش یکی تفسیر قرآن است که نام اصلی آن **انوارالتنزیل و اسرارالتأویل** و معروفست به تفسیر بیضاوی و در نظر فضلا و علمای ادب و تفسیر اهمیّت کامل دارد و این تفسیر در حقیقت مختصر تفسیر کشّاف زمخشری است. یکی دیگر از مؤلفات بیضاوی کتاب **نظام‌التواریخ** است به‌فارسی در فن تاریخ به‌اختصار. وفات بیضاوی علی‌المعروف به‌سال ۶۸۵ در تبریز اتفاق افتاده و قبرش در چرنداب

---

۱) ارومیه = اصلاً لغت سریانی و به‌معنی جای آب است مثل اورشلیم به‌معنی جای مقدس.

است. بعضی نوشته‌اند که چون قاضی بیضاوی تفسیر قرآن را نوشت به‌توسط یکی از مقرّبان دربار ارغون‌خان موسوم به خواجه محمّد که از عرفا و صاحبدلان عصر خود بود نزد ارغون‌خان فرستاد و در مقابل این خدمت علمی یعنی تفسیر قرآن منصب سابق خود یعنی قضاوت فارس را درخواست کرد.

خواجه محمّد در موقع مناسبی به ارغون‌خان گفت شخص کاتب مهمّی تفسیر قرآن نوشته و در عوض قطعه‌ای از قطعات جهنم را از تو خواهش کرده است. ارغون‌خان مقصود را دانست و بیضاوی را به‌منصب قضاوت برقرار ساخت و برخی نوشته‌اند که چون بیضاوی این مطلب را از سخن خواجه محمّد فهمید متنبّه شد و پشیمان گشت و دست از خواهش خود برداشته در تبریز اقامت جُست و در خدمت خواجه محمّد به‌ریاضت و کسب فوائد معنوی اشتغال یافت.

قاضی عضدالدین ایجی (۷۰۱ – ۷۵۶)

قاضی عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفّار فارسی از علمای فقه و اصول و کلام و ادبیّت بود. بسیاری از دانشمندان و فضلای عصر او به‌شاگردی وی افتخار داشتند و از محضرش استفاده‌های علمی کردند.

قاضی عضدالدین از معاصرین خواجه حافظ شیرازی است در عهد شیخ ابواسحق اینجو و امیر مبارزالدین و شاه شجاع بانهایت عزّت و حرمت می‌زیسته و هم اوست که حافظ شیرازی در حقّ وی می‌گوید:

به‌عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش — که کام خلق روا کرد و داد ملک بداد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف — بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

قاضی‌عضدالدین بیک واسطه شاگرد بیضاوی بود که ترجمهٔ احوالش گذشت و در عهد سلطان ابوسعید و خواجه غیاث‌الدین، قاضی‌القضاة کلّ ایران و مقیم سلطانیه بود و در نظر عموم سلاطین آن عهد بی‌اندازه حرمت و عزّت داشت چنانکه شیخ ابواسحق در کارهای مملکت اعتماد به آراء و افکار او می‌کرد و در سال ۷۵۴ که میان او و امیر مبارزالدین جنگ و کشمکش واقع شد، قاضی عضد از طرف شیخ ابواسحق واسطهٔ صلح و آشتی گشت و چون امیر مبارزالدین را ملاقات کرد، امیر مبارزالدین پنجاه هزار دینار به‌خود او و ده هزار دینار به‌اتباع و حواشی وی بخشید و بی‌اندازه معذرت خواست و مقدم وی را گرامی شمرد و پسرش شاه شجاع را به‌خواندن کتاب **مختصر** که از مؤلفات وی بود مأمور ساخت.

قاضی عضد در موقع محاصرهٔ شیراز به‌دست امیرمبارزالدین به‌شبانکاره گریخت و به‌دست یکی از امرای شبانکاره محبوس گشت و در سال ۷۵۶ وفات یافت. قاضی عضدالدین علاوه بر مراتب علمی مردی خلیق بوده و نوعاً به‌فقراء و مخصوصاً به‌اهل علم و طالبین تحصیل مساعدت می‌کرده است. از مؤلّفاتش سه کتاب مهّم است که در نهایت شهرت و اعتبار و مطمح نظر علما و فضلای هر دوره بوده است:

۱ـ متن‌کتاب **مواقف** در علم کلام که میرسیّد شریف جرجانی بر آن شرح نوشته و در میان کتب

کلام بسیار معروف است.

۲ـ **فوائد غیاثیه** در معانی بیان.

۳ـ **شرح مختصر ابن‌حاجب** در فن اصول که معروفست به شرح عضدی و این دو کتاب را به‌نام خواجه غیاث‌الدین محمّد تألیف کرده است.

از قاضی عضدالدین اشعار عربی معروف است از آن جمله این دو بیت:

خذالعفو و امر بِعُرْفِ کَما — اُمِرْتَ و اَعرض عَنِ الجاهلین
و لن فی الکلام لکلّ الانام — فمستحسنٌ من ذوالجاهِ لین

میرسید شریف جرجانی

علی بن محمّد جرجانی معروف به میرسیدشریف از بزرگان فضلای نیمه دوم قرن ۸ و اوایل قرن ۹ هجری است هر چند در اغلب علوم زمان خود دست داشت ولی بیشتر تخصّص او در فنّ ادبیّت و کلام بود و تألیفاتش بیشتر راجع به همین دو قسمت است. میرسیدشریف نزد سلاطین آل مظفّر حرمت و عزّت داشت و مدّتی تدریس دارالشفای شیراز به‌عهدهٔ وی محوّل بود. بعد از آنکه امیر تیمور شیراز را فتح کرد میرسیدشریف را به‌سمرقند برد و مدّتی فاضل دانشمند در آن سرزمین به نشر علوم و تألیف و تصنیف پرداخت و پس از وفات امیرتیمور مجدداً به‌شیراز مراجعت کرد و در سال ۸۱۶ همانجا وفات یافت (تولّد او در نزدیکی استرآباد به‌سال ۷۴۰ هجری)سبک عبارات و تألیفات میرسیدشریف بسیار شیرین و مطبوع است و در تقریر مطالب و توضیح مسائل مشکل قدرت قلمی مخصوص دارد چنانکه مطالعهٔ مطالب و دقایق عبارات وی برای اهل علم و ادب نشاط‌آور است. مؤلفات و مصنفات میرسید شریف دو قسمت است یکی کتابهای مستقل که در فنون مختلف تألیف کرده است و دیگری حواشی که برکتب دیگران نوشته. از قسمت اول یکی **شرح مواقف** قاضی عضدالدین ایجی است و دیگر **شرح فنون البلاغه** یا **مفتاح سکاکی** و دیگر **تعریفات** که مشتمل بر شرح اصطلاحات علوم و فنون است و دیگر کتاب **مقالید العلوم** که در فنون مختلف بانهایت اختصار و جامعیت تألیف کرده است.

و از قسمت دوم حواشی است که برکتاب **مطوّل تفتازانی** و **شرح شمسیه** و **شرح رضی** وکتاب **حکمت العین** کاتبی قزوینی نوشته است. معروف است که میرسید شریف با محقق تفتازانی در آن موقع که هر دو در سمرقند بوده‌اند مناظرات علمی داشته‌اند و غالباً میرسید شریف بر تفتازانی غلبه می‌کرده است و آنچه از آثار این هر دو نفر معلوم می‌شود آن است که مناظرات علمی آنها به‌صورت جدال و عناد نبوده بلکه به‌صورت تحقیق و افاده و استفاده بوده است. میرسید شریف بعضی کتب درسی دبستانی به‌فارسی تألیف کرده است که هنوز هم مورد استفاده است از قبیل **صرف میر** در فنّ صرف وکتاب **کبری** در منطق.

معروف است که میرسیدشریف کبریٰ را به پسر خود سه بار درس داد. بار اوّل از او پرسید آیا مردم از این درسی که به‌تو دادم چیزی می‌دانند وی جواب منفی داد و بار دوم گفت اندکی می‌دانند.

بار سوم چون پرسید پسر جواب داد که مردم تمام از این علم آگاهی دارند پاسخ داد که حال کبری را خوب فهمیده‌ای.

ترجمهٔ حال پنج نفر از عرفای مشهور قرن ۷ و ۸ هجری

از قرن ۶ به‌بعد عرفای بسیار میان مسلمین پیدا شدند نظیر مولوی و محی‌الدین و صدرالدین قونوی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی که ترجمهٔ احوال آنها درکتب مفصّله نقل شده است ما در این جا به شرح حال ۵ نفر از مشاهیر عرفای ایران می‌پردازیم که هر چند برخی از آنها در جزو شعرای بزرگ هم محسوب می‌شوند ولی چون جنبهٔ عرفان و فلسفهٔ آنها بر شعر و شاعری غلبه دارد، آنان را در جزو عرفاء شمرده‌ایم.

شهاب‌الدین سهروردی

قبلاً باید دانست که شهاب‌الدین سهروردی لقب دو نفر از معاریف و فضلای مشهور بوده است که غالب تذکره نویسان آنها را با یکدیگر اشتباه‌کرده اسم یکی را به‌دیگری داده‌اند و مولّفات یکی را منسوب به‌دیگری شمرده‌اند ما محض رفع اشتباه مختصراً به ترجمهٔ حال هر دو نفر مبادرت می‌کنیم.

اول: شیخ شهاب‌الدین سهروردی یحیی‌بن حبش بن‌امیرک (۵۴۹ — ۵۸۷) کنیه‌اش ابوالفتح و مشهور به **شیخ اشراق** یا شیخ مقتول است از مشاهیر مشایخ و اکابر حکما و بزرگان قرن ۶ هجری است مدّتی در مراغهٔ آذربایجان به‌تحصیل فقه و اصول و حکمت پرداخته و چون مشرب حکما و عرفای متقدّمین را داشته است مورد تکفیر و تفسیق واقع شده و در زمان صلاح‌الدین ایّوبی و به‌قول بعضی به‌اشارهٔ او و حکم فقهای حلب او را کشتند و در حلب مدفون است.

این شیخ شهاب‌الدین چند کتاب تألیف کرده است در حکمت و عرفان از قبیل **تلویحات**، **حکمت اشراق**، **هیاکل‌النور**. علّت شهرتش به‌شیخ مقتول معلوم شد و امّا اینکه او را **شیخ اشراق** می‌گویند علّتش با در نظرگرفتن مقدمهٔ ذیل واضح می‌شود.

در فلسفه دو مسلک یا دو مذاق مشهور است یکی مسلک ارسطو و پیروان وی که مشهور به‌مسلک مشّائی است و مسلک این دسته در فلسفه متابعت برهان و دلیل عقلی است. مسلک دیگر معروف به‌مذهب اشراقی و پیروان این مسلک علاوه بر دلایل و براهین عقلی معتقدند که حلّ مسائل و رموز و دقایق حقایق جز با ریاضت نفس و تزکیهٔ اخلاق میسّر نمی‌گردد و از این جهت است که حقایق الهی را غالباً بوسیلهٔ ریاضتها و کوشش‌های نفسانی کشف می‌کنند. بعد از ظهور فارابی در اسلام حکمت مشّائی شایع شد و بعد از فارابی نیز حکمای بزرگ از قبیل ابوسلیمان منطقی سیستانی و ابوعلی سینا عموماً مروّج مسلک مشّائی بوده‌اند و در زمان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا که خاتمهٔ فلاسفه مشائین بزرگ است فلسفهٔ ارسطو کاملاً منتشر شد و فلسفهٔ اشراقی چندان طرفدار نداشت.

در قرن ۶ هجری شیخ شهاب‌الدین سهروردی ظهورکرد و مسلک افلاطون و حکمای فرس را تجدید نمود و خود شخصاً دارای مشرب اشراقی بود و با قریحهٔ سرشار و ذوق فطری کاملی که داشت

پایهٔ حکمت اشراقی را به‌جائی رسانید که بعد از وی بسیاری از حکمای بزرگ پیرو همان مسلک شده‌اند و مجملاً فلسفهٔ اشراقی را شیخ شهاب‌الدین در قرن ۶ تجدید و منتشر ساخت و از این روی در کتب حکمت و کلام او را به‌لقب شیخ اشراق یعنی استاد مؤسس فلسفهٔ اشراقی می‌خوانند.

دوم : **شیخ شهاب‌الدین سهروردی عمروبن محمّد** که کنیه‌اش **ابوحفص** و در بغداد سر سلسلهٔ اهل تصّوف و ارشاد بود. این شیخ شهاب‌الدین به زهد و تقوی مغروف است و به همّت او در بغداد خانقاهها و رباطها برای جماعت صوفیه ساخته شد و ناصر خلیفه نیز برای خود شهاب‌الدین خانقاه مجلّلی مخصوص ساخت.

شیخ شهاب‌الدین نزد عموی خود شیخ نجیب‌الدین سهروردی کسب معارف کرد مدّتها ریاضت کشید هر چه از مال دنیا بدست می‌آورد، صرف فقراء و انفاق در راه خدا می‌نمود و از این جهت با اینکه مالی فراوان به‌دست او آمد وقتی که مرد از مال دنیا هیچ نداشت.

این شیخ شهاب‌الدین نیز تألیفات بسیار دارد که اغلب راجع به تصوّف و عرفان است از آن جمله کتاب **عوارف‌المعارف** راجع به تصّوف و سیر و سلوک، و شیخ سعدی شیرازی گویا نسبت به‌همین شیخ شهاب‌الدین ارادت داشته که در کتاب بوستان به‌تجلیل از وی نام می‌برد و می‌گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه در نفس خودبین مباش — دگر آنکه در جمع بدبین مباش

شیخ شهاب‌الدین ۹۳ سال زندگانی کرد و در سال ۶۳۲ وفات یافت.

بابا افضل کاشانی

افضل‌الدین محمّدبن‌حسن کاشانی از مشایخ عرفاء و بزرگان متصوفه قرن ۷ هجری است و از اشخاصی است که در آن عصر آثار نثر فارسی بسیار از خود به یادگار گذاشته و رسائلی چند تألیف کرده است و غالباً راجع به تصوّف و اخلاق و سیر و سلوک است مانند **جاودان نامه** که تازگی به‌طبع رسیده و **ره‌انجام نامه** و **انشاء نامه** و **مدارج‌الکمال**. رباعیات بابا افضل در مشرب عرفان و تصوّف مشهور است. به‌قول بعضی خواهرزادهٔ خواجه‌نصیرالدین طوسی بوده و اگرچه این نسبت مسلّم نیست ولی مسلّم است که خواجه نسبت به‌وی بی‌اندازه رعایت احترام نگاه می‌داشته و به‌پاس حرمت او بود که سپاهیان هلاکوخان را از ویرانی و قتل و غارت شهر کاشان بازداشت.

بابا افضل مقیم کاشان بود و همانجا در سال ۷۰۷ وفات یافت از رباعیات او این است:

کم گوی جز از مصلحت خویش مگوی — وز هر چه نپرسدت کسی پیش مگوی
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی — یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگوی

* * *

یارب چه خوش است بی‌دهن خندیدن — بی‌منّت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که به‌غایت نیکوست — بیزحمت پا گرد جهان گردیدن

* * *

از کبر مدار هیچ در سر هوسی — کز کبر به‌جائی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن — تا صید کنی هزار دل در نفسی

* * *

از شبنم عشق خاک آدم گل شد — اسباب وجود دو جهان حاصل شد
چون نشتر عشق بر رگ رود زدند — یک قطره ازو چکید و نام‌اش دل شد

شیخ عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی از عرفای نامی عصر خود و از معاریف ارباب معرفت و کمال بود. در همدان تحصیل علوم ابتدائی کرد و در ۱۷ سالگی به‌عزم دیدن مشایخ و خدمت بزرگان عرفا از همدان مسافرت کرد و مدّتی در هندوستان اقامت جست تا بالاخره در مولتان شیخ بهاءالدین زکریا را که از بزرگان مشایخ آن عصر بود ملاقات کرد و بدو دست ارادت داد و دختر وی را به‌زنی کرد. پس از هندوستان، سفر مکّه و مدینه کرد و در بلاد روم خدمت شیخ صدر الدین قونوی رسید و کتاب فصوص‌الحکم محی الدین را پیش صدرالدین خواند. معین‌الدین پروانه که از حکمرانان معروف بلاد روم بود، ارادت به‌شیخ عراقی پیدا کرد و از وی تجلیل بسیار نمود. شیخ عراقی پس از فوت پروانه سفر شام و مصر کرد و در دمشق به‌سال ۶۸۸ وفات یافت. شیخ عراقی از بزرگان عرفا شمرده می‌شود و او را در زمرهٔ شعرا نیز تعداد کرده‌اند و غزلیّات و قطعاتش عموماً عرفانی و چکیدهٔ ذوق سلیم است از جمله آثار شعری او مثنوی **عشّاق نامه** است که به‌وزن حدیقه حکیم سنائی به‌نام خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان ساخت.

از مولفات مشهور عراقی کتاب **لَمَعات** است مشتمل بر حقایق عرفانی و تصوف. این کتاب را در بلاد روم تألیف کرد و به صدرالدین قونوی ارائه داد. جامی شرحی بر این کتاب نوشته که معروف به **اشعةاللّمعات** است.

از اشعار عراقی:

نخستین باده کاندر جام کردند — ز چشم مست ساقی وام کردند
به‌عالم هر کجا درددلی بود — به‌هم کردند و عشقش نام کردند

درکتاب ریاض‌العارفین شرح حال نسبةً مفصلی از شیخ عراقی نوشته شده است.

شیخ صفی‌الدین اردبیلی

از عرفای بزرگ قرن هشتم هجری و از معاصرین سلطان ابوسعید و الجایتو بود.

شیخ صفی جدّ سلاطین صفویه است. زمان شیخ سعدی را درک کرده و از خدمت وی استفاده‌های معنوی نموده است شیخ صفی الدین دست ارادت به‌شیخ تاج الدین معروف به زاهد گیلانی داد و دختر شیخ را به‌زنی گرفت و از وی شیخ صدرالدین پیدا شد که در سلسلهٔ مشایخ صوفیه جانشین

صفی‌الدین بود و شیخ صفی‌الدین جانشین شیخ تاج‌الدین و این شیخ تاج‌الدین در آذربایجان غربی و گیلان و مُغان مریدان بسیار داشت و سرپرستی این مریدان بعد از او به‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی رسید.

شیخ صفی الدین در سال ۶۵۰ متولّد شد و در محرّم ۷۳۵ وفات یافت.

شاه نعمت‌الله کرمانی

شاه نعمت‌الله از جمله مشایخ معروف و بزرگ صوفیه است و سلسله‌های متصوّفه که اکنون باقی هستند غالباً به‌شاه نعمت‌الله می‌پیوندند. بعد از شاه نعمت‌الله دستگاه تصوّف و عرفان در غالب بلاد اسلامی خاصه ایران با زمان پیش از وی تفاوت کلّی پیدا کرد و بالاخره شاه نعمت‌الله سر سلسلهٔ مسلّم غالب سلسله‌های متصوّفه است.

شاه نعمت‌الله با میرسیدشریف معاصر بود و معروف است که وقتی میرسیدشریف برای استقبال شاه نعمت‌الله از شیراز خارج شد و وقتی او را دید که باران می‌بارید. میرسیدشریف گفت: الحمدلله نعمت‌الله معنا و رحمت الله عَلینا.

در تاریخ تولد و وفات شاه نعمت‌الله اقوال بسیار است از آن جمله اینکه در سال ۸۲۷ وفات یافت و قبرش اکنون در **ماهان** کرمان معروف و زیارتگاه ارباب حال است.

شعرا و نویسندگان و مورّخین از سال ۶۱۶ تا مرگ امیر تیمور

مقصود ما در این فصل شرح مشاهیر نویسندگان و گویندگان فارسی است و در ترجمهٔ احوال هر کسی حتی‌المقدور به‌اختصار می‌کوشیم.

نظر باینکه یکی از خانواده‌های بزرگ محترم و نجیب ایرانی خانوادهٔ جوینی‌هاست به‌ترجمهٔ احوال چند نفر از آنها که عموماً از فضلای نامی ایران بوده‌اند می‌پردازیم و اگر چه بعضی از افراد این طبقه مربوط به‌دوره‌ای که موضوع بحث کنونی ماست نیستند، ولی برای توضیح احوال و شرح این خانواده مجبور به یادآوری از آنها شده‌ایم.

بطوری که گفتیم یکی از خانواده‌های بزرگ ایرانی که جاه و جلال و مناصب ظاهری با مقامات علمی و معنوی به‌حد کمال در آنها جمع بود خانوادهٔ جوینی‌هاست که در عصر مغول و دورهٔ فرمانفرمایی ترکان مانند آل برمک در عصر خلفای عباسی همه اهل فضل و ادب و دولت بودند و اتفاقاً سرگذشت آنها نظیر سرگذشت آل برمک بسی رقّت بار و اسف آور است چه پس از مدّتها عزّت و جلالت بالاخره تمام آنها مخذول و منکوب شده خانمانشان برافکنده و آثار آنها به‌کلّی محو و نابود گشت.

سوانح عمری و احوال زندگانی افراد این خانواده بسی دلکش و در عین حال بی اندازه حیرت‌بار و مایهٔ اعتبار است و اگر چه تاریخ حیات و سرگذشت هر یک از افراد این خانواده کم یا بیش در تاریخ ادبی ما مؤثر است ولی عجالةً مقصود ما ترجمهٔ احوال دو سه نفر از اعیان این سلسله و

مخصوصاً عطاملک جوینی مؤلّف تاریخ معروف جهانگشاست.

صدر معظم صاحبدیوان ابوالمظفر عطاملک‌بن‌بهاءالدین محمدبن شمس‌الدین محمّد معروف به عطاملک جوینی.

نسبت عطاملک به ۱۳ واسطه به **فضل بن ربیع** می‌رسد که در کتب تاریخ مشهور است و غالب افراد خانوادهٔ جوینی لقب صاحبدیوان داشتند و با اینکه منصب بعضی افراد آنها بسیار بالاتر از شغل صاحبدیوانی بود معذلک به‌عموم آنها صاحبدیوان اطلاق می‌شد و مقصود از صاحبدیوان کسی است که مباشر استیفای مالیات باشد نظیر مستوفی الممالک سابق و وزیر مالیهٔ کنونی.

در سال ۵۸۸ سلطان تکش بن ایل ارسلان‌بن‌آتسز خوارزمشاه به‌قصد محاربه با سلطان طغرل آخرین پادشاهان سلجوقی به‌طرف ری رفت و در نواحی جوین، جدّ چهارم عطاملک یعنی بهاءالدین محمّدبن‌علی به خدمت سلطان رسید و در آن موقع بهاءالدین محمد المؤیّد کاتب بغدادی منشی معروف سلطان تکش هم در رکاب بود.

در محضر سلطان میان دو بهاءالدین مباحثات علمی و ادبی رفت و جدّ عطاملک در آن مجلس به اشارهٔ وزیر این رباعی را بالبداهه ساخت:

لطفت شرف گوهر مکنون ببرد   جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو به‌یک لحظه اگر رای کنی   سودای محال از سر گردون ببرد

پادشاه را این ترانه خوش آمد و بهاءالدین را مشمول احسان و تشریفات خاصّ گردانید.

این بهاءالدین محمّد که گفتیم جدّ چهارم عطاملک بود.نخستین شخص معروفی است از این سلسله که در حضور سلطان وقت تقرّب یافته و به‌عزّت و به احترام مشهور شده است.

منتجب‌الدین بدیع کاتب جوینی

یکی از افراد خانوادهٔ جوینی است که در جلد اوّل لباب‌الالباب عوفی ترجمهٔ حالی از او نوشته شده و مؤلف وی را سر جریدهٔ تمام کتّاب عصر قلمداد کرده است.

منتجب‌الدین بدیع‌خال همان بهاءالدین محمّد جوینی است که پیش گفتیم و از خواصّ دبیران وندیمان سلطان سنجر سلجوقی بوده و در دربار وی تقرب و احتشامی به‌سزا داشت و در فنّ ترسّل و انشاء صاحب چند تصنیف مطبوع و مشهور است مانند رقیةالقلم و کتاب عتبةالکتبه.

همین منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی بود که مطابق تفصیلی چنانکه در کتب تواریخ مسطور است نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون وی درگذشت و خلاصهٔ قضیّه آنکه در سال ۵۴۲ سلطان سنجر به قصد جنگ با آتسز خوارزمشاه آهنگ خوارزم کرد و قصبهٔ اهزار اسب را از محالّ خوارزم در محاصره گرفت. انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی را بر تیری نوشته در هزار اسب انداخت:

ای شاه همه ملک جهان حَسْبْ تراست   وز دولت و اقبال و ثمر کسب تراست

امروز به‌یک حمله هزار اسب بگیر   فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط که از ملازمان و هواداران آتسز بود این شعر را در جواب بر تیری نوشت و در میان لشکر سنجر انداخت.

گر خصم توای شاه شود رستم گرد   یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

و قبلاً هم رشیدالدین در تهنیت جلوس آتسز و انجام دولت سلاجقه قصیده‌ای به‌مطلع زیر ساخته بود:

چون ملک آتسز بتخت ملک بر آمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر به‌این مقدمات از وطواط بی‌اندازه رنجید و سوگند یاد کرد که اگر بر وطواط دست یابد هفت پاره‌اش کند و اندام او را از یکدیگر جدا سازد. چون هزار اسب را گرفت وطواط از بیم پنهان شد و به هر کس از نزدیکان و ارکان دولت سنجری پناه می‌جست. کسی جرأت شفاعت نداشت و به‌نوشتهٔ تاریخ گزیده «نیارستند سخن با سلطان گفتن» تا اینکه ملتجی به منتجب‌الدین گشت و منتجب‌الدین که تقرّب و رتبهٔ شایانی نزد سلطان داشت روزی در اثنای مفاوضات بر سبیل مزاح گفت:

«ای خداوند وطواط مرغی کوچک است به هفت پاره عضوش جدا نمی‌شود اگر اجازت باشد او را دوپاره کنم، سلطان بخندید و خونش بدو بخشید»[1]

شمس‌الدین محمدبن محمدبن علی

جدّ پدری عطاملک و به‌نوشتهٔ حبیب‌السیر و جمعی از مورّخین دیگر از ملازمان سلطان‌محمّد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود. در سال ۶۱۷ که سلطان محمد در فتنهٔ مغول از بلخ به نیشابور هزیمت می‌کرد شمس الدین را بدید و به‌مصاحبت خود اختیار کرد. پس از وی در زمان سلطان جلال الدین منکبرنی باز به‌همان شغل باقی ماند.

بهاءالدین محمد بن محمد صاحبدیوان

پدر مصنّف جهانگشا از فضلای عصر خود بود و در نثر و نظم فارسی و عربی تسلّط داشت و قسمتی از اشعارش در اثناء مطالب کتاب جهانگشای جوینی و تاریخ وصّاف مذکور است.

بهاءالدین محمّد سالها در ملازمت شحنگان و حکّام مغول که در مدّت فترت میان چنگیز و هلاکو خان از مغولستان به‌حکومت بلاد ایران می‌آمدند، بسر می‌برد و از اعاظم رجال و اکابر اعیان آن عصر محسوب می‌شد و مدّتها منصب صاحب دیوانی خراسان و مازندران داشت در سال ۶۳۳ در عهد حکومت امیر ارغون بهاءالدین رتبهٔ صاحبدیوانی داشت و وقتی که ارغون به اردو رفت بهاءالدین را از طرف خود در ممالک آذربایجان و گرجستان و نواحی دیگر که در تصرّف داشت به‌حکومت گماشت.

---

۱) تاریخ گزیده ص ۴۸۹.

در ۶۴۴ یا ۶۴۵ که سفر دوّم ارغون به اردو بود بهاءالدین را با خود برد و در سفر سوم در حدود ۶۴۷ بهاءالدین را به‌مشارکت یک نفر دیگر امیر حسین نام به نیابت خود معیّن کرد. در سال ۶۵۱ ارغون ازسفر چهارم به اردو مراجعت کرد. بهاءالدین را به‌مشارکت یکنفر مغولی دیگر حاکم عراق و یزد کرد و بهاءالدین درآن وقت ۶۰ ساله بود و عزیمت آن داشت که از کارهای دیوانی بکناره گیری کرده و بقیهٔ عمر خود را به‌عبادت و گوشه‌گیری به‌سر برد ولی امرا راضی نشدند و ناچار عزیمت عراق کرد و چون به اصفهان رسید وفات نمود.

بنا بر آنچه گفتیم تولّد بهاءالدین محمّد پدر عطاملک در حدود ۵۹۱ و وفاتش در اصفهان به‌سال ۶۵۱ هجری واقع شده است.

علاءالدین عطاملک جوینی

در سال ۶۲۳ متولد شد و به‌طوری که از دیباچهٔ کتاب **جهانگشای** او مستفاد می‌شود، پیش از آنکه سالش به بیست رسد داخل خدمت دیوانی شد و نزد امیرارغون به‌رتبهٔ دبیری و تحریر اشتغال یافت. امیرارغون از حدود سال ۶۴۱ تا حدود ۶۵۴ که هلاکوخان به ایران آمد، حاکم تمام ولایات غربی جیحون یعنی مازندران و قسمتی از هندوستان و خراسان و عراق و فارس و کرمان و ارّان (قره باغ) و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب بود و بعد از اینکه هلاکو به ایران آمد، ارغون داخل سرداران و امرای وی شد و در ۲۵ ذی الحجّه ۶۷۳ در مرغزار رادکان طوس وفات یافت.

عطاملک قرب ۱۵ سال منشی مخصوص امیرارغون بود و ارغون در مدّت حکومت خود پنج یا شش مرتبه برای بازدادن محاسبات دیوانی یا رفع تهمت‌های دشمنان به اردو (دربار پادشاهان مغول) سفر کرد و در غالب این سفرها عطاملک را به‌مصاحبت خود برد و از این روی مدّت قرب ده سال عمر عطاملک به اینگونه سفرها گذشت و چند بار به بلاد ماوراءالنهر و ترکمستان و بلاد اویغور و مغولستان و چین سفر کرد و به‌تمام خصوصیات وقایع آن عصر و طرز زندگانی و تشکیل تمدّن طوایف ترک و مغول احاطه یافت.

اوّلین سفری که عطاملک به‌حدود مغولستان کرد در سال ۶۴۴ یا ۶۴۵ بود که امیرارغون دومین سفر به اردو می‌کرد و در این سفر بهاءالدین محمّد پدر عطاملک هم چنانکه گفتیم همراه ارغون بود. در سفر سوم و چهارم ارغون نیز عطاملک را همراه برد و بعد از سفر چهارم باز عطاملک به‌همان شغل دبیری برقرار بود تا اینکه در اوایل سال ۶۵۴ هلاکوخان به ایران آمد و ارغون عطاملک را نزد هلاکو معرفی کرد و وی را به‌سمت دبیری و ملازمت خویش برگزید و از آن تاریخ به‌بعد روز به‌روز بر عزّت و جلال عطاملک افزوده شد و در دربار هلاکوخان منزلت رفیع و جایگاه منیع یافت.

در سال ۶۵۴ که هلاکو به‌قصد تسخیر قلاع اسماعیلیه و قلع‌وقمع آنها برخاست همه جا عطاملک مصاحب وی بود و یک موقع به رسالت نزد رکن‌الدین خوارزمشاه آخرین پادشاه اسماعیلیه به‌قلعهٔ میمون دژ رفت درواقعه تسخیر قلاع اسماعیلیه، عطاملک دوکار معروف کرد یکی آنکه هلاکو را به تعمیر قصبهٔ

خبوشان (قوچان) که از بدو خروج مغول تا آن زمان به کلّی ویران شده بود و اهالی آن ناحیت متفرّق گشته بودند، تشویق کرد و هلاکو از خزانهٔ خاص وجه تعمیر آنجا را پرداخت و مجدداً آن شهر را آباد کردند و اهالی را که جلاء وطن کرده بودند به وطن اصلی خویش باز آوردند. دیگر آنکه اسماعیلیه را کتابخانهٔ معروفی بود که از زمان حسن صباح تا آن‌وقت (حدود ۱۷۰ سال) به‌تدریج فراهم آمده بود و پس از فتح الموت از ترس آنکه مبادا نفایس این کتابخانه به‌دست غارت ترکان نابود گردد، عطاملک عریضه نوشت و هلاکو را بر حفظ و صیانت آن آثار ترغیب کرد و از طرف هلاکو خود مأمور حفظ کتابخانه و صیانت نفایس خزانهٔ اسماعیلی گردید و عطاملک به‌تحقیق و مطالعهٔ کتب و کتابخانه و نفایس خزانهٔ اسماعیلی پرداخت و آلات رصدی ونجومی و کتب گرانبهای آنجا را (البته به‌عقیده خودش) استخراج کرد و مابقی را که راجع به اصول و فروع مذهبی آنها بود به‌اقرار خودش در جهانگشا بر جمله بسوخت. از جمله کتبی که از این کتابخانه استخراج کرد و خوشبختانه نسوزانده است، کتاب **سرگذشت سیدنّا** راجع به‌وقایع احوال حسن صبّاح است که خود در جلد سوم جهانگشا و رشیدالدین فضل‌الله در **جامع التواریخ** خلاصه‌ای از آنرا نقل کرده‌اند که در نهایت درجهٔ اهمیت تاریخی است.

هلاکو در ۶۵۵ که به‌عزم تسخیر بغداد و انقراض دولت بنی عبّاس می‌رفت عطاملک نیز همسفر خواجه نصیرالدین طوسی و در مصاحبت هلاکو بود. در سال ۶۵۷ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد هلاکو حکومت بغداد را به‌عطاملک تفویض کرد و از این تاریخ به‌بعد در تمام بقیهٔ مدّت زندگانیش حاکم بغداد و کلیّه عراق عرب بود و بعد از هلاکو یعنی در زمان سلطنت پسرانش نیز عطاملک به‌همان منصب حکومت برقرار بود و روی‌هم رفته مدّت حکمرانی عطاملک در بغداد ۲۴ سال تقریباً طول کشید یعنی از ۶۵۷ تا ۶۸۱ و قریب ۱۵ سال هم منصب صاحبدیوانی و دبیری ارغون داشت و به‌این حساب نزدیک سی و شش سال علی‌الدّوام در ایّام سلطنت مغول عطاملک را مناصب و مراتب عالی بود و همه وقت با حرمت و احتشام می‌زیست و در دورهٔ حکومت خود آثار خوبی به‌یادگار گذاشت و آبادی بغداد در زمان او به‌مراتب بهتر از عصر خلفا رسید. عطاملک در زمان خود دشمنان بسیار داشت که به‌رقابت یا عداوت ذاتی هر وقت فرصتی پیدا می‌کردند درصدد تفتین و آزار وی برمی‌آمدند و در آن موقع رقابت سلاطین مغول با سلاطین مصر و شام زیاد بود و بالاترین تهمت در ایران مکاتبه با سلاطین و امرای آن نواحی شمرده می‌شد.

شحنهٔ بغداد با معاون خود اسحق ارمنی از دشمنان عطاملک بودند و وقتی یکنفر از اعراب بدوی را چنین آموختند که همه جا بگوید عطاملک مرا خواسته است تا راه مصر و شام به او نشان دهم و قصد دارد که با زن و فرزند و مال و علاقه به ممالک شام مهاجرت کند. بدین تهمت عطاملک را با اعرابی گرفته به اردوی آباقاخان بردند و اعرابی در زیر چوب و شکنجه اقرار کرد که این حرفها را شحنهٔ بغداد و اسحق ارمنی به وی یاد داده‌اند.

از جمله دشمنان بزرگ عطاملک تاج الدین علی از متمولین اعراب بود که یک قسمت املاک دیوانی را در اجاره داشت و از عطاملک دائم بدگویی می‌کرد و کاغذی به آباقاخان نوشت و عزل

عطاملک را خواستار شد شمس‌الدین جوینی برادر عطاملک وزیر وقت بود کاغذ تاج‌الدین علی را عیناً نزد عطاملک فرستاد و این دو بیت تازی را هم در مکتوبی که‌خود به‌وی نوشته بود، درج کرد:

کم لی انبّهه منک مُقلَةً[1] نائمٍ　　　یُبدی[2] سُباتاً کلّما نبّهتُه

فکانکَ الطفل الصغیر بمهده　　　یزدادُ نَوماً کلّما حرّکتهٗ

چقدر مژگان خواب آلود ترا بیدار کنم چشم خواب آلودی که خواب خود را ظاهر می‌کند هر قدر او را بیدار می‌کنم

عطاملک از آن تاریخ مصمّم شد که خصم را نابود سازد و به‌تدبیری وی را به‌کشتن دهد. از جمله اعادی سخت و دشمنان گستاخ عطاملک مجدالملک یزدی (در سال ۶۸۱ کشته شد) بود که به‌دست همین خانواده به‌دولت و مناصب عالی رسید و کارش از حضیض ذلّت به اوج عزّت کشید و بالاخره دست به‌سعایت و بر باد دادن خون ولی‌نعمتان خویش برد و خودش هم بر سر این کار رفت. خبث خصلت این شخص و حوادثی که از سعایت وی رخ داد با وجود محبّت های بی‌اندازه که از این خانواده می‌دید راستی مایهٔ عبرت و حیرت است.

باری عطاملک در اواخر عمر به‌سعایت دشمنان دچار مصائبی سخت شد و در شرح قسمتی از این مصائب که بر خود و برادرش شمس‌الدین وارد گشت رسالهٔ تسلیةالاخوان و رسالهٔ دیگر که متتم آن است تقریباً شش ماه پیش از فوتش تألیف کرد.

در سال ۶۸۱ ارغون خان از خراسان به‌عزم قشلاق به‌طرف بغداد روانه گشت در حالتی که از عطاملک دل خوشی نداشت زیرا چنان در ذهن او جای داده بودند که عطاملک و برادرش شمس‌الدین از طرفداران تکودار هستند و ارغون با تکودار دشمنی داشت. در بغداد مطالبهٔ بقایای آباقاخان را از عطاملک کرد و اقربا و بستگان عطاملک را توقیف نموده و در تحت آزار و شکنجه در آورد. نجم‌الدین نایب عطاملک را که تازه وفات یافته بود از گور درآورد و در راه انداخت. رسیدن اخبار موحش به‌عطاملک او را سخت متألّم و متأثر کرد و صداعی بر وی عارض شد که به‌همان صداع درگذشت.

وفات عطاملک چهارم ذی‌الحجّه سال ۶۸۱ واقع شد و نعش او را به مقبرهٔ چرنداب تبریز دفن کردند.

شمس‌الدین محمد جوینی برادر عطاملک

از اواخر عهد هلاکو و در تمام دورهٔ سلطنت دو پسرش آباقاخان و سلطان احمد تکودار، وزیر اعظم و شخص اوّل مملکت بود و حلّ و عقد تمام امور به کفّ کفایت وی اداره می‌شد. بعد از شخص سلطان دستی بالای‌دست او نبود. ثروت و مکنت بسیار بهم زد تا جائی که عواید املاکش روزانه به ۱۰ هزار دینار یا یک تومان بالغ گردید.

شمس‌الدین مردی هنرور و هنر دوست و فاضل و شاعرنواز بود و عاقبت بعد از یک عمر عزّت

---

۱) مژگان　　۲) پینکی

و جلالت به‌فرمان ارغون‌خان در نزدیکی اهر در آذربایجان به قتل رسید. در سال ۶۸۳ چهار پسرش **یحیی**، **فرج‌الله**، **مسعود**، **اتابک** را هم به فاصلهٔ کمی کشتند و نوادهٔ او **علی** پسر خواجه بهاءالدین در ۶۸۸ در کاشان به قتل رسید و برادر این علی موسوم به **محمود** از شدت خوف و هراس به خفقان مبتلا گشت و وفات یافت و **منصور** پسر علاءالدین عطاملک را در همین سال در جسر بغداد به قتل رسانیدند و مجملاً از تمام فرزندان و خانوادهٔ شمس‌الدین فقط یکنفر زکریّا نام نجات یافت که در دسترس نبود و مابقی بالتمام برافتادند. صاحب تاریخ وصّاف در سال ۶۹۲ به تبریز رفته و مقبرهٔ چرنداب را دیده و قبر شمس‌الدین و برادرش علاءالدین و هفت پسران ایشان را زیارت کرده و قصیدهٔ موثّری را که یکی از فضلای عصر در مرثیهٔ آنها سروده است، در تاریخ خود نقل می‌کند:

یا چرنداب من مقابر تبری　　　زِسَقاک الحیا المِلّثُ[1] الهامی

شرف‌الدین هارون‌بن شمس‌الدین جوینی

شرف‌الدین در عصر خود یکی از افاضل معروف و مجلسش همیشه به اهل دانش و علم محفوف[2] بود. رابعه معروف به سیّده نبویّه دختر ولیعهد خلیفهٔ عبّاسی المستعصم بالله را به کابین صدهزار دینار زر سرخ در حبالهٔ نکاح آورد و فرزندان خود را به اسامی خلفا نامید مانند عبدالله مأمون و احمد امین و زبیده.

شرف‌الدین به‌سعایت خواجه **فخرالدین مستوفی‌قزوینی** عموزادهٔ **حمدالله‌مستوفی** صاحب تاریخ گزیده در ماه جمادی‌الاخرْ سال ۶۸۵ به فرمان ارغون به قتل رسید و اتفاقاً زنش نیز در همان روز وفات یافت بدون اینکه از مرگ یکدیگر اطّلاع داشته باشند.

خواجه بهاءالدین محمد

یکی از پسران شمس‌الدین در زمان آباقاخان حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سال ۶۷۸ به اجل طبیعی مرد.

شیخ صدرالدین حمویه

از اجلّه زهّاد و اتقیاء و از محترمین دولت غازان خان و داماد علاءالدین عطاملک جوینی که در سال ۶۷۱ دختر وی را گرفت و در سال ۷۲۳ وفات یافت.

صدرالدین در تاریخ ایران و اسلام جایگاه بلندی دارد و هم اوست که به‌مساعدت امیر نوروز در سال ۶۹۴ سبب اسلام غازان خان گردید و به تبع پادشاه تمام امرا و سرکردگان و سپاه مغول قریب یکصد هزار کس به دین اسلام گرویدند و از آن تاریخ به بعد مذهب پادشاهان مغول از بت پرستی به اسلام مبدّل گردید.

خواجه هُمام تبریزی شاعرمعروف را در حقّ صدرالدین مدایحی‌است که غالب آنها معروف‌است.

---

۱) باران شاداب ریزنده　　۲) پیچیده و مملوّ

خانوادهٔ جوینی‌ها و علوم و آداب

خانوادهٔ جوینی از خرد و بزرگ و ذکور و اناث همه اهل سواد و فضل و ادب بودند و در تربیت افاضل و دانشمندان بذل جُهد و سعی وافی نمودند. هرکس به نام یکی از آنها کتابی تألیف می‌کرد نقداً هزار دینار زر سُرخ جایزه می‌دادند و به مقرّری سالیانه برای او مرسوم دیوانی قرار می‌دادند و بی اندازه در احترام و تعظیم جانب اهل فضل و ادب می‌کوشیدند و از اینرو مجلس آنها مجمع علما و فضلا و ارباب هنرگردید که از هرگوشه وکنار بدانها تقرّب می‌جستند و شعرا و نویسندگان بسیار بدانها تقرّب یافتند و به‌نام آنها تألیفات و تصنیفات پرداختند و در حضورشان به عرض هنر مسابقت می‌جستند.

اگر تمام مخصوصین این خانواده را از فضلا و شعرا جمع کنند کتاب بزرگی شامل چند صد تن از طبقات اهل علم و ادب و هنر فراهم خواهد شد.

ما چند نفر از مشاهیر علما و دانشمندان را که به این سلسله اختصاص داشته‌اند و بعضی را ترجمهٔ حالی پیش نوشته‌ایم و برخی را بعد از این خواهیم نوشت، نام می‌بریم:

۱ـ **خواجه نصیرالدین طوسی** کتاب **اوصاف الاشراف** را به نام خواجه شمس‌الدین محمّد نوشت و **ثمرهٔ بطلمیوس** را به نام بهاءالدین محمّد حاکم اصفهان ترجمه کرد.

۲ـ **کمال‌الدین میثم علی‌بهرامی** (متوفّی ۶۷۹) **شرح نهج‌البلاغه** را به نام عطاملک‌جوینی تألیف کرد.

۳ـ **قاضی نظام‌الدین اصفهانی** کتاب **شُرَف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب الدیوان** در حق عطاملک و برادرش نوشت.

۴ـ **صفی‌الدین عبدالمؤمن اُرموی** (متوفی ۶۹۳) **رسالهٔ شرفیّه** را در فن موسیقی به‌نام شرف‌الدین هارون تألیف کرد.

۵ـ **شمس‌الدین محمدبن نصرالله** کتاب **مقامات زینبیّه** مشتمل بر پنجاه مقامه به‌سبک مقامات حریری به نام دو برادر عطاملک و شمس‌الدین تألیف کرد.

۶ـ **خواجه همام تبریزی** شاعر معروف معاصر سعدی از مدّاحان سلسلهٔ جوینی بود.

۷ـ **سعدی** در مدایح این سلسله قصاید غرّا پرداخته است.

قصایدی که سعدی در حقّ شمس‌الدین و برادرش علاءالدین ساخته عبارتست از:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل بصورتی ندهد صورتی است لایعقل

تا آنجا که می‌فرماید:

بهیچ خلق نباید که قصّه برداری مگر به‌صاحبدیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین سحاب رأفت و باران رحمت وابل

* * *

کدام باغ به دیدار دوستان ماند　　کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
تا آنجا که می‌فرماید:
خطی مسلسل و شیرین که کژ نیارم گفت　　به خط صاحب دیوان ایلخان ماند

***

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را　　بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را

***

شکر بشکر نهم در دهان مژده دهان　　اگر تو باز بر آری حدیث من بدهان

***

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار　　که برّ و بحر وسیع است و آدمی بسیار

شیخ عطّار

شیخ فریدالدین عطّار از مشایخ طریقت و عرفان و از جمله اشخاصی است که نزد عرفا و متصوّفه و شعرا و ارباب ذوق در راستای ظاهری و باطنی یعنی هم در شاعری و فضل و ادب و هم در مقامات معنوی مسلّم و مشهور است. چند نفر از شعرای بزرگ ایران جزو شعرای عرفانی محسوب‌اند و بزرگترین آنها سه نفر سنائی، عطّار، مولوی است و حتی از حیث زمان و به عقیدهٔ بعضی از حیث مقام هم واسطهٔ میان سنائی و مولوی است و حقّ این است که سنائی از جنبهٔ شاعری بر عطّار مقدم است و مولوی از جنبهٔ معنوی و بلند مقامی بر هر دو نفر دیگر تقدّم دارد اگر چه خود را پیرو سنائی و شیخ‌عطّار می‌شمارد و مخصوصاً عطار را می‌ستاید و این بیت از مولوی معروف است که:

هفت شهر عشق را عطّار گشت　　ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

اگر شعر عرفانی را بتوان شبیه به درختی کرد سنائی بمنزلهٔ ریشه و عطّار پیکر درخت و مولوی میوهٔ آن درخت است.

ترجمه احوال عطّار در غالب کتب تذکره و رجال معروف است ولی اختلاف اقوال دربارهٔ وی به‌حدّی است که اهل تحقیق را به حیرت می‌اندازد. قدیمیترین مآخذ ترجمهٔ احوال عطّار کتاب لباب‌الالباب عوفی است که در حدود ۶۱۷ تألیف شده و در این کتاب تنها به تعریف و تمجید عطّار قناعت کرده است و جهات تاریخی از این کتاب به دست نمی‌آید جز اینکه از طرز تعبیر ظاهر عوفی بعضی استنباط کرده‌اند که در زمان تألیف این کتاب شیخ عطّار حیات داشته است چه عوفی می‌نویسد «فرید عطّار که عطر فضل او در اقطار ناشر است الخ ...» بعد از عوفی حمدالله مستوفی صاحب تاریخ برگزیده که به سال ۷۳۰ تألیف شده است متعرّض نام عطّار شده ولی همین اندازه می‌نویسد «عطّار و هو فریدالدین محمّد نیشابوری سخنان شورانگیز دارد اشعار او بسیار است تذکرةالاولیاء و

منطق الطیر از سخنان اوست».

جامی هم درکتاب **نفحات الانس** ترجمهٔ حالی از وی مخلوط با بعضی حکایات و داستانهای افسانه‌آمیز می‌نویسد. درکتاب **مجالس المؤمنین** و **هفت‌اقلیم** امین احمد رازی و **تذکرهٔ‌تقی‌الدین کاشانی** و **آتشکده** آذر و **تذکرهٔ واله** و اخیراً هم درکتاب **روضات الجنّات** میرزا محمّد باقر اصفهانی و **مجمع الفصحا** و **ریاض العارفین** هدایت وکتاب **طرائق الحقایق** نایب الصدر همه متعرّض نام عطّار شده‌اند ولی از هیچ کدام به‌طوری که باید تاریخ زندگانی وی معلوم نمی‌شود و ممکن است قسمتی از احوال او را از روی اشعار و نوشته‌های خود عطّار به‌دست آورد و آنچه در ترجمهٔ حال او نزدیک به حقیقت است این است که عطّار این تخلّص را برای آن داشت که طبیب و داروفروش و داروساز بود و در نیشابور همیشه جمعی را معالجه می‌کرد و مجاناً فقرا را دوا می‌داد و با وجود اینکه گاهی در یکروز در داروخانه‌اش پانصد تن نبض می‌نمودند، خود اشتغال بریاضت و ساختن اشعار داشت.

به‌داروخانه پانصد شخص بودند　　　که در هر روز نبضم می‌نمودند
میان آنهمه گفت وشنیدم　　　سخن را به از این روئی ندیدم

(الهی نامه)

عطّار قسمت جوانی خود را در مشهد گذرانید و مدّتی به‌سیاحت عراق و هندوستان و ترکستان و مصر و شام و مکّه اشتغال داشت و بالاخره مقیم نیشابور شد و از عرفای بزرگ که معاصر او بودند یکی مجدالدین بغدادی و دیگر نجم الدین کبریٰ بود و جامی می‌نویسد که عطار از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی (او را خوارزمی هم می‌گویند) بود و ازکتاب تذکرةالاولیاء برمی‌آید که معاصر شیخ مجدالدین بوده است و خود در مقدمهٔ تذکرةالاولیاء می‌نویسد «من یکروز پیش امام مجدالدین خوارزمی در آمدم»

عطّار بگفتهٔ خود هیچ وقت کسی را برای مال دنیا مدح نگفت چنانکه می‌گوید:

به‌عمر خویش مدح کس نگفتم　　　دُری از بهر دنیا من نسفتم

عطّار قریب چهل رسالهٔ منظوم دارد که غالب آنها مشهور است و از جمله آثار نثرش کتاب تذکرةالاولیاء معروف است که از آثار مهمّ ادبی فارسی است.

آنچه از روی مقایسهٔ تواریخ با یکدیگر معلوم می‌شود عمر عطّار به هفتاد و اند سال رسیده و حتماً تا سال ۶۱۸ حیات داشته است و بعضی وفات او را در حدود ۶۲۷ ثبت کرده‌اند.

از آثارش: الهی نامه ـ منطق الطیر ـ لسان الغیب ـ خسرو نامه ـ اسرارنامه ـ پند نامه ـ خسرو و گل ـ گل و هرمز ـ هفت وادی ـ دیوان اشعار ـ تذکرةالاولیاء ـ مظهر العجایب. وگویا کتاب مظهر العجایب آخرین تألیف وی باشد که بعد از انتشار او را تکفیر کرده‌اند و او خود متعرّض این قسمت شده است.

همام تبریزی

معاصر سعدی و از شعرای مخصوص خانوادهٔ جوینی در عهد سلطنت مغول است و در مدایح و مراثی جوینی‌ها اشعار بسیار دارد. مثنوی **صحبت نامه** را بر وزن خسرو شیرین نظامی (هزج مسدّس محذوف یا مقصور) به‌نام خواجه شرف الدین هارون بن شمس‌الدین محمّد جوینی ساخت.

خواجه همام از شعرای غزل سرای معروف عصر خود بود. شعرش روان و ثابت و شیرین و خالی از تعقید است و کاملاً پیداست که می‌خواسته است استاد مسلّم معاصرش سعدی را پیروی کند و شاید به‌نظر خودش اشعار خود را کمتر از اشعار سعدی نمی‌دانست. و در این پندار نا به‌مورد اگر عمداً بی‌انصافی نکرده باشد حتماً به‌غلط رفته است و شاید اصلاً اگر هم عصری وی و احیاناً لاف همسریش با سعدی نبود از این اندازه که هست گمنام‌تر می‌ماند و ما را تصور این است که امثال همام تبریزی و مجد همگر و امامی خاصّه با در نظر گرفتن حکومت بی‌جائی که مجد همگر به‌نوشتهٔ بعضی تذکره‌ها در حق امامی و سعدی کرد که:

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم   در شکر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری به‌اجماع امم   هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

در صورتی که این قضیّه درست باشد و واقعاً مجد همگر این حکومت غیر عادلانه را کرده باشد بیشتر شهرتشان برای این است که خواسته‌اند با استاد مسلّمی همچون سعدی دم از همسری بلکه برتری بزنند.

همام شاعر غزل سرائی بود و به نوشتهٔ حبیب السیر معاصر اتابک ابوبکر از اتابکان فارس بود و بدیهی است که در آن زمان با وجود غزلیات سعدی عموم مردم در اشعار دیگری التفات و توجّه نداشتند و همام هم مثل بعضی شعرای معاصر دیگر بر مقام سعدی و اشتهار اشعارش حسد برد که در مقطع غزلی گفت:

همام را سخن دلفریب شیرین است   ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

در صورتی که این بیت راستی تعریض به شیخ سعدی باشد حاکی از قصور همّت و کمال حسادت بی‌مورد است و در مقابل این منطق شیوای شیرین که:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس   حدّ همین است سخندانی و زیبائی را

این منطق غلط که «ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی»، هرگز در خور استماع نیست.

در همان وقت که شاعر شیرین سخن شیرازی آواره وسرگردان در شهرها و بیابانها می‌گشت و او را در خندق طرابلس به‌کار گل وا داشته بودند، این شاعر تبریزی در مرکز اقتدار مغول و زیر سایهٔ خانوادهٔ جلیل القدری مانند جوینی‌ها با کمال حشمت و عظمت در ناز و نعمت و بزرگی می‌زیست، باز سعدی همان شهرت را داشت و این شاعر همان گمنامی را، و اگر راستی در خور شهرت و قبول عامه بود بایستی صیت سخنوری و آوازهٔ شیرین کلامی وی سرتاسر ممالک آن‌وقت را فرا گیرد نه آنکه

از کنج خانهٔ تبریز قدمی بیرون نگذارد.

سعدی در شیراز نبود تا شیرازی بودنش منشأ شهرت او شده باشد چه یک‌چند از دست آشوب دنیا و فتنه‌هائی که جهان را چون موی زنگی درهم افکنده بود از تنگ ترکان بیرون رفت و سالها به‌غربت و آوارگی گذرانید و یک چند هم که پیرانه سر به‌عشق وطن مألوفش شیراز مراجعت کرد درکنج عزلت نشست و در بر همه کس بست و نیت جزم کرد که بقیت عمر در دنیا معتکف باشد و خاموشی گزیند به‌حدیکه دوستان و دلبستگان سخنش خلاف رای اولوالالباب دانستند که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی درکام بماند و آزردن دوستان را جهل وکفّارت یمین را سهل شمردند.

زهی اشتباه! که شاعرکوتاه نظر تبریزی چنین پندارد که منشأ اشتهار سعدی شیرازی بودن اوست و با این‌همه احوال، همام شاعری شیرین سخن بود و شاید بیت سابق را نه بر سبیل تعریض بلکه از راه تعظیم و احترام گفته باشد.

درکتب تذکره مشهور است که خواجه همام از فیض صحبت مولانا خواجه نصیر طوسی کامیاب گردید و یک چند نزد او تفسیر علوم کرد و جاه و جلال و ثروتی به‌کمال اندوخت چنانکه گویند روزی خواجه شرف الدین هارون را ضیافت کرد و در آن مهمانی چهار صد خوان چینی آماده کرد و بعضی نوشته‌اند که غزل ذیل را در آن‌روز بالبدیهه ساخت و مطرب را گفت تا آن را با لحن خوش در حضور شرف الدین بخواند و بر آن لحن سازندگان بنوازند.

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست — وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
مست اگر نُقل طلب کرد به‌بازار مرو — مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر — به‌حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز — خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد از این غم مخور از گردش ایّام همام — هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

از غزلهای معروف همام:

ساقیا بر سر جان بار گران است تنم — باده ده باز رهان یک نفس از خویشتنم
من از این هستی خود نیک بجان آمده‌ام — تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم
پیش این قالب مردار چه کار است مرا — نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم
خنک آنروز که پرواز کنم تا بر یار — بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

راجع به‌مقطع این غزل محاوره وگفتگوی شیرینی میان سعدی و همام تبریزی معروف است که در بعضی ازکتب تذکره نوشته‌اند و چون قطع به‌صحّت آن نداریم از نوشتن آن صرفنظر کردیم.

وفات همام تبریزی مطابق قول مشهور در سال ۷۱۴ اتّفاق افتاد.

مولوی

از شعرای عرفانی معروف که سابقاً نیز از وی نام بردیم جلال الدین محمّد بن بهاء الدین بلخی معروف به مولوی رومی از عرفا و دانشمندان بی‌نظیر زبان فارسی است.

اگر بتوان برای حکیم و عارف و شاعر و مربّی اخلاق به مفهوم حقیقی مصداق کاملی پیدا کرد در میان شعرای ایران تنها مولوی است که مصداق کامل همهٔ این معانی است.

کتاب مثنوی مولوی که همه جا معروف است در نظر محققّان و دانشمندان دنیا تالی کتب آسمانی محسوبست و شخص مولوی در حکمت و عرفان و تربیت راستی سرچشمه از منبع فیض الهی و نبوّت می‌گیرد وکتاب او نه تنها در زبان فارسی بلکه در تمام السنهٔ عالم بی‌نظیر است و تاکنون در هیچ زبانی کتابی به آن سبک و سیاق شامل آن همه فکر بکر وجود نگرفته است وکتاب وی انصافاً مصداق حقیقت عشق است که خود در تعریف آن می‌گوید:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به‌عشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است	لیک عشق بی زبان روشن‌تر است
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون رسید اینجا قلم بر خود شکافت

تولد مولوی علی‌المعروف در ۶ ربیع الاوّل ۶۰۴ هجری در بلخ اتّفاق افتاد پدرش یکی از عرفا و متصوفهٔ معروف عصر خود بود و ابتدا در بلخ توطّن داشت ولی عاقبت مجبور به‌مهاجرت شد و سلطان محمّد خوارزمشاه چون با وی نساخت او را ناچارکرد که از بلخ سفرکند. پدر مولوی سفر بیت‌الله کرد و پس از اتمام حجّ به‌شام برگشت و مدّتی مورد توجّه فخر الدوله بهرامشاه بود و به‌امر سلطان علاءالدین سلجوقی به قونیه رفت و طرف توجّه وی گردید و مدّتی به‌احترام زیست کرد تا در حدود ۶۳۰ وفات یافت.

جلال الدین محمّد پس از مرگ پدرش جانشین او شد و در مدّت کمی صیت اشتهارش به‌همه جا رسید و مقاماتش نه تنها از پدر بلکه از همه کس بالاتر شد.

مولوی در مقامات علمی نیز در زمان خود بسیار معروف بود و مشهور است که چهارصد نفر در حوزهٔ درسش استفاده می‌کردند قصّهٔ ارادت وی به شمس‌الدین‌تبریزی داستانی است که بر هر سربازاری هست ولی از رسالهٔ بهاءالدین ولد یعنی پسر مولوی چنین برمی‌آید که شمس تبریزی ابتدا دست ارادت به‌مولوی داد و در سلک مریدان وی داخل گردید.

راجع به‌سبک مولوی ما را عقیده‌ای است که شرح آن در اینجا مناسب نیست ولی مختصراً گوشزد می‌کنیم که مسلک مولوی و امثال او در عالم عرفان و تصوّف مسلک مریدی و مرادی نیست و مذهب او مذهبی است که از همهٔ مذاهب جداست.

مذهب عاشق ز مذهبها جداست	عاشقان را مذهب و ملّت خداست
هر کرا در عشق این آئین بود	فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

مولوی در آن وادی قدم می‌گذاشت که با ۷۲ ملّت بیگانگی دارد ولی در عین حال او را مسلک ثابت و پا بر جائی است که به‌هیچکدام از مسلک‌های معمولی شبیه نیست. مولوی مرید را عین مراد و مراد را عین مرید و به‌عبارت دیگر عاشق و معشوق را عین یکدیگر می‌داند و در یکجا خطاب به حسام‌الدین کرده می‌گوید:

کان لِله بوده‌ای در ما مضی　　　تا که کان الله له آمد جزا

یعنی تو سابق از آن من بودی و به‌من متوجّه گشتی ولی بالاخره من از آن تو شدم و پیش من آوازت آواز خداست.

پیش من آوازت آواز خداست　　　عاشق از معشوق حاشا کی جداست

ولی این معنی را مولوی به‌عشق‌های معروف تنزّل نمی‌دهد و مقصودش عشق مردم به‌معنی مردمی است نه عشق‌هائی که از پی رنگی و عاقبت مایهٔ ننگی باشد.

اتّصالی بی‌تکیّف بی‌قیاس　　　هست ربّ الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس من نسناس نی　　　ناس غیر جان جان اشناس نی
ناس مردم باشد و کو مردمی　　　تو سر مردم ندیدستی دَمی

به‌هر حال شرح عقیدهٔ مولوی و مسلک باطنی وی در این مختصر نگنجد

رموز عشق نگنجد به‌دفتری که تو داری　　　بساز از پی اسرار عشق دفتر دیگر

آثار بزرگ و معروف مولوی بسیار است و از همه مشهورتر و مهمتر کتاب مثنوی است که در ۶ مجلّد به‌خواهش حسام الدین چلبی ساخت و چنانکه در آغاز مجلّد دوم می‌گوید در ۱۵ رجب ۶۶۲ به‌این کار شروع کرد.

مطلع تاریخ این سودا و سود　　　بعد هجرت ششصدوشصت‌ودو بود

و نیز می‌گوید:

مثنوی که صیقل ارواح بود　　　بازگشتش روز استفتاح بود

و بعضی نوشته‌اند که مولوی پیش از ۶۶۲ دفتر اوّل را نظم بست و به‌مناسبت مرگ زوجهٔ حسام‌الدین و تأثیری که از این واقعه برای او پیش آمد مدّتی به‌تأخیر افتاد و در سال ۶۶۴ دوباره شروع کرد و مثنوی را به‌انتها رساند. آنچه از گفتهٔ خود مولوی برمی‌آید به‌طوری که نقل شد در سال ۶۶۲ شروع کرد و مدّتی مثنوی او به‌تأخیر افتاد تا دوباره شروع کرد.

مدّتی این مثنوی تأخیر شد　　　مهلتی بایست تا خون شیر شد

ولی مدّت تأخیر مثنوی درست معلوم نیست و علّت آنرا هم به یقین نمی‌دانیم که همان واقعهٔ مرگ زوجهٔ حسام‌الدین بود یا چیز دیگر.

و نیز از آثار مولوی کتاب **فیه‌مافیه** است به‌نثر فارسی و دیگر دیوان منسوب به **شمس** که در حدود ۵۰ هزار بلکه بیشتر شعر دارد و رباعیات مولوی زیاده بر ۱۶۰۰ می‌شود.

تخلّص مولوی به‌طوری که از دیوان شمس استنباط می‌شود **خاموش** بود وفاتش در ۵ جمادی الاخری سال ۶۷۲ در قونیه اتفاق افتاد و همانجا مدفون است.

مولوی مؤسس سلسله‌ای است از متصوفه که آنها را دراویش مولویّه گویند و درآسیای صغیر بسیارند و مقبرهٔ او تا چندی پیش زیارتگاه و مطاف عرفا و مریدان وی بود ولی به‌تازگی قدغن شده است.

غزلیات مولوی بسیار است و از جمله غزلهای مشهورش این است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
یعقوب وار واسفاها همی زنم — دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
بالّله که بی تو مرا شهر حبس می‌شود — آوارگی کوه و بیابانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او — آن نور دست موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما — گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

خواجوی کرمانی

کمال‌الدین ابوالعطا محمودبن علی‌بن‌محمود از شعرای متوسطین محسوبست. در آرایش الفاظ و تحسین وجوه کلام استاد بود و خواجه حافظ شیرازی گوید:

استاد غزل سعدی است نزد همه کس امّا — دارد سخن حافظ طرز غزل از خواجو

خواجه حافظ در اینجا خود را نمی‌ستاید زیرا وی هزار مرتبه بالاتر از خواجوست و اگر چه خواجو مقدّم و از اساتید شعرای معروف است ولی بالاتفاق مقام خواجه حافظ بالاتر از اوست، خواجو به‌جز دیوان اشعار ۵ مثنوی دارد که به‌عقیدهٔ جمعی بعد از خمسهٔ نظامی و خسرو دهلوی بر همهٔ خمسه‌ها مقدّم است و اسامی خمسهٔ اوست:

گل و نوروز ـ روضة‌الانوار ـ کمال نامه ـ گهر نامه ـ همای و همایون.

ظهور خواجه در زمان سلطان ابوسعید و سلاطین آل مظفّر است و تولّدش در شهر ذی‌الحجّه سال ۶۸۹ و وفاتش در ۷۵۳ هجری در شیراز اتفاق افتاد و قبرش در محلی معروف به **تنگ‌الله‌اکبر** است.

از غزلیات خواجه که در یک جا خواجه حافظ شیرازی بدان نظر دارد غزل ذیل است:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان — بشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط — که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است

هر نفس مهر فلک بر دگری می‌افتد　　چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
یاد دار این سخن از من که پس از من گوئی　　یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یاد است
دل در این پیرزن عشوه‌گر دهر مبند　　نو عروسی است که در عقد بسی داماد است
خاک بغداد بخون شهدا می‌گرید　　ورنه آن شطّ روان چیست که در بغداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه　　نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست به‌جز غم به‌جهان خواجو را　　خرّم آن کس که به‌کلّی ز جهان آزاد است

تبصره: غزلی که در آن حافظ اشاره به‌غزل خواجو می‌کند این است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است　　بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر　　که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد　　که این عجوزه عروس هزار داماد است

و بعضی گویند که نظر خواجه به اوحدی است که غزلی ساخته و مضامینی در آن پرداخته و گفته است:

ولی مگوی که اینم ز اوحدی یاد است . . .

و بنابراین که خواجو می‌گوید این نکته را از من همه جا یادآور باش مطابق با گفتهٔ حافظ می‌شود. . .

بزرگترین شاعر ایران در عهد مغول

سعدی شیرازی

افصح المتکلمین سعدی شیرازی اگر در عالم علم و ادب و حکمت بتوان نابغه‌ای به‌تمام معنی فرض کرد تنها مصداق نمایان و برجسته‌اش سعدی شیرازی است. سعدی را همه کس به‌اندازهٔ خود می‌شناسد و نه تنها ایرانیان بلکه تمام ملل و اقوامی که درصدد شناختن مردمان بزرگ تاریخی و تحقیق احوال نوابغ بشر بوده‌اند به‌نام این شاعر بزرگوار کتابها ساخته‌اند و به‌بزرگی و جلالت قدر وی معترف شده‌اند.

سعدی به‌معرّفی و تجلیل و تعریف نیازمند نیست که اگر مقصود از تمجید شناساندن و تشخیص مقدار بزرگی کسی باشد، سعدی بالاترین مرتبه را در جامعه حائز شده و بالاتر از این شناسائی و شهرت برای هیچکس از مظاهر علم و ادب در تاریخ عالم اتفاق نیفتاده است. پایه شهرت و بزرگواری سایر افراد تاریخی را باید با سعدی مقایسه کرد و با سنجیدن مرتبهٔ آنها با مقام این سخندان عالی مقدار پایه و جایگاه اشخاص بزرگ را معین کرد و بالاخره سعدی را باید معرّف شهرت و بزرگی و عظمت تاریخی قرار داد نه اینکه او را به‌مفاهیم والفاظی که نسبت به‌پایگاه او نازل و کوچک افتاده است مانند علم ـ ادب ـ حکمت ـ عظمت و امثال آن معرّفی نمود. اگر تاریخ حیات بشری را دفتری فرض کنیم که نام نوابغ و بزرگان عالم در آن ثبت شده است، سعدی رقم اوّل و سرلوحهٔ این دفتر خواهد بود و تا جائی که سلسلهٔ تاریخ به‌ما نشان می‌دهد، هیچکس در هیچ ملّتی نتوانسته است در حیات معنوی یا زندگانی

علمی و ادبی به‌مقام بلند سعدی برسد. نه تنها ملّت ایران که تمام اقوامی که سعدی را می‌شناسند قریب ۷۰۰ سال است از سرچشمهٔ کمالات و افکار وی سیراب می‌شوند.

ملّت ایران و کلیّهٔ فارسی‌زبانان تنها زیر لوای سعدی و پرچم تابان این نابغهٔ عالی‌مقدار در مدت هفت قرن استقلال و قومیت خود را حفظ کرده‌اند. از مقام علمی و ادبی سعدی می‌گذریم، حقی که سعدی به‌گردن ایرانیان دارد، هیچ سیاستمدار عظیم الشأن و هیچ پادشاه مقتدر وطن‌پرست و بالاخره هیچ یک از مردان تاریخی ندارد. در آن موقع که فتنهٔ عالم سوز مغول تمام هستی ایرانیان را بر باد می‌داد و دسته دسته علما و شعرا و فضلا زیر تیغ بیدریغ مغولان وحشی جان می‌سپردند و شهرها ودارالعلمها و مدارس و مساجد وکتابخانه‌ها زیر سم ستوران با خاک یکسان می‌گشت واستقلال سیاسی و معنوی مملکت ایران بر باد فنا می‌رفت و غراب شوم سیاست مغول سرتاسر این مملکت را بال گستر می‌شد، تنها سعدی بود که درمیان تندباد حوادث، چراغ معنویت و استقلال ایرانیان را روشن نگاهداشت و خامهٔ توانای او بود که در مقابل ضحاک مغول، کاری‌تر از درفش کاویانی واقع شد و اگر سعدی نبود، زبان فارسی نبود و اگر زبان فارسی نبود، قومیّت و ملیّت در ایرانیان معنی نداشت. مغول با زور و نیزه زبان ترکی را به‌حلقوم مردم فرو می‌برد. در آن موقع سعدی تنها تریاق سمّ مهلک استیلای مغول شد. سعدی سپاه و لشکری درمقابل هجوم قوم وحشی مغول نداشت. تنها زبانی شیوا و خامه‌ای توانا داشت و در همان حال که آن قوم خونخوار سرتاسر ایران را گرفته و شهرهای با عظمت را به تلّ خاک مبدّل می‌ساخت، سعدی شاید در خندق طرابلس به‌کار گل اشتغال داشت، ولی تیغ زبانش سدی آهنین در مقابل پیشرفت بیگانگان می‌کشید.

هجوم مغول در ایران نه تنها استقلال سیاسی که همه چیز این مملکت را بر باد داد ولی سعدی نگذاشت که استقلال معنوی و قومیّت این مملکت هم در ردیف سایر مزایای اجتماعی از دست برود. زبان فارسی را که بالاترین معرّف قومیّت و ملّیت ایرانیان بود، وی از دستبرد حوادث نگاهداری کرد. پس اگر سعدی را نه یکنفر شاعر بلکه بزرگترین نیرومند وطن پرست بخوانیم که مملکت خود را از شر بیگانگان در مدّت هفت قرن نگاهداشته است، راست گفته‌ایم. سعدی حقیقت وطن پرستی را داشت و وطن پرستی را در احیاء زبان و ادبیات یک مملکتی می‌دانست نه دلبستگی به آب و خاک شیراز. راست است که فردوسی بعد از حملهٔ عرب بر ایران حیات معنوی این مملکت را تجدید کرد و عجم را به‌پارسی شاهنامه زنده ساخت، ولی عجمی که او زنده کرد، در استیلای مغول به‌کلّی مرد و با بدترین احوال رقّت‌بار جان سپرد و آن نفس مسیحائی که جان تازه در کالبد مرده دمید و او را حیات تازه بخشید، همانا دم روح بخش سعدی بود و هنوز این پیکر اجتماعی زنده‌شدهٔ خدمات سعدی است. و شاید بعد از استیلای مغول اگر سعدی وجود پیدا نمی‌کرد اصلاًکسی فردوسی را نمی‌شناخت یعنی زبان ترکی چنان بر زبان فارسی غلبه می‌کرد که شاهنامه رونقی نداشت.

سعدی از نوابغ بزرگ و شعرای عالی فارسی زبان است و وی را تنها از نقطهٔ نظر شعر و ادب نباید موضوع بحث قرار داد بلکه او دارای چند جنبهٔ ممتاز است که باید آنها را از یکدیگر جدا کرد و

سپس، هر یکی را جداگانه موضوع دقّت قرار داد و در هر جهتی تتبع و مطالعهٔ وافی باید کرد. سعدی شاعر و نویسنده و فیلسوف و معلّم و قائد بزرگ ملّی ماست.

نظم و نثر سعدی به‌کلّی سبک و شیوهٔ قدیم پیش از مغول را بر هم زد و طرز نوی ایجاد کرد و قریب هفت قرن از آن می‌گذرد و هنوز از لطافت و حلاوت اوّلیه آن کاسته نشده است. زبان ادبی فارسی بطور کلّی از نظم و نثر از زمان سعدی عوض شد و هنوز هم دنبالهٔ آن عصر است و زبان ادبی امروزی ما بلکه زبانی که با آن گفتگو می‌کنیم در تحت تأثیر ادبیات سعدی است.

مقایسهٔ عصر سعدی با پیش از مغول در نظم ونثر

منظور ما در این قسمت شرح اجمالی است از حال نظم و نثر ومقایسهٔ آنها نسبت به‌عهد پیش از مغول و بعد از مغول و این خود فصل مستقلی از تاریخ ادبیات ماست ولی چون مطالب این فصل بیشتر شبیه به‌شرح حال سعدی است، این فصل را در ضمن ترجمهٔ حال وی می‌آوریم.

نظم و نثر فارسی از زمان ساسانیان تا اواخر عهد سلاجقه روزبه‌روز در ترقی بود و مختصات هر یک بدینقرار بوده است.

اما نثر فارسی در زمان سامانیان و غزنویان و سلاجقه بیشتر حالت سادگی و سلاست طبیعی فارسی اصل را داشت. از اواخر عهد سلاجقه نثر فارسی رو به‌تنزل گذاشت و در عصر خوارزمشاهیان کم‌کم حالت طبیعی و متانت اوّلیه را از دست داد و کلمات اجنبی و تعبیرات نامأنوس و تشبیهات و استعارات نامطبوع تدریجاً در نوشته‌ها و آثار نثری راه پیدا کرد.

در عصر مغول به‌کلّی طرز نثر فارسی با شیوهٔ قدیم تفاوت یافت و هجوم لغات اجنبی غریب و تعبیرات و تشبیهات و کنایات ناپسند به‌حد افراط در نوشته‌های فارسی وارد شد و حالت زیبائی و طراوت طبیعی زبان فارسی بالمرّه از دست رفت. سعدی در همین دوره ظهور کرد و کتابی به‌نام گلستان تألیف نمود و چون طرزی کاملاً نو و مطبوع خاص و عام داشت رقعهٔ منشاتش را همچون کاغذ زر همه جا بردند و سر مشقی برای نویسندگان و بلغای فارسی زبان وجود گرفت تا آن‌همه حلاوت و متانت که مخصوص زبان اصلی فارسی است به‌کلّی فراموش نشود و طرز نامطبوع نویسندگان عصر مغول جانشین نثر فارسی نگردد.

سعدی با حلاوت و سلاست گلستان در مذاق همه کس اسلوب تلخ و نامطبوع نثر دورهٔ مغول را ثابت کرد و بالاخره به‌مقصودی که داشت موفّق شد یعنی عاقبت طرز نثر نویسی را از شیوه‌ای که در دورهٔ مغول وجود گرفته بود برگردانید و هنوز هم طرز نوشته‌های سعدی دلپسند است.

نثر گلستان در حقیقت شعر منثور است که آن را نثر مسجّع گویند وپیش ازسعدی این طرز نگارش معمول نبود و بعضی مثل قاضی حمیدالدین بلخی که مقامات حمیدی را به نثر مسجّع نوشت، گرفتار تکلّف و تصنّع شدند و بر نامطبوعی اصل عبارات که از آمیختن فارسی با لغات نا مأنوس عربی پیدا شده بود، ناپسندی دیگری هم علاوه کردند و فقط سعدی بود که نثر مسجّع را سهل و ممتنع نوشت

و به‌هیچوجه سلاست و لطافت را از دست نداد و معذلک سجع پردازی کرد. ناگفته نماند که پیش ازسعدی خواجه عبدالله انصاری در قرن پنجم هجری کتاب سیر السالکین را به‌نثر مسجّع نوشت و آنهم با کمال سادگی و متانت اتفاق افتاده ولی هرگز نمی‌توان با گلستان سعدی برابر داشت.

نظم فارسی پیش از مغول و بعد از مغول

نظم سعدی با سبک سعدی پیش از مغول تفاوت دارد. سبک سعدی در غزلسرائی عاشقانه است پیش از وی بعضی از شعرا جسته‌جسته مانند انوری و سنائی غزل ساخته‌اند ولی سبک عمومی شعرای بزرگ بیشتر قصیده سرائی بوده است. امّا قصیده سرائی، آنهم مانند نثر در ابتدا سادگی داشت و اشعار رودکی و فرّخی بهترین نمونه قصیده سازی شعرای متقدّمین است ولی تدریجاً شعر از حال طبیعی افتاد. شعری که باید مترجم عواطف و احساسات باشد نماینده افکار و عقاید پرپیچ‌وخم علمی و فلسفی گردید و کم‌کم کار بجائی رسید که مطالب خشک ریاضی نیز که ذاتاً با شعر مباینت دارد داخل اشعار شد و گفتگو از جذر اصم و مُنطِق و فلک خارج از مرکز و ممثّل و بالاخره اصطلاحات علمی و ریاضی و فلسفی به‌میان آمد و سادگی طبیعی اوّل هم که قصیده سرائی داشت از میان رفت (مقایسهٔ‌اشعار رودکی و فرّخی با قصاید خاقانی و امثال او مدّعای ما را بخوبی روشن می‌کند).

سعدی طرز نظم را هم عوض کرد. شعر را به کرسی عواطف و احساسات نشاند و شاعری را به‌معنی حقیقی رواج داد و غزلسرائی را بطوری شیرین جلوه‌گر ساخت که شعرای بعد از او هم اقتدا بدو کردند و بعد از سعدی غزلسرائی در زبان فارسی جانشین قصیده گوئی دورهٔ قدیم شد و حتی اساتید شعرای معاصر خود سعدی هم بدو اقتدا نمودند و جلد سخن را شیرازهٔ شیرازی زدند (جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی: امیر خسرو دهلوی)

سعدی صریحاً از مدیحه سازی شعرای سلف و قصاید پر اغراق و مبالغه که در مدح امرا گفته می‌شد انتقاد فرموده و گفت:

چه حاجت که نُه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزّت بر افلاک نه — بگو روی اخلاص بر خاک نه

اشاره است به شعر ظهیر فاریابی که در مدح قزل ارسلان می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

مجملاً سعدی استاد غزل‌سرا بود و طرز مطبوع نوی در نظم ابتکار کرد. سعدی قصیده هم می‌گفت ولی غالباً قصاید او شامل مواعظ و نصایح بود و در حضور سلاطین و امرای بزرگ نصایح و اندرزهای تندی ایراد می‌کرد که شبیه به مواعظ و تنبیهات بزرگان و اقطاب به‌مریدان است چنانکه در مدح ابوبکر بن سعد زنگی می‌گوید:

به نوبتند ملوک سپنج سرای — کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی   که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای

از مطالب گذشته پی به‌حالت نظم و نثر پیش از مغول و بعد از مغول بردیم و دانستیم که قائد انقلاب ادبی بعد از مغول و بر هم‌زن اساس ادبیات ناهنجار مغول و خوارزمشاهیان همانا سعدی بود و بس.

سعدی تنها نویسنده و شاعری است که نظم و نثر او را خاصّ و عام و عارف و عامی می‌پسندد. خواه میزان خوبی شعر را قبول عامّه و خواه میزان را پسند خواص و دانشمندان قرار بدهیم هر دو جهت به‌تمام معنی در آثار سعدی موجود و نمایان است. هم خواص نظم و نثر او را می‌پسندند و هم مردم عامه و بالاتفاق شیخ شیراز استاد غزلسرائی است که در گویندگان فارسی‌زبان مانند ندارد (مقایسهٔ سعدی و حافظ در ذیل شرح حال حافظ خواهد آمد)

استاد شیراز خود هم به‌مقام خود پی‌برده و خویشتن را می‌شناخت و از تأثیر سخنش در روح فارسی زبانان آگاهی داشت. در یکجا می‌گوید:

هر کس بزمان خویش بوده است   من سعدی آخر الزمانم

و نیز می‌گوید:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد   من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

و باز می‌گوید:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس   زحمتم می‌دهد از بسکه سخن شیرین است

* * *

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس   حدّ همین است سخندانی و زیبائی را

* * *

همچون درخت بادیه سعدی زبرق شوق   سوزان و میوهٔ سخنش همچنان تر است

* * *

خوی سعدی است نصیحت چه‌کند گر نکند   مشک دارد نتواند که کند پنهانش

* * *

هفت کشور نمی‌کنند امروز   بی مقالات سعدی انجمنی

* * *

کس ننالید به‌دین عهد چو من بر در دوست   که به‌آفاق سخن می‌رود از شیرازم

اسم و لقب و تاریخ وفات سعدی

بسیاری از تذکره نویسان لقب سعدی را **مشرف الدین** و نامش را **مصلح** وکنیه‌اش را **ابو عبدالله** نوشته‌اند ولی در اسم و لقب وکنیه‌اش اختلاف بسیار است و آنچه بالاخره قبول بعضی از اهل تحقیق شده است این است که کنیه‌اش ابوعبدالله و نامش مشرف‌الدین (بتشدید راء یا بتخفیف) و نام پدرش مصلح بود. وفات سعدی به‌نوشتهٔ اغلب مورّخین وتذکره نویسان در سال ۶۹۱ واقع شد و میان وفات او و وفات حافظ درست یک قرن صد ساله فاصله است و بعضی وفات سعدی را در ۶۹۴[1] ضبط کرده‌اند.

معروف است که شیخ در آغاز جوانی در شیراز به‌تحصیل مقدمات علوم پرداخت و در کودکی یتیم شد. خود می‌گوید:

مرا باشد از درد طفلان خبر　　　که در طفلی از سر برفتم پدر

و در ایّام طفولیت و در آن‌وقت که پدرش حیات داشت مقیّد و شب خیز و مولع زهد و پرهیز بود (آنچه اخیراً حدس زده شده است این است که پدر سعدی آنگاه که دوازده سال داشت، وفات کرد ولی این عقیده با تعّبد و پرهیزکاری در سن غیر بلوغ علی‌الظاهر منافات دارد).

طایفهٔ سعدی همه از علما و دانشمندان بودند:

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند　　　مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

تولد سعدی را غالباً در حدود ۵۸۰ نوشته‌اند و سن او بنابر این ۱۱۱ سال خواهد بود و بعضی بیشتر و بعضی هم کمتر از این گفته‌اند و آنچه از روی مطالعهٔ تواریخ و تتبع در کلمات خود سعدی معلوم می‌شود، این است که تولد او در حدود ۶۱۱ یا ۶۰۶ واقع شد و سال وفاتش همان ۶۹۱ بود.

تخلص سعدی مأخوذ است از سعدبن زنگی و چون اوایل ظهورش در زمان او بوده است و مدتی از زندگانی خود را در عصر او به‌سر برده این تخلّص را از نام وی اخذ کرده است.

قزوینی در مقدمهٔ المعجم می‌نویسد که تخلّص سعدی به‌واسطهٔ ملازمت با سعد دوم پسر ابوبکر بن سعد که پس از پدر به‌فاصلهٔ دوازده یا سیزده روز در سال ۶۵۸ وفات کرد، گرفته شده است و این قول اصلاً از صاحب تاریخ گزیده است و قزوینی نوشتهٔ گزیده را تایید کرده ولی این عقیده ظاهراً مقرون به‌صواب نیست چه لازم می‌آید که تا زمان سعد دوم سعدی هیچ شعر نگفته یا تخلص نداشته باشد یا دارای تخلص دیگری بوده و این هر سه احتمال در هیچ کجا تأیید نشده است و مخصوصاً احتمال اول و دوم فی‌الجمله بعید است.

در حدود ۶۲۰ یا ۶۲۱ مملکت فارس دچار هرج و مرج و اختلاف اوضاع گردید و اختلال احوال فارس در آن زمان به‌دو جهت بود یکی آنکه هجوم مغول کلیّهٔ مملکت ایران را میدان تاخت‌وتاز و غارت و کشتار ساخته بود و هجوم به مملکت فارس را همه کس احتمال می‌داد. دیگر آنکه غیاث‌الدین برادر جلال الدین خوارزمشاه اصفهان را متصرف شد و به‌فارس دست اندازی کرد سعدبن

---

۱) الحوادث الجامعه وفات سعدی را ۶۹۴ ضبط کرده و این کتاب شرح حال مشاهیر قرن ۷ است.

زنگی چون تاب مقاومت در خود ندید به‌قلعهٔ استخر پناهنده شد و غیاث‌الدین به‌سال ۶۲۱ شیراز را گرفت و به‌حکمرانی مشغول شد.

در نتیجه اختلال اوضاع فارس سعدی از وطن مألوف خود بیرون رفت و عزیمت بغداد کرد و مدتی در مدرسهٔ نظامیّه بغداد به تکمیل تحصیلات پرداخت. تا اینجا دورهٔ تحصیلات سعدی است و بعد از این دورهٔ مسافرت خود را آغاز نمود و غالب بلاد جزیره و آسیای صغیر و شام و مراکش و مصر و حبشه و مکّه و غیره را مسافرت نموده و بیشتر در شام توقف داشت.

ایّام اقامت سعدی در شام ظاهراً در حدود ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ بود زیرا در سال ۶۲۶ بیت‌المقدس را مسلمانان به فرنگیان تسلیم کردند و در اواخر همین سال عیسویان به‌شام هجوم آوردند و در همین سنوات بود که قحط و غلای شام و نواحی آنجا واقع گردید و سعدی می‌فرماید:

چنان خشکسالی شد اندر دمشق | که یاران فراموش کردند عشق

سعدی پس از مسافرتهای طولانی در حدود ۶۵۴ یا ۶۵۵ به‌شیراز مراجعت فرمود و در آن‌وقت ابوبکربن سعد با مغولان صلح کرده و مملکت فارس را محفوظ نگاهداشته بود و سعدی چون وطن خود را آرام یافت میل بتوقف در آنجا کرد. سعدی پس از مراجعت به‌شیراز در سال ۶۵۵ مثنوی بوستان را به‌بحر متقارب مشتمل بر نصایح و مواعظ اخلاقی که از بهترین کتب فارسی منظوم در این موضوع به‌بحر متقارب است به‌نام ابوبکر بن سعد بن زنگی ساخت و خود سعدی تاریخ نظم بوستان را می‌گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج | که پر در شد این نامبردار گنج

در سال بعد یعنی در سال ۶۵۶ کتاب گلستان را که از آیات بلاغت و فصاحت زبان فارسی است به‌نام شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی نوشت:

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش | به‌نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است
در آنوقتی که ما را وقت خوش بود | ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

در سال ۶۶۲ مملکت فارس میدان ترکتازی مغولان گردید و آن نواحی را مسخّر کردند. سعدی در این موقع سفر مکه کرد و بعد از سفر مکّه از راه آسیای صغیر به آذربایجان رفت و در آنجا خواجه شمس الدین محمّد جوینی صاحبدیوان و برادرش عطاملک جوینی و سلطان وقت آباقاآن و همام شاعر تبریزی را ملاقات نمود.

سعدی در اواخر عمر گوشه نشینی اختیارکرد و بریاضت مشغول شد و چون در سال ۶۹۱ وفات کرد در همان خانقاه و محلّ عبادت خویش مدفون گردید و سعدیه در سمت شرقی شیراز به‌فاصلهٔ نیم فرسخ از شهر زیارتگاه اهل ذوق و ارباب حال است.

یکی از قصاید خوب و معروف سعدی که در مدح شمس‌الدین جوینی ساخته است قصیده‌ای است که در آن تجدید مطلع کرده. در این قصیده سعدی در ابتدا مانند یک فیلسوف اجتماعی حرف

می‌زند و سپس از گفتهٔ خود برمی‌گردد و مسلک حقیقی اصلی خود را بروز می‌دهد. نظر به‌اینکه این قصیده از غرر قصاید سعدی است چند بیت از آن نقل می‌شود:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار / که برّ و بحر وسیع است و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و سنگ آید / از آنکه چون سگ صیدی نمی‌رود بشکار
نه در جهان گل روئی و سبزهٔ زنخی است / درختها همه سبز است و بوستان گلزار
چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور / چرا سفر نکنی چون کبوتر طیّار
از این درخت چو بلبل بدان درخت نشین / بدام دل چه فرو مانده‌ای چو مرغ بوتیمار
گرت هزار بدیع الجمال پیش آید / ببین و بگذر و خاطر بهیچ یک مسپار
مخالط همه کس باش تا بخندی خوش / نه پای بند کسی کز غمش بگریی زار
چه لازم است یکی شادمان و من غمگین / یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار
کسی کند تن آزاده را به بند اسیر؟ / کسی کند دل آسوده را بفکر فکار؟
چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند / چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
اگر به بند بلای کسی گرفتاری / گناه تست که بر خود گرفته‌ای دشوار
مثال گردن آزادگان و چنبر عشق / همان مثال پیاده است در کمند سوار
مرا رفیقی باید که بار برگیرد / نه صاحبی که من از وی کنم تحملّ بار
مگر بشرط وفا دوستی بجا آرد / و گر نه دوست نباشد تو نیز دست بدار
چو دوست جور کند بر من و جفا جوید / میان دوست چه فرق است و دشمن خونخوار
من آزموده‌ام این رنج و دیده‌ام سختی / ز ریسمان متنفّر بود گزیدهٔ مار
چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند / نه دل ز مهر شکیبد نه دیده از دیدار
طریق معرفت این است بی خلاف ولی / بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
شبی دراز در این فکر تا سحر همه شب / نشسته بودم و با نفس خویش در پیکار
بسی نماند که روی از حبیب بر تابم / وفای عهد عنانم گرفت دیگر بار
که سخت سست گرفتی و نیک بد کردی / هزار نوبت از این رأی باطل استغفار
کدام دوست بتابد سر از محبّت دوست / کدام یار بپیچد سر از ارادت یار
فراق را دلی از سنگ سخت‌تر باید / کدام صبر که بر می‌کنی دل از دیدار
هر آنکه مهر گلی در دلش قرار گرفت / روا بود که تحمل کند جفای خار هزار
درم چه باشد و دینار و دین و دنیی و سر / چو دوست دست دهد هر چه هست هیچ انگار
دگر مگوی که من ترک عشق خواهم گفت / که قاضی از پس اقرار نشنود انکار

بزرگترین شاعر عهد تیموریان

حافظ شیرازی

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی پسر شیخ کمال‌الدین، تولد و تحصیلات و نشو و نمای و بالاخره وفات او در شیراز اتفاق افتاده و چون غزلیاتش حاکی از مضامین عالی و مطالب بسیار بلند است که جز از مواهب غیبیه به‌خاطر بشر نمی‌تواند رسید، ویرا لقب لسان الغیب داده‌اند چه حافظ مترجم اسرار غیب و کاشف امور نهانی است و اینکه می‌گویند این لقب برای تفأل به‌دیوان حافظ بوده است، شاید مناسبتی بعد از وضوح باشد.

حافظ ترجمهٔ حال و تاریخ زندگانی مبسوطی ندارد چه همان‌طورکه خود ساده و بی‌آلایش بود، زندگانی وی نیز با کمال سادگی گذشت و اگر شرح و تفصیلی دربارهٔ وی باشد همان تفصیلات نهانی و معنوی اوست. جامی با آنکه نسبت به‌شعرای شیعه مذهب غالباً بی ارادتی می‌کند و نام آنها را نمی‌برد یا اگر می‌برد تمجید و تعریف نمی‌کند حافظ را قدوةالشعرا می‌نویسد و می‌گوید اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به‌سر حدّ اعجاز رسیده و غزلیاتش نسبت به‌غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر نسبت به‌قصاید دیگران دارد(مقصود ظهیر فاریابی است که در سال ۵۹۸ وفات یافت).

کمتر کتاب تذکره و تاریخی بعد از حافظ تدوین شده است که نام وی زیب صفحات وی نشده باشد و هرکسی نسبت به‌فهم و سلیقهٔ خود حافظ را ستایش کرده، یکی وی را بالاترین شاعر و غزلسرا و دیگری او را بزرگترین عارف و یکی وی را بالاترین شخص کامل می‌شمارد و ما معتقدیم که خود حافظ به‌هیچکدام از این نسبتها نظر نداشته است و مقامش بس ارجمندتر از این‌است که او را شاعر بزرگ یا عارف سترگ بخوانند. حافظ بعد از سعدی بزرگترین شاعر و غزلسرای فارسی است. در زمان آل مظفر می‌زیست و آنها را مدح می‌گفت و نیز امرای ایلکانی را گاهی مدح می‌ساخت و به بغداد می‌فرستاد چنان‌که در مدح میر احمد ایلکانی می‌گوید:

احمد اللّه عَلی مَعْدِلَةِ السُّلطانی　　　احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

حافظ در معلومات ظاهری مقامی عالی داشت نزد **شمس‌الدین عبدالله شیرازی** و **میر سید شریف جرجانی** و بعضی دیگر از علما تحصیل علوم ظاهری کرد و به‌صحبت بعضی از عرفای آن عصر از قبیل **شاه نعمت‌الله** و سید **ابوالوفاء شیرازی** و شیخ **زین‌الدین خوافی** نائل گردید و از خدمت آنان استفاده‌های معنوی کرد. معروف است که حافظ در شیراز مسند تدریس و مقام آموزگاری داشت و جمعی از فضلای شیراز از محضر وی بهره‌مند شدند و بعضی نوشته‌اند که بر تفسیر **کشّاف زمخشری** حاشیه نوشت و خود مستقلاً قرآن را تفسیری تألیف کرد و مخصوصاً در فن قرائت بطرق علمی بسیار معروف و استاد بود و چون قرآن را از بر داشت و بقول خودش با چهارده روایت می‌خواند متخلّص به **حافظ** شد.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

و یا جای دیگر می‌گوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ　　هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

خواجه بر خلاف سعدی چندان مایل به مسافرت نبود و از همه بهتر آن‌را می‌دانست که دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو مَن و فراغی و کتابی و گوشهٔ چمنی داشته باشد. تنها سفری که حافظ به‌عمر خود کرد یکی سفر یزد بود که پس از مدتی اقامت در آنجا اظهار دلتنگی کرد و مراجعت به‌شیراز نمود. سفری نیز به‌جزیرهٔ هرمزکرد به‌قصد اینکه به‌هندوستان برود ولی سفر را ناتمام گذاشت و به‌شیراز برگشت. حافظ دلبستگی مخصوص به شیراز داشت و آنچه آرزو می‌کرد در آنجا می‌جست وگمشده‌ای نداشت که برای بدست آوردن آن آوارگی و رنج غربت بکشد.

حافظ و سعدی

کمتر کسی در مقام مقایسه حافظ و سعدی بر آمده است و انصافاً مقایسهٔ آنها با یکدیگر کاری بس دشوار است امّا بطور اختصار ما دو قسمت اخلاقی و شعری سعدی را با حافظ مقایسه می‌کنیم.

سعدی شاعری است آموزگارکه برای تربیت ابناء نوع خود حرف می‌زند ولی حافظ از این مقام صرفنظر کرده و به‌تمام معنی وارسته است و غلام همت آن است که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است. درست است که گاهی نصایح اخلاقی در اشعار حافظ می‌بینیم و همچنین بالعکس گاهی مطالب بلند عرفانی به‌سبک حافظ از سعدی شنیده می‌شود ولی این هر دو از باب استطراد شاعرانه است نه از باب اینکه خود شاعر در این مقام ثابت و متحقّق باشد و بهر حال سعدی به‌یک نفر حکیم اجتماعی فیلسوف شبیه‌تر است تا به یک عارف از دنیا گذشته ولی حافظ مردی است وارسته که به‌هیچ چیز دنیا اعتنا نمی‌کند واگر کسی را مدح می‌گوید محض ضرورت اقتضای وقت و گذراندن معاش است.

و اما در مقام غزلسرائی، سعدی سبک عاشقانه را پیش گرفت و بجائی رسانید که بالاتر از آن متصوّر نیست ولی حافظ باز همان سبک را پیش گرفت با این فرق که جنبهٔ عرفانی را نیز داخل حقایق عشق و محبّت ساخت. بیشتر هنر حافظ این است که معانی عالی و مضامین بلند راکه در قالب الفاظ نمی‌گنجد در تنگنای لفظ جا می‌دهد. نه حدود الفاظ را از دست می‌دهد، نه معانی را کوتاه می‌کند.

شعر حافظ را باید قدسیان از بَر کنند.

صبحدم از عرش می‌آمد سروشی عقل گفت　　قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

بعضی از غزلهای حافظ در زبان فارسی هیچ نظیر ندارد. وفات او بنا بر مشهور در سال ۷۹۱ هجری واقع شد و مقبرهٔ او معروف به حافظیه در شیراز طواف گاه ارباب ذوق است.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو　　یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخُسبیدی و خورشید دمید	گفت با این همه از سابقه[1] نومید مشو
گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به‌فلک	ز فروغ تو به‌خورشید رسد صد پرتو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیّار	تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق	خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین به‌دو جو
گوشوار دُر و لعل ار چه گران دارد گوش	دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک	زرد روئی کشد از حاصل خود وقت درو
چشم بد دور ز روی تو که در عرصهٔ حسن	بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
اندر این دایره می باش چو دف حلقه به‌گوش	گر قفائی خوری از دایرهٔ خویش مرو
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت	حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

* * *

گر بود عمر به‌میخانه رسم بار دگر	به‌جز از خدمت رندان نکنم کار دگر
خرّم آنروز که با دیدهٔ گریان بروم	تا زنم آب در میکده یکبار دگر
معرفت نیست در این قوم خدایا مددی	تا برم گوهر خود را بخریدار دگر
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت	حاش للّه که روم من ز پی یار دگر
گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود	هم بدست آورمش باز بپرگار[2] دگر
عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند	غمزهٔ شوخش و آن طرّهٔ طرّار دگر
راز سر بستهٔ ما بین که بدستان گفتند	هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت	کندم قصد دل ریش به آزار دگر
باز گویم نه در ین واقعه حافظ تنهاست	غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

* * *

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود	تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت	باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود
هم عفی الله صبا کز تو پیامی می‌داد	ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم	دام را هم شکن طرهٔ گیسوی تو بود
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من	که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر	کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

* * *

۱) اشاره است به‌حدیث سَبَقَتْ رَحْمتی غضبی، که حافظ می‌گوید از سبقت رحمت بر غضب ناامید مباش.

۲) پرگار = خامه، کلک؛ گاهی به‌معنی اسباب رسم استعمال می‌شود.

معاشران گره از زلف یار باز کنید — شبی خوش است، به‌این قصه‌اش دراز کنید
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند — وإنْ یکاد بخوانید و در فراز کنید
رباب و چنگ ببانگ بلند می‌گویند — که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
بجان دوست که غم پردهٔ شما ندرد — گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است — چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
نخست موعظهٔ پیر می فروش این‌است — که از معاشر ناجنس احتراز کنید
هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق — بر او نمرده بفتوای من نماز کنید
اگر طلب کند انعامی از شما حافظ — حوالتش بلب یار دلنواز کنید

* * *

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن رائی
کرده‌ام توبه بدست صنمی باده فروش — که دگر مِی نخورم بیرخ بزم آرائی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشته هر گوشهٔ چشم از غم دل دریائی
شرح آن قصّه مگر شمع بر آرد بزبان — ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج — نروند اهل نظر از پی نابینائی
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست — کز وی و جام میم نیست بکس پروائی
جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالائی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت — بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی از این‌است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردائی

* * *

سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان پسر خواجه علاءالدین از اهالی ساوه که در همانجا تولد یافت. پسر و پدر هر دو در علم سیاق مهارت داشتند و پدرانش هم در دفتر محاسبات دیوان مشهور بودند ولی سلمان از حد دفتر داری بالاتر رفت و شاعر توانای مشهوری شد. سلمان در ابتدا مداح غیاث الدین محمد خواجه رشید الدین فضل الله همدانی بود و پس از وفات ابو سعید به‌مداحی سلاطین ایلکانی اشتهار یافت و بیشتر قصاید سلمان در مدح شیخ حسن و زنش دلشاد خاتون و پسرش سلطان اویس از میان امرای ایلکانی است.

سلمان از معاصرین معروف خواجه حافظ و عماد فقیه کرمانی است. در قصیده و غزل هر دو استاد بود و کمتر از شعرا پیدا شدند که در این هر دو فن استادی و مهارت داشته باشند و الحق همانطور

که از عهدهٔ استحکام کلام و متانت قصاید بر آمده است، غزلیات را نیز به‌شیوائی و بلاغت و لطافت ساخته. وفات او روز یکشنبه صفر ۷۷۸ واقع شده از قصاید معروف او:

سقی الله کصدغ الکواعب — شبی عنبرین موی و مشکین ذوائب
فلک را بگوهر مرصّع حواشی — هوا را بعنبر مستّر جوانب
درفش بنفش سپاه حبش را — روان در رکاب از کواکب مواکب
در این حال من با فلک در شکایت — ز رنج حوادث ز جور نوائب
ز فقد مراد و جفای زمانه — ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزوّر — ز بازیچه‌های سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت — چرا اختر طالعم گشته غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف — چرا هست با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماه است تا من اسیرم — ببغداد اندر بلا و مصائب
پریشان جمعی و جمعی پریشان — گرفتار قومی و قومی عجائب
نه جای قرارم ز جور اعادی — نه روی دیارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصّه بر غصّه زاید — مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت — مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگر چه ترا هست جای شکایت — ولی هست شکرانه آن نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی — مقرّ مقاصد محلّ مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن — باقبال او شو سعید العواقب

ابن یمین

امیر محمود پسر امیر یمین‌الدین طغرائی نظر به‌اینکه پدرش از مستوفیان و دبیران معروف آن عهد بود و به‌طغرا نویسی شهرت داشت به‌لفظ طغرائی مشهور گشت.

ابن یمین از شعرای عرفان مسلک قرن هشتم هجری است که در ایّام دولت ملوک سربداری و پادشاهان کرت و امرای طغا تیموری باعزت و احترام می‌زیست و مخصوصاً با امیر وجیه الدین مسعود سربداری مدتی ملازمت و منادمت داشت و علت تقرب ابن یمین به‌ملوک سربداری گذشته از مقام علمی و عرفانی جنبهٔ تشیّع بود. بطوری که در تذکره‌ها نوشته‌اند ابن یمین متمایل به‌مذهب تشیع بوده و از آن جهت با سربداران رفت و آمد داشت. در جنگی که میان مسعود و ملک حسین کرت در ۱۳ صفر ۷۴۳ در دو فرسخی زاوه (میان خواف و زاوه) اتفاق افتاد، ابن یمین هم حضور داشت و دیوانش در همان جنگ مفقود گشت.

پدر ابن یمین بطوری که گفتیم از مستوفیان و فضلای عصر خود بود و مدتی نزد خواجه علاءالدین در خراسان اقامت داشت و مسکن اصلی وی قصبهٔ فریومَدْ از توابع جوین بود.

ابن یمین مردی شاعر و عارف مسلک و متّقی و پرهیزگار بود و از این رو مردم زمان بنصیحت او رغبت داشتند و سخنان او را بجان و دل می‌پذیرفتند. بیشتر آثار شعری ابن یمین قطعات فلسفی اخلاقی است که در میان قطعات فارسی ممتاز است و ابن یمین در قطعه سازی چنان مشهور است که خیام در رباعی و سعدی در غزل. از جمله قطعات ممتاز ابن یمین که قطعاً زادهٔ طبع اوست، این است:

باغبانی بنفشه می‌انبود[1]	گفتش ای گوژ پشت جامه کبود
چه رسیده است از زمانه ترا	پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهرند	در جوانی شکسته باید بود

ابن یمین در ۸ جمادی الاخره سال ۷۶۹ علی المعروف وفات یافت و قبر او در قصبهٔ فریومد پهلوی مقبرهٔ پدرش واقع است.

اوحدی

اولاً باید دانست که در شعرای ایران دو نفر بنام اوحدی معروفند و غالب تذکره نویسان این دو نفر را با هم اشتباه کرده‌اند: یکی اوحدالدین کرمانی و دیگر اوحدی مراغه‌ای اصفهانی.

اوحدالدین کرمانی ـ ابوحامد اوحدالدین در نیمهٔ اول قرن ۷ هجری می‌زیست و از شعرا و عرفای معاصر محی‌الدین و شیخ عراقی بود. بیشتر شهرت این اوحدالدین به‌عرفان و تصوّف است و در سال ۶۳۲ به‌بغداد رفت و مدتی در آنجا به‌موعظهٔ مردم مشغول بود و در سال ۶۳۵ وفات یافت. از آثار او مثنوی **مصباح الارواح** است که جزو آثار متوسط نظم فارسی است.

اما **اوحدی مراغه‌ای اصفهانی** ـ رکن الدین اوحدی اصلاً اصفهانی است و چون مدتی در مراغه اقامت داشته و همانجا وفات یافته است نسبت مراغه‌ای به‌او داده‌اند و اینکه بعضی تصور کرده‌اند اوحدی بجز اوحدی کرمانی نام دو نفر بوده یکی مراغه‌ای و دیگر اصفهانی، اشتباه است زیرا قبر اوحدی هنوز در مراغه موجود است و روی سنگ لوحش صریحاً اصفهانی نوشته شده است.

اوحدی اصفهانی به‌یک واسطه مرید اوحدی کرمانی بود و شاید تخلص اوحدی را از لقب اوحدالدین گرفته باشد. شهرت اوحدی اصفهانی در شعر و شاعری بیشتر از عرفان و تصوف است و در میان شعرای قرن هشتم از اساتید گویندگان شمرده می‌شود. اوحدی نزد غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله تقرب داشت و از آثار معروف اوحدی مثنوی جام جم است که در سال ۶۳۳ بر وزن حدیقهٔ سنائی ساخت و بعد از حدیقه بهترین منظومه‌ای است اخلاقی که به‌بحر حدیقه ساخته شده است (بحر خفیف).

اوحدی دیوان قصاید و غزلیات نیز دارد و فی الجمله کمیاب است. وفاتش در ۷۳۸ در مراغه اتفاق افتاد و در همانجا مدفون شد. اوحدی اصفهانی در شعر و شاعری پیرو سبک سنائی است و همانطورکه جام جم را به‌تقلید سنائی ساخته بعضی قصائد سنائی را نیز جواب گفته است. از آن جمله

---

۱) انبودن = دسته کردن

قصیدهٔ معروف سنائی را که در السنهٔ شعرا معروف است استقبال کرده و می‌گوید:

سر پیوند ما ندارد یار — چون توان شد ز وصل برخوردار
همدمی نیست تا بگویم راز — خلوتی نیست تا بگریم زار
مطربم پرده‌ها همی سازد — که در آن پرده نیست کس را بار
همه مستان در آمدند بهوش — مست ما خود نمی‌شود هشیار
چیست این ناله و فغان در شهر — چیست این شور و فتنه و در بازار
همه در جستجوی او غافل — همه درگفتگوی و او بیزار الخ ...

* * *

از مثنوی جام جم

رفت کسری ز خط شهر بدشت — با سواران ز هر طرف می‌گشت
گلشنی دید تازه و خندان — تر و نازک چو خط دلبندان
پر ز نارنج و نار باغی خوش — زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جویستش — که بدینگونه رنگ و بویستش
باغبانش ز دور ناظر بود — داد پاسخ که نیک حاضر بود
گفت عدل تو داد آب او را — زان نبیند کسی خراب او را
شاه باشد بروز امن چو باغ — مر شب فتنه را وزیر چراغ
وزرا ملک را امینانند — کار فرمای دولت اینانند
گر نسازند کار درویشان — وزر باشد وزارت ایشان
چه جنایت بتر ز خون خوردن — وانگه از حلق هر زبون خوردن
پیرزن نیم شب چو آه کند — روی هفت آسمان سیاه کند
بسکه دیدم دعای پیر زنان — که فرو ریخت خون تیر زنان
گر بیک حبّه ظلم ورزی تو — بحقیقت جُوی نیَرزی تو
مهل ای خواجه کاین زبون گیران[۱] — شهر وارون کنند و ده ویران

* * *

رباعی ذیل از اوحدی کرمانی است:

اوحد دَرِ دل می زنی آخر دل کو — عمری است که راه می‌روی منزل کو
تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان — پنجاه و دو چلّه داشتی حاصل کو

---

۱) زبون گیر = عاجز کش

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو پسر امیر سیف‌الدین محمود معروفترین شاعر هندوستان در نیمهٔ دوم قرن ۷ و نیمهٔ اول قرن ۸ هجری است. شاعری عارف مسلک بود و در غزل سرائی پیروی سبک سعدی می‌کرد و در تصوّف و عرفان ارادت به شیخ نظام‌الدین اولیائی داشت. در میان شعراء آن عصر به‌زیادی شعر مشهور است و مجمع الفصحا می‌نویسد «می‌گویند ۴۰۰ هزار بیت از ایشان به‌یادگار مانده و برخی عدهٔ اشعار امیر خسرو را تا یک کرور نوشته‌اند». پدر امیر خسرو اصلاً از اهالی ترکستان بود و در فتنهٔ مغول از بلخ به‌هندوستان گریخت و در سال ۶۵۸ وفات یافت. امیر خسرو در تحت تربیت عمادالملک جدّ مادریش نشو و نما کرد و گذشته از شعر و شاعری در فن انشاء و استیفاء و نیز در فنّ موسیقی تبحری بدست آورده نزد سلاطین دهلی مقرب بود. چند تن از آنها را مانند: معزالدین کیقباد و سلطان محمد تغلق‌شاه مدح گفت و نزد عموم سلاطین به‌حرمت و عزّت می‌زیست مخصوصاً غیاث‌الدین تغلق شاه از سلسله تغلق شاهیه او را از همه بیشتر معزّز می‌داشت و در سفر بنگاله وی را همراه خود برد.

نظام‌الدین محمّد معروف به‌شیخ نظام اولیاء از اقطاب و مرشدان معروف دهلی بود و امیر خسرو در جزو مریدان راسخ قدم وی شمرده می‌شد. آنگاه که امیر خسرو در بنگاله بود به‌سال ۷۲۵ وفات یافت. امیر خسرو در بنگاله خبر وفات استاد خود را شنید بی‌اختیار به دهلی رفت لباس عزا پوشید و مدّت ۶ ماه مجاور قبر استاد خود بود تا بالاخره در سال ۷۲۵ وفات یافت و پهلوی قبر استادش مدفون گردید.

آثار و مولفات امیرخسرو بیشتر آثارَ امیرخسرو منظومات اوست و مشهورترین منظوماتش پنج مثنوی است معروف به خمسهٔ امیر خسرو که به‌استقبال خمسهٔ نظامی و به‌اشارهٔ شیخ و مرادش شیخ نظام‌الدین اولیا ساخت و معروف است که میان بایسنقر و الغ‌بیک مدتها در ترجیح این دو خمسه بر یکدیگر مناظرات و مباحثات ادبی می‌رفت و آنچه اکثر اساتید مسلّم فارسی تصدیق کرده‌اند این است که خمسهٔ امیر خسرو به‌هیچوجه بپایهٔ خمسهٔ نظامی نمی‌رسد اگر چه بعد از نظامی بهتر از همه کس از عهدهٔ استقبال خمسه بر آمده است.

اسامی خمسهٔ او بدینقرار است: لیلی و مجنون ـ شیرین و خسرو ـ مطلع الانوار (در مقابل مخزن الاسرار) ـ آئینهٔ اسکندری (در مقابل اسکندر نامه) ـ هشت بهشت (مقابل هفت پیکر).

دوم از آثار نظم امیر خسرو قران السعدین در شرح ملاقات سلطان معزالدین کیقباد و برادرش سلطان ناصر الدین در سال ۶۸۸.

سوم مفتاح الفتوح بر وزن خسرو و شیرین نظامی در فتوحات جلال الدین فیروز شاه.

چهارم اعجاز خسروی

پنجم تغلق نامه.

ششم مرآة‌الصفا.

هفتم مناقب نامه.

هشتم خزاین الفتوح که به‌نثر تألیف کرده و متعلّق است به‌تاریخ سلطنت علاءالدین محمدشاه از سال جلوس او یعنی ۶۹۵ تا تاریخ ۷۱۱

نهم کلیات دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعاتش که خود به‌چند قسمت به‌حسب ادوار و سنین زندگانی خود تقسیم کرده و هر قسمتی را نامی نهاده است مانند **تحفة‌الصغر** یعنی اشعاری که در جوانی ساخته است، **وسط‌الحیات** و **غرة‌الکمال** و غیره.

از معاصرین و معاشرین امیر خسرو یکی شاعر و عارف معروف **امیر حسن دهلوی** است که چند سال با او معاشر و رفیق بود و در دربار سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین بسر می‌برد و هر دو از مریدان نظام‌الدین اولیا بودند. امیر حسن دو سال بعد از امیر خسرو یعنی در سال ۷۲۷ وفات یافت و نیز از معاصرین امیر خسرو **ضیاء الدین** صاحب تاریخ **فیروز شاهی** است که تا حدود ۷۵۸ در حیات بود و کمی بعد از این تاریخ وفات یافت. از رباعیات او:

ای از تو مرا امید بهبودی نه با من تو چنانکه پیش از این بودی نه
می‌دانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی بدین زودی نه

* * *

آنرا که غمی باشد و گفتن نتواند شب تا بسحر نالد و خفتن نتواند
از ما بشنو قصهٔ ما ورنه چه حاصل پیغام که باد آرد و گفتن نتواند

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین عبدالرزّاق اصفهانی از بزرگان شعرای اصفهان و سخن سرایان آن سامانست. کمال‌الدین نیز مانند پدرش خاندان صاعدیه را مدح می‌کرد و از سلاطین آن زمان نام سلطان محمدخوارزمشاه و سلطان جلال‌الدین مینکبرنی و اتابک سعد بن زنگی و ابوبکر سعد در دیوان او دیده می‌شود. برخی از ادبا از حیث شاعری پدر را بر پسر ترجیح داده‌اند و حق این است که جمال‌الدین در فصاحت و سلاست بالاتر از کمال‌الدین است ولی کمال‌الدین درآوردن مضامین لطیف و نکات بدیع از جمال‌الدین بالاتر است و الحق شایستهٔ آن بود که او را به‌لقب خلاّق المعانی ملقب ساخته‌اند.

بعضی از ارباب تذکره نوشته‌اند که چون مغولان بر ایران استیلا یافتند، کمال‌الدین بدست جمعی از ایشان کشته شد و صحّت این قضیه معلوم نیست و همین‌قدر معلوم است که در آن موقع که سلطان جلال‌الدین به اصفهان رفت کمال‌الدین زنده بود و او را مدح گفت.

در موقع وفات پدرش ۲۰ سال داشت و بعضی قصاید را در ۲۰ سالگی ساخت که از قصاید بسیار خوب زبان فارسی محسوب می‌شود. کمال‌الدین در اشعار خود غالباً از مصائب روزگار شکایت می‌کند و از جمله مصائب سخت که بر وی وارد شد این بود که فرزند جوانش وفات یافت و داغی جانگداز بر دل پدر گذاشت. کمال‌الدین در مرثیهٔ پسرش اشعار سوزناک دارد که پاره‌ای از آنها را ذیلاً

نقل می‌کنیم. وفات کمال‌الدین به‌سال ۶۳۵ هجری واقع شد و دیوان او بالغ بر ۱۵ هزار بیت است.

* * *

من نور دیدگان ز لقای تو داشتم — یک دیده پر ز مهر و وفای تو داشتم
من جان و زندگی خود ای جان زندگی — گر دوست داشتم ز برای تو داشتم
حقّا اگر چه خلق جهان عیب می‌کنند — محراب روی خود کف پای تو داشتم
گر چه ز روزگار وفا کس ندیده بود — از روزگار چشم وفای تو داشتم
با این دل شکسته و این جان نا امید — کی طاقت فراق لقای تو داشتم
معذور دار دست شریعت رها نکرد — گر من نه ماتم تو سزای تو داشتم
دردا و حسرتا که همه باد پاک برد — امیدها که من ببقای تو داشتم
بنگر چه سخت جانم و چه سخت دل که من — دم می‌زنم هنوز و عزای تو داشتم

* * *

رباعی

هر لحظه زبان خود چو شمشیر کنی — وز مدح، سگی را صفت شیر کنی
انبان دروغ را زِبَر زیر کنی — تا این شکم گرسنه را سیر کنی

* * *

وقت است که باز بلبل آشوب کند — فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود — از دست غم تو بر سر چوب کند

* * *

لعل است می سوری و ساغر کان است — جسمست پیاله و شرابش جان است
آن ساغر گلگون که همی خندان است — اشکی است که خون دل در او پنهان است

خواجه رشیدالدین فضل‌الله

خواجه رشیدالدین فضل‌الله پسر عماد الدوله ابوالخیر همدانی یکی از بزرگان و وزرای دورهٔ ایلخانان ایران و از نویسندگان و شعرا و اطبّای بزرگ آن دوره به‌شمار می‌رود. تولد او در همدان به‌سال ۶۴۵ واقع شد و در سال ۷۱۸ به‌تفصیلی که خواهیم گفت به‌قتل رسید. خواجه رشیدالدین ایام جوانی خود را در همدان به‌تحصیل و تکمیل علوم گذرانید و ابتدا به‌عنوان طبابت به‌خدمت آباقاخان پیوست و قابلیت و استعداد ذاتی او بالاخره وی را به‌مقام وزارت رسانید و سالها در دورهٔ غازان‌خان و الجایتو و ابو سعید مسند وزارت بوجود این عالم دانشمند آراسته بود.

خواجه رشیدالدین و خانوادهٔ او همه از بزرگان و صدور دانشمندان معروف زمان خود بودند. بطوری که گفتیم خواجه رشیدالدین در فنّ طبابت و علوم طبیعی کارکرده بود ولی در شعر و نویسندگی

نیز از اساتید مسلّم زمان خویش به‌شمار می‌رفت. السنهٔ فارسی و عبری و عربی و ترکی و مغولی را به‌خوبی می‌دانست و علمای هر صنفی با وی رفت و آمد داشتند.

کتاب جامع التواریخ که یکی از شاهکارهای زبان فارسی است از جمله مؤلّفات آن وزیر بی‌نظیر است و سبب تألیف این کتاب چنان شد که ابتدا غازان‌خان او را مأمور نوشتن تاریخ غازانی کرد و هنوز کتاب تمام نشده بود که غازان‌خان وفات یافت و برادرش الجایتو جای او نشست. الجایتو نیز دنبال فکر برادر را گرفت و خواجه رشیدالدین را مأمور انجام تألیف نمود. خواجه رشیدالدین با وجود مشاغل بسیار و ضعف پیری که وی را احاطه کرده بود انجام این خدمت را متقبل شد و به دستیاری چند نفر از علماء هر ملّتی از قبیل چینی و اویغوری و فرنگی و یهود و غیره به تألیف این کتاب (جامع التواریخ) همت گماشت و بالاخره کتاب را در سال ۷۱۰ به پایان رسانید. کتاب جامع التواریخ مشتمل بر سه قسمت عمده است: یکی تاریخ احوال مغول از قدیمیترین ازمنه تا زمان الجایتو. دوم تاریخ عمومی سلاطین و پادشاهان و انبیاء و اصفیا. قسمت سوم در مسالک الممالک و صور اقالیم جغرافیا.

متأسفانه ازکتاب جامع التواریخ رشیدی قسمت سوم در دست نیست و دو قسمت دیگر موجود است و پاره‌ای از آنها به‌طبع رسیده و در دسترس فضلا واقع شده است.

کتاب جامع التواریخ چنانکه گفتیم یکی از نمونه‌های برجسته تاریخ در آن عصر است که با نهایت سادگی و سلاست عبارات تألیف شده و از این جهت بر تاریخ جهانگشای جوینی مزیت دارد و این کتاب مشهورترین و بهترین آثار رشیدالدین است. از مؤلفات دیگر رشیدالدین فضل‌الله:

۱ـ مفتاح التفاصیل در فصاحت قرآن واقوال مفسرین و مطالب علمی و مذهبی از قبیل جبر و تفویض و قضا و قدر و ابطال تناسخ و غیره

۲ـ توضیحات مشتمل بر ۱۹ مراسله و رسائل علمی و عرفانی و دینی

۳ـ الاحیاء و الاثار در فن فلاحت و معدن شناسی و فصول و درجات سرما و گرما و امراض نباتات و غیره

۴ـ مکاتبات رشیدی مشتمل بر قسمت عمده از مکتوبات خواجه که به‌عمّال و حکّام و پسران خود نوشته است و منشآت او از نمونه‌های خوب نثر آن دوره است و غالب مکتوبات او مشتمل است بر دقایق اخلاقی و سیاسی.

۵ـ بیان الحقایق از جمله آثار خواجه رشیدالدین فضل‌الله ربع رشیدی است مشتمل بر کتابخانه و دار السعاده و دار الانشاء و گنبدی که برای مدفن خویش ساخته بود. رَبع رشیدی مشتمل بر عمارات و ابنیه بسیار بود و یک محله از محلات تبریز را تشکیل می‌داد و در این محل کتابخانهٔ بزرگی جهت آن وزیر دانشمند تأسیس شده بود که ازکتابخانه‌های مهمّ آن دوره به‌شمار می‌رفت. متأسفانه ربع رشیدی بیکبار بعد از قتل خواجه رشیدالدین و بار دیگر پس از قتل پسرش خواجه غیاث‌الدین به‌غارت رفت و

اکنون از آن همه آثار بجز طللی باقی نیست.

خواجه رشیدالدین مانند عطاملک جوینی و برادرش شمس‌الدین در اواخر عمر خویش گرفتار مصائب و محن بسیار گردید و بالاخره ساعیان و مدّعیان سلطان ابوسعید را بر قتل آن وزیر دانشمند عالی مقام وادار کردند و در ۱۷ جمادی الاولی ۷۱۸ نخست پسر ۱۶ ساله‌اش عزالدین ابراهیم را جلو چشم پدر پیر به‌قتل رسانیدند و سپس خود خواجه را در نزدیکی تبریز بدو نیمه کردند و در ربع رشیدی مدفون شد و در آن موقع که به‌قتل رسید قریب ۷۳ سال داشت.

امیرانشاه پسر امیر تیمور در اثر دیوانگی و مالیخولیائی که در دماغ او راه یافته بود بعد از یک قرن استخوانهای آن خواجه بزرگ را از تبریز بدر آورد و در قبرستان یهود بخاک سپرد. دشمنان و بدگویان خواجه این نسبت را به او می‌دادند که از نژاد یهود همدان است.

خواجه رشیدالدین آن گاه که به‌هلاک خود قطع پیدا کرد این قطعه را ساخت و نزد ابوسعید فرستاد:

سالها خاطر مرا ز نشاط — هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه طبعم غم کسوف نداشت — روز عیش مرا زوال نبود
چرخ می‌خواست تا کند ضرری — لیکنش زهرهٔ مجال نبود
آخر الامر هر چه خواست بکرد — بطریقی که در خیال نبود

* * *

خواجه غیاث‌الدین پسر خواجه رشیدالدین از بزرگان وزرا و دانشمندان عصر خویش بود و از فضلا و دانشمندان و شعرا بی‌اندازه حمایت می‌کرد و بنام وی کتابها ساخته‌اند و قصیده‌ها پرداخته و بالاخره او هم در دستگاه ایلخانان به‌مقام وزارت رسید و بعد از آنکه مدتها خدمت کرد به‌قتل رسید.

وصّاف الحضرة صاحب تاریخ وصاف

شهاب الدین عبدالله‌بن عزالدین فضل‌الله شیرازی ملقب به وصاف الحضره مؤلف تاریخ معروف وصّاف که نام اصلی آن **تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار** است.

پدر وصاف در زمان قحط و غلای فارس در ۲۲ ذی‌قعدهٔ سال ۶۹۸ وفات یافت و خود وصاف ابتدا در شیراز پس از تکمیل تحصیلات داخل مشاغل دیوانی شد و موقعی که صدرالدین احمد خالوی زنجانی در فارس به‌نیابت امیر تغاجار حکمرانی داشت، وصاف از خواص وی بود.

وصاف از بزرگان ادبا و شعرای معروف عهد خویش بود و کتاب تاریخ وصاف از آثار آن استاد است. تاریخ وصاف در حقیقت ذیل جهانگشای جوینی است. وقایع تاریخ جهانگشا به‌سال ۶۵۶ تمام می‌شود و ازین سال به‌بعد تا حدود ۷۲۸ وقایع تاریخی را وصاف به‌رشتهٔ تألیف آورده است. وصاف الحضره در سال ۶۹۲ شروع کرد و با خاندان رشیدالدین فضل‌الله رابطه داشت و به‌واسطهٔ آن بزرگ مرد به دستگاه ایلخانان راه پیدا کرد و مشمول مراحم غازان‌خان و الجایتو واقع شد. یک قسمت از تاریخ خود

را در راه شام به‌توسط خواجه رشیدالدین محمد ساوجی به‌عرض غازان‌خان رساند و چون رشیدالدین او را بخوبی معرفی کرد، غازان‌خان وصّاف را مورد نوازش و مرحمت قرار داد. در محرّم ۷۱۲ نصف کتاب را در سلطانیه به‌توسط خواجه رشیدالدین به‌عرض الجایتو رسانید و بحسن معرفی آن خواجه، مشحون عنایت پادشاه گردید.

اغلب وقایعی که وصّاف در تاریخ خود ذکر کردهٔ است به‌چشم خود دیده یا اینکه بلاواسطه از موثقین شنیده است و از این جهت تاریخ وصاف در ردیف جامع التواریخ رشیدی از کتب مهم تاریخ در دورهٔ ایلخانان ایران است و این دو کتاب با دو کتاب دیگر یعنی **جهانگشای جوینی** و سیرت جلال‌الدین تألیف صاحب نفثةالمصدور چهار رکن تاریخ عهد ایلخانان به‌شمار می‌رود.

کتاب وصاف بالجمله و به‌نظر بعضی بسیار مشکل تألیف شده است و از این جهت چندان مورد استفادهٔ عموم واقع نشده و شاید در عصر خودش هم چندان رواج نداشته. این کتاب در ۵ مجلّد اخیراً به‌خط اولیا سمیع نوشته شده و در هندوستان به‌طبع رسیده است. از جمله اشتباهاتی که تذکره‌نویسان کرده‌اند این است که صاحب وصاف یعنی شهاب‌الدین عبدالله را پدر صاحب تاریخ معجم یعنی ادیب فضل‌الله دانسته‌اند و این اشتباه از آنجا ناشی شده است که پدر ادیب فضل‌الله، عبدالله نام داشته. ولی این نظر به‌کلّی غلط و بی مأخذ است زیرا صاحب تاریخ وصاف شیرازی و صاحب تاریخ معجم قزوینی است و به‌علاوه صاحب تاریخ معجم سید حسین است و وصاف الحضره سید نیست و چنانکه گفتیم تنها اشتراک در اسم منشأ اشتباه بعضی مورّخین و تذکره نویسان گشته است. صاحب تاریخ وصاف علاوه بر مقام نثر نویسی شاعر هم بود و قصیده‌ای باستقبال قصیدهٔ رودکی گفته است که چند بیت از آن نقل می‌شود و الحق از عهدهٔ استقبال بر نیامده و از روی نمونه‌های اشعارش معلوم می‌شود که در شاعری درجهٔ متوسط داشته است:

باد مشک افشان وزان آید همی — بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشک بیز — خوشتر از مشک دمان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان — ژاله مروارید سان آید همی
از فروغ لاله هر شب وقت شام — بوستان چون آسمان آید همی
مغز جان آسوده می‌گردد مگر — بوی زلف دلستان آید همی

حمدالله مستوفی قزوینی

خواجه حمدالله‌بن تاج‌الدین ابوبکر بن نصر مستوفی‌قزوینی از مشاهیر مورّخین قرن هشتم هجری است. در سال ۶۸۰ در قزوین متولد شد و خانوادهٔ او همه اهل فضل و کمال و برخی داخل مشاغل دیوانی بوده‌اند. حمدالله خود نزد خواجه رشیدالدین فضل‌اللههمدانی تقرب داشت و یک چند حکومت ابهر و زنجان و طارم و استیفای مالیات آن بلوک از طرف رشیدالدین فضل‌الله به‌وی واگذار شد و بعد از قتل خواجه رشیدالدین از ملازمان خدمت خواجه غیاث‌الدین پسر رشیدالدین فضل‌الله بود. حمدالله

مستوفی غالباً به‌شغل دبیری اشتغال داشت.

از آثار حمدالله مستوفی سه کتاب است و هر سه از آثار برجستهٔ قرن هشتم هجری است.

۱ـ تاریخ گزیده که در حقیقت منتخبی است از جامع التواریخ رشیدی. بعلاوه دو فصل یکی راجع به‌دانشمندان عرب و عجم و دیگر تاریخ و جغرافیای قزوین و این کتاب را در ۷۳۰ به‌نام خواجه غیاث‌الدین محمد تألیف کرده است و اکنون این کتاب مورد استفادهٔ دانشمندان و فضلاست.

۲ـ کتاب نزهة‌القلوب که در سال ۷۴۰ در جغرافیا و مسالک ممالک تألیف شده و آن‌هم به‌همت بعضی مستشرقین طبع و منتشر شده است.

۳ـ تاریخ منظوم موسوم به ظفرنامه که مشتمل بر ۷۵ هزار بیت است و این کتاب در حقیقت به‌منزلهٔ صحیفهٔ شاهنامهٔ فردوسی است که به‌بحر متقارب مشتمل بر وقایع تاریخی از اول اسلام تا ۷۳۵ هجری است.

منظومهٔ ظفرنامه مشتمل بر سه قسمت است و هر قسمت مشتمل بر چندین هزار بیت. قسمت اول متضمّن تاریخ خلفای اسلام و فتوحات آنها. قسمت دوم مشتمل بر تاریخ سلاطین ایران بعد از اسلام. و قسمت سوم مشتمل بر تاریخ خاندان مغول و بیشتر تاریخ حیات و احوال ابوسعید آخرین سلطان چنگیزی را به رشتهٔ نظم آورده است. متاسفانه نسخهٔ ظفرنامه بسیارکمیاب است و جسته جسته بعضی ابیات از آن نقل کرده‌اند.

وفات حمدالله مستوفی در حدود ۷۵۰ هجری واقع شده و از جمله اشعار ظفرنامه او از سخنان کیقباد این است:

چنین گفت اصل کیان کیقباد — که خلقند مزدور و شه اوستاد
بکار جهان گشته کاری گران — کنند هر یکی کوششی اندر آن
نه آنرا برین و نه این را بر آن — ستم کرد باید بکار جهان
که چون بر یکی زان برانند زور — بر آید از آن هر دو یکبار شور

از مزایای ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی این است که مشتمل بر بعضی قسمتهای اخلاقی و نصایح و مواعظ حکیمانه است و از این جهات کتاب پند نامهٔ خواجه نظام‌الملک و نصایح بزرگمهر را در آن کتاب به‌رشتهٔ نظم درآورده. عدهٔ اشعار پندنامه در این کتاب بالغ بر هزار بیت است.

حمدالله مستوفی در مقام شاعری هرگز همسنگ امثال فردوسی و عنصری نیست و روی‌هم‌رفته در این فن مقامی متوسط داشته است.

خاتمه

با وجود اینکه فتنه و استیلای مغول بالاترین دورهٔ انحطاط و تنزّل علمی و ادبی را در ممالک اسلامی و خاصه ایران ایجاد کرد معذلک در این دوره که موضوع بحث کنونی ماست چند تن از مشاهیر علما و شعراء و مورّخین و نویسندگان پیدا شده‌اند که می‌توان آنها را از بقایای دورهٔ سابق دانست و بطوری که

پیش گفتیم اثر فتنهٔ مغول بیشتر بعد از دو قرن ظاهر شد و انحطاط علمی و ادبی دورهٔ صفویه را از نتایج همان فتنهٔ شوم باید دانست. ترجمهٔ حال چند نفر از مشاهیر طبقه گفته شد. چون عدهٔ دیگری از شعرا و علما و نویسندگان نیز در این عصر وجود داشته‌اند که لااقل دانستن نام و اثر مشهور آنها لازم است، بطور فهرست اسامی آنها را یاد آور می‌شویم تا کسانی که خواهان تحقیق هستند لااقل با نام آنها آشنا شوند:

سه نفر از شعرای بزرگ ایران در قرن ۷ هجری اتفاقاً هر سه در اصفهان در یکسال بفاصلهٔ یکی دو ماه وفات یافته‌اند:

امامی هروی ـ مجد الدین همگر ـ بدرجاجرمی و این هر سه در سال ۶۸۶ در اصفهان وفات یافته‌اند و **فخری** در تاریخ وفات آنها می‌گوید:

شیخ اصحاب امامی هروی	مجد همگر که بود صدر کفات
بدرجاجرمی آن نیکو سیرت	در سپاهان چو در رسید وفات
در ثمانین و ست و ستمائه	بدو مه هر سه یافتند ممات

محمدبن بدرجاجرمی پسر بدرجاجرمی معروف صاحب کتاب **مونس الاحرار** است که در سال ۷۴۱ از قریب ۲۰۰ نفر شاعر در موضوعات مختلف اشعار جمع کرده است و موضوعات شعری را طبقه بندی کرده مانند اشعاری که در وصف شراب ساخته‌اند یا اشعاری که راجع به امور اخلاقی گفته‌اند نسخه‌ای از این کتاب عکس برداشته شده و در کتابخانهٔ معارف موجود است.

امیر حسین هروی صاحب مثنوی **زاد المسافرین** است که بر وزن لیلی و مجنون ساخته و مشتمل است بر مسائل عرفانی و نیز صاحب مثنوی **نزهةالارواح** درسال ۷۱۸ وفات یافت.

شیخ محمودشبستری صاحب **مثنوی گلشن** راز در جواب پانزده سؤال عرفانی امیر حسین هروی سابق الذکر. این سؤالات را امیر حسین در سال ۷۱۷ نزد شیخ محمود فرستاد و شیخ محمود گلشن راز را در جواب سؤالات او گفت. وفات شبستری در ۷۲۰ هجری واقع شد.

نزاری قهستانی در شعر پیرو سبک سعدی بود و از آثارش مثنوی **دستور نامه** است و وی هم در همان سال وفات شبستری یعنی ۷۲۰ وفات یافت.

سیف اسفرنگ از شعرای معروف قرن ۷ هجری بود. در سال ۵۸۱ متولّد شد و در ۶۶۶ وفات یافت.

اثیرالدین اومانی از شعرای بزرگ قرن ۷ هجری است که در سال ۶۶۵ وفات یافت.

عبیدزاکانی قزوینی از شعرا و ظرفای معروف قرن ۸ هجری است و از معاصرین حمدالله مستوفی است. شیخ ابواسحق اینجو را مدح می‌گفت و در سال ۷۲۲ وفات یافت.

عماد فقیه کرمانی در عهد مبارزالدین و شاه شجاع درکرمان محترم بود و از معاصرین خواجه حافظ و عبید زاکانی است. این هر دو، عماد را با ایهام و توریه نکوهشها کرده‌اند زیرا عماد از فقهای زمان خود بود و بزهد و تقوی معروف بود و آن هر دو شاعر مخالف تظاهر و ریاکاری بودند. وفات عماد فقیه در ۷۷۳ واقع شد و از منظومه‌های او **محبّت نامه** و **مونس الاحرار** است. اولی را در ۷۷۲ و دومی را در ۷۶۶ به‌نظم آورد.

قاضی طوسی در فتنهٔ مغول به ایران به‌روم گریخت و نزد سلاجقه روم محترم بود. **سلجوقنامه** را در ۲۰۰ هزار بیت در وقایع سلطنت سلاجقهٔ روم ساخت و کلیله و دمنه را به‌نظم درآورد و بعد در ۶۷۲ وفات یافت.

پور بهای جامی از شعرای مدّاح شمس‌الدین جوینی بود در حدود ۶۹۲ وفات یافت.

ابونصر فراهی اصلاً از فراه سیستان و از علمای قرن هفتم هجری است. از آثار مشهورش کتاب **نصاب الصبیان** است.

محمّد عوفی سدید الدین محمد عوفی بخارائی در نیمهٔ اول قرن هفتم می‌زیست. از آثار مشهورش کتاب **لباب الالباب** است که بنام **عین الملک اشهری قباجه** در سال ۶۱۸ نوشت.
این کتاب در دو مجلّد تألیف شده است. جلد اول کتاب امرا و سلاطین و وزرا و جلد دوم در شعرای عراق و ماوراء النهر و افغانستان و مملکت غور و غیره.

شمس قیس رازی در حدود سال ۶۳۰ کتاب معروف **المعجم فی معاییر اشعار العجم** را در فن عروض و قافیه و بدیع و نقد الشعر بنام اتابک ابوبکر سعد بن زنگی در فارس تألیف کرد.

شمس فخری اصفهانی از ادبای قرن ۸ هجری است و از آثار اوکتاب **معیار نصرتی** در عروض، و **قوافی** بنام اتابک نصرةالدین و نیزکتاب **معیار جمالی و مفتاح ابو اسحقی** مشتمل بر ۴ قسمت قافیه و عروض و بدیع و لغات فارسی که به‌نام شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو تألیف کرده است.

عصار تبریزی از مدّاحان شیخ حسن ایلکانی بود و در سال ۷۸۴ وفات یافت و از آثار او مثنوی **مهر و مشتری** است که در سال ۷۷۰ به‌نظم در آورده است.

رضی‌الدین استرآبادی معروف به‌شیخ رضی از بزرگان علمای نحو و ادب در سال ۶۸۶ وفات یافت و دو کتاب **کافیه** و **شافیه** را شرح نوشت که در میان اهل علم به‌**شرح رضی** معروفند.

عزّالدین زنجانی از علمای صرف و نحو و صاحب کتاب **العزّی فی التصریف** است که میان مبتدیان بکتاب **تصریف** معروف است و **شرح تصریف** از مولّفات **تفتازانی** است. عزّالدین بعد از سال ۶۵۵ وفات یافت.

منهاج سراج منهاج‌الدین بن سراج‌الدین صاحب کتاب معروف **طبقات ناصری** است که در قرن ۷ هجری به‌نام ناصرالدین محمود شاه تألیف کرد.

علاءالدین سمنانی رکن الدین علاءالدوله از شعرای عارف‌مسلک عهد ابوسعید بهادرخان است واز آثار او رباعیات است که نظیر رباعیات بابا افضل مشهور می‌باشد.

تاریخ ادبی ایران در قرن نهم

تاریخ ادبیات ایران را تا سال ۸۰۷ که امیر تیمور وفات یافت نوشتیم. اینک شروع می‌شود به‌تاریخ ادبیات در قرن نهم هجری، و این دوره آغاز می‌شود به‌سال ۸۰۷ یعنی مرگ امیر تیمور و انجام می‌یابد به‌سال ۹۰۷ که شاه اسماعیل صفوی به‌تخت سلطنت جلوس نمود و سلسلهٔ عظیم الشأن صفویه را تأسیس کرد.

ارتباط اوضاع ادبی را با اوضاع سیاسی و اینکه هرکدام نسبت به‌دیگری هم مؤثر است و هم متأثر، بارها گوشزد کرده‌ایم و می‌دانیم که در ممالک شرق مخصوصاً ایران بزرگترین علل ترقی و تنزل علوم و ادبیات و صنایع مستظرفه در مرتبهٔ اوّل سلاطین و وزراء و امرای بزرگ، و در مرحلهٔ دوم حکام و شاهزادگان و بزرگان دولت بوده‌اند و هر وقت که بزرگان دولت توجهی به‌علم و ادب و ترویج صنایع و فنون داشتند، شعرا و علما و صنعتگران بزرگ نامی ظهور کرده‌اند و بالعکس در صورتیکه توجهی از آنها نبود و سلاطین به‌جنگ و زد و خورد اشتغال داشتند یا اصلاً اهل علم و ادب و هنرمندی نبودند مملکت از وجود بزرگان، و نمایندگان علمی و ادبی صنعتی خالی مانده است. از آن جهت است که برای شناختن اوضاع و احوال علمی و ادبی هر دوره نخست بایست به احوال ملوک و امرا و بزرگان دولت آن دوره مراجعه کنیم و ببینیم که در تقویت جانب علم و ادب و تعظیم علما و دانشمندان تا چه اندازه و از اقسام علوم و معارف به‌کدام قسمت بیشتر توجه داشته‌اند؟

روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که در هر دوره تأثیر طرز حکومت ایران در ادبیات و صنایع بیش از تأثیرات ادبیات در طرز حکومت بوده است. مجملاً چون در این فصل می‌خواهیم با اوضاع ادبی قرن نهم آشنا شویم از مختصر اشارتی به اوضاع سیاسی و اجتماعی این قرن ناگزیریم تا بهتر بتوانیم به‌اصل موضوع پی ببریم.

اوضاع سیاسی ایران در قرن نهم

اوضاع سیاسی ایران در قرن نهم به‌دو قسمت می‌شود یکی از ۸۰۷ تا ۸۵۰ یعنی از مرگ تیمور تا مرگ شاهرخ میرزا یکی از پسران تیمور. دیگر از ۸۵۰ تا ۹۰۷ یعنی از مرگ شاهرخ میرزا تا جلوس شاه اسمعیل صفوی.

اوضاع سیاسی ایران در نیمهٔ اول قرن نهم - امیر تیمور وفات یافت و ولیعهد او پیر محمد بود و وی چون در موقع وفات تیمور از پایتخت سمرقند دور بود و در قندهار می‌زیست **خلیل سلطان** تاج

تیموری را تملّک کرد و پیر محمد به‌شرحی که در تاریخ دیده‌ایم با خلیل سلطان جنگید و کشته شد. بالاخره خلیل سلطان را هم امرا معزول کردند و شاهرخ که در آن زمان حکومت خراسان داشت موقع را مغتنم شمرده به‌سمرقند شتافت و به‌تخت پادشاهی نشست و هرات را پایتخت قرار داد و در حدود ۴۲ سال سلطنت کرد.

شاهرخ برخلاف پدرش پادشاهی سلیم النفس بود و طبعاً به‌خونریزی رغبت نداشت و حتی‌المقدور می‌خواست خرابیهای عهد تیمور را مرمت کند و بر روی‌هم دوره شاهرخ بعد از هرج و مرج‌های عهد تیمور نسبتاً دوره آسایش ایرانیان بود. شاهرخ با ممالک مجاور یعنی هندوستان و روم و چین روابط دوستانه برقرار کرد.[1] شاهرخ در هرات ابنیه و عمارات مجلّل ساخت و زوجهٔ او گوهرشاد آغاست که مسجد معروف مشهد را ساخت.

اوضاع سیاسی ایران در نیمهٔ دوم قرن نهم ـ شاهرخ وفات یافت و اخلاف تیمور به جان یکدیگر افتادند و مملکت ایران مجدداً مورد هرج و مرج شد و علاوه بر مخاطرات داخلی شاهزادگان تیموری، یک عده از طوایف دیگر نیز طمع بر تاج و تخت مملکت بستند و به خاک ایران حمله آوردند که مهمترین آن طوایف ازبکان ماوراءالنهر و ترکمانهای روم یعنی آق قویونلو و قراقویونلو و در مدت ۵۰ سال اخیر مملکت ایران میدان تاخت و تاز اخلاف تیمور و ترکمانها و ازبکان بود و هرکدام در ناحیه‌ای حکومت می‌کردند و ملوک الطوایف به‌تمام معنی برقرار بود.

اما ازبکان طایفه‌ای بودند از ترکان ماوراءالنهر که هروقت دست می‌یافتند به بلاد مجاور می‌تاختند و شاهی بیک یکی از امرای این طایفه بود که با بابر نوادهٔ ابوسعید تیموری جنگید و بابر به هندوستان گریخت و شاهی بیک بر ماوراءالنهر مسلّط گردید و بعدها سلطان حسین بایقرا با ازبکان جنگ کرد و آنها را مغلوب نمود ولی از عهدهٔ گرفتن ماوراءالنهر برنیامد. بدیع‌الزمان میرزا آخرین پادشاه تیموری است و او از شاهی بیک شکست خورده به شاه اسماعیل صفوی پناه برد و شاه اسماعیل ازبکان را شکست داد و شاهی بیک را بکشت و جانشینان شاهی بیک دائم بر خراسان حمله می‌بردند تا بالاخره شاه طهماسب صفوی آنها را برانداخت.

اما ترکمانان دو دسته بودند که به‌واسطهٔ عَلَم آنها (یعنی گوسفند سیاه یا گوسفند سفید) بدو طایفه قره قویونلو و آق قویونلو مشهورند.

برادر جهانگیر شخصی بود که به واسطهٔ بلندی قامت به اوزون حسن مشهور بود. وی لوای سلطنت بلند کرد و طایفهٔ قره قویونلو را منقرض کرد و با ابو سعید جنگ کرد و ابو سعید را مغلوب و مقتول ساخت و در حدود سال ۸۷۹ از عثمانیان شکست خورد و در حدود ۸۸۲ وفات یافت و بعد از او پسرش خلیل بجای او نشست و پس از ۶ ماه سلطنت به‌دست برادرش یعقوب کشته شد و یعقوب قریب ۱۳ سال سلطنت کرد و هم او بود که در حدود ۸۹۳ با شیخ حیدر صفوی پدر شاه اسماعیل جنگید و شیخ حیدر راکشت و پسران

---

۱) ارتباط دوستانه شاهرخ با ممالک عثمانی یکی از علل عمدهٔ نفوذ ادبیات فارسی در مملکت عثمانی است و این معنی را در تاریخ ادبیات ایران در ممالک خارجه بعد از این شرح خواهیم داد.

او سلطانعلی و اسماعیل و ابراهیم را در قلعهٔ استخر فارس محبوس ساخت.

بعد از یعقوب بیک به کلّی اوضاع این سلسله رو به اختلال نهاد و در هر موقع از هر گوشه امیری به‌سلطنت بر می‌خاست و چند نفر بعد از یعقوب بیک به‌سلطنت رسیدند تا بالاخره حکومت آنان را شاه اسماعیل صفوی منقرض ساخت.

مرکز حکومت سلسلهٔ آق‌قویونلو دیار بکر و عمده قلمرو حکومت ایشان قسمتهای شمال غربی ایران و ولایات شمالی بین النهرین بود و قسمتهای جنوبی و مرکزی ایران نیز مدتی داخل قلمرو حکومت این سلسله بود.

تیموریان در نیمهٔ دوم قرن نهم

بعد از مرگ شاهرخ، اولاد و احفاد تیمور همه با یکدیگر حتی پسر با پدر مخالفت و زد و خورد را آغاز کردند و در نتیجه این اختلافات به کلی اوضاع خانوادهٔ تیموری رو به ضعف اختلال نهاد به طوری که عاقبت از مملکت پهناور تیمور جز خراسان برای این خانواده نماند.

ولیعهد شاهرخ پسرش الغ بیک بود که در زمان حیات پدر حکومت ماوراءالنهر و ترکستان داشت. در موقع وفات شاهرخ دور از پایتخت هرات در مقرّ حکمرانی خویش می‌زیست. برادرزادهٔ او میرزا علاءالدوله پسر میرزا بایسنقر وقت را مغتنم شمرده در هرات به تخت سلطنت جلوس کرد و میرزا عبداللطیف پسر الغ بیک را که همراه نعش شاهرخ به سمرقند می‌رفت در حدود نیشابور گرفته محبوس ساخت. میرزا الغ بیک که از قصد علاءالدوله آگاهی یافت در سال ۸۵۱ از سمرقند به عزم تسخیر خراسان به بلخ آمد و محض استخلاص پسرش با علاءالدوله از در مصالحه در آمد. علاءالدوله عبداللطیف را نزد الغ بیک فرستاد و الغ بیک هم حکومت خراسان را بعلاء الدوله واگذاشته و خود به سمرقند برگشت. در این اثنا برادر علاءالدوله یعنی میرزا بابر از استرآباد خروج کرد و برادران به جنگ یکدیگر ایستادند و بالاخره حکومت خراسان و هرات و استرآباد میان آنها قسمت شد.

در سال ۸۵۳ میرزا عبداللطیف بر پدرش الغ بیک طغیان کرد و با او در حدود سمرقند جنگید و پدر را گرفت و به دست عباس نامی به قتل رسید و تاریخ این واقعه جملهٔ «عباس کشت» است. الغبیک سه سال سلطنت کرد و میرزا عبداللطیف بعد از کشتن پدر و برادرش به تخت سلطنت نشست ولی بیش از حدود ۶ ماه حکومت نکرد و هواخواهان الغبیک دائم درصدد قتل او بودند تا اینکه در سال ۸۵۴ میرزا عبداللطیف به دست بابا حسین نامی کشته شد و اتفاقاً تاریخ قتل او این جمله در آمد «بابا حسین کشت». چه خوب می‌گوید نظامی:

پدرکش پادشاهی را نشاید   وگر شاید بجز شش مه نپاید

مجملاً بعد از شاهرخ چندین تن از اولاد تیمور در مملکت کوچکی که برای آنها مانده بود به سلطنت رسیدند و در سال ۹۲۰ دولت تیموری خاتمه یافت و شاه اسماعیل صفوی مالک آن ممالک گردید. معروفترین امرای تیموری بعد از شاهرخ و الغبیک چند نفرند:

۱ـ بابر بن بایسنقر که در حدود ۸ سال سلطنت کرد و دائم با برادران خود میرزا علاءالدوله و میرزا

سلطان‌محمد سر تاج و تخت نزاع می‌کرد و در سال ۸۵۲ که الغ بیک به تسخیر خراسان رفت وی صاحب تاج و تخت شد و در زمان بابر ولایات ایران به غیر از خراسان و پاره‌ای از سواحل بحر خزر به دست ترکمانان روم افتاد و جهانشاه بن قره یوسف عراق و فارس وکرمان را گرفت.

۲ـ ابو سعید پسر سلطان میرزا در حدود ۱۱ سال سلطنت کرد و در سال ۸۷۳ به دست اوزون حسن به قتل رسید. ملاّ جلال دوانی فاضل مشهور معاصر او بود و در تاریخ وفات وی گفت:

سلطان ابو سعید که در فرّ خسروی ... چشم سپهر پیر چو او نوجوان ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود ... تاریخ سال «مقتل السلطان ابوسعید»

۳ـ سلطان حسین بایقرا یعنی سلطان حسین بن منصور بن بایقرا (پسر میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور) در حدود ۳۹ سال به استقلال پادشاهی هرات و خراسان داشت و وزیر او **نظام‌الدین امیر علی شیر نوائی** از بزرگان و افاضل وزرا محسوب می‌شود. دربار سلطان حسین بایقرا به وجود عده بسیاری از ارباب فضل و ادب و صنعت آراسته بود.

۴ـ بدیع الزّمان میرزا پسر و ولیعهد سلطان حسین بود و از ازبکان شکست خورد و پناه به شاه اسماعیل صفوی برد و بدیع الزّمان آخرین امیر مستقل تیموری است.

اوضاع علمی و ادبی ایران در قرن نهم

علل عمدهٔ ترقی یا تنزل علوم و ادبیات در هر دوره امرا و سلاطین بوده‌اند. حال باید بدانیم که امرا و سلاطین قرن نهم هجری نسبت به علم و ادب چه نظری و در ترقی و یا تنزل علوم و آداب چه اثری داشته‌اند.

امرا و سلاطین قرن نهم چنانکه دانستیم سه دسته می‌شوند:

اما ازبکان ـ در این دسته کسی که طرفدار علم و ادب و خود اهل علم و فضیلت باشد نمی‌شناسیم و همین اندازه معلوم است که هجومهای متوالی این طایفه به خراسان و ماوراءالنهر در اختلال اوضاع سیاسی و بالتبع در اوضاع علمی و ادبی کاملاً موثر بود و فتنه و آشوب آنها طبعاً ترقیات علمی و ادبی را که با آسایش و آرامش لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند متوقف ساخت و جمعی از اهل دانش در میان هرج و مرج‌ها به کلی از دست رفتند.

اما ترکمانان ـ مشهورترینِ سلسلهٔ آق قویونلو اوزون حسن است و در احوال او بعضی نوشته اند که چون در تبریز به تخت سلطنت نشست، جمعی از فضلا و شعرا راگرد خود جمع کرد و در تعظیم جانب بزرگان آنها ساعی بود ولی اثر مهمی که قابل ذکر باشد از این شخص، در تاریخ ادبیات ایران مشهور نیست.

اما سلسلهٔ قراقویونلو مشهورتر از همه **جهانشاه بن قرا یوسف** است که بیشتر از ایام او به جنگ و زد و خورد گذشت و در احوال او نوشته‌اند که بی حدّ جبّار و ستمگر و اهل فسق و فجور بود و اسلام را ضعیف می‌داشت ولی از بعضی احوال او چنین برمی‌آید که نسبت به شعر و شاعری بی رغبت نبوده چه طوسی شاعر معروف مدّاح بابر بعد از شکست ممدوحش به آذربایجان رفت و جهانشاه او را محترم داشت. بعلاوه هم او و هم پسرش پیر بداق طبع شعر داشته و موقعی که پیر بداق یاغی شد و از شیراز به بغداد رفت و بغداد

را مقرّ حکومت خویش قرار داد جهانشاه به جنگ او رفت و در زمان محاصره پیغامهای منظوم میان پدر و پسر مبادله شد که بعضی از ابیات آنها ذیلاً نقل می‌شود. جهانشاه به پسر خود نوشت:

ای خلف از راه مخالف بتاب — تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست — تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما — غصب روا نیست در آئین ما
ای پسر ار چه بشهی در خوری — با پدر خویش مکن همسری
تیغ مکش تا نشوی شرمسار — شرم منت نیست ز خود شرم دار
تیغ که سهراب برستم کشید — هیچ شنیدی که زگیتی چه دید
با چو منی تیغ فشانی مکن — دولت من بین و جوانی مکن
گر سپهم پا برکاب آورد — ریگ بیابان بحساب آورد
کوه بجنبد چو بجنبم ز جای — چرخ بخیزد چو بخیزم ز جای
گر چه جوانیت ز فرزانگی است — این نه جوانی است که دیوانگی است
کودکی ار چند هنرپرور است — خرد بود گر همه پیغمبر است

و پیر بداق ابیات ذیل را در جواب پدر فرستاد:

ای دل و دولت به لوای تو شاد — باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست — بالغم و ملک ببالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند — بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من — با دو جوان پنجه بهم بر مزن
با منت از بهر تمنّای مُلک — خام بود پختن سودای مُلک
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش — رنجه مکن گوهر دلبند خویش
شاخ کهن علّت بستان بود — شاخ جوان زیب گلستان بود
پختهٔ ملکی دم خامی مزن — من زتو زادم نه تو زادی ز من
کشور من نیست کم ازکشورت — لشکر من نیست کم از لشکرت
خطّهٔ بغداد بمن شد تمام — کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب می‌کنی از من سریر — من ندهم گر تو توانی بگیر

بهرحال از روی بعضی حکایتها معلوم می‌شود که جهانشاه اهل شعر بود ولی این اندازه در تربیت فضلا و شعرا کافی نیست و قراین دیگر هم نداریم که ادب پروری و دانش دوستی وی را ثابت کنیم.

برادر جهانشاه یعنی اسکندر بن قرا یوسف را کاتبی ترشیزی قصیدهٔ غرّا مدیحه ساخت. اسکندر به او اعتنائی نکرد وکاتبی از آذربایجان به اصفهان رفت و اسکندر را هجوگفت.

امّا امرای تیموری و شاهزادگان این سلسله غالباً خود اهل ذوق و ادب و صاحب فضل و دانش بودند و در ترویج علوم و فنون و صنایع عموماً سعی و بعضی عشق مفرط داشتند و از آن جهت در دربار آنها علما و فضلا و صنعتگران نامی ظهورکردند و بالاخره توجه به‌علم و ادب و هنرمندی از مفاخر مهم خانوادهٔ

تیموری است.

خلیل سلطان خود شاعر و شعر دوست و با زوجهٔ خود شاد **ملک آغا** عشق می‌ورزید و شور عشق و طبع موزون وی را چنان تحریک کرد که غالب اوقات به گفتن شعر می‌پرداخت و شاعری او بالاخره باعث محرومی از تاج و تخت گردید. نزدیک مرگ این شعر را ساخت:

گفتم به جاهلی نکشد کس کمان ما　　　مرگ آمد و کشید و کج آمد گمان ما

معروف است که در مجلس بزم او شبی مغنّیان این مطلع را از اشعار **بساطی** خواندند:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش　　　مَستند مبادا که بشوخی شکنندش

از شنیدن این بیت بی‌اندازه نشاط و خرسندی کرد و بساطی را خواست و هزار دینار بوی بخشید.

شاهرخ میرزا که از بزرگترین امرای تیموری است شوق کامل به علوم و آداب مخصوصاً عشقی به صنایع مستظرفه از قبیل موسیقی و حجاری و معماری و نقاشی داشت با **شاه نعمت‌الله ولی کرمانی** عارف معروف مجالست می‌کرد و **شیخ آذری** را به حدّ کمال محترم می‌داشت و دولتشاه سمرقندی می‌نویسد که همواره چهارصدنفر هنرمند در دربار شاهرخ مجتمع بودند که در عصر خود نظیر نداشتند **خواجه عبدالقادر مراغی** در علم ادوار و موسیقی، **خواجه یوسف** در خوانندگی و مطربی، **استاد قوام‌الدین** در مهندسی و طرّاحی و معماری و **مولانا خلیل مسعود** در نقاشی همه بی‌نظیر بودند.

در تحت توجه شاهرخ همه پسران او اهل فضل و کمال و دوستان فضلا و هنرمندان تربیت شدند. از جمله پسران شاهرخ که در زمان پدرش وفات یافت **میرزا بایسنقر** است (۸۰۲ـ۸۲۷) که بزرگترین مروّج صنایع مستظرفه در قرن نهم هجری است و در اثر عشق و همت او در ایران صنعت نقاشی و تذهیب و جلد سازی و تصویر کتب به آخرین درجهٔ ترقّی رسید.

بایسنقر اولین مؤسس فن زیبای کتابسازی است و کتبی که در عهد او ساخته شده از حیث جلد و کاغذ و نقش و تذهیب و خط و تصویر در هیچ عصری نظیر نداشت و اکنون هم زیب کتابخانه‌های دنیاست. معروف است که همیشه ۴۰۰ نفر خوشنویس درکتابخانهٔ او به کتابت اشتغال داشتند و به همین نسبت نقاشان و مذهّبان داشت.

بایسنقر خود خط فارسی را به ۶ قلم خوش می‌نوشت و بفارسی و ترکی شعر می‌ساخت و همواره با ارباب صنعت و شعر و ظرفا آمیزش داشت. **امیر شاهی سبزواری** شاعر معروف از ندما و مصاحبان بایسنقر بود. از جمله کارهای بایسنقر اینکه به امر وی شاهنامهٔ فردوسی جمع‌آوری و بر آن مقدّمه نوشته شد حدود (۸۲۹) و امروز هم به مقدمهٔ بایسنقری معروف است. بایسنقر در حیات پدرش به واسطهٔ افراط در میگساری وفات یافت.

الغ بیک از بزرگان فضلا و دانشمندان و ریاضی دانان و منجّمین قرن نهم هجری است و جمعی از بزرگان علمای ریاضی و نجوم همیشه ملازم خدمت او بودند از قبیل **غیاث‌الدین جمشید کاشانی و ملاّ علی قوشچی و قاضی زادهٔ رومی** و باتفاق آنها در سمرقند رصدی بست و قبل از اینکه رصدخانه خاتمه بیابد بعضی از مصاحبان او وفات یافتند ولی الغ بیک مقصود خود را انجام داد و کتاب زیج نوشت که اکنون

هم به زیج الغ بیک مشهور و از مآخذ معتبر استنباط تقویم است. الغ بیک در سمرقند مدرسهٔ عالی بنا کرد که بیش از ۱۰۰ نفر طلاّب در آنجا مشغول تحصیل بودند و در مدت کوتاه سلطنت خویش کارهای پسندیده انجام داد و علاوه بر چند نفر ریاضی دان که نام آنها ذکر شد عده‌ای فضلا و شعرا در زمان او می‌زیستند مانند: نفیس الدین طبیب صاحب کتاب موجز و شرح اسباب و علامات در طبّ و کتاب شرح اسباب را به نام الغ بیک نوشته است. ملاّ محمّد اردستانی که در علوم قدیمه رمل و طالع و غیره مهارت داشت.

فضل‌الله بواللیثی کتابی به نام بوستان تألیف کرد و طبع شعر داشت و معمّا می‌ساخت.

خیالی در بخارا و بدخشی در سمرقند از شعرای معروف عصر الغ بیک بوده‌اند.

و اما سلطان ابوسعید تیموری دربارهٔ او می‌نویسند که مربی علما و فضلا و ادباء بوده و از مفاخر عصر او یکی ملاّ جلال دوّانی است که از بزرگان دانشمندان و حکماء و ادبای آن‌دوره شمرده می‌شود و بعد از این ترجمهٔ حالش نوشته خواهد شد.

سلطان حسین بایقرا و وزیر ادب پرورش امیر علیشیر نوائی بزرگترین مربیان علم و ادب و صنعت در قرن ۹ هجری بودند و در دربار سلطان حسین در مدت نزدیک ۳۹ سال پادشاهی او همواره مجمع فضلا و شعرا و صنعتگران بود و یکی از دربارهای بزرگ علمی و ادبی و صنعتی ایران محسوب می‌شود.

عصر سلطان حسین بایقرا دورهٔ جدیدی مخصوصاً در صنایع مستظرفه است و شعرا و نویسندگان عهد او مؤسس سبک تازه‌ای در شعر و نثر بودند که بعد از این گفته خواهد شد. سلطان حسین بزبان ترکی شعر می‌ساخت و در زبان عربی بطوری مسلّط بود که رساله ومقاله می‌نوشت. امیر علیشیر به‌دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌ساخت ولی بیشتر مروج زبان ترکی مخصوصاً شعبهٔ جغتائی بود. فضلا وگویندگان و نویسندگان و صنعتگران عصر سلطان‌حسین بایقرا که غالباً در هرات مجتمع بودند بسیارند و می‌توان راجع بمظاهر ذوق و ادب در آن عصر کتاب مستقلّی تألیف کرد.[1]

میر خوند صاحب روضة‌الصفا که در سال ۹۰۳ وفات یافت در زمان سلطان حسین بایقرا بود. مولانا عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر قرن ۹ و ملاحسین کاشفی صاحب‌کتاب انوار سهیلی بزرگترین نثر نویس آن دوره، میرک نقاش ـ بهزاد نقاش ـ سلطان علی مشهدی خوشنویس (متوفی ۹۱۱) از مفاخر عصر آن پادشاه بودند.

جمع کثیری نیز از هر طبقه در عصر سلطان حسین بایقرا و در دربار او می‌زیستند از قبیل: هلالی جغتائی، هاتفی، نظام استرآبادی، زُلالی، کمال‌الدین حسین ابیوردی، سیفی صاحب عروض، میرحسین معمائی (متوفی ۹۰۴)، یوسف بدیعی، کمال عبدالرزاق سمرقندی صاحب‌کتاب مطلع‌السعدین (۸۱۶ ـ۸۷۷) همه از بزرگان شعرا و فضلای آن دوره‌اند.

امّا سایر سلاطین و شاهزادگان امرای تیموری نیز غالباً اهل ذوق و ادب بودند مثلاً: میرزا ابراهیم یکی از پسران شاهرخ که در حدود ۸۳۵ در زمان حیات پدرش وفات کرد و فرمانروای فارس بود. خطّ ثلث را بسیار خوش می‌نوشت بطوری که نوشته‌های او را بجای خط یاقوت مستعصمی بقیمت گزاف خرید و فروش می‌کردند و شرف‌الدین علی یزدی کتاب معروف ظفرنامهٔ تیموری را به امر این شاهزاده و مساعدت

---

۱) برای ترجمهٔ حال قسمتی از شعرا و نویسندگان و صنعتگران دورهٔ سلطان حسین بایقرا رجوع کنید به کتاب حبیب السیر

وی تألیف کرد.

اسکندر میرزا نیز از شاهزادگان تیموری است که مربی شعرا و ادباء بود و ابواسحق شیرازی شاعر معروف را در ظل حمایت خود پرورش داد. حیدر شاعر یک مثنوی به وزن مخزن‌الاسرار نظامی بنام آن شاهزاده ساخت و معین‌الدین نطنزی کتابی در تاریخ زندگانی وی تألیف کرد.

ابوالقاسم بابر بن بایسنقر و همچنین میرزا یادگار بیک هر دو طبع موزون داشتند و شعر می‌ساختند و همچنین چند تن دیگر از شاهزادگان تیموری همگی اهل ذوق و شعر بودند (رجوع کنید به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی). مجملاً دورهٔ اخلاف تیمور با چنگیزیان در تاریخ سیاسی و ادبی ایران تفاوت فاحش دارد. چنگیز ایران را ویران ساخت و بعد از او هم اکتای‌قاآن دنبالهٔ خرابیهای پدر را گرفت و هر چه از دست پدر باقیمانده بود به باد خرابی و قتل و غارت داد ولی اخلاف تیمور فی الجمله خرابی های عهد او را اصلاح کردند و بلکه از حیث صنایع مستظرفه دورهٔ تابانی را به وجود آوردند که در تاریخ ایران سابقه نداشت.

مختصات دورهٔ تیموریان در قرن ۹ هجری

قرن ۹ هجری یا دورهٔ تیموری به چند جهت از سایر دوره‌ها ممتاز است و بطور فهرست در اینجا بیان می‌کنیم:

۱ـ ترقی صنایع مستظرفه از قبیل تذهیب و نقاشی و خطاطی و قالی‌بافی و کاشی‌سازی و منبت‌کاری، مینا سازی، معماری و غیره. فن کتاب سازی یعنی تزیین کتاب در این دوره رواج گرفت. مؤسس این قسمت چنانکه گفتیم بایسنقر پسر شاهرخ بود.

علت توجه اخلاف تیمور به صنایع مستظرفه چه بود؟ عمده در اثر این بود که ثروت بی پایان داشتند و داشتن ثروت هنگفت بی مصرف آنها را به تشکیل زندگانی مجلل و با شکوه وا می‌داشت و از این رو به صنایع مستظرفه و جمع کتب و تزیینات و آراستن ابنیه و عمارات و تهیه اثاثهٔ زیبا و ظروف گرانبها شوق مفرط داشتند و قسمت مهم ثروت خود را صرف لوازم تجمل می‌کردند. در نتیجهٔ این عمل بود که ایرانیان به عالی‌ترین مرتبه در صنایع معمولهٔ آن عصر رسیدند و دنبالهٔ همین عصر دورهٔ درخشان صفویه را در فنون و صنایع ایرانی به وجود آورد و دامنهٔ این عصر تا اواسط قرن ۱۱ هجری کشیده شد. تیموریان نسبت به صنعتگران و فضلا بسیار حرمت نگاه می‌داشتند و حتی سفرا را که به ممالک خارجه می‌فرستادند غالباً از میان دانشمندان و صنعتگران انتخاب کرده بودند. غیاث‌الدین یکنفر نقاش چیره دست بود که شاهرخ او را در سال ۸۲۲ به سفارت چین فرستاد و در سال ۸۴۶ عبدالرزّاق سمرقندی مؤلّف کتاب مطلع‌السعدین را به سفارت هندوستان گسیل داشت.

۲ـ رواج زبان فارسی در عثمانی و این خود در نتیجهٔ روابط حسنه‌ای بود که شاهرخ با ممالک مجاور برقرار ساخت و تیموریان با سلاطین عثمانی روابط سیاسی و تجاری و همچنین علمی و ادبی داشتند. سلطان بایزید سوم با عبدالرحمان جامی و ملاّ جلال دوانی، به احترام مکاتبه می‌کرد و برای آنها هدیه می‌فرستاد و حرمت ایرانیان در دل عثمانیها موجب این بود که به آثار ایرانی به احترام نظر کنند نه به بغض و عداوت.

۳ـ وجود یک مرکز مهم علمی و ادبی در هندوستان که اخلاف تیمور تأسیس کردند و رفته رفته یکی از مراکز مهم ترویج ادبیات فارسی و پناه منیعی برای فضلا و شعرای ایرانی گردید بطوری که بعضی از ایرانیان مهاجرت می‌کردند و در کنف حمایت سلاطین ادب پرور هندوستان پناه می‌جستند. مؤسّس این سلسله **ظهیرالدین محمد** بابر نوادهٔ ابوسعید تیموری بود (در خرقانه به سال ۸۸۷ متولد شد) که در حدود ۹۱۰ از ازبکان شکست خورد و به‌هند گریخت و مدتی بعد از شکست و قبل از مهاجرت به‌هندوستان تا سال ۹۳۲ حکمران افغانستان و بدخشان بود و در ۹۳۷ در هندوستان وفات یافت و اعقاب وی تا حدود سال ۱۲۷۴ در هندوستان سلطنت کردند. **همایون پادشاه و جهانگیر و اورنگ زیب** از سلاطین مشهور این سلسله‌اند.

پایتخت سلاطین تیموری هند یعنی شهر دهلی تا اواخر قرن ۱۲ و اوائل ۱۳ مجمع شعرا و نویسندگان بود بلکه بعضی آنجا را بر پایتخت صفویه از حیث مرکزیت برای شعرا مزیت داده‌اند و این سلسله تا زمان استیلای انگلیسی‌ها در هندوستان سلطنت داشتند. بعضی شعرای بزرگ ایران مانند کلیم، عرفی در حمایت سلاطین این سلسله با نهایت حرمت و عزت در هندوستان می‌زیستند. خصیصهٔ دوم و سوم که در اینجا یاد آور شدیم در تاریخ ادبیات فارسی در ممالک خارجه اهمیت شایان دارد و بعدها در این موضوع جداگانه گفتگو خواهد شد.

۴ـ ظهور شعرای ذواللسانین که به‌فارسی و ترکی یا فارسی و هندی شعر می‌ساختند از قبیل **امیر علیشیر نوائی** که در ترکی **نوائی** و در فارسی **فانی** تخلّص می‌کرد.

۵ـ تغییر خطّ و املاء فارسی در ضمن صنایع مستظرفه در این دوره توجه کاملی به‌خط و خطاطی شد و خوشنویسان بزرگ از قبیل **سلطان علی مشهدی** و **میر علی تبریزی** وغیره به‌وجود آمده‌اند که سبک خطّ فارسی را از تعلیق و ثلث و نسخ به‌خط نستعلیق برگرداندند و برای این خط قوانین وضع کرده و رساله‌ها نوشته‌اند و بالنتیجه در خط و املای فارسی تغییری داده شد و دنبالهٔ آن عصر تا دورهٔ صفوی و تاکنون کشیده شد. در این زمینه بحث مفصل‌تر لازم است ولی عجالتاً به‌همین مقدمه اکتفا می‌کنیم.

شعرا و نویسندگان و دانشمندان قرن ۹ هجری و آثار علمی و ادبی این دوره

در عهد تیموریان عدهٔ شعرا و نویسندگان و دانشمندان زیاد است ولی از حیث کیفیت به‌پایهٔ شعرا و دانشمندان پیش از عهد مغول بلکه دورهٔ میان چنگیز و تیمور هم نمی‌رسد و علت این امر آن‌است که در قرن ۹ هجری تدریجاً اثر فتنهٔ شوم مغول ظاهر شده و مملکت ایران از حیث وجود نمایندگان بزرگ و مظاهر عالی علمی و ادبی فقیر و تهی دست گشته بود و بیشتر اثر فتنهٔ مغول در این دوره و دوره‌های بعد ظاهر شد معذلک جمعی از شعرا و فضلای این دوره را می‌شناسیم که از بزرگان علمی و ادبی ایران محسوبند و در اینجا به‌ترجمهٔ احوال چند نفر از مشاهیر و یادآوری چند اثر مهم از این دوره اکتفا می‌کنیم

و مقدمهٔ حالت زبان فارسی از نظم و نثر و اوضاع علمی را باید توجه داشت.

نثر فارسی در قرن نهم نثر فارسی در قرن ۹ مانند قرن ۸ رو به انحطاط و تنزّل رفت و سادگی و حلاوت دوره‌های سامانیان و غزنویان و سلاجقه را نداشت. در این دوره نوشتن نثرهای مسجّع و آوردن صنایع لفظیه و تشبیهات و استعارات ناخوش و عبارات مصنوع خالی از معنی و لطافت معمول بود و مخصوصاً در نیمهٔ دوم این قرن که دربار سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوائی نهضتی در علم و ادب ایجاد می‌کرد همان سبک نامطبوع نثر شایع گشت.

نگفته نماند که امثال جامی هم در این عصر به‌وجود آمده‌اند که فی الجمله نثر فارسی را مطبوع و ساده نوشته‌اند ولی آثار جامی از قبیل **نفحات الانس** و **بهارستان** و غیره نسبت به آثاری که از نوع اول بود بسیار کم است و نمی‌توان آنرا سبک متداول این عصر شمرد.

بزرگترین نویسندهٔ نثر فارسی در این عصر که سبک او مدتها در ایران و مملکت عثمانی و هندوستان سرمشق نویسندگان واقع شده **ملا حسین کاشفی** است صاحب **انوار سهیلی** و **مخزن الانشاء** و چندین کتاب دیگر که در ۹۱۰ وفات یافت.

در این عصر نثر کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی ناپسند و مشکل بنظر می‌رسید و لذا کاشفی درصدد تسهیل برآمد و انوار سهیلی را نوشت و اتفاقاً کتاب انوار سهیلی اگر چه از آثار خوب نثر فارسی است ولی نسبت به کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی به‌هیچوجه قابل اعتنا نیست و این کتاب به‌واسطهٔ اشتمال بر تشبیهات و تصنّعات بارد و استعارات غریبه و صنایع لفظیه نامحبوب و حشو و زوائد بسیار، هم ملال‌انگیز است و هم فهم آن دشوارتر از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی است. معذلک این سبک نثر نویسی مدتها متداول بود و مورخین و تذکره نویسان هم این سبک را پیروی کردند و بیشتر تنوع این اسلوب در نیمهٔ دوم قرن ۹ شایع گردید.

کتب نثر فارسی در قرن نهم

کتابهای نثر فارسی در قرن نهم هجری بطورکلی منقسم به‌چهار قسمت می‌شود.

۱ـ کتابهای تاریخی
۲ـ کتب تذکره و ترجمهٔ احوال
۳ـ کتب فلسفه و عرفان
۴ـ کتب ادبی

و ما چند نمونه مهم را از هر قسمت در اینجا می‌نویسیم:

کتب تاریخ مهمترین کتب تاریخ این دوره عبارتست از چند کتاب:

۱ـ **مجمل فصیحی خوافی** این کتاب نسبتاً به‌نثر ساده و سلیس نوشته شده و از کتب مهم تاریخ محسوب است و مشتمل است بر تاریخ عالم از آغاز آفرینش تا سال ۸۴۵ هجری بترتیب سنوات یعنی

سالهای هجری را عنوان کرده و وقایع هر سال را در ذیل آنها شرح داده است.

کتاب مجمل فصیحی مشتمل بر یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه است. مقدمه در تاریخ عالم تا ولادت حضرت رسول(ص). مقاله اول از ولادت حضرت رسول تا سال هجرت او از مکه به مدینه. مقالهٔ دوم در تاریخ عالم از سال اول هجرت تا سال ۸۴۵ و این مفصلترین و مهمترین قسمت این کتاب است و خاتمه کتاب مشتمل است بر تاریخ هرات.

ترجمهٔ حال فصیحی خوافی

فصیحی خوافی از جمله بزرگان و کارگزاران دولت شاهرخ و در ابتدای سلطنت وی رئیس مالیات و محاسب خزانهٔ دولتی بود.

در حدود ۸۱۸ به‌ملازمت رکاب شاهرخ سفری به فارس کرد. مقصود شاهرخ از این مسافرت دفع فتنه‌ای بود که در فارس برپا شده بود. در سال ۸۲۵ مأمور کرمان شد و در ۸۲۷ از کرمان به بادغیس رفت و در سال ۸۲۸ بایسنقر میرزا وی را منصبی و شغلی بزرگ داده از جمله رؤسای مهم امور وی بود تا در ۸۴۳ به‌تقصیری متهم گردید و به‌امر گوهرشادآغا محبوس شد و در سال ۸۴۵ بار دیگر به‌حبس افتاد و در ۱۵ ذیحجه همین سال مجمل را تقدیم شاهرخ نمود و از تاریخ احوال فصیحی اطّلاع مفصلی بیش از این در دست نیست.

۲ـ کتاب مطلع‌السّعدین تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی و این کتاب مشتمل است بر وقایع حدود ۱۷۰ سال یعنی از وفات ابو سعید آخرین پادشاه چنگیزی تا عهد ابو سعید تیموری. مطالب کتاب مطلع‌السعدین غالباً از زبدةالتواریخ گرفته شده است ولی چند قسمت از آن تاریخ عبارت است از مشهودات خود مؤلف که در کتب دیگران نتوان یافت.

وجه تسمیه این کتاب به مطلع‌السعدین این است که از وفات ابوسعید چنگیزی شروع شده و به ابوسعید تیموری خاتمه یافته است و به‌مناسبت این دو بوسعید اسم کتاب را مطلع‌السعدین نهاده است.

ترجمهٔ حال کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی

کمال‌الدین عبدالرزاق پسر جلال‌الدین اسحق سمرقندی است و چون پدرش از مردم سمرقند بود به سمرقندی اشتهار یافت ولی تولد خودش در سال ۸۱۶ در هرات واقع شد (جلال الدین اسحق پدرکمال‌الدین درسال ۸۴۱ وفات یافت). کمال الدین درآن‌وقت که ۲۵ ساله بود رساله‌ای درنحو بنام شاهرخ نوشته تقدیم پادشاه کرد و بدین‌وسیله تقرب کامل یافت و مرجع خدمات مهم گردید چنانکه در حدود ۸۴۶ از طرف شاهرخ به‌سفارت هندوستان رفت و مدت سفارت او ۳ سال طول کشید و وقایع سه ساله را در تاریخ خود به تفصیل نوشته است.

کمال‌الدین بعد از وفات شاهرخ داخل خدمت اخلاف وی گردید و چند نفر مانند میرزا عبداللطیف و میرزا ابوالقاسم بابر و میرزا ابوسعید را خدمت کرد. در سال ۸۶۷ از کارهای دولتی کناره‌گیری کرد و عزلت اختیار نمود و شیخ خانقاه شاهرخی شد و در ۸۸۷ وفات یافت.

۳ـ روضات الجنات فی تاریخ شهر مدینه هرات این کتاب را **معین‌الدین‌محمد اسفزاری** در تاریخ هرات بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرد و به ۲۶ روضه تقسیم نمود. روضهٔ اول تا ششم در وصف شهر هرات و حدود و توابع بخارا و حکام و امرائی است که بعد از اسلام در آن ناحیه حکومت کرده‌اند. روضهٔ هفتم و هشتم در تاریخ ملوک کرت و باقی روضات در تاریخ تیمور و جانشینان اوست تا زمان سلطان حسین بایقرا؛ و تألیف این کتاب در ماه صفر ۸۷۵ بپایان رسیده و سال ختم آن با حروف «شهر صفر» مطابق است.

ترجمهٔ حال معین‌الدین اسفزاری

معین‌الدین محمد اسفزاری از بزرگان علما و مشاهیر اهل فضل و تقوی در روزگار سلطان حسین بایقرا بود و چند کتاب مهم تألیف کرده مانند معارج النبوة ـ روضةالواعظین و غیره. در فن انشاء و نوشتن نثر استادی و نیز طبع موزون داشت و این دو بیت را بدو نسبت داده‌اند:

چو من زبادهٔ شوق تو مست و بیخبرم   همه جمال تو بینم بهر چه می‌نگرم
تو هر حجاب که خواهی فروگذار که من   ز نعره‌ای که زنم صد حجاب را بدرم

۴ـ روضةالصفا تألیف میرخوند یکی از کتب مفصل تاریخ است که از قرن ۹ هجری به‌یادگار مانده و در ایران و هند به‌طبع رسیده و در دسترس فضلا واقع شده است. به‌زبان ترکی و بعضی السنهٔ اروپائی نیز ترجمه شده است. روضةالصفا به‌هفت جزء قسمت می‌شود: جلد اول در احوال انبیاء و بزرگان حکما پیش از اسلام. جلد دوم در احوال حضرت ختمی مرتبت و خلفای راشدین. جلد سوم در احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و ائمه اثنی عشر. جلد چهارم در تاریخ پادشاهان و امرای ایران از ظهور اسلام تا زمان چنگیز. جلد پنجم قبایل و اقوام مغول و تاتار و تاریخ آنها تا زمان تیمور. جلد ششم وقایع سلطنت تیمور و اخلاف او تا آغاز سلطان حسین بایقرا یعنی سال ۸۳۷ و جلد هفتم در وقایع سلطنت سلطان حسین بایقرا. قسمتی از جلد هفتم مشتمل بر وقایع ایامی است که بعد از وفات مؤلف اتفاق افتاده و گویا این جلد را پسرش خوند میر تمام کرده است (این احتمال را صاحب مجمع الفصحا می‌دهد ولی از قراین دیگر چنین برمی‌آید که تألیف دیگری است) از میان مجلدات روضةالصفا مخصوصاً جلد ششم و هفتم بیشتر از همه اهمیت تاریخی دارد زیرا مطالب این دو جلد وقایعی است که در عهد خود مؤلف اتفاق افتاده است.

نثر روضةالصفا از نمونه‌های همان سبکی است که در هرات و بلخ بود و به‌هندوستان هم سرایت کرد. عبارات کتاب اغراق آمیز و متکلفانه است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع الفصحا در زمان قاجاریه سه جلد بر روضةالصفا افزود و تاریخ صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه را بدان ملحق کرد و این روضةالصفا معروف به ده جلدی یا روضةالصفای ناصری است که در طهران به‌طبع رسیده است.

ترجمهٔ حال میر خوند

میر خوند محمد بن سید برهان الدین معروف به خوند شاه یا خاوند شاه از اعیان شهر بلخ و مشاهیر مورخین و ادبای قرن نهم هجری است و از معاصرین جامی و دولتشاه سمرقندی بود و در دربار سلطان حسین بایقرا و وزیر نامیش امیر علیشیر نوائی به‌عزت و احترام می‌زیست و مدتها در کنف حمایت این وزیر دانشمند در هرات روزگار به‌خوشی بسر برد و به‌تشویق او کتاب روضة‌الصفا را تألیف کرد. پدرش اصلاً اهل بخارا بود ولی مهاجرت به‌بلخ کرده بود. تولد میر خوند به‌سال ۸۳۷ در بلخ و وفاتش در هرات به‌سال ۹۰۳ اتفاق افتاد و مدت زندگانیش ۶۶ سال بود.[۱]

۵ـ کتاب حبیب السیر تألیف خوند میر ازکتب مشهور و مهم تاریخی است مشتمل بر تاریخ احوال انبیاء و ائمه و سلاطین و امرا و مشایخ و حکما وعلما از بدو آفرینش تاسال ۹۲۹ هجری. این کتاب از وقت تألیف تاکنون همواره مورد مراجعه و استفادهٔ ارباب دانش بوده است و نسخ خطی وی مانند روضة‌الصفا از حد شماره افزون است و مکرر هم به‌طبع رسیده و به‌چند زبان هم ترجمه و منتشر شده است.

یکی از علل اهمیت حبیب السیر و مزیت آن بر سایر کتب تاریخی آنست که منحصر بشرح وقایع ایام سلاطین و امراء و جنگ و جدال و فتح و شکست نیست بلکه تاریخ ادبی را نیز تا اندازه‌ای متضمن است و ترجمه حال مشایخ و حکما و فضلا و شعرای هر دوره را در پایان همان دوره نوشته است.

تألیف این کتاب به‌تشویق و اشارهٔ خواجه حبیب الله اردبیلی که از بزرگان دربار شاه اسماعیل بود انجام گرفت. از آن جهت به‌نام او حبیب‌السیر نامیده شد.

خوند میر در سال ۹۲۷ شروع به‌این تألیف کرد و در ۹۲۹ در هرات از تألیف کتاب بپرداخت. تاریخ حبیب السیر شروع می‌شود به‌تاریخ بدو آفرینش تا اوایل دولت صفویه و خاتمه این کتاب مشتمل است بر معرفت بلاد و اقالیم و غرایب بلاد عالم.

کتاب حبیب السیر را از روی تاریخ تألیف باید از آثار قرن دهم هجری شمرد ولی از جنبهٔ تاریخ ادبی از آثار قرن ۹ هجری است لذا آنرا جزوکتب تاریخ قرن ۹ هجری شمردیم زیرا سبک نثرش همان سبکی است که در هرات متداول بوده و مؤلف خود از پروردگان دربار سلطان حسین بایقرا و امیر علی شیر بود.

ترجمهٔ حال خوند میر

غیاث‌الدین خوند میر بن خواجه همام‌الدین، علی المشهور نبیرهٔ دختری میر خوند است و بعضی او را پسر میر خوند دانسته‌اند. از مشاهیر مورخین و فضلای عالیمقدار در قرن ۹ هجری و نیمهٔ اول قرن دهم بود. تولدش در سال ۸۸۰ در هرات اتفاق افتاد و پس ازکسب علوم و معارف به‌خدمت سلطان حسین بایقرا و وزیر دانش پرورش امیر علیشیر پیوست و در تحت توجه آنها ترقی کرد و شهرتی بسزا یافت.

---

۱) درکتاب حبیب السیر ترجمهٔ حال او نوشته شده است.

خوند میر در سال ۹۳۲ سفری به هندوستان کرد و یک چند ملازم دربار بابر شاه بود و بعد از وفات بابر به‌مصاحبت و مجالست جانشین او همایون شاه اختصاص یافت وکتاب **قانون همایونی** را بنام وی تألیف کرد. در سال ۹۴۲ در اثنای سفری که در رکاب همایون شاه به‌گجرات می‌کرد به‌مرض اسهال وفات یافت و حسب‌الوصیه نعش او را به دهلی بردند و در جوار عارف معروف شیخ نظام الدین اولیا و شاعر مشهور امیر خسرو دهلوی بخاکش سپردند.

خوند میر به‌غیر از حبیب السیر چند کتاب دیگر نیز تألیف کرده است که عموماً مورد قبول و پسند ارباب دانش و تحقیق است از آن جمله **خلاصة‌الاخبار** که تلخیصی است ازکتاب روضة‌الصفا و کتاب **دستور الوزراء** ازکتب بسیار مهم و قابل استفاده است.

۶ـ **زبدة‌التواریخ حافظ ابرو** بهترین مؤلفات تاریخی قرن ۹ هجری است و این کتاب مشتمل است بر تاریخ عمومی و اوضاع کلیهٔ ملل و ممالک روی زمین از آغاز خلقت تا آغاز سال ۸۳۳ هجری در ۴ مجلد و جلد سوم و چهارم آن که مخصوص تاریخ ایران بعد از اسلام است، نادر الوجود می‌باشد بطوری که بعضی معتقد شده‌اند که اصلاً از بین رفته است [۱] و از دو جلد دیگر نسخ خطی درکتابخانه‌های اروپا و آسیا یافت می‌شود.

کتاب زبدة‌التواریخ را حافظ ابرو بنام بایسنقر میرزا پسر بزرگ شاهرخ شروع به‌تألیف کرد و در حدود ۸۳۰ ازتألیف آن به‌پرداخت.

حافظ ابرو کتاب دیگری هم در معرفت بلاد و اقالیم بنام شاهرخ تألیف کرد و از سال ۸۲۰ تا ۸۲۳ به‌تألیف آن اشتغال داشت و خلاصهٔ وقایع تاریخی ایران را از ظهور اسلام تا سال ۸۲۳ نوشت. نسخهٔ این کتاب نیز مانند زبدة‌التواریخ کمیاب است.

ترجمهٔ حال حافظ ابرو

خواجه نورالدین لطف‌الله معروف به حافظ ابرو (آبرو) ازگزارش احوال او به‌تفصیل خبر نداریم و مسلّم آن است که در هرات متولد شد و در همدان نشو و نما یافت و در آنجا کسب علوم و معارف کرد و در دربار تیمور کمال تقرّب و حرمت داشت و در چندین لشکرکشی مهم ملتزم رکاب وی بود و در واقعهٔ حلب و دمشق حضور داشت و پس از تیمور در خدمت شاهرخ منزلت و جایگاه رفیع یافت و چندی ندیم و مصاحب پسر او بایسنقر بود وکتاب زبدة‌التواریخ را بنام شاهزاده تألیف کرد. هنگامی که موکب سلطانی از آذربایجان به‌هرات برمی‌گشت در زنجان به‌سال ۸۳۴ وفات یافت و همانجا به‌خاکش سپردند. مشهور همین است که نوشتیم ولی درکتاب مجمل فصیحی خوافی بر خلاف مشهور نام و لقب و مسکن اصلی و تاریخ وفات او طوز دیگر نوشته است. وفات او را در ضمن حوادث ۸۳۳ نوشته است.

---

۱) درکتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملک در طهران تمام دورهٔ این کتاب موجود است این خود یکی از خصایص ممتاز این کتابخانه است.

مقصود ما فقط ذکر نمونه از کتب تاریخی قرن نهم هجری بود و لذا به ۶ کتاب معروف معتبر اکتفا کردیم. وگرنه کتب تاریخی این دوره بیش از اینهاست.

کتب تذکره و تذکره نویسان قرن ۹

مقصود از تذکره در عرف ارباب سخن و فن ادب کتابی است که در ترجمه حال های عدهٔ مخصوصی از مشاهیر نوشته شده باشد مانند تذکرهٔ شعرا و تذکرهٔ عرفا و تذکرهٔ فضلا و امثال آنها.

پیش از عهد مغول در این موضوع خاصه شعرا و فضلا که بیشتر مقصود ماست به‌زبان فارسی کمتر کتاب تألیف شده و اگر هم موجود بوده به‌دست ما نرسیده است و فقط نامی از آنها می‌شنویم.

قبل از مغول چند تذکره بر احوال و مآثر شعراء فارسی تألیف شده بود از قبیل مناقب الشعرا تألیف ابو طاهر خاتونی و غیره ولی اکثر آنها به‌کلّی دستخوش حوادث و پایمال مرور زمان گشته است و فقط کتاب **چهار مقاله نظامی‌عروضی** که در نیمهٔ اول قرن ششم هجری تألیف شده است برای ما باقی مانده و در این کتاب هم اگر چه ضمناً گروهی از بزرگان شعرا و متقدّمین ذکر شده است ولی مقصود اصلی مؤلف تألیف تذکره شعرا و دانشمندان نبوده و استطراداً نام از آنها برده است.

قدیم‌ترین تذکرهٔ معتبری که فعلاً در دست داریم کتاب لباب الالباب **محمد عوفی** است که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف و در سال ۱۳۲۱ هجری مطابق ۱۹۰۳ میلادی به‌سعی و اهتمام ادوارد براون انگلیسی بزیور طبع آراسته شده است.

یکی از خصایص قرن ۹ هجری این است که چند نفر تذکره‌نویس در آن عصر پیدا شد و آثاری از خود در این موضوع باقی گذاردند که از یادگارهای بسیار مهم آن عهد به‌شمار می‌رود.

معروفترین تذکره‌نویسان قرن ۹ هجری عبارتند از:

دولتشاه سمرقندی مؤلف تذکرة الشعرا ـ **جامی** مولف نفحات الانس ـ **ملاحسین کاشفی** مؤلف روضة الشهداء ـ **سلطان حسین بایقرا** یا **کمال‌الدین حسین** (وجه این تردید خواهد آمد) مؤلف کتاب **مجالس العشاق**.

چند تن دیگر از فضلای این دوره کتب تذکره تألیف کرده‌اند و ما به ذکر مشاهیر مؤلفات و تذکره‌نویسان اشاره می‌کنیم.

۱ـ **تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی** از کتب مشهور در این باب است که همواره مرجع فضلا و ادبا و مورد استفادهٔ ارباب دانش بوده است. این کتاب را دولتشاه سمرقندی در آن وقت که ۵۰ ساله بود شروع به تألیف کرد و بنام سلطان حسین بایقرا آنرا بپرداخت و در سال ۸۹۲ از تألیف کتاب فراغت یافت.

دولتشاه در کتاب تذکرهٔ خود شعرا و دانشمندان و سخنوران معروف را به‌حسب اصل و زمان به‌هفت طبقه تقسیم می‌کند و از هر طبقه ۱۶ تا ۲۰ نفر شاعر را نام می‌برد و مقدمهٔ این کتاب آغاز پیدایش شعر و شرح حال ۵۰ نفر از شعرای معروف است که به‌عربی شعر ساخته‌اند و خاتمه از ذکر

۶۰ نفر از بزرگان شعر است که با مؤلف معاصر بوده‌اند و به‌شرح فضایل سلطان حسین بایقرا و تقدیم کتاب بنام وی ختم می‌شود. از جمله امتیازات این تذکره بر تذکره‌های دیگر آن است که مؤلف در ذیل ترجمهٔ حال هر شاعری قسمتی از اوضاع تاریخی و احوال امیر و سلطانی که مربی و حامی شعرا بوده‌اند می‌نویسد و مشتمل بر بعضی قصص و اخبار ادبی و تاریخی است ولی متأسفانه بعضی مطالب تاریخی این کتاب قابل اعتماد نیست و از درجه اعتبار ساقط است و اشتباهات دولتشاه غالب خوانندگان و حتی محققین شرق شناس را به اشتباه انداخته است.

کتاب دولتشاه مکرر به‌طبع رسیده و مهمترین چاپهای آن همانست که به‌همت مستشرق شهیر ادوارد براون انگلیسی طبع و نشر یافت.

ترجمهٔ حال دولتشاه سمرقندی

دولتشاه از فضلا و ارباب کمال بود و سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیر علی‌شیرنوائی وی را محترم می‌داشتند. در هرات تحصیل علوم کرد و تذکرهٔ خود را به‌نام سلطان مزبور در ۵۰ سالگی شروع به‌تألیف نمود و در حدود ۸۹۲ از تألیف آن فراغ یافت.

برادر دولتشاه از ندمای سلطان بابر، و پدرش از مقرّبین دربار شاهرخ بود ولی خود دولتشاه از ملازمت و مباشرت کارهای دیوانی کناره گرفت و در حلقهٔ ارباب فضل و کمال در آمد.

۲ـ کتاب نفحات‌الانس از مولّفات جامی در شرح حال عرفا و مشایخ صوفیه ازکتب تذکره است که به‌نثر سلیس و ساده نوشته شده و در جزو مؤلفات این دوره از این حیث بی‌نظیر است. جامی در مقدمهٔ کتاب شرحی راجع به‌حقیقت تصوّف و عقاید و آداب صوفیه و پیدا شدن این مسلک در اسلام نوشته و نام چند تن از مشایخ این سلسله را با اخبار و حکایات و کلمات آنها آورده است و نیز شرح حال چند تن از شعرای معروف اواخر عهد تیمور و اوایل شاهرخ را نوشته. تنها عیبی که در این کتاب موجود است آن است که گاهی عبارات اغراق آمیز و حشوهای بی‌مورد دارد. جامی از این حیث شبیه است به‌نویسندگان معاصر خویش.

۳ـ کتاب بهارستان نیز از مؤلّفات جامی است که در سال ۸۹۲ به‌سبک و سیاق گلستان سعدی نوشت و مشتمل است بر ۱۸ روضه و شمردن این کتاب در جزو تذکره‌ها از این بابت است که در روضهٔ ۷ اسامی و ترجمهٔ حال بعضی از شعرای معروف یاد شده. این کتاب مکرر به‌طبع رسیده و به‌زبان انگلیسی و آلمانی نیز ترجمه شده است. ترجمهٔ احوال جامی در ضمن شعرای قرن نهم هجری مستقلاً خواهد آمد.

۴ـ مجالس العشاق تألیف این کتاب علی المشهور منسوب است به‌شخص سلطان حسین بایقرا ولی درکتاب **بابر نامه** تألیف بابر شاه مؤسس سلسلهٔ مغولی در هند از این کتاب انتقاد شده و نسبت تألیف آنرا به کمال الدین حسین داده است و می‌گوید: کمال‌الدین از مقربان دربار سلطان حسین بایقرا بود و او این کتاب را بنام پادشاه مزبور تألیف کرد.

کتاب مجالس العشّاق در سال ۹۰۸ یا ۹۰۹ تألیف شد و مشتمل است بر ۸۶ مجلس. مقدمهٔ کتاب حاوی اشعار و کلمات بزرگان است، راجع به‌عشق حقیقی و مجازی و ۵۵ مجلس این کتاب عبارتست از ۵۵ مقاله در حالات عشق و افسانه‌ها و حکایات بزرگان در این باب و شروع به‌حضرت صادق(ع) و ختم به‌مولانا جامی شاعر مشهور می‌شود و مابقی کتاب اختصاص به‌شخص مؤلف دارد.

در وجه تسمیهٔ این کتاب این بیت را می‌آورد:

بود چون پر ز حرف عشق اوراق　　　نام کردش مجالس العشّاق

کتاب مجالس العشاق چندان اعتبار ادبی و تاریخی ندارد ولی چون مشتمل بر اسامی بعضی بزرگان و دانشمندان است آنرا در ردیف تذکره‌ها باید نوشت.

۵ـ **مجالس النفائس** تألیف امیر علیشیر نوائی است بزبان ترکی جغتائی در ۸۹۶ تألیف شده است کتاب مجالس النفائس از آثار نثر فارسی نیست ولی چون مشتمل بر شرح حال شعرا و بزرگان فارسی بوده است آنرا در جزو تذکره‌های فارسی شمردیم.

این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و هشت کتاب یا هشت مقاله. مقالهٔ اول شعرائی که در زمان کودکی مولف وفات یافته‌اند از قبیل قاسم الانوار تبریزی ـ آذری ـ کاتبی ـ قدسی ـ شاهی ـ سبزواری و غیره. کتاب دوم شعرائی که مولف آنها را دیده ولی در حین تألیف زنده نبوده‌اند از قبیل شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه. سوم شعرائی که در حین تألیف کتاب زنده و با مؤلف معاشر بوده‌اند مانند اهلی شیرازی. چهارم علما و زهّاد و عرفا که بتفنّن شعر ساخته‌اند مانند ملاّ حسین کاشفی و میر خوند صاحب روضة‌الصفا. پنجم شاهزادگان و اعضای خانوادهٔ سلطنتی خراسان که شعر ساخته‌اند. کتاب ششم ادبا و فضلای خارج خراسان که طبع شعر داشته‌اند. کتاب هفتم پادشاه و شاهزادگان بزرگ که دارای ذوق ادبی بوده‌اند و خود شعر ساخته و یا به تربیت شعرا پرداخته‌اند مانند شاهرخ و خلیل سلطان و الغ بیک و بایسنقر و غیره. کتاب هشتم ذکر فضایل و کمالات و مراتب ادبی سلطان‌حسین بایقرا.

۶ـ **روضة‌الشهداء** از مؤلفات ملاّحسین کاشفی است که شرح حال او در جزو نویسندگان این عصر خواهد آمد. این کتاب در موضوع مصائب انبیا و ائمه مخصوصاً خامس آل‌عبا است و چندان از لحاظ ادبی معتبر نیست ولی چون متضمن شرح حال نوع مخصوصی از رجال بزرگ است باید آنرا جزء تذکره‌ها شمرد.

۷ـ **رشحات عین الحیات** از مؤلّفات فخرالدین علی واعظ پسر ملا حسین واعظ کاشفی است. این کتاب در سال ۹۰۹ تألیف شد و تاریخ تألیفش با حروف « رشحات » مطابق است. کتاب رشحات مشتمل است بر شرح حال خواجه عبیدالله نقشبندی، نقل کلمات حکیمانه و کرامات خارق العادات او و هم چنین شرح حال مریدان و مشایخ نقشبندیه. ترجمهٔ احوال او در ضمن شرح حال پدرش خواهد آمد.

کتب مذهبی و فلسفه و عرفان و اخلاق در قرن نهم

در قرن نهم توجه سلاطین و شاهزادگان بیشتر به‌صنایع مستظرفه و ادب و ادبیات بود و غالباً اشخاصی از طبقهٔ علما و دانشمندان به‌دربار آنها تقرب می‌یافتند که دارای ذوق ادبی بودند. لذا مولفات علمی و مذهبی آن دوره که به‌نثر فارسی نوشته شده باشد بسیار است.

مطالب عرفانی در این دوره غالباً به‌نظم گفته می‌شد و در تصوف و عرفان کمتر کتابی به‌نثر فارسی نوشته شده است. از نوع کتب فلسفی و مذهبی و عرفانی این دوره آنچه مشهور می‌باشد عبارت است از:

۱ـ **اخلاق جلالی** = تألیف ملاّجلال‌علاّمه دوانی که آنرا برای اوزون حسن آق قویونلو تألیف کرد و بعد از کتاب اخلاق ناصری بهترین کتابی است که در حکمت عملی به‌فارسی نوشته شده است. کتاب اخلاق جلالی به‌زبان انگلیسی ترجمه شده و مکرراً به‌طبع رسیده است.

ترجمه حال جلال‌الدین دوّانی

جلال الدین محمد اسعد دوانی از بزرگان حکما و فلاسفه قرن ۹ هجری است. در سال ۸۳۰ در قریهٔ دوّان از توابع کازرون تولّد و ابتدا نزد پدرش که قاضی مملکت فارس بود شروع به‌تحصیل کرد. سپس بدارالعلم شیراز رفت و نزد اساتید آن عصر به‌تکمیل معلومات پرداخت و در ایام جوانی آوازهٔ دانشمندی وی در اقطار ایران بلند شد بطوری که از همه جا برای تحصیل به‌خدمت او می‌شتافتند و در زمان سلاطین آق قویونلو منصب قضای فارس داشت و در مدرسهٔ معروف به دارالایتام تدریس می‌کرد.

جلال‌الدین دوانی نزد سلاطین آق قویونلو مانند امیر حسین بیک و سلطان خلیل و یعقوب بیک بسیار معزّز و محترم بود و همگی مصاحبت و مجالست او را مغتنم می‌شمردند. آوازهٔ شهرت او در مملکت عثمانی هم پیچیده شد و سلاطین عثمانی برای او دوستانه نامه می‌نوشتند.

مؤلفات دوانی اغلب بزبان عربی و عبارت از شروح و حواشی است که به‌کتب متفرقهٔ علمی نوشته مانند حواشی و شرح بر شرح تجرید و محاکمات و کلمة‌العین و شرح شمسیه که تمام آنها معروف است. کتاب هیاکل النور شیخ شهاب الدین سُهروردی را هم شرح کرده است. عموماً مؤلّفات دوانی در نهایت دقت و مهارت علمی نوشته شده و کاملاً مورد استفادهٔ علما و ادبا و ارباب فضل است. از مولفات او اخلاق جلالی است در حکمت عملی و نور الهدایة و رسایل حکمت. ملاّ جلال دوانی طبعَ شعر هم داشت و در شعر فارسی فانی تخلص می‌کرد. گویند این رباعی را به‌مولانا عبد الرحمن جامی نوشت:

ای از تو مرا بهر حدیثی صد ذوق — در گردن من سلسلهٔ مهر تو طوق
در دیدهٔ من اگر سوادی باقی است — دودی است که جمع گشته از آتش شوق

و از جمله رباعیات اوست :

ای مصحف آیات الهی رویت — وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت

ای چشمهٔ زندگی لب دلجویت   محراب نماز عارفان ابرویت

وفات دوانی در حدود ۹۰۷ یا ۹۰۸ اتفاق افتاد.

۲ـ کتاب مواهب عالیه در تفسیر قرآن به‌نثر فارسی از تالیفات حسین واعظ کاشفی است و آنرا بنام امیر علیشیر مواهب علیه نامید و در ۸۹۹ از تألیفش فراغت یافت.

شهرت کتاب مواهب علیه در هندوستان بیش از ایران است و حسین کاشفی به‌خیال نوشتن تفسیر مفصلی بود در ۴ مجلد بنام جواهر التفسیر و پس از اتمام جلد اولش از خیال خود منصرف گشت و مواهب علیه را نوشت.

۳ـ اخلاق محسنی نیز از مولفات حسین کاشفی است و آنرا در ۹۰۰هجری برای بایقرا تألیف کرد و بنام پسرش شاهزاده محسن اخلاق محسنی نام گذارد.

کتاب اخلاق محسنی هم نظیر اخلاق جلالی است مشتمل بر سه قسمت حکمت عملی و تهذیب اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل و چند مرتبه به‌طبع رسیده و تعلیم و تعلّم آن در هندوستان متداول است.

۴ـ لوایح جامی از مولفات جامی رساله‌ای است در عرفان و تصوف و مشتمل بر ۳۰ لایحه و هر لایحه متضمن یکی از حقایق اسرار عرفان است و این کتاب به‌تازگی در طهران به‌طبع رسیده است.

۵ـ اشعةاللمعات نیز از مؤلّفات جامی است در عرفان و تصوف و این کتاب شرح لمعات شیخ عراقی است در رُموز و دقایق عرفانی.

۶ـ جواهر الاسرار و زواهر الانوار شرح مثنوی جلال الدین بلخی و مهمترین کتاب عرفانی قرن نهم هجری است از مؤلّفات کمال الدین حسین خوارزمی و در هندوستان به‌طبع رسیده است. قسمت مهم این کتاب عبارتست از مقدمه در تاریخ تصوف و مبدأ ظهور آن در اسلام و آداب و رسوم متصوفه.

ترجمهٔ حال کمال الدین حسین خوارزمی

کمال‌الدین حسین بن خوارزمی از بزرگان عرفا و دانشمندان قرن ۹ هجری است. چند سال عمر خود را صرف آموختن مثنوی و دریافتن دقایق آن منظومهٔ الهی کرد. ابتدا شرح مختصری بر آن بنام کنوزالحقایق نوشت و سپس کتاب جواهرالاسرار را به تفصیل تألیف کرد. در سال ۸۳۹ در آن موقع که سپاه ازبکان به خوارزم استیلا یافت کمال الدین حسین به‌دست آنها کشته شد.

د ـ کتب ادبی قرن نهم

معروفترین کتب ادبی قرن ۹ هجری عبارتست از دو کتاب که هر دو از مؤلّفات ملاحسین واعظ کاشفی است.

۱ـ انوار سهیلی: این کتاب مهمترین نمونهٔ نثر دربار هرات در قرن نهم هجری است که سبک و سیاق

آن سر مشق نویسندگان و مورّخین ایران و هندوستان و مملکت عثمانی در آن عصر و دوره‌های بعد واقع شده است و بهترین و معروفترین کتب افسانه و تمثیل است در آن دوره.

مقصود مؤلّف از این کتاب تسهیل کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بود و آن کتاب را اصل قرار داده و بعضی حکایات و تمثیلات نیز بر آن اضافه کرده است.

اغلب دیده می‌شود که عین عبارات منشی زبر دست شیرازی ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید را در اثنای عبارات خود آورده است. پس از تتبع بر ما معلوم شد که تمام جمل یا غالب عبارات کلیله‌ودمنه را در انوار سهیلی پراکنده نموده است.

این کتاب را بخواهش امیر شیخ احمد سهیلی نوشت و لذا آنرا انوار سهیلی نامید و چندین بار در ایران و هندوستان به‌طبع رسیده و شهرت آن در هند بیش از ایران است.

۲ـ مخزن الانشاء کتابی است مشتمل بر مراسلات و مقالات گوناگون و در حدود خود اشتهاری دارد و به‌طبع رسیده است.

ترجمهٔ حال ملاحسین کاشفی

مبتکر سبک جدید نثر فارسی در قرن ۹ هجری و مشهورترین نویسندهٔ آن عصر است. اصلاً اهل سبزوار بود ولی در هرات می‌زیست و در دربار سلطان‌حسین بایقرا بی‌اندازه مقرّب و محترم بود. در علوم متداولهٔ آن عصر از قبیل فقه و تفسیر و حدیث و حکمت و نجوم و هیئت او را تسلّط کامل بود و مخصوصاً در فن انشاء و نجوم تبحّری به‌سزا داشت و از علوم غریبه نیز بهره‌مند بود. لهجهٔ دلکش و شیرین و صدای رسا و بلیغ داشت و در مساجد و خانقاهها و مدارس چند روز در هفته به‌موعظه و نصیحت مردم می‌پرداخت.

روزهای جمعه صبح در دارالسیارهٔ سلطانی هرات و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر نوائی و روزهای سه‌شنبه در مسجد سلطانی وعظ می‌کرد. بنا بر نوشتهٔ پسرش فخرالدین علی داخل مسلک تصوّف و متمایل به‌شعبهٔ نقشبندیه بود وفاتش در سال ۹۱۰ هجری اتفاق افتاد. به‌نوشتهٔ بعضی مورّخین کاشفی صاحب طبع شعر هم بود و بتفنن شعر فارسی می‌ساخت و صاحب حبیب السیر این مطلع را از او نقل می‌کند:

سبز خطا زمشک تر غالیه بر سمن مزن   سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن

مؤلفات کاشفی بسیار است و مشهور آنها را یادآور شدیم که محض فهرست باز هم تکرار می‌کنیم: جواهر التفسیرـ مواهب علیه ـ روضة‌الشهداء ـ انوار سهیلی ـ مخزن الانشاء ـ اخلاق محسنی ـ اسرار قاسمی در علوم غریبه.

فخرالدین علی واعظ پسر ملاحسین کاشفی

از فضایل پدر بهره‌مند بود. بعد از وفات پدرش مقام وعظ که از مناصب مهمّ روحانی بود به او رسید.

صاحب حبیب السیر می‌نویسد: اکنون «که سال ۹۲۹ هجری است» قائم مقام پدر می‌باشد.

فخرالدین بیشتر تحصیلات خود را نزد پدر به‌پایان رسانید و در تصوف داخل سلسلهٔ نقشبندیه و از پیروان خواجه عبیدالله گردید. در سال ۹۳۹ وفات یافت. از مؤلّفات او غیر از کتاب رشحات عین‌الحیات که قبلاً نوشتیم، کتابی است در لطایف و ظرایف که آنهم در حدّ خود معروف است.

فخرالدین علی واعظ شعر فارسی می‌گفت و.وصفی تخلّص می‌کرد. نوشته‌اند مثنوی بنام محمود وایاز بر وزن لیلی و مجنون نظامی ساخته است.

شعر فارسی در قرن نهم یا دورهٔ تیموری

بعد از مغول بطورکلّی شعر فارسی رو به‌تنزّل رفت و درهر قرنی بیش از پیش اثر مغول ظاهر می‌گشت. انحطاط ادبی در قرن هشتم بیش از قرن هفتم و در قرن نهم بیش از قرن هشتم نمایان و آشکارگردید.

اکثر شعرای بعد از مغول متمایل به غزلسرائی بودند. سبک قصیده سازی بطوری که در دوره‌های سامانی و غزنوی و سلاجقه معمول سخنوران فارسی بود در این دوره‌ها نظیر نداشت ولی فن غزلسرائی بوجود سعدی اهمیت کامل یافت و غزل که زبان حقیقی احساس و عواطف بشری است بر قصیده بچربید یعنی:

عشق بچربید بر فنون و فضایل

و این سبک هم به‌وجود حافظ در قرن هشتم هجری خاتمه یافت.

در قرن نهم خاصه نیمهٔ دومش توجّه گویندگان مانند نویسندگان غالباً به‌ساختن شعر مصنوعی و آوردن صنایع لفظیه و معنویه و تحسین الفاظ و آرایش کلمات بیش از رعایت جانب معانی می‌کوشیدند ومعانی را فدای الفاظ می‌کردند.

در همین عهد بود که ساختن معمّا و ماده تاریخهای خنک متداول گردید و در این باب رساله‌های نظم و نثر نوشتند و این خود یکی از خصایص نظم در این دوره است.

در قرن ۹ چند نفر معدود را می‌شناسیم که در شعر و شاعری فی الجمله رعایت جانب معنی را بر جانب لفظ ترجیح داده‌اند از قبیل قاسم الانوار تبریزی و شاه نعمت‌الله کرمانی که جزو عرفا شمرده می‌شوند و شعر را بتفنن می‌ساختند.

معروفترین شعرای این دوره عبدالرحمن جامی است که به انواع قصیده و غزل و مثنوی و غیره شعر می‌ساخت. و سبک و پایه شعری او از تمام شعرای این دوره برتر و بالاتر است و به‌شعرای قرن ۷ و ۸ از قبیل امیر خسرو دهلوی و خواجه سلمان ساوجی شبیه‌تر است تا به‌شعرای قرن ۹ مانند امیر شاهی سبزواری و کاتبی نیشابوری و امثال آن.

شعرای این عصر به‌استثنای جامی همگی بگفتن غزل و قطعه و رباعی متمایل بودند و کمتر به‌قصیده سرائی پرداخته‌اند و تمام آنها را به‌غیر از جامی باید از شعرای متوسطین شمرد.

عدّه شعرای این دوره زیاد است و مشهورتر از همه عبارتست از:

قاسم‌الانوار تبریزی ـ شاه نعمت‌الله کرمانی ـ امیرشاهی سبزواری ـ کاتبی نیشابوری ـ امیرعلیشیر نوائی ـ هلالی جغتائی [1]

علت انحطاط ادبی در قرن نهم

علّت بزرگ انحطاط ادبی در این دوره این بود که اثر فتنهٔ چنگیز و تیمور تدریجاً رو بظهور گذاشته بود و علّت دیگر اینکه بزرگترین حامی و مروّج شعر در این عصر دربار هرات شمرده می‌شد و متأسفانه بزرگترین حامی شعرا در نیمه دوم این قرن یعنی امیر علیشیر خود مروّج زبان ترکی مخصوصاً شعبهٔ جغتائی بود و در اثبات فضیلت این زبان بر السنهٔ دیگر از قبیل ترکی عثمانی و فارسی جدّیت فراوان داشت حتی آنکه برای اثبات عقیدهٔ خود یعنی توفق ترکی جغتائی بر فارسی کتابی بنام **محاکمة‌اللغتین** تألیف کرد و شعرای فارسی گوی را به یادگرفتن زبان ترکی شوم و شعرگفتن به این زبان تشویق می‌نمود. و عدّه‌ای از شعرای فارسی به‌تقلید و تشویق وی در این عهد شعر ترکی می‌ساختند و در تذکرهٔ دولتشاه نام بعضی از این شعرا یاد شده است. خود امیر علیشیر دیوان بزرگ ترکی دارد که از آثار مهمّ ترکی جغتائی در آن عهد است.

بالجمله در قرن ۹ هجری زبان ترکی دوش بدوش زبان فارسی پیش می‌رفت بلکه امیر علیشیر سعی داشت تفوق ترکی جغتائی را بر فارسی و ترکی عثمانی همه جا و به‌هر وسیله که ممکن است ثابت کند. خوشبختانه رواج زبان ترکی به‌مرگ او و انقراض دولت تیموری خاتمه یافت.

بطور کلّی و جامع می‌توان گفت که قرن ۹ هجری عهد ترقی صنعت بود و اثر ترقی صنایع در ادب و ادبیات و شعر و نثر هم ظاهر شده بود و هر عبارت نظم یا نثری که مصنوع‌تر و به‌دقایق و لطایف تصنّعات لفظی آراسته‌تر بود در انظار مطبوع‌تر و مقبولتر می‌افتاد و لذا این دوره را «دورهٔ صنعتگری» در هر بابی باید شمرد. چیزی که قابل تأسّف می‌باشد این است که در این دوره ادبیات ایران در ممالک مجاور از قبیل هندوستان و مملکت عثمانی و ماوراءالنهر شهرت عظیم یافت و همان سبک نامطبوع را که مخالف روح ادبی فارسی بود در دربار هرات اتّخاذ کرده و چنین پنداشتند که سبک مخصوص ادبیات فارسی هم این است که از دربار هرات گرفته‌اند و بالاخره جای بیان حقیقت و صراحت لهجه را آوردن استعارات ناخوش و اغراقهای ناپسند و عبارات حشو لاطائل بگرفت. بعد از این مقدّمه بشرح حال چند نفر از شعرای بزرگ این عهد می‌پردازیم.

هلالی جغتائی

هلالی از شعرای بزرگ غزلسرا و مثنوی گوی دورهٔ تیموری است. گویند اصلش ترک بود ولی در استرآباد متولّد شده و در آنجا نشو و نما یافته است.

هلالی پس از تحصیل مقدّمات و تکمیل تحصیلات به هرات رفت و بخدمت امیر علیشیر نوائی

---

۱) برای ترجمه حال و ثبت اسامی شعرای این دوره رجوع شود به‌کتاب حبیب السیر و تذکرهٔ دولتشاه و مجالس النفائس.

راه یافت و نزد او اظهار شاعری کرد.

امیر علیشیر از او بیتی خواست و هلالی این مطلع را خواند:

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و آن قامت / که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر علیشیر از تخلّص او پرسید گفت «هلالی» امیر علیشیر گفت نه «هلالی بدری» و شاید باین مناسبت چنان تعبیر کرده باشند که هلالی صباحت منظر داشت و صباحت جمال و فصاحت مقال هر دو در او جمع بود. هلالی در عصر خود بسیار دچار محنت شد و غالباً آواره بود. هلالی در خراسان به‌تشیع و در عراق به‌تسنّن مشهور بود و وقتی که هرات به‌تصرّف عبیدالله خان ازبک درآمد، هلالی قصیده در مدح او گفت بدین مطلع:

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد / که جان آمد در او یعنی عبیدالله خان آمد

عبیدالله خان از این قصیده خوشش آمد و هلالی را از ملازمان خود ساخت. برخی بر مقامش رشک بردند و نزد عبیدالله خان از او سعایت کردند که رافضی مذهب و متعصّب است. بالاخره عبیدالله خان تحقیق ناکرده او را بجرم تشیّع در حدود ۹۳۸ بقتل رسانید و بعد از آنکه خون او را ناحقّ ریخت از کرده پشیمان شد و روزی تفأل بدیوان وی زد، این بیت آمد:

ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی / خون دل ما ریخته حیران شده باشی

هلالی در غزلسرائی طبعی لطیف داشت و علاوه بر غزلیاتش سه مثنوی معروف دارد: شاه و درویش ـ صفات العاشقین ـ لیلی و مجنون. مثنوی شاه و درویش با مثنوی سحر حلال اهلی در تبریز به‌طبع رسیده است.

ابیات ذیل از یکی از غزلهای اوست:

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالی است / شب چنین، روز چنان آه چه مشکل حالی است
هرگزت نیست بر احوال غریبان رحمی / ما غریبیم و تو بی رحم غریب احوالی است
گرفتند مردمک دیده به روی تو مرنج / خود چنین گیر که بر روی تو این هم خالی است

جامی

عبدالرحمن بزرگترین شاعر معروف قرن ۹ هجری از بزرگان عرفا و دانشمندان نامی ایران است لقب او را نورالدین یا عمادالدین نوشته‌اند و شهرت او به دشتی از این جهت بوده است که اصلاً از محلهٔ دشت اصفهان بوده ولی یک چند در جام بسر برده و گویا تولّد وی در جام اتّفاق افتاده باشد و تخلّص جامی را از همین جا گرفته است. بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند که اجداد وی در زمان سلطنت خوارزمشاهیه از اصفهان به خراسان رفتند و در قصبهٔ خرجرد جام متوطن شده‌اند. جامی در شب ۲۳ ماه شعبان ۸۱۷ در قصبهٔ مذکور متولّد شد. پس از چندی با پدرش به هرات رفت و به‌تحصیل علوم پرداخت و چون از علوم و فنون بهرهٔ کامل یافت به سمرقند رفت و مدّتی نیز در سمرقند اقامت داشت و

مجدّداً به هرات برگشت و در این سفر منظور نظر سلطان حسین بایقرا شد و با امیر علیشیر ارتباط کامل پیدا کرد و تا آخر عمر در نهایت عزّت می‌زیست. جامی بعد از آنکه از علوم ظاهری پرداخت و در فنون و معارف عصری خویش بمرتبهٔ استادی رسید، دست بتهذیب باطن زد و در سلسلهٔ صوفیه نقشبندیه داخل گشت و او را عقیدهٔ کاملی به‌وحدت وجود پیدا شد. جامی عقیده وحدت وجود را در غالب اشعار و مؤلّفات خود می‌پروراند. در یوسف و زلیخا آنجا که در تسمیهٔ خلقت عالم سخن می‌راند، می‌گوید:

وجودی بود ازنقش دوئی دور ز گفتگوی مائی و توئی دور
قمار عاشقی با خویش می‌باخت نوای دلبری با خویش می‌ساخت
ولی ز آنجا که حکم خوبروئی است ز پرده خو برو در تنگ خوئی است
پریرخ تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد
نظر کن لاله را در کوهساران که چون خرّم شود فصل بهاران
کند شق شقّهٔ گِل زیر خارا جمال خود کند زان آشکارا
چو هر جاهست حسن اینش تقاضاست نخستین جنبش از حُسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدّس تجلّی کرد بر آفاق و انفس
من و تو در میان کاری نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم
هلا تا نقلتی ناگه نگوئی که از ما عاشقی از وی نکوئی
که همچون عاشقی عشق ستوده از او سر بر زده در تو غنوده
همان بهتر که اندر عشق پیچیم که بی این گفتگو هیچیم هیچیم
دل فارغ ز درد عشق دل نیست تن بی درد دل جز آب و گل نیست

مجملاً جامی در مذهب عرفان معتقد به‌وحدت وجود شد و در مقام فضل می‌توان وی را با شعرای دیگر همسنگ دانست چه وی علاوه بر مقام شاعری در علوم ظاهر و باطن نیز کامل بود و نه تنها او را جزو شعرای بزرگ بلکه داخل دانشمندان نامی و مشایخ بزرگوار می‌شمارند و عرفا و متصّوفه او را عارف واصل و فضلا و دانشمندان عالم کامل می‌دانند.

مؤلّفات جامی به‌فارسی و عربی و نظم و نثر بسیار است از جمله تألیفاتش **شرح کافیهٔ ابن حاجب** است در علم نحو که میان فضلا تعلیم و تعلّم آن رایج و متداول و مشهور به **شرح جامی** است.

دیگر **نفحات الانس** و **بهارستان** که پیش از این ذکر کردیم.

هفت اورنگ جامی عبارت از هفت مثنوی است بترتیب ذیل:

سلسلة الذهب ـ سلامان و ابسال ـ تحفة الاحرار ـ سبحة الابرار ـ یوسف و زلیخا ـ لیلی و مجنون ـ خردنامهٔ اسکندری

والحق جامی بعد از نظامی خوب از عهدهٔ مثنوی سازی بر آمده و رتبهٔ او در نظر غالب اهل تحقیق در این فن بالاتر از امیر خسرو دهلوی است که به‌تقلید نظامی خمسه ساخت. مطالب دقیق

اخلاقی و عرفانی در طی منظومات جامی بسیار است.

دیوان غزلیات و قصاید جامی نسبتاً مفصّل و در هندوستان به‌طبع رسیده است. وفات جامی بنابر مشهور روز جمعه ۱۸ محرّم ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاد.

در خصوص جامی میان ارباب ادب دو عقیده متفاوت و متضاد است یکدسته او را بزرگترین شاعر فارسی زبان و لااقل در عداد اساتید مسلّم فارسی شمرده و دانسته‌اند و دستهٔ دیگر معتقدند که جامی شاعری کم مایه بوده و غالب اشعار او اقتباس از دیگران است و حتی این چند بیت را در حقّ وی گفته‌اند:

ای باد صبا بگو به جامی — آن دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه و نو — از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری — آهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی — در کعبه بدزد اگر بیابی

حقّ اینست که هر دو دسته به‌اشتباه رفته‌اند و راه افراط و تفریط پیموده‌اند. جامی را نمی‌توان از شعرای متقدمین بالاتر و از متأخرین کمتر دانست و روی‌هم‌رفته وی‌را به‌استادی در فنون نظم خاصّه در غزلسرائی و مثنوی سازی شاعر پرمایه باید شناخت و بعضی اشعار وی مخصوصاً شور و حالت مخصوصی دارد که پیداست از روی تأثرات درونی و احوال باطنی خویش ساخته است نه به‌تقلید دیگران.

از جمله غزلیات معروف جامی غزلی است که به‌بحر کامل ساخته

نفحاتُ وصْلِکَ اَوْقَدتْ جمرات شوقک فی الحشا — زغمت بسینه کم آتشی که نزد زبانه کما تشا
بتو داشت خود دل گشته خون زتو بود جان مراسکون — فهجرتنی فجعلتنی متحیّراً متوحشّا
دل من بعشق تو می‌نهد قدم وفا بره طلب — فلئن سعی فبه سعی فلئن مشی فبه مشیٰ
زکمند زلف تو هر شکن گرهی فتاده بکار من — بگره‌گشائی زلف خود تو زکار من گرهی گشا
تو چه مظهری که زجلوهٔ تو صدای صیحهٔ صوفیان — گذرد زدورهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا
همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح ودعای شام — من و ذکر طره طلعت تو من الغداة الی العشا
چه جفا که جامی خسته دل زجدائی تو نمی‌کشد — قدم از طریق وفا بکش سوی عاشقان بلاکشا

* * *

صد خار از جفای تو در پای دل نشست — در گلشن وصل تو نامد گلی بدست
پروازگاه مرغ دلم شاخ سدره بود — از شوق دانهٔ تو در این دامگه نشست
هرکس که هست جرعه‌کش جام لعل توست — گر شیخ پارساست و گر رند می‌پرست
ز اوراق فضل و دفتر دانش دلم گرفت — خواهم نهاد رهن می لعل هر چه هست
وارست می‌پرست بیک جرعه می زخود — بیچاره خود پرست که هرگز ز خود نرست

ما ز آستان میکده گشتیم سربلند — یا رب ز موج فتنه مبادش اساس پست
جامی بپای خم چو سبو سر بنه که چرخ — خواهد به‌سنگ حادثه این کاسه را شکست

مکتبی شیرازی

از شرح حال این شاعر اطلاع کامل و مفصّلی نداریم جز اینکه بعضی تذکره نویسان نوشته‌اند وی معلّم دبستان بوده و از این جهت تخلّص **مکتبی** را اختیار کرده است وگویند مکتبی از شعرای زمان سلطان حسین بایقراست که سلطان مزبور را ندید و از ملازمت دربار او بهره‌مند نشد و غایبانه وی را مدح می‌گفت و برای او می‌فرستاد و صله می‌گرفت.

شهرت مکتبی بیشتر بواسطهٔ لیلی و مجنون است که به‌بحر هزج محذوف (یا مقصور) ساخته است و باین بیت آغاز می‌شود:

ای بر احدتیت ز آغاز — خلق ازل و ابد هم آواز
ای سایه مثال گاه بینش — در پیش وجودت آفرینش

معنی شعر اخیر از این آیه گرفته شده است:
اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کیف مدّ الظّل و لو شاء لجعله ساکِناً: سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۴۵.

تاریخ ادبی ایران از سال ۹۰۷ تا آخر قرن ۱۲ هجری

قبل از شروع به‌اوضاع ادبی در مدّت مذکور مختصراً اشاره‌ای به‌اوضاع سیاسی آن عهد لازم است اوضاع این مدّت را به‌تفصیل در تاریخ خوانده‌ایم و مقصود ما در اینجا شرح وقایع و جنگ و جدالها و فتح و شکست ها در این مدت نیست بلکه متعرض اوضاعی می‌شویم که دراحوال علمی و ادبی ایران مؤثر افتاده است سلاطینی که در این مدت در ایران حکومت کرده‌اند عبارتند از صفویه (۹۰۷ – ۱۱۴۸) و افشاریه (۱۱۴۸ – ۱۲۱۸) و زندیه (۱۱۶۳ – ۱۲۰۹)

صفویه

تشکیل حکومت صفویه در اوضاع داخلی و خارجی ایران بی‌اندازه مؤثر بود. قبل از ظهور این سلسله روابط سیاسی ایران با ممالک خارجه تنها منحصر به‌بعضی دول همسایه از قبیل هندوستان و عثمانی بود. در زمان صفویه با دول دیگر نیز روابط سیاسی پیدا کرد و سفرای ممالک خارجه به‌دربار ایران رفت‌وآمد می‌کردند. اساس ملّیت ایران روی اِتحاد مذهب یعنی تشیع قرارگرفت و وحدت ملّی که در این دوره نصیب ایرانیان شد در هیچ دوره‌ای سابقه نداشت زیرا ایرانیان بعد از ظهور اسلام مذهب باستانی خود یعنی دین زردشت را ترک گفته و ملّیت خود را از جهاتی که درتواریخ خوانده‌ایم از دست دادند و در جزو ملل غالب محو شدند.

از اواسط قرن سوم به‌بعد چند سلسله سلاطین در ایران پیدا شدند مانند صفّاریها و سامانیها و

دیالمه، و این چند طبقه هر چند استقلالی به‌هم رسانیدند ولی باز استقلال آنها کامل نبود و مطیع دربار خلافت اسلامی بودند و خود را از جانب خلیفهٔ اسلامی می‌دانستند و نائب خلیفه می‌خواندند. بعد از آنها پادشاهانی پیدا شدند که تمام مملکت را زیر فرمان خویش درآوردند و تا حدّی دارای استقلال شدند ولی غالباً یا عموماً ، از نژاد ترک و تاتار بودند و بالجمله بعد از اسلام تا صفویه از امرا و ملوک ایران آنان‌که ایرانی نژاد بودند نتوانستند تمام ایران عهد ساسانی را زیر فرمان خویش درآورند و آنان‌که تمام ایران را مسخّر کردند ایرانی نژاد نبوده‌اند و در هیچوقت تمام ایرانیان دارای وحدت کلمه که مقدّمهٔ اتحاد ملّی است نبودند. پادشاهان صفویه هم ایرانی نژاد بودند و هم سرتاسر ایران عهد ساسانی را در تحت حکومت واحد قرار دادند و ایران را به‌کلّی از تمام سایر ممالک ممتاز و مجزّا و ایرانیان را در مقابل سایر ملل مستقلّ و دارای اتحاد کلمه کردند. از این عهد است که ایرانیان در مقابل ملل ترک و تازی لوای استقلال برافراشتند و مملکت از حیث قدرت و نفوذ حکومت مرکزی شبیه ایران عهد ساسانی گردید. ایرانیان از آغاز اسلام مایل به‌تشیّع و طرفداری از آل علی بودند و در زمان دیالمه هر چند مذهب تشیع طرفداران قوی پیدا کرد، هیچگاه ایرانیان نتوانستند خود را در مقابل دولت خلفا و سلطنت آل عثمان به‌مذهب تشیّع مستقلاً معرفی کنند.

صفویه به‌اقتضای وقت اساس ملّیت و استقلال ایرانیان را روی مذهب تشیّع قرار دادند و ایران‌را به‌کلّی از تحت نفوذ سلاطین بیگانه بیرون آوردند. بزرگترین خدمت صفویه این بود که ملیّت ایران را پس از ۹ قرن تجدید نمودند و استقلالی که ما امروز داریم در حقیقت نتیجهٔ همان خدمت بزرگ صفویه است.

افشاریه دورهٔ افشاریه عموماً به زدوخورد گذشت و بزرگترین پادشاه این سلسله یعنی نادر شاه حشمت از دست رفته را موقتاً باز آورد ولی بعد از مرگ او بکلّی آسایش و آرامش از این مملکت بدرود گفت و چنان امن و امان از دست مردم سلب شد که فتنهٔ افاغنه را فراموش کردند.

زندیه در عهد زندیه تنها در ایام کریم خان مملکت ایران روی آسایش را بخود دید و:
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . . .

فتنهٔ افاغنه از عهد صفویه تاکنون چند واقعهٔ مهمّ خونین در ایران واقع شده است که عموماً موجب خرابی این سرزمین و انحطاط علوم و آداب شده و از همه ناگوارتر و مؤثرتر شورش و استیلای افاغنه می‌باشد که از سال ۱۱۳۵ تا ۱۱۴۲ طول کشید و در مدّت ۷ سال روح و رمق این مملکت را از میان برد.

اصفهان از زمان صفویه تدریجاً از حیث آبادی و جمعیت و مرکزیت علمی و ادبی بپایهٔ بلاد بزرگ دنیا رسیده بود و به‌نوشتهٔ بعضی خود شهر متجاوز از ۶۰۰ هزار جمعیت داشت. جنگهائی که مابین قشون شاه سلطان حسین و افاغنه در اصفهان و اطراف آن واقع شد و فتنه‌ها و شورشهای پی‌درپی لطمهٔ جبران ناپذیری به‌آبادانی این شهر و روحیات مردم آنجا وارد ساخت و بالاخره محمود

کار را یکسره کرد و دست به‌قتل عام زد و غالب علما و فضلا و ادبا راکه در این شهر جمع بودند از دم تیغ گذرانید و به‌غارت اموال مردم و تخلیهٔ اصفهان حکم کرد و بالاخره آن شهر بزرگ تاریخی را مبدّل بجائی ویران و خالی از جمعیت ساخت.

شورش افاغنه در برانداختن اساس ترقی و آداب، تالی فتنهٔ چنگیز شد.

قرن سیزدهم

درقرن۱۳ هجری فتنهٔ چندین ساله فرونشست و خورشید علم و ادب بار دیگر تابیدن گرفت و شعرا و ادبای بزرگ در این عهد بوجود آمدند.

در سال۱۲۱۲ آقا محمّدخان مؤسس سلسلهٔ قاجاریه مرد و فتحعلی‌شاه به‌جای وی نشست. فتحعلی‌شاه خود دارای ذوق ادبی بود و فرزندانش غالباً از شعر و ادب بهره‌مند بودند. در این دوره نهضتی در علم و ادب پیدا شد و این عهد را باید عهد تجدّد یا بازگشت ادبی دانست. مدّت این دوره از اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه تا اواسط عصر ناصرالدین شاه (مقتول ۱۳۱۳) بود.

شعرای این دوره در قصیده‌گوئی تابع اساتید متقدمین از قبیل فرّخی و عنصری و خاقانی و انوری شدند و در غزلسرائی شیوهٔ مطبوع حافظ و سعدی را پیش گرفتند. در نثرنویسی هم عبارت پردازیهای دورهٔ چنگیز و تیمور و صفویه متروک شد و سبک نثر نویسان قرن ۵ و ۶ متداول گشت و بالجمله دانشمندان فوق در این عصر حتی‌الامکان تا جایی که با مقتضیات عهد موافق بود در تکمیل نظم و نثر فارسی و نواقص آنها بکوشیدند و ادبیات را روح و رواج تازه‌ای دادند و بعد از آنها باز دورهٔ انحطاط ادبی شروع شد که تا به‌عصر حاضر کشیده شد.

از جمله علل بدبختی ایرانیان و تنزّل و انحطاط علمی و ادبی در زمان قاجاریه سیاست استعماری انگلیس و روس در ایران بود که از هر طرف مانع ترقی و پیشرفت ایرانیان می‌شد و احیاناً اگر نهضتی علمی و ادبی و سیاسی موافق مصالح طرفی می‌شد چون با مصالح طرف دیگر مخالف بود عقیم و بی‌اثر می‌ماند و سیاستهای شوم آن دو دولت قوی پنجه در ایران هر قدم هزاران مانع در جلو ترقیّات ظاهری و معنوی ایران می‌گذاشت و در این کشمکشها غالباً درباریان و زمامداران جاهل و خام و روحانیان بی‌خبر عوامل اجرای مقاصد اجانب می‌شدند.

آنچه گفتیم کلیّاتی بود از احوال و اوضاع ادبی ایران از زمان صفویه تاکنون و بعد از این به‌جزئیات اوضاع ادبی می‌پردازیم و هر یک از شعب و فنون ادبی را جداگانه در تحت بحث قرار می‌دهیم.

نظر کلّی به‌صنایع و ادبیات در عهد صفویه

در اثر لیاقت و کاردانی پادشاهان بزرگ صفویه مانند شاه عبّاس کبیر و شاه عبّاس ثانی در مملکت ایران آرامش و آسایش به‌حدّ کمال رسید و آنچه لازمهٔ ترقی علمی و ادبی است فراهم گردید و صنعت و تجارت بی‌اندازه ترقّی کرد. صنایعی که در دورهٔ تیموریان رواج یافته بود از قبیل معماری و حجّاری

و نقّاشی و خطّاطی و تذهیب و قالی‌بافی در دورهٔ صفویه ترقی کامل یافت. صنایع دیگر از قبیل مخمل‌بافی و زری‌بافی بر آنها افزوده شد و به‌همان نسبت که صنعت و تجارت ترقی کرد، شعر و ادب رو به‌تنزل نهاد. علّت این بیشتر آن‌است که اوّلاً نتیجهٔ فتنه چنگیز و تیمور در این عهد کاملاً ظاهر شده بود بطوری که می‌توان گفت ایرانیان رسوم قدیمه خود را فراموش کرده و حتی قریحهٔ ذاتی خویش را در مدّت دراز تسلّط بیگانگان و شورشها و فتنه‌های پی‌درپی به‌کلّی باخته بودند. ثانیاً اینکه تنها هم صفویه مصروف تحکیم اساس مذهب تشیّع بود و در حقیقت به هیچ کاری جز این معنی توجه نداشتند و می‌خواستند ملّت ایران را از تحت تبعیت خلفای اسلامی بیرون بیاورند و آنها را چنان از مقام توجّه به‌خلافت و اعتنأ به‌خلیفه منصرف کنند که دیگر بازگشت آن محال باشد و لذا عمدهٔ وقت آنها صرف تبلیغات مذهبی می‌شد و علما و فقها را بی حدّ تقویت می‌کردند و فقها و مجتهدین عهد صفویه تماماً همّ خود را مصروف علوم شرعیه کرده، از فلسفه و عرفان و تصوف که با شعر و ادب فارسی از دیرباز آمیختگی داشته است و هم چنین از شعر و ادب مستقیماً اظهار نفرت می‌کردند بلکه حتی‌الامکان در آزار حکما و فلاسفه و متصوفه و تحقیر آنان می‌کوشیدند و پادشاهان صفویه نیز برای اجرای مقصود خویش ناگزیر آنها را مساعدت می‌کردند و لذا در این عهد شعر و فلسفه و عرفان رو به‌انحطاط رفت و اغلب اشخاصی که دارای ذوق ادبی و عرفان بودند از ایران مهاجرت کرده به هندوستان رفتند و آنانکه دم از حکمت و فلسفه در ایران می‌زدند مانند میرداماد و ملاّصدرای شیرازی و غیره ناچار بودند که اصول فلسفه را با موازین شرعی تطبیق کنند از همین جاست که علوم شرعی و اخبار و احادیث و آیات قرآنی آمیخته با مسائل حکمت و فلسفه شده است.

شعرا و ارباب ذوق هم ناچار بودند که به‌اشارهٔ سلاطین و به‌اقتضای وقت مدایح ائمه و بزرگان دین و مراثی اهل بیت را بگویند و در این شیوه اساتید بزرگ از قبیل محتشم کاشانی پیدا شدند که طبع خداداد و قریحهٔ سرشار ادبی آنها همه صرف ساختن مراثی و مدایح اهل بیت شده و در این باب آثار برجسته‌ای از خود بجا گذارده‌اند.

نثر فارسی از زمان صفویه به‌بعد

از عهد صفویه هر چند بیشتر پیش می‌رویم نثر فارسی ساده‌تر و سلیس‌تر می‌شود.

از زمان مغول به‌بعد استعمال لغات نامأنوس عربی و آوردن سجع و صنایع بدیعی و مبالغه‌ها و اغراقهای تکلّف‌آمیز در نثر فارسی معمول گردید و از زمان صفویه به‌بعد تا حدّی آوردن سجع متروک ماند ولی استعمال کلمات عربی و مجازات و استعارات و اغراقات و مبالغه‌ها بجای خود ماند و از این جهت است که طرز نوشته‌های این دوره از دوره‌های پیش فی‌الحقیقه متمایز است و آثار نثر فارسی قدیم از زمان مغول به‌بعد چندان تفاوت فاحش ندارد.

مغلق‌نویسی و اطالهٔ کلام و پرکردن عبارات از مجازات و استعارات کم‌کم کار نثر فارسی را بجائی رسانید که گاهی فقط روابط کلام، فارسی، و مابقی همه کلمات عربی است و نمونهٔ کامل اینطور نثر

درّهٔ نادرهٔ میرزا مهدیخان استرآبادی منشی نادرشاه است که تالی کتاب **وصّاف** شمرده می‌شود بلکه در اغراق و تقلید بر آن می‌چربد.

نباید تصور کرد که عموم آثار نثری در عهد صفویه و افشاریه از قبیل درّهٔ نادره است زیرا نوشته‌های دیگران هم هست که به‌مراتب ساده‌تر از نثر درّهٔ نادره است. میرزا مهدی‌خان در نوشتن این کتاب فوق‌العاده متعهّد بوده و می‌خواسته است کتاب مشکلی مشحون عبارات و استعارات و امثال فارسی و عربی تألیف کند. از آثار نثر عهد صفویه مثلاً یکی **عالم‌آرای عباسی اسکندر بیک منشی** است که در حدود سال ۱۰۲۵ تألیف شده و نمونهٔ خوبی از فصاحت نثر آن دوره شمرده می‌شود و ما پاره‌ای از آثار نثر این دوره و دوره‌های بعد را بر سبیل فهرست یادآور می‌شویم:

بعد از صفویه و افشاریه یعنی اواخر زندیه و اوائل قاجاریه نثر فارسی ترقّی کرد و در زمان قاجاریه به منتهی درجهٔ کمال رسید و در این دوره چند نفر نثرنویس قابل پیدا شدند که مخترع یا مجدّد سبک نثر فارسی گشتند و انشاء فارسی را از تعقیدات عصر صفوی و افشاری رهائی داده شیوهٔ متقدّمین را پیش گرفتند و نثر فارسی را تا حدّی که ممکن بود اصلاح کردند. بزرگترین مجدّد سبک نثر فارسی در زمان قاجاریه عبارتست از: **معتمدالدوله نشاط اصفهانی** و مرحوم **میرزاابوالقاسم قائم‌فراهانی** متخلّص به **ثنائی** و معروف به **قائم‌مقام ثانی** که در قلم ید بیضا داشته و فصاحت و بلاغت او حقیقتاً از موهبت‌های الهی بوده است.

قائم مقام شیوهٔ جدیدی در نثر فارسی ایجاد کرد و روانی و فصاحت گلستان را تقلید و تجدید نمود و دیگران هم از او پیروی کردند و به‌این طریق رفته رفته کار نثر فارسی بالا گرفت. و در این فن استادان زبردست پیدا شدند اشخاصی که بعد از قائم مقام مرتبهٔ استادی دارند عبارتند از: **میرزاتقی علی‌آبادی صاحب دیوان - میرزا محمّد صادق وقایع نگار مروزی - میرزا محمّد علی مایل آشتیانی - فاضل خان گروسی** - و اخیراً **میرزا محمّد حسین‌خان فروغی** صاحب روزنامهٔ **تربیت** که در قرون اخیر حقّ بزرگی بگردن نثر فارسی دارد.

امیرنظام و **قاآنی** شاعر نیز از جمله نویسندگان بزرگ دورهٔ قاجاری محسوب می‌شوند.

اقسام کتب نثر فارسی از عهد صفویه تاکنون

آثار ادبی فارسی عموماً به‌دو قسم نظم و نثر تقسیم می‌شوند و از عهد صفویه تاکنون قسم ثالثی بر آنها افزوده شده و از این جهت است که از زمان صفویه تاکنون کتب نثر فارسی و همچنین آثار نظم به‌چند قسمت تقسیم می‌شود.

مقام نظم فارسی را به‌بعد از این خواهیم دید و مقصود ما در اینجا شمردن اقسام نثر فارسی و بعضی نمونه‌های برجسته از مؤلّفات این دوره است.

نثرنویسان دورهٔ صفویه غالباً علما و مجتهدین بودند و آثار آنها اکثر در فقه و اصول و تفسیر حدیث و امثال آنهاست و انصاف را کتبی که علما و حکما این عصر تألیف کرده‌اند نمونه‌های بسیار

ممتازی است از نثر فارسی که خالی از قید سجع و تکلّف نوشته شده است.
آثار نثر فارسی این دوره از عهد صفویه تاکنون به‌چند قسمت تقسیم می‌شود:

۱ـ کتب فقه و حدیث :از قبیل جامع عبّاسی (تألیف شیخ بهائی در فقه)ـ حق‌الیقین ـ حلیه‌المتقین ـ عقایدالشیعه ـ حیات‌القلوب ـ جلاءالعیون (تألیف محمّدباقر مجلسی پسر ملامحمّد تقی مجلسی)ـ عین‌الحیوة ـ مشکوةالانوار ـ روضةالانوار ـ ابواب‌الجنان ـ زادالمعاد ـ ترجمهٔ کتاب من‌لایحضره‌الفقیه و امثال آنها (من لایحضره‌الفقیه را ملامحمّد باقرمجلسی ترجمه کرده است)

۲ـ کتب رجال : مانند مجالس‌المؤمنین ـ نجوم‌السّماء ـ قصص‌العلماء ـ آتشکدهٔ آذر ـ بستان السّیاحه ـ نامهٔ دانشوران ـ خیرات الحسان ـ مجمع‌الفصحا و غیره.

۳ـ کتب تاریخ و جغرافیا : مانند احسن‌التواریخ ـ عالم آرای عبّاسی ـ تاریخ زندیه ـ ناسخ‌التواریخ ـ متمم روضةالصفا ـ نامهٔ خسروان ـ آئینهٔ اسکندری ـ مرآت‌البلدان ـ المآثر و الآثار ـ تاریخ سلاجقه کرمان ـ سلسلةالنسب صفویه ـ کتاب دبستان المذاهب را نیز از کتب تاریخی این دوره باید شمرد زیرا مقصود اصلی مؤلّف تاریخ مذاهب بوده است.

۴ـ کتب حکمت و فلسفه و کلام : مانند گوهرمراد ـ اسرارالحکم ـ سرمایهٔ ایمان ـ بدایع الحکم و امثال آنها.

۵ـ کتب ریاضی که از زمان قاجاریه به‌بعد تألیف و ترجمه شده است از قبیل آثار مرحوم نجم‌الدوله میرزا عبدالغفّارخان.

در زمان صفویه غلبه با مؤلّفات عربی است و از قاجاریه تاکنون غلبه با مؤلّفات فارسی است.
کتب تذکره از جمله آثار و خصایص عهد صفوی تا عصر حاضر نوشتن چند تذکرهٔ شعر است که در عالم ادب بسیار نفیس و گرانبها شمرده می‌شود. در دورهٔ تیموری قسمتی از تذکره‌های فارسی را نوشتیم و تاریخ تذکره‌نگاری را مختصراً بیان کردیم و دراینجا محتاج بتکرار نیست.
تذکره‌های معروف از دورهٔ صفویه ببعد عبارت است از:

۱ـ تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ تألیف شده و نسبت به‌تذکره‌های دیگر فی‌الجمله جامعتر و معتبرتر است.

تذکرهٔ هفت‌اقلیم را امین احمدرازی در مدّت شش سال تألیف کرد و امین احمد خود از فضلای عهد شاه طهماسب صفوی بود و تاریخ تألیف این کتاب را چنین گفته‌اند:

گر از تو کسی سؤال تاریخ کند   تصنیف امین احمدرازی گو
۱۰۰۲

تذکرهٔ هفت‌اقلیم مطابق عقیدهٔ قدماست یعنی عرصهٔ ربع مسکون را به هفت قسمت تقسیم کرده و در هر اقلیمی شهرهای معروف را نوشته و در ذیل جغرافیای هر شهری از شعرا و بزرگان آن شهر

ترجمهٔ احوال و آثاری ضبط کرده است.

۲ـ تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر معروفترین کتب تذکره است که در زمان زندیه نوشته شده و آنرا حاجی ملاّ لطفعلی بیک آذرکه بعد از این ترجمهٔ حالش در ذکر شعرا خواهد آمد بنام کریم‌خان زند نوشت و این کتاب چند بار به‌طبع رسیده و نسخ خطّی آن نیز فراوان است. تذکرهٔ آتشکده مشتمل است بر دو مجمره:

مجمرهٔ اوّل در شرح حال و آثار شعرای متقدّمین و آنهم مشتمل است بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ.

شعله در ترجمهٔ حال پادشاهان و شاهزادگان که دارای طبع شعر بوده‌اند. **سه اخگر** در شرح حال و آثار شعرای ایران و هند و توران. و یک **فروغ** در شرح حال و آثار آنهائی که به فارسی شعر ساخته‌اند.
مجمرهٔ دوم مشتمل است بر **دوپرتو**: پرتو اول در شعرای معاصر مؤلّف و دوم در شرح حال و آثار خود مؤلّف.

تذکرهٔ تقی‌الدین کاشانی که در اواخر قرن دهم یا اوایل قرن ۱۱ تألیف شده و این کتاب هم از مأخذ معتبر محسوب است و هنوز به‌طبع نرسیده ولی نسخ خطّی آن در دست است

تذکرهٔ والهٔ داغستانی موسوم به ریاض‌الشعرا که معاصر لطفعلی بیک آذر بوده و تقریباً در همان زمان تألیف شده است ولی این تذکره به‌مراتب جامعتر از تذکرهٔ آذر است.

تذکرهٔ مجمع‌الفصحا تألیف رضاقلیخان هدایت که در عهد ناصرالدین شاه نوشته و تاکنون یک مرتبه در ایران به‌طبع رسیده است.

تذکرهٔ میرزاطاهر نصرآبادی در عهد صفویه تألیف شده و نسخهٔ آن بسیار کمیاب است.

تذکرهٔ بهارستان معتمدی که آقا محمّد علی مذهب اصفهانی برای معتمدالدوله منوچهرخان حاکم اصفهان نوشت و آن‌را بنام او المدایح‌المعتمدّیه نام نهاد.

تذکرهٔ ریاض‌العرفا تألیف رضاقلیخان هدایت که آنهم بمنزلهٔ متممّی است برای مجمع‌الفصحا.

تذکرهٔ شیخ محمّد حزین که تقریباً در زمان آذر و والهٔ داغستانی می‌زیسته است.

تذکرهٔ مخزن‌الدّر تألیف عمّان سامانی که از شعرای معروف زمان قاجاریه است و این کتاب تذکرهٔ خصوصی است از شعرای چهار محال اصفهان.

نظم فارسی از زمان صفویه به‌بعد

نظم فارسی از زمان صفویه ببعد رو به‌تنزّل رفت و بعضی شعرا که در اوایل این دوره بوده‌اند از قبیل **هلالی جغتائی**، **هاتفی**، **امیری رازی**، **اهلی شیرازی** از بازماندگان دورهٔ تیموری شمرده می‌شوند و همه

آنها در نیمه اوّل قرن دهم هجری بدرود زندگی گفته‌اند و نظم فارسی در زمان صفویه و افشاریه چنانکه گفتیم رو به انحطاط رفت.

سبک نظمی که در این دوره رواج داشت سبک معروف هندی است که بعدها در خصوص این سبک و سبکهای دیگر یعنی عراقی و خراسانی گفتگو خواهیم کرد.

چند نفر از اساتید سبک هندی در دورهٔ صفویه و افشاریه پیدا شده‌اند که آنها را به‌هیچوجه نمی‌توان در ردیف اساتید متقدّم شعرای فارسی دانست اگرچه در سبک خود بعضی از آنها یگانه و استاد بوده‌اند.

اساتید شعرای زبان فارسی در دورهٔ صفویه عبارتند از: **صائب، وحشی، محتشم، علی‌نقی‌کمره‌ای، عرفی، کلیم، زلالی خوانساری، فیضی، بیدل** و ترجمهٔ حال بعضی از اینها بعد از این ذکر خواهد شد.

از جمله مضامین شعری که در عصر صفویه رواج یافت مدح‌ائمّهٔ دین و مراثی اهل‌بیت است و در خصوص مراثی اهل‌بیت محتشم کاشانی گوی سبقت از همهٔ شعرا ربوده و ترجیع‌بند او همه‌جا معروف و مشهور و در موضوع خود بسیار مطبوع و بی‌نظیر است.

در عهد زندیه و اوایل قاجاریه یک دسته از شعرا پیدا شده‌اند که پیشقدمان تجدید شعر فارسی و بازگشت ادبی محسوب می‌شوند و سبک شعری اینها نسبت به‌سبک شعرای زمان صفویه مطبوعتر و به‌فارسی اصلی نزدیکتر است. نمایندگان بزرگ شعرای دورهٔ زندیه عبارتند از: **مشتاق اصفهانی، هاتف اصفهانی، صباحی کاشانی، لطفعلی آذر، میرزا نصیر** و مخصوصاً چند نفر از شعرای آن دوره مانند مشتاق و صباحی و آذر با یگدیگر انجمن ادبی داشتند و در احیای سنّت قدیمهٔ شعر و شاعری سعی کامل می‌کردند و لیکن نتیجهٔ مساعی آنها در آن دوره ظاهر نشد بلکه در اوایل قاجاریه شعر فارسی رو به ترقّی گذاشت و اثر تجدّد ادبی در نظم و نثر ظاهر گشت.

در عصر قاجاریه شعر فارسی رو به‌ترقی نهاد و در این دوره نظم فارسی بجائی رسید که شبیه عصر غزنوی و سلجوقی گشت و شعرای بزرگ شیرین زبان در این دوره بسیار ظهور کرده‌اند و به‌نظر حقیقت این دوره را از نظر ترقی شعر و شاعری کمتر از دورهٔ غزنوی و سلجوقی نباید دانست.

عصر قاجاریه عهد نهضت ادبی ایران است و در این دوره خیلی از شهرهای معظم ایران از قبیل طهران و تبریز و شیراز و اصفهان و خراسان و غیره مجمع شعرای نامی بزرگ بوده و در هر شهری کم‌وبیش انجمنهای ادبی تشکیل می‌شده است مخصوصاً اصفهان در این عصر متوالیاً چند انجمن ادبی داشته است و هر انجمن مرکب از ۶۰ تا ۷۰ شاعر استاد بوده که بسیاری از آنان جزو اساتید بزرگ شعر محسوب می‌شوند.

معاریف شعرای عهد قاجاریه عبارتند از **قاآنی شیرازی، وصال شیرازی** و فرزندانش **شمس‌الشعرا رضوان، رضاقلیخان هدایت، میرزا عباس فروغی بسطامی، فتحعلی‌خان صبای کاشانی، محمودخان ملک‌الشعرا، معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب، نشاط اصفهانی، شمس‌الشعرا سروش اصفهانی، مجتهدالشعرا مجمر، زوارهٔ اصفهانی ، تاج الشعرا شهاب، میرزا محمّد سعید اردستانی متخلص به فدا.**

اگر بخواهیم تمام شعرای بزرگ این دوره را جز آنکه در برنامه ذکر شده است از اساتید دیگر که شاید در ردیف همان اساتید و بلکه بالاتر از آنها باشد بیاوریم سخن بطول می‌انجامد و از موضوع بحث فعلی ما خارج است بطوری که گفتیم سبک شعر از عهد صفویه تا اواخر زندیه سبک هندی بود. از اواخر زندیه تا زمان قاجاریه دورهٔ بازگشت ادبی تجدید شد و شعرای فارسی، سبک گویندگان سلیس را اختیار کردند و در غزالسرائی سبک حافظ و سعدی و در قصیده به تتبع سبک فرخی و رودکی و انوری و امثال آنها سخن می‌گفتند.

اقسام شعر از زمان صفویه تاکنون

آثار شعری از زمان صفویه تاکنون از حیث مضامین به ۵ قسمت تقسیم می‌شود:

۱ـ اشعار کلاسیک که در زمان صفویه بیشتر به‌سبک هندی و در زمان قاجاریه بیشتر به‌سبک خراسانی و عراقی بوده است. این نوع اشعار غالباً به‌یک سبک و یکنواخت ساخته شده است و در ترکیب الفاظ و مضمون اشعار گاهی چنان شبیه یکدیگر اتفاق می‌افتد که نمی‌توان تشخیص داد که شعر در کدام عهد ساخته شده و گویندهٔ آن کیست.

۲ـ اشعار تاریخی که راجع به‌واقعهٔ مخصوصی گفته شده است و در میان شعرا از عهد صفویه تاکنون این نوع شعر هم دیده می‌شود.

۳ـ اشعار مذهبی که از زمان صفویه به‌بعد رواج یافت مانند مدایح ومراثی اهل بیت.

۴ـ اشعار سیاسی و وطنی و اجتماعی که از آغاز انقلاب مشروطیت در ایران رواج یافت.

۵ـ تصنیف و سرود که با الحان موسیقی ساخته شده است و این طور شعر هم هر چند در زبان فارسی سابقه داشت ولی به‌کثرت اشعار این عهد نبود.

علوم از عهد صفوی تا عصر حاضر

بارها باین نکته برخورده‌ایم که علوم و آداب در ظلّ عدالت و آرامش ترقی می‌کند و اضطراب سیاسی با اضطراب افکار یا انقلاب همراه است و هر مملکتی تا آنگاه که دچار حوادث کمرشکن و زیردست سلاطین و زمامداران جابر و ستیزه گراست ممکن نیست به‌ترقی علمی و ادبی و صنعتی سعادتمند گردد.

انقلاب و حوادث پیش از سلسلهٔ صفویه تدریجاً روح و رمق ایرانیان و ایران را گرفته بود. از مآثر عهد صفویه و مخصوصاً در نتیجهٔ مساعی جمیله و کفایت و جهانداری شاه عباس کبیر مجدداً ایران قدرت سیاسی و معنوی یافت و امنیت خاطر و آسایش نصیب این مملکت شد و مجدداً قریحه‌های مخصوص ایرانیان به‌کار افتاد. این است که یک نوع نهضت علمی دیگری پس از فترت مغول شروع شد. شاه عباس کبیر مخصوصاً در احترام علما و فضلا کوشش بسیار داشت و در تشویق ارباب علم و هنر و توسعهٔ دایرهٔ تحصیل سعی وافی کرد و در عهد وی علما و هنرمندان بزرگ از قبیل میرداماد و محقّق ثانی و شیخ بهائی و میرعماد خوشنویس و علیرضای نقاش و خوشنویس مشهور ظاهر گردیدند

که از مفاخر این سرزمین محسوب می‌شوند.

بنای مدارس عالی و موقوفات بسیار برای تحصیل طلاّب در این عصر شایع گشت. تفصیل ایجاد مدارس و موقوفاتی که برای کتاب و اثاثه و لوازم زندگی و تحصیل مدرّسین شده در این عصر شگفت‌آور است. اقتدارات روزافزون و رعیت نوازی پادشاهان صفوی از طرفی و استعداد طبیعی شهر اصفهان برای عمران و جمعیت از طرف دیگر دست به‌هم داده، این شهر را به اوج عظمت تاریخی رسانیدند و روزبروز به آبادی و جمعیت آن شهر افزوده گشت و مدارس و دارالتحصیلهای زیاد در آنجا تأسیس شد و علما و فضلا و هنرمندان و مردم دیگر از هر طرف رو به‌این شهر آوردند و اصفهان مرکز علمی و صنایع و مجمع علما و فضلا و اهل هنر گردید. ایران دورهٔ صفوی تا حدّی سیادت باستانی خود را بدست آورد و در سایهٔ امنیت داخلی و تشویق سلاطین صفویه وفی‌الجمله نهضت علمی و ادبی در حدود قرن ۱۲ و ۱۱ هجری پیدا شد و در آن عصر مجدداً مملکت ایران دارای نمایندگان مهمّ علمی شد. علومی که در عصر صفویه رواج کامل داشت، علوم دینی از قبیل فقه تفسیر و حدیث و نظایر آنها بود و سایر شعب علوم از قبیل ریاضیات و فلسفه اگر چه بعضی نمایندگان بزرگ پیدا کرد، ولی در ریف علوم دیگر قرار گرفت.

علمای بزرگ زمان صفوی عبارت بوده‌اند از:

محقّق ثانی (متوفی ۱۰۴۰) **ملاّصدرای شیرازی** خاتم حکمای شرق (متوفی ۱۰۵۰)، **عبدالرزاق لاهیجی** (متوفی ۱۰۵۱) **میرمحمد باقر داماد** (۱۰۴۰) **شیخ بهائی** (متوفی ۱۰۳۰) **میرزا ابوالقاسم فندرسکی** (متوفی ۱۰۵۰) **شهید ثانی** فقیه معروف (متوفی۹۶۵) **میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی** (متوفی ۹۴۸) **ملا محمّد باقر مجلسی** (متوفی ۱۰۴۱) **ملاّ محمّدتقی مجلسی** (متوفی ۱۱۱۱) **ملا محسن فیض‌کاشانی** (متوفی ۱۰۵۱).

استیلای افاغنه در ایران و قتل‌عام محمود چنانکه پیش گفتیم جانشین فتنهٔ مغول بود و شورش آن مردم وحشی یک‌مرتبه اوضاع ایران را از حیث آبادی و وسعت و ترقی علمی و صنعتی واژگون ساخت. اصفهان که چشم و چراغ دنیای تمدن آن عصر و مرکز دانش و ادب بود پایمال جهل و دشمنانگی خانمانسوز افغان شد که تا مدتی مردم دچار قحط و غلای طاقت‌فرسا گردیدند بحدّی که از شدت گرسنگی مردم یگدیگر را می‌خوردند و اخیراً حکم قتل‌عام صادر شد و هر که از دست قحط و غلا جانی بدر برده بود با حال زار ناتوان طعمهٔ تیغ خونخواری افغانیان شد و علمای بسیار در این فتنه کشته شدند و احیاناً اگر کسی جانی بدر برده بود از شهر فراری شده متواری می‌زیست تا در بیغوله جان می‌داد و بالاخره کشتار عام افاغنه و قحط و غلای عمومی بقایای علما و ارباب فضل و هنر را به‌کلّی معدوم یا آواره ساخت و از آثار باقیماندهٔ آن عصر ناله‌های جانسوز بعضی از نویسندگان از قبیل صاحب درهٔ نادره و صاحب آتشکده و غیره که به‌قول بیهقی «قلم را لختی بر حال ایران و ایرانیان گریانیده‌اند» شنیدنی است.

بالاخرهٔ دورهٔ صفویه سپری شد و دورهٔ افشاریه عموماً به‌جنگ و جدال گذشت. طلوع نادرشاه

دست غیبی بود که بر سینهٔ نامحرم زد و دست اجانب را از این مملکت کوتاه کرد و اقتدار سیاسی باستانی را تجدید نمود ولی دورهٔ او تماماً به‌جنگ و جدال و طرح زمینهٔ اتحاد اسلام گذشت و مجال پرداختن به‌احیای علوم و آداب پیدا نشد. اخلاف نادر هم کاری در ترقی علوم و آداب نکردند.

عهد زندیه نیز کوتاه بود و چندان توجهّی به‌احیای مأثر قدیمه نشد و در عصر آنها همچون عهد افشاریه روی‌هم‌رفته به‌هیچوجه توجهّی به‌علوم و آداب نکردند. با همه اینها چند نفر از فضلا و دانشمندان را می‌شناسیم که در تحمّل مصائب از نوابغ بوده‌اند و با همّت خستگی‌ناپذیر و فداکاریهای بسیار، نور ضعیفی از علوم را نگاهداشته و تا حدّی که توانسته‌اند میراث علمی قدیمی را به‌اخلاف سپرده‌اند.

مشهورترین فضلای دورهٔ زندیه عبارتند از:

آقا محمد بیدآبادی که در اواخر زندیه حیات داشته و **ملاّ اسماعیل خواجوئی** که فتنهٔ افاغنه را درک کرد و این دو تن در عهد افاغنه و دورهٔ نادری و زندیه دو چراغ روشن‌اند که از زوایای اصفهان در بحبوحهٔ تیرگی و ظلمات می‌درخشیدند.

امتیازات عهد قاجاری

عصر قاجاری دورهٔ نهضت علمی و ادبی ایران است و در این دوره شعرای بسیار پیدا شدند و مخصوصاً ارباب نظم و نثر در این عصر بعضی به‌پایهٔ اساتید قدیم رسیدند.

یکی از خصایص دورهٔ قاجاریه پیدایش روزنامه و مجلّه است که نوعی از ادبیات به‌معنی اعّم است و از دورهٔ مشروطیت به‌بعد شیوع کامل یافته و اکنون کاملاً رایج است.

در این دوره کتب بسیار تألیف یا ترجمه و طبع و نشر شد و بیشتر این تألیفات در عصر ناصرالدین‌شاه انجام گرفت و بالنسبه عصر آرامش بوده علاوه بر مراکز داخلی ایران مراکز مهّم تحصیل در این عصر نجف اشرف بود و علما و طلاّب ایرانی از هر ناحیه شدّرحال[1] کرده نزد اساتید بزرگ کربلا و نجف به‌تحصیل علوم‌شرعی مشغول شدند. علومی که بیشتر مورد اهتمام بود علوم شرعیه خاصه فقه و اصول است.

از اواخر قاجاریه به‌بعد تقریباً عمر علوم و معارف قدیمه بسر رسید و دانشمندان بدون خلف از دنیا رفتند. نمایندگان مهّم علمی عهد قاجاریه عبارتند از:

حاج‌ملاّهادی سبزواری حکیم معروف صاحب منظومهٔ حکمت و منطق، **ملاعلی نوری**، **آقامحمدرضا قمشه‌ای** فیلسوف معروف، **میرزا ابوالحسن جلوه** حکیم معتبر و استاد فلسفهٔ مشّائی، **آقا میرزا حسن کرمانشاهی** فاضل و حکیم، **آقا علی مدرّس** از مدرّسین حکمت در طهران. **ملاّمهدی اصفهانی** منجّم و ریاضی‌دان معروف که مخترع لگاریتم در ایران بوده است. **میرزا عبدالغفّار نجم‌الدوله** ریاضی‌دان **میرزا محمّد باقر** طبیب، **میرزاابوالقاسم قمی** صاحب کتاب قوانین، **ملا محمّد کاظم**

---

۱) شدّرحال = بارو بُنه بستن و از شهر کوچ کردن

خراسانی فقیه معروف و بانی اصلی مشروطیت در ایران، سید محمّد کاظم طباطبائی، میرزاحسن شیرازی، میرزامحمّدتقی شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی

از جمله فضلا و مورخّین این عصر میرزاتقی‌لسان‌الشعرا سپهرکاشانی صاحب ناسخ‌التواریخ و کتاب براهین‌العجم در فن قافیه، اعتمادالسلطنه صاحب تألیفات بسیار که غالب آنها مشهور است، رضاقلیخان هدایت مؤلف روضةالصفا و مجمع‌الفصحا. از جمله عرفای بزرگ و شعرای مشهور این دوره که آثار معروفی از خود به‌نثر فارسی باقی گذارده است، ملاّزین‌العابدین شیروانی متوفی ۱۲۵۳ می‌باشد که دو کتاب بستان‌السیاحه و ریاض‌السیاحه از تألیفات مشهور اوست.

بعضی خطّاطان و نقّاشان معروف عهد صفویه تاکنون

رواج صنعتگری را در عهد صفویه پیش از این نوشتیم در اینجا نام چند نفر از مشاهیر خطّاطان و نقاشان این دوره را بر سبیل فهرست یادآور می‌شویم.

میرعماد خوشنویس استاد نستعلیق، علیرضای نقاش و خوشنویس مشهور، استاد بهزاد نقّاش، سلطان محمّد مصوّر، آقامیرک از نقاشان عهد شاه طهماسب، لطفعلی از نقّاشان مشهور که بیشتر نقّاشیهای چهل ستون اصفهان ازوست و محمود خان ملک الشعرا و آقاعبّاس و آقا صادق و کمال‌الملک غفّاری‌کاشانی از بزرگترین نقّاشان دورهٔ قاجاریه محسوبند.

مختصری از تاریخ نظم و نثر فارسی در سایر ممالک فارسی زبان

مقصود اصلی ما در این فصل بیان تاریخچهٔ مختصری است از ادبیات فارسی در ممالکی که جزو قلمرو حکومت فعلی ایران نیست اگر چه در قدیم تابع حکومت و یا جزو ولایات ایران بوده است و تعبیر به سایر ممالک از همین باب شده است که عجالةً جزو ایران محسوب نمی‌شوند.

عمدهٔ ممالک فارسی زبان غیر از مملکت ایراّن عبارتند از افغانستان و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان و قفقاز و مملکت عثمانی.

نظر به اینکه ارتباط ادبی ایران با دو مملکت عثمانی و هندوستان در این دوره که تاریخ ادبیات آنرا می‌نویسیم یعنی از قرن ۷ به‌بعد بیش از سایر ممالک بوده است، این قسمت را در این فصل و قسمتهای دیگر را در فصول آتیه می‌نویسیم.

تاریخ نظم و نثر فارسی در ممالک عثمانی مقدّمهٔ نفوذ ادبیات فارسی را در مملکت عثمانی پیش از این اشاره کردیم و دانستیم که شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور درعهد سلطنت خود یعنی در بین سنوات ۸۰۷ و ۸۷۵ با سلاطین عثمانی و همچنین با ممالک مجاور دیگر طرح صلح و دوستی انداخت و از این رهگذر میان دو دولت ایران و عثمانی روابط دوستانه برقرار گشت تا جائی که بدیع الزمان میرزا پس از شکست ازبکها تاج و تخت خراسان را بدرود گفت و به‌شاه اسماعیل صفوی پناه برد و سپس به

اسلامبول رفت و در کنف حمایت دولت عثمانی تا آخر عمر در آن مملکت بسر برد. میان سلاطین عثمانی و تیموری پیوسته مکاتبات و مراسلات ردّ و بدل می‌شد و روابط سیاسی دولتین تدریجاً به‌روابط علمی و ادبی منتهی می‌گردید. در عهد تیموریان شعرا و فضلای ایران در مملکت عثمانی رفت و آمد می‌کردند و در آن مملکت به‌حرمت و عزّت می‌زیستند.

سلطان با یزید با جامی شاعر شهیر و همچنین با علاّمه دوانی مکاتبات دوستانه داشت و برای آنها هدایا می‌فرستاد و آنان را به‌مملکت خویش دعوت می‌نمود (فریدون ملک منشی درکتاب منشآت السلاطین بعضی نامه‌ها را ثبت کرده است).

در نتیجه روابط و اتّحاد میان دولتین آثار ادبی و عرفانی ایرانیان از قبیل جامی و همچنین مؤلّفات دوانی و تفتازانی در مملکت ترکیه رواج و انتشار کامل یافت و فضلای عثمانی گاهی برای تحصیل علوم و معارف به ایران می‌آمدند چنانکه یکی از قضات عثمانی موسوم به عبدالرحمن از وطن خود حرکت کرد و به‌شیراز آمد و ۷ سال در شیراز بماند و نزد علاّمه دوانی تحصیل حکمت وکلام کرد.

مجملاً نفوذ ادبی ایران و عثمانی از اوایل قرن ۹ هجری شروع شد و درنیمهٔ اخیر قرن مذکور به‌حدّ کمال رسید وکار بجائی کشید که زبان فارسی زبان علمی و درباری مملکت عثمانی گردید و سلاطین عثمانی خود را وارث تاج و تخت انوشیروان خواندند.

کلمات و لغات فارسی ۶۵ درصد تقریباً داخل زبان ترکی عثمانی شد و جمعی از شعرای آن مملکت به‌زبان فارسی و ترکی هر دو شعر می‌ساختند و تخلّص شعرای ایران را از قبیل هاتفی و جامی و اهلی و غیره برای خود اختیار می‌نمودند.

دامنهٔ نفوذ زبان فارسی در مملکت عثمانی تا تشکیل حکومت ترکیهٔ جدید گاهی به شدت وگاهی بضعف کشیده شد و از زمان صفویه به‌بعد در نتیجهٔ اختلافات مذهبی روابط دو دولت روزبه‌روز ضعیف‌تر گشت و بالنتیجه نفوذ ادبی ایرانیان در مملکت عثمانی رو به‌ضعف و بالاخره زوال نهاد. عجب است در همان وقت که صفویه با عثمانیها می‌جنگیدند زبان درباری صفوی، ترکی، و زبان درباری عثمانی، فارسی بود.

نظم و نثر فارسی در هندوستان

ایرانی و هندی هر دو از یک نژادند و از قدیم الایّام میان آنها روابط ادبی و اجتماعی بر قرار بوده است مقارن ظهور اسلام یک عدّه از پارسیان به هندوستان مهاجرت کردند که هنوز اخلاف آنها در آن سرزمین دارای قدرت و اعتبار مخصوصی هستند.

سلطان محمود غزنوی از سال ۳۹۲ تا ۴۱۷ هجری چندین بار به‌عنوان جهاد لشکر به هندوستان کشید و آتشکده‌ها را خراب کرد و ریشهٔ مذهب اسلام و زبان فارسی را در آن مملکت بنشاند و اخلاف او تا قرن ۶ هجری در قسمتی از هندوستان سلطنت داشتند.

غزنویان بزرگترین مشوّق ادبیات فارسی در هندوستان بوده‌اند و بهرامشاه غزنوی آخرین پادشاه

غزنوی هند است که از همه بیشتر در ترویج ادبیات فارسی کوشید و **کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی** وقصاید جمعی از شعرای معروف از قبیل **سنائی** و **مسعود سعد** بنام آن پادشاه موشّح است.

بعد از غزنویان نوبت سلطنت به‌سلاطین **غور** رسید و این سلسله هم ایرانی نژاد و هم مربی شعرا و ادبا و مروّج ادبیات فارسی بودند و سلطان **غیاث الدین محمّد** مشهورترین سلاطین غور است که در تشویق شعرا وادبا سعی کافی می‌کرد و در عهد او ادبیات فارسی در هندوستان نفوذ کامل یافت.

بعد از غوریان سلسلهٔ **قطب شاهیه** و بعد از آنها **تغلق شاهیان** در هندوستان حکومت کردند. امیر تیمور در سال ۸۰۱ هندوستان را فتح کرد و با غنایم بسیار به ایران مراجعت کرد و بعد از او چندین سال مملکت هند دچار انقلاب و اغتشاش بود.

در اوایل قرن دهم هجری **بابر** کبیر نوادهٔ امیر تیمور دهلی را فتح کرد و مؤسّس سلطنتی شد که تا زمان استیلای انگلیسها باقی ماند.

تاریخ ادبیات فارسی در هندوستان از زمان سلطان محمود غزنوی شروع می‌شود و از او به بعد روز به روز رواج ادبیات فارسی در آن مملکت افزوده شده نهایت اینکه از زمان سلطان محمود تا زمان سلطان بابر یعنی از اواخر قرن ۴ تا اوایل قرن ۱۰ هجری رواج ادبیات فارسی در هندوستان به‌طرزی خاص و از زمان بابر به‌بعد به‌طرزی دیگر بود و لذا تاریخ ادبیات فارسی را در هندوستان به‌دوره‌های جداگانه تقسیم کرده‌اند: عهد اوّل از ۳۹۲ تا ۹۳۰ـ عهد دوم از ۹۳۰ تا ۱۲۷۴.

در عهد اوّل نفوذ و انتشار زبان فارسی در هند روز بروز رو به‌تزاید بود و عرفای ایران به‌میل خود یا به‌دعوت سلاطین به‌هندوستان می‌رفتند و از آن جمله **نورالدین محمّد عوفی** است که در اواخر قرن ششم به‌هندوستان رفت و مدّتی در دربار **ناصر الدین قباجه** و پس از آن **شمس الدین التمش** می‌زیست و**لباب الالباب** را بنام وزیر ناصرالدین و **جوامع الحکایات** را به‌نام **شمس الدین** تألیف کرد.

نخستین شاعر محلّی در هندوستان در قرن ۵ هجری بوجود آمد و او **ابو عبد الله لاهوری** است که در هند متولّد شد و همانجا نشو ونما یافت.

فخر الدین ابراهیم عراقی عارف و شاعر در قرن ۷ هجری به‌هندوستان رفت و قریب ۲۵ سال در مولتان بماند. و در همین قرن یعنی ۷ هجری زبان فارسی و نظم و نثر در هندوستان بسط و توسعهٔ کامل یافت و دو نفر شاعر شیرین زبان، **امیر خسرو دهلوی** و **امیر حسن دهلوی** بوجود آمدند.

بالجمله در عهد اوّل، ادبیات فارسی در هندوستان رواجی روز افزون داشت ولی باز مرکز ادبیات فارسی مملکت ایران بود.

امّا در عهد دوم زمانی آمد که هندوستان مرکز ادبیات فارسی گردید و از این حیث مملکت ایران در درجهٔ دوم واقع شد.

در عهد صفویه چنانکه دانستیم توجّه سلاطین بیشتر به‌رواج مذهب تشیّع بود به شعر و شاعری و عرفان و فلسفه اهمیت نمی‌دادند و از این جهت بسیاری از شعرا و ارباب ذوق از ایران مهاجرت کرده به‌هندوستان رفتند و هندوستان مرکز عظیمی برای شعر و ادب فارسی و عرفان و فلسفه گشت.

دانشمندان هندی الاصل در این دوره بیش از پیش راغب به آموختن ادبیات فارسی شدند و از این رهگذر گروهی بسیار نویسندگان وگویندگان پارسی زبان در آن سرزمین به‌وجود آمدند و عبارات و معانی را به‌طوری ادا می‌کردند که شباهت با افکار و احساسات آنها داشته باشد و از اینجا طرزی خاص در ادبیات فارسی ظاهر شد که به‌سبک هندی معروف است.

دانشمندان هندوستان در مدّت چند قرن با عشق کامل و شوق فراوان خدمتهای بزرگ به‌زبان فارسی و ادبیات ایران کردند و غالب دواوین شعرا و کتب ادبی نویسندگان فارسی در آن مملکت به‌طبع رسید و منتشر شد و خود نیز در انواع علوم و ادبیات کتب بسیار تألیف کرده‌اند.

شعرا و دانشمندان مهاجر ایرانی که در هندوستان مجتمع بودند در ظلّ توجهات پادشاهان آن مملکت بترویج زبان و ادبیات فارسی و تألیف و نشر کتب پرداختند و در مدّتی مدید هندوستان مجمع بزرگ علمی و ادبی فضلا و دانشمندان و شعرای ایرانی و هندی گردید.

مجملاً رواج ادبیات فارسی در هندوستان از زمان غزنویان شروع شد و در عهد تیموریان هند بسرحدّ کمال رسید و پس از انقراض آنها رو به‌ضعف و نقصان نهاد، نقصانی که تا امروز بتزاید است و پیوسته از طرفداران زبان فارسی در هندوستان کاسته و به‌همین نسبت به‌رواج زبان انگلیسی افزوده می‌گردد. از جمله کتب فارسی که در هندوستان تألیف شده و نویسندگان آنها ایرانی یا هندی هستند عبارتست از:

تاج المآثر حسن نیشابوری مقیم دهلی که در ۶۰۲ به‌سبک **تاریخ معجم** تألیف شده است. تاریخ **فیروز شاهی** تألیف ضیاءالدین که در قرن ۸ نوشته شده. تذکرهٔ **ریاض الشعراء**، علی قلی خان داغستانی که در ۱۱۶۲ تألیف شده و پیش از این در ضمن تذکره‌های فارسی نوشتیم. تذکرهٔ **خزانه عامره** که در حدود ۱۱۷۶ تألیف شده و مؤلّف آن **حسین واسطی** است که در ۱۲۰۰ رحلت کرد و از مؤلفات دیگر او تذکرهٔ **ید بیضاء** و تذکره **سرو آزاد** است. **فرهنگ جهانگیری** در لغت فارسی تألیف میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی که در سال ۱۰۰۵ شروع و به سال ۱۰۱۷ به پایان رسیده است و **برهان قاطع** تألیف **محمّد حسین بن خلف تبریزی** که در ۱۰۶۲ نوشته شد. کتاب **غیاث اللغات** تألیف محمّد غیاث‌الدین که در قرن ۱۲ نوشته شده است. **جامع و زیج بهادری** دو جلد کتاب است و زیج در علوم و نجوم و هیئت و فنون ریاضی که به‌فارسی نوشته شده و از کتب مهمّ هیئت و نجوم شمرده می‌شود.

سبکهای مختلف نظم و نثر فارسی

در طی مطالب گذشته در سبکهای مختلف نثر فارسی کاملاً تحقیق شد و معلوم کردیم که در نثر فارسی پیش از عهد مغول عموماً ساده نویسی بدون آوردن سجع و صنایع بدیعی معمول بود.

بعد از عهد مغول نثر مسجّع با آوردن صنایع بدیعیّه و استعارات و مجازات و تعبیرات اغراق آمیز متداول گردید. از زمان صفویه به‌بعد آوردن سجع در عبارات فارسی بالنسبه متروک شد ولی تطویل عبارات و آوردن مبالغات و اغراقهای بی‌مورد باز هم شایع بود.

از اوایل قاجاریه تدریجاً سبک نثر نویسی به کلّی تغییر کرد و تقلید از همان ساده نویسی که پیش از عهد مغول معمول بود در این زمان مطلوب و مقبول واقع گشت و دنبالهٔ ساده نویسی تا عصر حاضر کشید. امّا سبکهای مختلف نظم فارسی: روش کلّی نظم فارسی از عهد سامانیان تاکنون مختصراً به‌قرار ذیل است: در دورهٔ سامانیان و غزنویان اشعار فارسی از حیث لفظ دارای متانت و استحکام بود و مضامین شعری غالباً عبارت بود از نصایح و حکم و داستانهای ملّی و مدایح غرّا واغراق آمیز سلاطین و بزرگان و وصف مناظر طبیعی با تشبیهات بالنسبه طبیعی. تمام موضوعاتی را که ذکر کردیم اساتید بزرگ مانند رودکی و دقیقی، فردوسی، عنصری، فرّخی، منوچهری و غیره با نهایت بلاغت و فصاحت ساخته‌اند.

از عهد سلاجقه به‌بعد مضامین علمی و عرفانی داخل اشعار گردید و تا زمان مغول قصیده‌سازی در نظم فارسی بیش از غزلسرائی و غیره مورد توجّه گویندگان فارسی بود و بعضی شعرای آن دوره مانند انوری و ظهیر فاریابی و معزّی اگر چه غزل هم می‌ساختند ولی بیشتر مایهٔ سخنوری خود را در قصیده گوئی به‌خرج می‌دادند. از زمان مغول به‌بعد فنّ غزلسرائی قوت گرفت و مضامین و دقایق عرفانی بیش از پیش در شعر فارسی نفوذ یافت. در زمان صفویه مدایح ائمه و بزرگان دین و مراثی اهل‌بیت میان گویندگان فارسی متداول گردید.

در زمان قاجاریه علاوه بر مدایح و مراثی و عرفان و تصوّف و غیره که در شعر فارسی راه یافته بود، اشعار طبیعی و اجتماعی و سیاسی و سرودهای ملّی نیز رواج گرفت.

شرحی که راجع به‌سبکهای مختلف نظم و نثر فارسی در اینجا نوشیم حقیقتاً فهرستی بود از مطالب گذشته که بتفصیل گفته‌ایم و مقصود اصلی اینجا تحقیق دیگری است در سبکهای مختلف فارسی که میان شعرا به‌سبک هندی و خراسانی و عراقی مشهور است.

سبک خراسانی ـ عراقی ـ هندی

میان شعرا و تذکره نویسان معروف است که سبک شعر فارسی را به سه قسمت تقسیم کرده و هر قسمت را بنام و اصطلاحی خاص می‌خوانند بدین قرار: سبک خراسانی، سبک عراقی، سبک هندی و بعضی قسم چهارمی را بنام سبک ترکستانی هم بر این اقسام افزوده‌اند و در حقیقت قسم چهارمی نیست بلکه داخل در همان سبک خراسانی است.

امتیاز سبکهای مزبور و تفاوت آنها با یکدیگر بسیار است و ما بعضی وجوه آنها را به‌اختصار اشاره می‌کنیم:

سبک خراسانی : جنبهٔ استحکام لفظی و صراحت لهجه و تعبیرات فارسی قدیم بیشتر از سبکهای دیگر مراعات شده است. اساتید مسلّم سبک خراسانی بسیارند از قبیل **رودکی** و **عنصری** و امثال آنها که نمونه اشعار آنها را مکرّر خوانده و شنیده‌ایم.

سبک عراقی : بیشتر توجه به‌مضامین و تشبیهات لطیف و احساسات شاعرانه و زیبائی الفاظ است آن استحکام و متانتی که در سبک خراسانی موجود است، در سبک عراقی دیده‌نمی‌شود ولی از حیث شیرینی بیان و زیبائی تعبیر و رقّت مضامین و اشتمال بر احساسات شاعرانه بر سبک خراسانی مزیّت دارد و این سبک با مقصود اصلی بشرکه بیان احساسات و عواطف است مناسبتر از سبک خراسانی است. اگر بخواهیم که سبک خراسانی را تشبیه کنیم باید بگوئیم که سبک خراسانی بجای پیکر محکم و استوار و سبک عراقی به‌منزلهٔ جانی پر نشاط است.

در سبک عراقی تشبیهات و استعارات بیشتر از خراسانی است ولی در سبک خراسانی ساده‌تر از عراقی می‌باشد. در اینجا باید اذعان نمود که اوضاع زمان و اقتضای محیط و تبدّلات دوره هر یک بنوبت خود در این سبکها مؤثّر بوده است. استاد بزرگ سبک عراقی **سعدی** و **حافظ** و بالاترین مؤسس این سبک **کمال الدین اسماعیل اصفهانی** است.

سبک خراسانی در آن‌وقت شایع بود که آغاز پیدایش نظم فارسی و بحبوحهٔ شوکت و عظمت فارسی بود و امّا پیدایش سبک عراقی تقریباً از اواخر سلاجقه و در عصر خوارزمشاهیان مقدّمهٔ آن مطرح شد و بعد از فتنهٔ مغول بحدّ کمال رسید.

سبک هندی مشتمل است بر معانی دقیق و نازک کاری و خیالات دور و دراز و اندیشه‌های باریک. نمونهٔ خیالات شعر هندی این است که چون می‌خواهد بی‌صبری و بی آرامی خویش را بیان کند می‌گوید:

دل آسوده‌ای داری مپرس از صبر و آرامم   نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم

یعنی بحدّی بی تاب و بیقرارم که اگر نام مرا بر نگین نقش کنند در اثر بی‌تابی من نگین هم بی‌تاب می‌شود و در فلاخن می‌افتد. گاهی از مژگان دلدار یک مشت سوزن می‌سازد و آنرا در خیالخانهٔ دل می‌ریزد تا خیّاط گریه را می‌گوید از گریه‌های دل برای چشم پیراهن بدوزد.

مشت سوزن بدلم ز آن مژه تاریخته‌اند   گریه از پارهٔ دل دوخته پیراهن چشم

در سبک هندی بعضی گویندگان از قبیل **عرفی** و **صائب** لااقل جنبهٔ استحکام الفاظ را حتی‌الامکان رعایت کرده‌اند ولی بعضی دیگر نظیر **بیدل** این معنی را نیز از دست داده و ترکیبات کلام را هم دور از ذهن و خالی از فصاحت ادا کرده‌اند.

علّت پیدایش سبک هندی

بطوری که گفتیم بعد از عهد مغول افکار فلسفی و عرفانی در شعر فارسی راه یافت و نظم و نثر فارسی از عالم سلاست و سادگی بنازک کاریهای خیال و توّهم افتاد. همانوقت که شعر فارسی در این حالت بود روابط ادبی هند و ایران محکم شد و زبان فارسی در هندوستان نفوذ یافت. از جمله پیشقدمان رواج فارسی در هندوستان **فخرالدین عراقی** است که سابقاً گفتیم در قرن ۷ به‌هندوستان رفت و قریب ۲۵ سال در مولتان بماند سبک غزلسرائی وی در هندوستان رواج یافت و غزل عرفانی در میان هندوان

معمول گردید و این سبک چون به‌هند رفت مزاج محیط و خیال بافیهای جنس هندی نیز در آن تأثیر کرد و رنگ و رونق تازه بدو بخشید و رفته‌رفته سبک هندی کامل شد، سبک هندی مقدمةً از ایران به هندوستان رفت ولی بالاخره از هندوستان به ایران برگشت و شعرای بزرگ ایران چه آنها که در هندوستان می‌زیستند و در دهلی مقیم بودند و خواه آنانکه در ایران می‌زیستند غالباً پیرو همین سبک بودند و در زمان صفویه و زندیه و افشاریه همین سبک میان شعرای ایران و هند و عثمانی معمول بود اساتید بزرگ سبک هندی عبارتند از عرفی ـ فیضی ـ کلیم ـ صائب ـ بیدل و امثال آنها.

شعرا و دانشمندان ایران از عهد صفویه تا کنون

شعرا و دانشمندان قرن دهم هجری

عرفی شیرازی

سید محمّد شیرازی از شعرای معروف قرن دهم است. اصلش از شیراز ولی بیشتر زندگانی او در هند بود. ابتد صمدی تخلّص می‌کرد و اخیراً عرفی را اختیار نمود. در اثر آبله صورت عرفی بی اندازه زشت بود. و مردم شیراز غالباً از دیدار وی نفرت می‌کردند بدین جهت عرفی وطن مألوف را ترک گفته و به هند رفت و ابتدا با یکی از بزرگان دربار جلال الدین اکبر شاه ارتباط پیدا کرد و قصیدهٔ غرّائی در مدح خان خاقان گفته به دکن فرستاده وصلهٔ گرانبها گرفت و رفته‌رفته در هندوستان شهرتی بی‌اندازه و مقامی عالی بهم رسانید. وفات عرفی در سال ۹۹۹ اتفاق افتاد.

عرفی درشعر سبک خاص دارد و آن اندازه که در هندوستان و عثمانی مشهور است در ایران شهرت ندارد سبک شعری او همان سبک هندی است نهایت اینکه در اشعارش متانت سبک عراقی دیده می‌شود و این خود خاصیت شیرازی بودن است.

عرفی در مذهب تشیّع متعصّب بود و بعد از وفاتش حسب التوصیه استخوانهایش را به نجف‌اشرف حمل کردند از جمله اشعار عرفی که جزو امثال فارسی شده است این است:

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس رفتن   مسلمانت به‌زمزم شوید و هندو بسوزاند

از جمله قصاید او در وصف حرم مطّهر علی بن ابیطالب قصیده‌ای است که به مطلع ذیل شروع می‌شود:

این بارگاه کیست که گویند بی هراس   که اوج عرش سطح حضیض ترا مماس

چند بیت ذیل مأخوذ از یکی از قصاید معروف عرفی است:

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار   نیافتم که فروشند بخت در بازار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد   من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم   عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار

ز دوستان منافق چنان رمیده دلم — که پیش روی ز الماس می‌کشم دیوار
کدام فتنه شبی سر نهاد بر بالین — که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار
اگر ز بوتهٔ خاری شبی کنم بالش — به‌سعی زلزله درسینه‌ام خلاند خار
یقین شناس که منصور زان انا الحق زد — که وارهد ز زمانه به‌دستگیری دار

عرفی خود را شاعر بلند پایه می‌دانست و از اساتید شعرای متقدّم مانند خاقانی و انوری و سعدی برتر می‌شمرد و در نتیجه بخود بی‌اندازه مغرور شد و غرور و خود پسندی وی باعث نفرت معاشرین و مصاحبین او بود. معروف است که در مذهب تشیّع تعصبی کامل داشت و با مخالفین این مذهب سخت عداوت می‌نمود و اینهم یکی از علل انزجار و نفرت مردم از معاشرت وی گشته بود.

فیضی دکنی

شیخ ابوالفضل دکنی از اساتید گویندگان هندی الاصل و بزرگان شعرای سبک هندی است. تولّدش در ۹۵۴ وفاتش در ۱۰۰۴ اتفاق افتاد. پدرش شیخ مبارک نام داشت و از بزرگان فضلای عصر به‌شمار می‌رفت و برادرکوچک فیضی شیخ **ابوالفتح دکنی** است که وزیر اکبر شاه بود. فیضی از آغاز جوانی مشغول تحصیل علوم و معارف گردید و در اثر سعی و کوشش بی‌اندازه جامع علوم معقول و منقول و سرآمد اقران شد و در بیشتر علوم متداول عصر خویش تبحّر یافت و چون شوق کامل به‌تحصیل فلسفه و ادب داشت زبان سانسکریت را هم بیاموخت و از فلسفه و ادبیات هندوان اطلاع کامل یافت و چند کتاب از زبان سانسکریت به‌زبان فارسی ترجمه کرد.

فیضی داخل مسلک تصّوف و از مشایخ صوفیه بود و مریدان بسیار داشت. غالب اوقات خود را به‌تألیف کتاب‌ها و ساختن منظومات می‌گذرانید و کتابخانه‌ای داشت مشتمل بر ۴۶۰ جلد ازکتب نفیسه‌که در مدّت متمادی بجدّ وکوشش خود بدست آورده بود و غالب کتابها خطّ مؤلف یا استنساخ‌شده در زمان مؤلّف بود. فیضی در آداب ظاهری مذهب چندان مواظبت و احتیاط نداشت و مشرب وسیع حکمت و فلسفه و عرفانش حوصلهٔ ظاهر سازی نمی‌داد و از این جهت در نظر مردم به‌کفر و زندقه والحاد منسوب بود. مسلمانان متعصّب هم به‌تعصّب مذهبی و هم به‌تحریک حسّاد و بداندیشان وی را کافر و زندیق می‌خواندند و چون وفات یافت ماده تاریخهای هجو آمیز برای او ساختند مانند این بیت:

فیضی بی دین چو مرد سال وفاتش فصیح — گفت سگی از جهان رفته بحال فصیح

و عبارات «بود فیضی ملحدی» و «چه سگ پرستی بود» و «قاعده الحاد شکست» ماده تاریخهای وفات اوست.

فیضی در اواخر عمر به‌مرضهای سخت و مصائب بسیار دچار شد و گویند در وقت وفات صورتش سیاه شده و لبهای وی آماس کرده بود و از این جهت بعضی احتمال دادند که وی را دشمنانش مسموم کردند. فیضی در ابتدای مهاجرت عرفی به هندوستان با او دوستی شبانه روزی داشت و معروف است که در اثر لطیفه و شوخی که ما بین آن دو ردّ و بدل شد دوستی مبدّل به‌کدورت گشت.

روزی عرفی برسم معهود در خانهٔ فیضی رفت و فیضی سگی داشت که مشغول تربیت و تیمار او بود. عرفی از او پرسید که نام مخدومزاده چیست؟ فیضی بدون تأمّل گفت عرفی است. عرفی هم بدون درنگ گفت «مبارک باشد» فیضی از این جمله که ایهام بنام پدرش داشت رنجیده خاطر شد و از آن به‌بعد میان آندو شاعر باب خصومت مفتوح گشت. آثار فیضی از نظم و نثر بالغ بر ۱۰۱ کتاب و رساله می‌شود و از جمله آثار منثورش تفسیر بی‌نقطه است که بر قرآن نوشته و بعضی حسّاد او شهرت دادند که مقصود وی از نوشتن تفسیر بر قرآن این بوده است که زبان بدگویان را ببندد و خود را از اتّهام بیرون آورد.

از جمله آثار منظومهٔ فیضی عبارت است از یک دیوان کامل و ۵ مثنوی موسوم به **مرکز ادوار-سلیمان و بلقیس-هفت کشور - اکبر نامه-تل و دمن** و این خمسه را به‌تقلید خمسهٔ نظامی ساخته. مثنوی تل و دمن را از زبان سانسکریت اخذ کرده است.

میان تذکره نویسان، معروف است که از شعرای قرن ۹ و ۱۰ سه نفر گوی سبقت از همگنان ربودند. **جامی** در درجهٔ اوّل و **فیضی** و **عرفی** در درجهٔ دوم واقعند و در مقابله بین فیضی و عرفی عقاید مختلف اظهار شده است.

ضیاپاشا درکتاب **خرابات** شرحی راجع به‌شعرای فارسی نوشته و پس از تمجید جامی چند بیت ترکی راجع به عرفی و فیضی ساخته است از آن جمله:

فیضی ایله عرفی هم عنان دور — سر جملهٔ آخر الزمان دور
فیضیده بلاغت و طراوت — عرفیده عذوبت و حلاوت
فیضی ده مواعظ آتشین دور — عرفی ده قصیده‌لر متین دور

و از شرح ضیاء پاشامعلوم می‌شود که فیضی را یکی از شاگردانش مسموم کرده است. دو رباعی ذیل از آثار فیضی است که فی الجمله سبک شاعری و فکر عرفانی او را نشان می‌دهد

بر ما چه زیان اگر صف اعدا زد — مشتی خاک لطمه بر دریا زد
ما تیغ برهنه‌ایم در دست قضا — شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد

ایضاً

باید بِرَه عشق تکاپو کردن — پیوسته بخورشید ازل رو کردن
زینسان که بود ظهور حق بر همه سو — باید ز چه روی رو بیکسو کردن

محتشم کاشانی

بزرگترین شاعر مرثیه‌سرای دورهٔ صفویه محتشم کاشانی است و شهرت وی بیشتر بواسطه ترجیع‌بندی است که در مرثیهٔ اهل بیت ساخته و در زبان عارف و عامی مشهوراست و با این دو بیت آغاز می‌شود:

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند — اوّل صلا به‌سلسلهٔ انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید — زان ضربتی که برسر شیر خدا زدند

نام پدر محتشم میراحمد بود که در ۹۲۶ وفات یافت و برادری بنام عبدالغنی داشت که در سال ۹۵۹ بدرود حیات گفت و محتشم در مرثیهٔ او ترکیب‌بند جانسوزی ساخت.

محتشم در ابتدای جوانی مایل به‌غزلسرائی بود و غالب غزلیات او راجع به احوال مختلفهٔ عشق است و چون اساس آنها بر عشق مجازی است چندان مایهٔ معنوی و عرفانی ندارد.

محتشم غزلیات خود را در سه دفتر تقسیم کرد و هر دفتری را نامی جداگانه داد به‌این‌قرار: **جلالیه، صبائیّه، شبابیه.**

رسالهٔ جلالیه او مشتمل بر ۶۴ غزل می‌باشد که در سال ۹۸۰ باشارهٔ یکی از دوستانش جمع‌آوری کرد و برای هر غزلی مقدمهٔ نثری نوشت.

عالم‌آرای عباسی می‌نویسد که شاه طهماسب صفوی ابتدا به‌تربیت شعرا توجهی داشت و چندی نگذشت که رویه خود را تغییر داد و مدایح شعرا را قبول نکرد و آنانرا بساختن مدایح ائمه ومراثی اهل‌بیت مأمور ساخت و از جمله شعرای عصر او محتشم بود که قصیده‌ای در مدح شاه طهماسب گفته بود و چون عرضه داشت شاه نپسندید و بدو چیزی نبخشید وگفت مدح پادشاهان و شاهزادگان و بزرگان دنیوی سربسر اغراق و دروغ است و بهتر آن است که شعرا در مدایح ائمّه و پیغمبران و مراثی اهل‌بیت طهارت شعر بسازند و هر چه مبالغه در این زمینه بکار برند از شائبهٔ دروغ مبرّاست. محتشم ۱۲ بند معروف را ساخت و شعرای دیگر نیز ویرا پیروی کردند وکار مرثیه‌سرائی و مدایح ائمّه و بزرگان دین از این تاریخ ببعد رواج و شهرت روزافزون پیدا کرد. وفات محتشم در سال ۹۹۶ واقع شد و دیوان او شامل شش یا هفت هزار بیت است. مدایح ائمّه و بزرگان دین و مدح شاه طهماسب و شاه اسماعیل دوم و بعضی شاهزادگان و بزرگان معاصر او در دیوانش دیده می‌شود.

در ترجیع‌بند محتشم اشعار بلند و محکم گفته شده و با اینکه موضوعش موضوع شاعری نیست الحق محتشم بخوبی از عهده برآمده است از جمله اشعار او این ترجیع‌بند است:

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا — در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
گرچشم روزگار بدو فاش می‌گریست — خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید — خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به‌عیّوق می‌رسد — آواز العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم — کردند رو به‌خیمهٔ سلطان کربلا
آندم ملک ز آتش غیرت سپند شد — کز خون خصم در حرم افغان بلند شد

وحشی بافقی

بنوشتهٔ بعضی از ارباب تذکره نام او کمال‌الدین بوده و اصلش از بافق یزد است. بیشتر ایّام زندگانی خود را در یزد گذرانید و میر میران والی یزد را که از اولاد شاه نعمت‌الله بود مدح می‌گفت و در سال ۹۹۱ هنگامی که ۵۳ سال داشت وفات کرد.

وحشی با نهایت سادگی و بی‌پیرایگی و روانی شعر می‌ساخت و آثار نظم او شور و حالت

مخصوص دارد و پیداست که این شاعر در فکر تنظیم الفاظ نبوده بلکه از روی تأثر شعر می‌ساخته است.

آثاروحشی عبارتست از دیوان غزلیات و قصاید و سه مثنوی موسوم به **فرهاد و شیرین**، **خلدبرین**، **ناظر و منظور**.

فرهاد و شیرین وحشی ناتمام بود و در سال ۱۲۵۶ وصال شیرازی آن مثنوی را تمام کرد. غزلیات و مثنویات وحشی بهتر از قصاید اوست و شاهکار منظوم او همان فرهاد و شیرین است که ناتمام بود.

قبر وحشی در یزد است و محلی که اکنون بیادگار او ساخته‌اند مسلّم نیست که قطعاً مدفن اصلی وحشی باشد.

از مثنوی فرهاد و شیرین:

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز — در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست — دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان سینه پر دود — زبانم کن بگفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد — دلی در وی درون درد و برون درد
دلم را داغ عشقی بر جبین نه — زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد — چکد گر آب از آن آبی ندارد
بده گرمی دل افسرده‌ام را — فروزان کن چراغ مرده‌ام را

محقّق ثانی یا محقّق کرکی

شیخ علی‌بن حسین بن عبدالمعالی معروفترین فقهای قرن دهم هجری است. در زمان شاه‌طهماسب منصب شیخ‌الاسلامی داشت و بحدّی در نظر سلطان وقت متقرّب بود که تمام امور مملکت را بدست او سپرد و احکام و اوامر او را در همه جا لازم‌الاطاعة شمرد و شاه طهماسب به‌تمام ایالات و ولایات ایران فرمان صادر کرد که احکام محقّق بر همه کس واجب و رعایا عموماً باید در کلیه امور مطیع و تابع فرمان وی باشند. وفات محقّق روز شنبه ۱۸ ذی‌الحجه سال ۹۴۰ اتفاق افتاد و از مؤلفات او کتاب **جامع‌المقاصد** است در شرح قواعد علوم در فقه.

شهید ثانی

زین‌العابدین بن علی از فقهای معروف شیعه و از اشخاصی است که در فصاحت و تبحّر در علوم مختلفه کم نظیر بوده است معلومات شهید ثانی منحصر به‌علوم شرعیه از قبیل فقه و حدیث و تفسیر نبود بلکه در علوم ریاضی و حکمت نیز تبحّر کامل داشت و از جمله تألیفات او که میان اهل علم مشهور می‌باشد کتاب **شرح لمعه** است.[1]

---

۱) متن کتاب لمعه را شهید اوّل نوشته است

شهید ثانی نظر به اینکه مذهب تشیّع داشت علمای اهل سنّت با وی دشمنی می‌کردند و بالاخره به‌تحریک آنها در قسطنطنیه در عهد سلطان سلیم عثمانی کشته شد و جسدش را سه روز روی خاک گذارده بودند. تولّد شهید ثانی در ۱۳ شوال ۹۱۱ و وفات او مطابق بعضی مأخذ معتبر در سال ۹۶۵ اتفاق افتاد و مدّت زندگانیش ۵۴ سال بود.

شعرا و دانشمندان قرن یازدهم هجری

شعرای ایران در قرن ۱۱ هجری بالنسبه کم بودند و عدّهٔ شعرای فارسی خاصه در مملکت ایران در آن عهد معدود و انگشت شمار است و بالعکس فقها و دانشمندان و غیره بسیار بوده‌اند که ترجمهٔ حال مشاهیر آنها ذکر خواهد شد.

شعرای معروف قرن ۱۱ عبارت بوده‌اند از:

کلیم همدانی

میرزا ابوطالب کلیم اصلاً همدانی بود و چون مدتی درکاشان اقامت داشت او را به کاشانی شهرت دادند. کلیم مدتی درکاشان و یک چند در شیراز بسر برد و مانند غالب شعرای عهد صفویه به‌هندوستان رفت و مدتی در هند زیسته سپس در سال ۱۰۲۸ بار دیگر به ایران مراجعت نمود و مجدداً به‌هند برگشت و در این مرتبه منظور نظر شاه جهان پسر اکبر شاه واقع شد و در دربار وی بیش از پیش محترم گشت. کلیم شاعری نکته‌سنج و در ابداع مضامین لطیف استاد است و مضامین دقیق و خیالات شاعرانه در اشعارش بسیار دیده می‌شود. وی یکی از اساتید سبک هندی است و اگر او را با صائب مقایسه کنیم باید بگوئیم شعر صائب پر روح‌تر و از کلیم تا حدّی فصیحتر است.

وفات کلیم درکشمیر بسال ۱۰۶۱ اتفاق افتاد و از آثار او یکی دیوان قصاید و غزلیات است و دیگری مثنوی ظفر نامه که در هندوستان بنام شاه جهان نظم کرده. از غزلیات اوست:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت	ظرف تن از تحمّل بار گران گذشت
درکیش ما تجرّد عنقا تمام نیست	در بند نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش	آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یکچند صرف بستن دل شد باین و آن	چند دگر بکندن دل زین و آن گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت

صائب

میرزا محمد علی متخلص به صائب یکی از شعرای نازک خیال و شیرین سخن دورهٔ صفوی است. در سبک هندی هیچکس بپایهٔ او نرسیده. اشعار صائب غالباً متضمّن معانی دقیق اخلاقی است.

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز	پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

در غزلسرائی نیز نکات و افکار نازک شیرین دارد:

دلم بپاکی دامان غنچه می‌لرزد — که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

از خصائص شعر صائب آن است که چون به زبان دیگر ترجمه کنند از لطافت و معنویت آن کاسته نمی‌شود. پدر صائب میرزا عبدالرحیم نامی بود از تجار اصفهان که به امر شاه عباس اول از تبریز به عراق مهاجرت کرد و نسبش به شمس الدین تبریزی می‌رسد. تولد و نشو و نمای صائب همه در اصفهان بود و از این جهات کاملاً اصفهانی است و اینکه نسبت به تبریزی می‌شود از این بابت است که اجداد او تبریزی بوده‌اند.

صائب مدتی در هند اقامت کرد و با یکی از امرای آنجا موسوم به ظفر خان دوستی بسیار داشت و چون اقامت او در هندوستان طول کشید پدر ۷۰ ساله‌اش تاب مفارقت نیاورد و به هند رفت و وی را به ایران آورد. صائب مدتی نزد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان می‌زیست و تقرب و اختصاصی داشت و بالاخره به‌مناسبتی شاه سلیمان بر او خشمگین شد و صائب گوشهٔ انزوا اختیار کرد. از معاصرین او یکی حکیم شفائی است که با یکدیگر دوستی و رفت و آمد داشتند. وفات صائب در ۱۰۸۱ در اصفهان واقع شد و جملهٔ « صائب وفات یافت » ماده تاریخ وفات اوست. از غزلیات او:

بزیر چرخ دلی شادمان نمی‌باشد — گلی شکفته در این بوستان نمی‌باشد
بهرکه می‌نگری همچو غنچه دلتنگ است — مگر نسیم در این گلستان نمی‌باشد
بچشم زنده دلان خوشتر است خلوت گور — ز خانه‌ای که در آن میهمان نمی‌باشد
خروش سیل حوادث بلند می‌گوید — که خواب امن در این خاکدان نمی‌باشد
هزار بلبل اگر در چمن شود پیدا — یکی چو صائب آتش زبان نمی‌باشد

حکما و فقهای قرن یازدهم

ملاّ صدرای شیرازی

مشهورترین فیلسوف قرن یازده ملاصدرا یعنی صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی است که از نوابغ فلاسفه و دانشمندان ایران در عصر صفوی بوده و در حکمت مشّاء و اشراق دارای شرحی جدید شمرده می‌شود.

ملاصدرا فلسفه را روحی تازه بخشید و سبکی آمیخته از سبک مشّاء و اشراق اختیار کرد و در حقیقت پس از خواجه طوسی فلسفهٔ شرق زنده شدهٔ افکار این بزرگوار است.

تحصیلات ملاّصدرا غالباً در اصفهان نزد میر محمد باقر داماد بود و مدتی هم نزد شیخ بهائی شاگردی کرده و بعقیدهٔ اغلب فضلا مرتبهٔ فلسفی او بالاتر از استادانش بوده است.

مؤلّفاتش غالباً مشهور و متداول است. مشهورترین مؤلّفات وی عبارتست از کتاب اسفار در فلسفه و شرح اصول کافی و شواهد الربوبیه و کتاب مبدأ و معاد. وفات ملاصدرا در سفر حج در

شهر بصره بسال ۱۰۵۰ اتفاق افتاد. در همین سال یکی از بزرگان عرفای قرن ۱۱ یعنی میر ابوالقاسم فندرسکی صاحب قصیدهٔ مشهور:

آسمان با اخترانِ نغز و خوش زیباستی　　صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

نیز وفات کرد.

میر محمد باقر داماد

میر محمد باقر بن شمس الدین استر آبادی از دانشمندان عصر صفوی است که در علوم معقول و منقول تبحر داشت. میر داماد معاصر شاه عباس کبیر و شاه صفی بود. از معاصرین شیخ بهائی است که با او رفت و آمد و دوستی داشته است. وجه شهرت او به میرداماد آنست که پدرش داماد محقق ثانی بود.

وفات میرداماد در ۱۰۴۰ اتفاق افتاده است و این مصراع تاریخ وفات اوست: «عروس علم و دین را مرده داماد».

از مؤلفات میرداماد: کتاب قبسات، جذوات، حبل المتین و رواشح السماویة است. و از جمله کتب مذکوره کتاب جذوات در حکمت و فارسی است. میرداماد شعر فارسی هم می‌گفت و «اشراق» تخلّص می‌کرد و دیوان وی در حدود دو هزار بیت بنظر رسیده است.

شیخ بهائی

بهاءالدین محمدبن شیخ محمد حسین بن عبدالصمد اصلاً از اهل جبل‌عامل بود و در کودکی با پدرش به ایران آمد. علوم و مقدمات یعنی فقه و تفسیر و عربیت را نزد پدرش تحصیل کرد و حکمت و کلام و ریاضیات و طب را در خدمت علمای دیگر فرا گرفت و در تمام علوم متداولهٔ عقلیه و نقلیهٔ زمان خویش سرآمد اقران خود گردید. شیخ بهائی از علمای جامعی است که در دوره‌های اسلامی کمتر نظیر پیدا کرده است و در هر علمی از صرف و نحو گرفته تا ریاضیات عالیه و فلسفهٔ اولیٰ و حتی علوم عربیه کاملاً تبحر و صاحب تصرف و اجتهاد بود.

در زمان شاه عباس کبیر شیخ بهائی منصب **شیخ‌الاسلامی** که بزرگترین منصب مذهبی آن عصر بوده، داشت و در نظر پادشاهان و امرا و درباریان و هم چنین علما و دانشمندان زمان بیحد متقرب و معزز بوده است و با این همه هیچوقت از حدود خویش پا بیرون نمی‌گذاشت و غالباً با فقرا و گوشه نشینان مصاحبت می‌کرد و از اشراف و اغنیا گریزان بود. شیخ بهائی سفری به بیت‌الله کرد و مدتی در شام و بیت المقدس سیاحت کرد. وفاتش در ۱۰۳۰ در اصفهان واقع شد و جسد او را حسب‌التوصیه به‌مشهد مقدس رضوی بردند و اکنون هم در آنجا مدفون است. آثار و مؤلفات نظم و نثر شیخ بهائی در هر موضوع بسیار است و تمام تألیفات او مفید و مطبوع و سلیقهٔ طبعش بی اندازه خوب و روش فکرش بی‌حد مطلوب می‌باشد. از جمله مؤلفات شیخ بهائی **کشکول** در علوم مختلفه ـ **تشریح الافلاک** در هیئت ـ **خلاصة‌الحساب** در حساب و جبر و مساحت ـ **زبدة‌الاصول** در علم اصول ـ **هفتاد فصل** در اسطرلاب است.

از جمله آثار نثری او کتاب **جامع عباسی** است در فقه و از منظومات او دو مثنوی **شیر و شکر** و منظومهٔ **نان و حلوا** یا سوانح الحجاز است. از مثنوی شیر و شکر:

ای مرکز دایرهٔ امکان — وی زبدهٔ عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی — خورشید مظاهر لاهوتی
تا چند به‌تربیت بدنی — قانع به‌خزف ز درّ عدنی
صد ملک ز بهر تو چشمَ براه — ای یوسف مصر بر آی ز چاه
تا والی مصر وجود شوی — سلطان سریر شهود شوی
به‌چه بسته دلی به‌که هم نفسی — یکدم به‌خدا ببین چه کسی

* * *

از مثنوی سوانح:

ایها اللاهی عن العهد القدیم — ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب — حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای عندلیب خوشنوا — فارغم کردی ز قید ما سویٰ
ای نواهای تو نارٌ موصده — زو بهر بندم هزار آتشکده
باز گو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری بوجد
آنکه از ما بی سبب افشاند دست — عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خوی — از پی تسکین دل حرفی بگوی

ملا عبد الرزاق لاهیجی (صاحب گوهر مراد)

عبدالرزّاق بن حسین لاهیجانی از حکمای متکلمین و فضلای عصر صفوی است. در فنون حکمت و کلام، کتبی به فارسی و عربی تألیف کرده است که میان علما و ارباب علم متداول است. از مؤلفات فارسی ملا عبد الرزاق کتاب **گوهر مراد** است در علم کلام و حکمت، و از مؤلفات عربی او کتاب **شوارق** در شرح تجرید خواجه طوسی است در دو جلد.

ملا عبدالرزاق از شاگردان بزرگ ملاصدرای شیرازی است و داماد او بود. شعر فارسی هم می‌گفت و **فیاض** تخلص می‌کرد ولی اشعارش متوسّط است. وفات لاهیجی در معصومهٔ قم بسال ۱۰۵۱ هجری اتفاق افتاده است.

مجلسی اول

ملاّ محمد تقی پسر مقصود علی نطنزی (نطنز از توابع کاشان شمرده می‌شود) از بزرگان فضلا و فقهای قرن ۱۱ هجری است و اینکه متعرّض نام وی شدیم برای آنست که از جمله آثار او یعنی **من لا یحضره‌الفقیه** از آثار مهم نثر فارسی در این دوره محسوب می‌شود. ملاّ محمد تقی گذشته از علوم ظاهری از

معارف باطنی نیز بهره‌مند بود و بعضی تذکره نویسان نام وی را از جمله عرفا و متصوّفه نوشته‌اند. وفات وی در سال ۱۰۷۰ در اصفهان واقع شد و در همان شهر مدفون است.

شعرا و دانشمندان قرن دوازدهم هجری

مشهورترین شعرای قرن ۱۲ هجری چند نفر بوده‌اند که به‌ترجمهٔ احوال آنها می‌پردازیم.

مشتاق اصفهانی

میرزا سید علی مشتاق از سادات حسینی عباس آباد اصفهان و از شعرای مشهور قرن ۱۲ هجری است. مشتاق از آغاز جوانی با شعر و شاعری سر و کار داشت و چون سبک شعرای دورهٔ صفوی را نمی‌پسندید به‌احیاء شیوهٔ متقدمین همت گماشت و از این جهت است که مشتاق را یگانه پیشرو تجدد ادبی در قرن ۱۲ می‌شماریم و بعد از او چند نفر دیگر مانند هاتف، صباحی، آذر، دنبالهٔ فکر مشتاق را گرفتند و با یکدیگر در این باب انجمنها داشتند و نتیجهٔ کوشش و سعی غریب آنها بازگشت ادبی است که اثر آن در دورهٔ قاجاریه معلوم گشت و پیش از این در این موضوع گفتگو کردیم. فکر مشتاق و معاصرین او نتوانست در همان زمان سبک شعر فارسی را تجدید کند ولی این اندازه فایده داشت که گویندگان زبان فارسی را به‌انحطاط و تنزل زبان نظم متوجه ساخت. وفات مشتاق در ۱۱۷۱ اتفاق افتاد.

از آثار مشتاق دیوانی است مشتمل بر غزلیات و قصاید و رباعیات و غیره و مجموعهٔ غزلیات وی با این دو بیت آغاز می‌شود:

مخوان ز دیرم به‌کعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا
به‌ناله مطرب به‌عشوه ساقی به‌خنده ساغر به‌گریه مینا
به‌عقل نازی حکیم تا کی به‌حکمت این ره نمی‌شود طیّ
به‌کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به‌قعر دریا

از غزلیات مشتاق

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم — از فراق تو چه گلها که به دامن کردم
شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا — سیه آنروز که این رشته بسوزن کردم
قسمت برق چو خواهد شدن، آخر گیرم — کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم
آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا — دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسدم، آه که شد — تیره‌تر روزم از آن شمع که روشن کردم

آذر بیگدلی

حاج لطفعلی متخلص به آذر مؤلّف تذکرهٔ معروف آتشکده، اجدادش در زمان سلطنت صفویه مناصب عالیه دیوان را داشتند و آذر در اصفهان قریب فتنهٔ افاغنه متولد شد و پس از فتنهٔ مزبور تمام خانواده‌اش

به‌قم حرکت کردند و قریب ۱۴ سال در آنجا اقامت گزیدند. در اوایل جلوس نادر شاه پدر آذر حاکم لار و سواحل بحر فارس بود و از این رو آذر به شیراز رفت و بعد از دو سال پدرش وفات نمود و آذر با عموی خود حاجی محمود بیک عازم زیارت مکّه شد و در مراجعت از سمت نجف اشرف آمد و مشاهد مقدسه را زیارت کرد و از آنجا بطرف عراق عجم و فارس رهسپار گردید و بالاخره به مشهد مقدس رضوی رفت و در آن موقع اردوی نادر شاه از فتح هند مراجعت کرده خیال تسخیر جبال ترکیه را داشتند. آذر نیز بهمراهی اردوی نادر شاه از راه مازندران عازم آذربایجان شد و از آذربایجان به عراق معاودت نمود و به وطن اصلی خود اصفهان اقامت جست.

آذر اوایل جوانی در تحصیل شعر و شاعری بود و قواعد شعر را از میرسید علی مشتاق فرا گرفت. دیوان اشعارش که مشتمل بر ۷ هزار بیت بود در تاراج اصفهان از میان رفت واز این جهت افسرده خاطر شد و مدتی از شعر گفتن لب ببست. آذر در سخنگوئی پیرو سبک متقدمین است و اشعار او در حقیقت مانند اشعار مشتاق و هاتف برزخی است میان سبک شعرای دورهٔ صفویه و عهد قاجاریه. وفاتش در حدود ۱۱۹۵ واقع شد. از اشعار اوست:

از صفاهان بوی جان آید همی   بوی جان از اصفهان آید همی
داشتم من نیز آنجا خانه‌ای   جان دهم چون یاد از آن آید همی
یاد آن ویرانه کش از کاه و گل   بوی مشک و زعفران آید همی

* * *

بعد از این ای مدعی درکوی جانان چون روی   منهم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من   یا مرا بینند و بربندند در بر روی تو

بیت ذیل از آثار آذر است که در زبان فارسی در حکم مثل سائر معروف شده است:

به آن درخت زیان یا رب از خزان مرسان   که زیر سایهٔ خود مرغ بی پری دارد

هاتف اصفهانی

سید احمد شغلش طبابت، وطنش اصفهان بود. وفاتش به‌سال ۱۱۹۸ هجری اتفاق افتاد. هاتف با آذر بیگدلی و صباحی کاشانی معاصر بود و هر سه از پیروان سبک مشتاق و از پیشقدمان تجدد ادبی محسوب می‌شوند. هاتف یکی از شعرای خوش قریحهٔ عهد زندیه و سبک او در نظم فارسی بسیار مطبوع و دلپسند است. شاهکار شعری وی همان ترجیع بند معروف است که در توحید و تحقیق مذهب عرفان و وحدت وجود ساخته شده و می‌توان گفت که در زبان فارسی نظیر ندارد و باقی اشعار هاتف به‌پایهٔ ترجیع بند نمی‌رسد. صاحب آتشکده یکی از معاصرین هاتف است راجع به او چنین می‌نویسد: «اسم شریفش سید احمد از اجلّه سادات عالی درجات حسینی اصفهان به اکثرکمالات موصوف و به‌حسن اخلاق و نیکی ذات معروف، طبعی خالیٰ از لجاج و سلیقه‌اش بری از اعوجاج. رشتهٔ دوستی

فیمابین حقیر و آن سید مستحکم و در شعر فهمی و شعر شناسی مسلم و در این فنون در عهد خود کمترکسی با او قرینه توانستی شد. خلاصه در فن نظم و نثر فارسی و تازی، ثانی اعشیٰ و جریر و تالی انوری و ظهیر است». سایر تذکره نویسان مانند تذکرهٔ آتش، در وصف هاتف عبارت پردازی نکرده‌اند و بیش از آنچه ابتدا گفتیم در ترجمهٔ حالِ او چیزی ننوشته‌اند.

مجلسی ثانی

ملامحمّد باقر مجلسی پسر ملا محمّدتقی از بزرگان محدّثین و فقهای قرن ۱۲ هجری است و از مؤلّفات او کتاب بحار الانوار در احادیث و اخبار است مشتمل بر ۲۵ جلد که به‌طبع رسیده است. از جمله آثار نثر فارسی مجلسی ثانی کتاب حلیةالمتقین و حیات القلوب و عین الحیات است که در ایران و هندوستان به‌طبع رسیده است. وفات مجلسی ثانی در ۱۱۱۰ واقع شده و این بیت ماده تاریخ اوست:

ماه رمضان که بیست و هفتش کم شد   تاریخ وفات باقر اعلم شد

میرزا نصیر اصفهانی

صاحب مثنوی پیر و جوان متوفی در ۱۱۹۱. مثنوی پیر و جوان که به‌مطلع: «شبی با نوجوانی گفت پیری» آغاز می‌شود، از شاهکارهای زبان فارسی است و مخصوصاً در متأخرین، مثنوی باین سلاست و روانی کمتر نظیر پیدا کرده است.

صاحب این مثنوی که متاسفانه از شرح حال و جزئیات زندگانی و باقی اشعارش به‌تفصیل اطلاعی در دست نیست، میرزا نصیر معروف به اصفهانی است که از فضلا و دانشمندان عصر خود بود و در علوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت الهی و طبیعی و ریاضی از بزرگان قرن ۱۲ هجری محسوب میشود. چون در علوم عقلیه تبحر داشت و اتفاقاً با خواجه نصیر طوسی همنام بود، او را لقب نصیر ثانی دادند. شغل میرزا نصیر طبابت بود و مدتی در شیراز نزد کریم‌خان منصب حکیم باشی داشت. برخی نوشته‌اند که اصلش از جهرم بود ولی چون سالها در اصفهان نشو و نما یافت و تمام علوم را در آن سرزمین تحصیل کرد به اصفهانی مشهور شد. ماده تاریخ وفات میرزا نصیر را حاج سلیمان صباحی کاشانی ساخت: «آه از مرگ نصیر ثانی آه».

از مؤلفات میرزا نصیر کتاب جام گیتی‌نما به‌فارسی در حکمت، کتب حلّ التقویم به‌فارسی و مرآت الحقیقه در حکمت به‌عربی است.

مرحوم فرصت شیرازی نسبت به‌همین میرزا نصیر می‌رساند باین طریق: محمد نصیر فرصت پسر میرزا جعفر بهجت (متوفی ۱۲۹۶) پسر میرزا کاظم شرفاء (متوفی ۱۲۳۵) پسر میرزا نصیر اصفهانی.

شیخ محمد علی حزین

از بزرگان شعرا و نویسندگان قرن ۱۲ هجری است اصلش از لاهیجان بود و مدتی مدید در اصفهان اقامت داشت. در انقلاب افاغنه خانوادهٔ او تمام یک بیک هلاک شدند و خود او جانی بدر برده قریب

۱۰ سال آوارهٔ بلاد ایران و عراق عرب بود و بالاخره در هندوستان وفات کرد.

از آثار شیخ محمد حزین که از نفائس مؤلفاتِ فارسی در آن دوره محسوب می‌شود یکی **تذکرةالاحوال** است که در ترجمهٔ حال خویش و وقایع مهم زمان خود نوشته و این کتاب برای تاریخ عهد نادرشاه و فتنهٔ افاغنه از مآخذ معتبر زبان فارسی است.

و نیز از مؤلفات او کتاب **تذکرةالمعاصرین** است که در ترجمهٔ حال یک صد تن از شعرای معاصر خویش نگاشته و از تذکره‌های معتبر و معروف آن دوره است. وفاتش در سال ۱۱۸۰ هجری اتفاق افتاده است.

شعرا و دانشمندان قرن ۱۳ هجری

قرن ۱۳ هجری از حیث ترقی ادب و ادبیات دورهٔ جدیدی محسوب می‌شود و در این عصر گویندگان و نویسندگان فارسی بسیار پیدا شدند که غالب آنها را باید از اساتید ادب شمرد. ما اینجا بترجمهٔ حال چند نفر از مشاهیر شعرا و نویسندگان این دوره می‌پردازیم.

صبای کاشانی

فتحعلیخان ملک الشعرا متخلّص به صبا از شعرای بزرگ اواخر زندیه و اوایل قاجاریه است. در سخنوری استاد و گویندهٔ زبر دستی بود. به‌عقیدهٔ جمعی در فن قصیده‌سازی به‌سبک قدما در قرن اخیر کسی به‌پایهٔ صبا نرسید. صبا در ابتدا مدّاح لطفعلی‌خان زند بود و بعد از انقراض سلطنت زندیه به‌خدمت فتحعلیشاه قاجار پیوست و ملک الشعرای زمان وی بود و در پیروی سبک پیشینیان به‌حدی مهارت بخرج داد که اشعار وی با آثار متقدمین همسنگ و گاهی منشأ اشتباه است. در انتخاب کلمات فصیح و الفاظ به‌مورد سلیقهٔ خاصی داشت و از منظوماتش هر چه باقیمانده در عالم ادبیات فارسی گران ارز و پر قیمت است. صبا مدتی حاکم قم و کاشان بود در حدود سال ۱۲۳۸ وفات یافت. پسرش میرزا حسینخان عندلیب و نوه‌اش محمود خان ملک الشعراست که ترجمهٔ حالش را بعد از این می‌نویسیم.

از آثار صبا دیوان قصاید و غزلیات است و چند مثنوی موسوم به **شهنشاه نامه** به‌بحر و به‌سبک شاهنامهٔ فردوسی راجع به‌جنگ روس و ایران که قسمتی از آن به‌طبع رسیده است و دیگر مثنوی خداوندنامه، گلشن صبا، عبرت نامه.

صبا حدود ۳۰۰ هزار بیت مثنوی و قصیده و غزل ساخته و غالب اشعار وی مثنوی است. صبا قصیده‌ای به‌مطلع ذیل در مدح لطفعلی‌خان زند گفت و به بوشهر فرستاد و این قصیده در دیوان وی موجود است و بعد از انقراض زندیه خودش یا دیگران هرکجا که ممکن بوده لفظ لطفعلی را به فتحعلی بدل کرده‌اند. ولی خوشبختانه الفاظ و معانی قصیده مزبور بخوبی گواه است که این قصیده در مدح فتحعلیشاه نبوده:

بسوی بندر بوشهر رو ای پیک شمال　　به‌بر شاه فریدون فر جمشید خصال
خسرو ملک ستان لطفعلیشه که بود　　یاورش لطف علی، یار، خدای متعال

و از مصراع «یاورش لطف علی، یار، خدای متعال» معلوم می‌شود که در مصراع قبل اصلاً لطفعلی بوده و آنرا به فتحعلی مبدل کرده‌اند.

از مثنوی گلشن صبا که خطاب به پسرش محمد حسینخان عندلیب کرده و این مثنوی به‌بحر متقارب اقتباس از بوستان سعدی است و الحق صبا در این تقلید از شعرای بعد از سعدی ممتاز است.

حسین ای گرانمایه فرزند من / چو آویزه در گوش کن پند من
دمی لب ز گفتار خاموش دار / بگفتار من ای پسر گوش دار
مشو غافل از روزگار ای پسر / ز اندرز آموزگار ای پسر
مشو ایمن از روزگار دو رنگ / که کس را به‌گیتی نباشد درنگ
به‌بازیچه بس اختر تابناک / بر آرد به‌گردون در آرد بخاک
تو چون طفلی و روزگارت چو مهد / قضا جنبش مهد را بسته عهد
جلاجل[1] مه و آفتابت کند / وزین جنبش آخر به‌خوابت کند
اگر داری از سنگ و آهن روان / بفرسائی از گردش آسمان
گر آسایشی بایدت اندر آن / میاسا به‌تن پروری در زمان
چو مردان طاعت سوی حق گرای / بسیجی کن از بهر دیگر سرای
ز من بشنو این پند جان پدر / مکن فخر بر استخوان پدر
به‌دانش تو نیز استخوان کن گران / که دانش دهد مغز بر استخوان
تو آن دانشی کش به‌جان پروری / ز انکار نادان چه خسران بری
مکن خاطر خویشتن را ملول / ز انکار هر جاهل بوالفضول
پس از من مکن تیره آب مرا / میندا به‌گِل آفتاب مرا
به‌گیتی چو از من شدی نامور / به‌کیفر مکن نام نیکم هدر
به‌هر انجمن گفت پردخته گوی / سخنهای شایسته و سخته[2] گوی
به‌نرمی سخنگوی هنگام خشم / باندازهٔ شرم بگشای چشم
چو زن پیکر خود میارا به‌رنگ / که بر مرد رنگ زنانست ننگ
به بیرنگی آرا تن خویشتن / که این زیب مرد آمد آن زیب زن
چو بالید بر خویش طاووس نر / شد او را مگس ران سرانجام پر
صبا باز گو باز پند پسر / نخواهی بجان گر گزند پسر
کنون ای گرانمایه فرزند من / بفرزانگی گوش کن پند من
ز من بشنو این پند و در کار بند / که اندرز من باشدت سودمند
بسی پند ناگفته گفتم ترا / بسی درّ ناسفته سفتم ترا

---

۱) جلاجل : جمع جَلْجَل به‌معنی زنگولهٔ کوچک که به‌گهواره آویزند و به‌معنی دیگر صدای رعد باشد

۲) سخته : سنجیده

جهان آفرین را همی یاد کن — روان پدر ای پسر شاد کن
خور و خواب و شاهد باندازه جوی — بجز راه پیوند یاران مپوی
به‌جان مهر آزاد مردان گزین — که نگزیند آزاد مردم جز این
شنیدم که لقمان پسر را ز مهر — به‌اندرز فرمود کای خوب چهر
مخور طعمه جز خسروانی خورش — که جان یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند — میارام جز در دواج[1] پرند
بهر خطّه‌ای خانه بنیاد کن — وز ان خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند ممکن سرای — بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ — که گردد به‌کامت چو شکر شرنگ
براحت مخُسب آنقدر تا توان — که خارت شود زیر تن پرنیان
ز وصل پری باش چندان بری — که در دیده خارت نماید پری
بدانگونه کن جای در هر دلی — که هر جا شوی باشدت منزلی
چو گل همنشینی به‌هر خار کن — بدان را به‌نیکی به‌خود یار کن
بدیلم مرا بود وقتی سفر — به‌فرمان دارای فرخنده فر
ز خاک سیه پوش و آب سپید — ز امّید هستی شدم نا امید
بدانگی ز سیم از گذرگاه رود — کشاورز آن بوم راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم — به‌دشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب آسان گذشتم چو برق — ستم پیشه مسکین به‌گرداب غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای — و لیکن مرنجان دل ناخدای
ز نیکی نکوئی، ز بد، بد رسد — به‌هرکس رسد هر چه، از خود رسد
به‌اندرز من ای پسر گوش کن — جز این هر چه داری فراموش کن
چو دست کسی گیری از یاوری — میندازش از پا پس از داوری
نکوئی کنش هر چه بد باشد او — سزد کز زنیکی شود بد، نکو

* * *

وصال شیرازی

میرزا محمد شفیع مشهور به میرزا کوچک یکی از شعرا و فضلا و هنرمندان معروف عصر قاجاریه است. خانوادهٔ وصال از خرد و بزرگ همه اهل فضل و دانش و ادب بودند و این خانواده روی‌هم‌رفته از خانواده‌های بزرگ ایران در علم و هنرمندی و ادب منسوبند. وصال در آغاز جوانی به‌تحصیل علوم

---

۱) دواج : بستر

پرداخت. علوم ادبیه و حکمت و عرفان را فراگرفت. گذشته از مقام شعر و فضل، خطاط و موسیقی‌دان و خوش آواز هم بود و چند خط را در نهایت خوبی می‌نوشت.

وصال در عالم سیر و سلوک مرید حاج میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی بود. در اواخر عمر نابینا گشت و بالاخره در سال ۱۲۶۳ وفات نمود و قبرش در شیراز در مقبرهٔ معروف به شاه چراغ جنب مدفن حافظ واقع است.

از آثار وصال دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات و مراثی است که بالغ بر ۲۰ هزار بیت می‌شود و به‌طبع رسیده است. وصال غزلیات خود را سه قسم کرده: یک قسمت غزلیاتی که به استقبال سعدی گفته و قسمت دوم غزلیاتی که تتبع حافظ کرده و سوم غزلیاتی که خود ابتکار کرده یعنی در گفتن آنها نظر به استقبال از شاعری نداشته است.

از مثنوی های وصال یکی مثنوی موسوم به بزم وصال است و دیگر متمم فرهاد و شیرین وحشی که به‌عقیدهٔ بعضی بهتر از وحشی ساخته است و از جمله آثار او ترجمهٔ کتاب اطواق الذهب‌زمخشری است. پسران وصال ۶ نفر و همه اهل فضل و کمال و از فضایل پدر بهره‌مند بودند و اسامی آنها بدینقرار است: میرزا احمد ـ میرزا محمود حکیم ـ میرزا محمد داوری ـ میرزا ابوالقاسم فرهنگ ـ میرزا اسماعیل توحید ـ میرزا عبدالوهاب یزدانی. نواده‌های وصال غالباً اهل فضل و هنر بوده و هنوز هم اعقاب آنها در شیراز غالباً اهل هنر و دانش‌اند.

از غزلیات وصال:

جلوه به‌ناز اگر دهی آن قد سرو ناز را	هر که به‌ناز کرده خو پیشه کند نیاز را
از نگه پیاپیت دل به‌چه حیله وا رهد	کبک ضعیف چون کند چارهٔ شاهباز را
سوختن است و ساختن چارهٔ عاشقی ولی	عشق تو می‌برد ز هم الفت سوز و ساز را
هر که شنید قصهٔ سوز دلم ز تاب شد	با که دگر بیان کنم این غم جانگداز را
در بر عشق سلطنت، خواست که جلوه‌ای کند	غیرت عشق جلوه‌گر کرد رخ ایاز را
عشق دگر بتان مرا شد به‌تو رهنمون بلی	ره بحقیقتی بود دوستی مجاز را
شوق دیار لیلیم جانب نجد می‌کشد	دل بگمان که می‌دهم ساز ره حجاز را
مایهٔ خجلتم شود نامهٔ طاعت ای صنم	گر نه ز طاق ابرویت قبله کنم نماز را
سخت به‌ناز می‌رود زاهد شهر بر فکن	پرده ز رخ که سوزیش خرمن کبر و ناز را
در سر کوی او که کس، راه نیافت بی هوس	با تو چسان بود وصال این دل پاکباز را

از مثنویهای وصال:

سیه کاسه‌ای داشت همسایه‌ای	سیه روزگاری فرو مایه‌ای
ز تنگی پریشان دل و سینه ریش	دلی تنگتر بودش از دست خویش
جگر گوشه‌گانش بجای خورش	ز لخت جگر یافته پرورش

ز تنگیش چون تنگ شد حوصله — بر سنگدل برد روزی گله
که چندی است تا در جوار توام — هوا خواه و خدمتگزار توام
به تنگی چه شبها بسر برده‌ام — که درد سر اینجا نیاورده‌ام
کنون بینوائی ز حد شد برون — غم کودکانم جگر کرد خون
سیه روزیم بین و رخ زردیم — یکی دست گیر از جوانمردیم
سیه دل چو بر حرف او داد گوش — بزد نعره‌ای سخت و آمد بجوش
سخنهای بیهوده‌اش باز خواند — شکسته دل از پیش خویشش براند
بر این بر نیامد بسی سال و ماه — که مالش تلف گشت و جاهش تباه
مر آن بینوا را فلک ساز داد — از آن باز بستد بدین باز داد
جوانمرد دست سخا باز کرد — بدو برد حاجت ستمکار مرد
به‌شکرانه بنواخت او را و گفت — بدو نیک حق را نشاید نهفت
چو بخشیدت ایزد به‌بخشش گرای — چو روزیت بگشاد کف برگشای

مجمر اصفهانی (متوفی ۱۲۲۵)

از شعرای معروف دورهٔ فتحعلی‌شاه ملقب به مجتهدالشعرا بود. مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه از حکمای معروف که به مجمر انتساب داشت، شرح حالی از وی می‌نویسد که عیناً آنرا نقل می‌کنیم:

«اسم شریفش سید حسین سادات طباطبائی بنی زواره است. با این اقل السّادات ابوالحسن طباطبائی منسوب است. در سنّ جوانی در زمان فتحعلی‌شاه به طهران آمد و مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله و فتحعلی‌خان ملک‌الشعرا چون آثار وجد و ذوق و استقامت و جودت طبع و نازکی مضامین سید مذکور را دیدند نهایت توجه و رعایت در حق او مبذول فرمودند و کمال اهتمام در ترویج و تشویق وی مرعی داشتند و در بارگاه شاه مسرور مذکور او را تمجید و تعریف کردند. خاقان مغفور حکم فرمود که بعضی قصاید انوری و بعضی از غزلیات سعدی را جواب بگوید. سید جواب بگفت بطوری که همهٔ شعرا پسندیدند و اذعان کردند که خوب از عهده برآمده و محل تعجب همگی شد و نیز در حضرت پادشاه مقبول افتاد و به‌این واسطه از جانب خاقان به‌لقب مجتهد الشعرا گردید و مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله بخط شریف فرمان مجتهد الشعرائی وی را نوشت. الحق در فن شعر چه قصیده و چه غزل کم کسی بدو می‌رسد».

مجمر در غزلسرائی به‌عقیده غالب اساتید اگر زنده می‌ماند شاید به پایهٔ سعدی می‌رسید و در این فن مخصوصاً سبک و سلیقهٔ مخصوصی دارد و اشعار نغز و دلپسند در دیوان او بسیار است.

در هنگام جوانی وقتی که ۳۵ سال از عمر وی می‌گذشت در سال ۱۲۲۵ وفات کرد. از اشعار اوست:

گر به‌هر گوشه گذارند پی صید تو بندی — همه در بند بیاری و نیفتی به‌کمندی

نظر غیر به یار است دریغا ز کمانی / نظر دوست بلند است دریغا ز کمندی
بکدامین طرف ای سیل روانی تو که دیگر / خانه‌ای نیست که بنیاد وی از بیخ بکندی

ایضاً:

این سان که خاک از غم عشقت به‌سر کنم / مشکل که روز حشر سر از خاک بر کنم
گه دستم از تو بر دل و گاهی بر آسمان / دست دگر کجاست که خاکی به‌سر کنم
چشمی به‌راه صبحم و چشمی به‌راه غیر / چشم دگر کجا که به‌رویش نظر کنم

* * *

ایضاً:

تو اگر صاحب نیشی و اگر ضارب نیش / دیگران راست که من بی خبرم با تو ز خویش
از تو در شکوه، و غافل که نشاید در عشق / طفل نادانم و آگه نه ز نادانی خویش
به چه عضو تو زنم بوسه نداند چه کند / بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش
زلف بر دوش و سخن بر لب و غافل که مراست / سنگ بر سینهٔ مجروح و نمک بر دل ریش
همه در خورد وصال تو و من از همه کم / همه حیران جمال تو و من از همه بیش
می زنی تیغ و ندانی که چسان می‌گذرد / گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش
آخر این قوم چه خواهند ز جانهای فکار / آخر این جمع چه جویند ز دلهای پریش
به‌رهی می‌روم امّا به‌هزاران امید / قدمی می‌نهم اما به‌هزاران تشویش
رفت مجمر بدر شاه بگو گردون را / هر چه کردی به‌من آید پس از اینت در پیش

نشاط اصفهانی

میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله اصفهانی شاعری سخن سنج بلیغ و عارفی نکته پرداز بود. در نظم و نثر فارسی و عربی هر دو مهارت و قدرت کامل داشت. مردی کریم النفس و از اسخیای عصر خویش بود. هر چه بدست می‌آورد بذل فقیران و محتاجان می‌کرد تا جائی که می‌گفت:

به‌زمین برد فرو خجلت محتاجانم / بی زری کرد بمن آنچه به قارون زر کرد

نشاط یکی از مقربان و مخصوصان دربار فتحعلی شاه بود و چون سخاوت طبع داشت و هر چه به‌دست می‌آورد خرج فقرا و مساکین می‌نمود. غالباً به‌قرض می‌گذرانید و معروف است که در اصفهان طلبکاران دور او را گرفته و بالاخره عریضه به‌پادشاه نوشته و همان عریضه سبب معروفیت نشاط در دربار پادشاه گشت. وفات نشاط در سال ۱۲۴۴ واقع شد و این مصراع تاریخ وفات اوست:

«از قلب جهان نشاط رفته»

از عبارات گنجینهٔ معتمدالدوله نشاط: « مقتدای مسلمانان کافرم می‌خواند و پیشوای طبیبان دیوانه‌ام می‌داند. در جمع همگنان به‌سستی و ناتوانی معروفم و در کارها به‌اهمال و توانی موسوم. زهی

حیرت که از الطاف غیب با این همه عیب مقصود دوستانم و محسود دشمنان».
از آثار معتمدالدوله کتاب **گنجینهٔ** اوست مشتمل بر قصاید و غزلیات و منشآت نثر نشاط که به‌طبع رسیده است.
از غزلیات اوست:

خاک بادا به‌سری کش اثر از سنگی نیست — چاک آن سینه که کارش به‌دل تنگی نیست
ادب و بندگی از خیل خردمندان جو — عاشقانرا بجز از عشق تو فرهنگی نیست
راه عشاق زند مطرب از این پرده تو نیز — پرده بردار کزین خوبتر آهنگی نیست
منکه بدنام جهانم به‌خرابات شوم — که در آنجا خبر از نامی و از ننگی نیست
مهربانی چکند آنکه ندارد کینی — متصوّر نشود صلح اگر جنگی نیست
عجبی نیست نشاط از تو اگر دلتنگ است — به‌کجا تنگ لبی هست که دلتنگی نیست

* * *

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد — در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد
نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت — جانب دلشدگان هم نگهی باید کرد
منظر دیده قدمگاه گدایان شده است — کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد
خوش همی می‌روی ای قافله سالار به‌راه — گذری جانب گم کرده رهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری در ما نیست — حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود به‌میخانه نشاط — سجده از دور به‌هر صبحگهی باید کرد

* * *

دل از سر کویت هوس خانه ندارد — دیوانهٔ عشقت سر ویرانه ندارد
پیمانه چه غم گر شکند محتسب شهر — مستیم از آن باده که پیمانه ندارد
مستند در عالم همه از ساغر وحدت — خوش باش در این بزم که بیگانه ندارد

* * *

سبک غزلسرائی نشاط طرزی است آمیخته از سبک سعدی و حافظ و هیچکس در پیروی سبک حافظ مخصوصاً در ساختن غزلیات عرفانی در آن زمان به‌پایهٔ نشاط نرسیده است و از این جهت نشاط را باید یکی از بزرگان غزلسرای دورهٔ قاجاریه شمرد.

فروغی بسطامی (متوفی ۱۲۶۸)

میرزا عباس پسر آقا موسی بسطامی از شعرای معروف غزلسرای دورهٔ فتحعلی‌شاه است. مدتی در کرمان مصاحب و ثناگوی نواب شجاع السلطنه حسینعلی میرزا بود و در ابتدا **مسکین** تخلّص می‌کرد ولی به‌مناسبت نام فروغ‌الدوله که از فرزندان شجاع السلطنه بود به‌اشارهٔ ممدوح خود تخلّص فروغی

اختیارکرد. چنانکه قاآنی هم در ابتدا «حبیب» تخلّص می‌کرد و به‌مناسبت فرزند دیگر شجاع‌السلطنه موسوم به اکتای قاآن به قاآنی متخلص شد.

فروغی مردی درویش پیشه بود و غالباً با عرفا و درویشان مصاحبت می‌کرد و دست ارادت به‌میرزا امین شیرازی از مشایخ صوفیه داده بود. فروغی یک چند در ساری مازندران اقامت داشت و مدتی هم ملازم دربار فتحعلی‌شاه و از مداحان خاصِ وی بود. غزلیات فروغی در آخر دیوان قاآنی به‌طبع رسیده است و عموماً آثار او مطبوع و دلنشین است و در زمان قاجاریه وی و نشاط و وصال و بعضی دیگر، از بزرگترین غزلسرایان شمرده می‌شوند. تولد فروغی در سال ۱۲۱۳ و وفاتش در محرم ۱۲۶۸ اتفاق افتاد. عجیب است که در مجمع الفصحا تاریخ وفات او را ۲۵ محرم ۱۲۳۳ می‌نویسد و ماده تاریخ معروف او را که میرزا محرّم یزدی ساخته بود هم نقل می‌کند که: «بی‌فروغی هست خورشید سخن اندر حجاب» و در صورتیکه این مصراع ماده تاریخ باشد، بدیهی است تعمیه در آن هست یعنی باید لفظ فروغی که ۱۲۹۶ می‌شود «هست خورشید سخن اندر حجاب» یعنی از ۲۵۶۴ کم کنیم و باقیمانده ۱۲۶۸ خواهد شد.

از غزلیات فروغی:

دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب — کاش که هرگز سحر نمی‌شدی آن شب
مهوشی از مهر در کنار من آمد — چون قمر اندر میان خانهٔ عقرب
عشق بجائی مرا رساند که آنجا — گردش گردون نبود و تابش کوکب
دم زتقرب مزن بحضرت خاقان — زانکه خموشند بندگان مقرّب
هست به‌سر تا هوای کعبهٔ مقصود — کوشش راکب خوش است و جنبش مرکب
تا کرم ساقی است و بادهٔ باقی — کام دمادم بگیر و جام لبالب

* * *

چه خلاف سر زد از من که در سرا ببستی — بر دشمنان نشستی دل دوستان شکستی
سر شانه را شکستم به‌بهانهٔ تطاول — که بزلف کوته تو نکند دراز دستی
مگر از دهان ساقی مددی رسد وگر نه — کس از این شراب باقی نرسد به‌هیچ مستی
بکمال عجز گفتم که بلب رسیده جانم — بغرور و ناز گفتی که مگر هنوز هستی

* * *

قامتم از خمیدگی صورت چنگ شد ولی — چنگ نمی‌توان زدن زلف خمیدهٔ ترا
قطرهٔ خون تازه‌ای از تو رسید بر دلم — به که بدیده جا دهم تازه رسیدهٔ ترا
خستهٔ طرهٔ ترا چاره نکرد لعل تو — مهر نداد خاصیت مار گزیدهٔ ترا
باز فروغی از درت روی طلب کجا برد — هیچکسی نمی‌خرد هیچ خریدهٔ ترا

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام پسر میرزا قائم مقام فراهانی متخلص به ثنائی وزیر دانشمند و دبیر بزرگ ایران است. کارهای برجستهٔ او در تاریخ دورهٔ قاجاریه بسیار نمایان و مؤثر افتاده. ما از کارهای برجسته و مقام سیاست قائم مقام عجالةً صرفنظر می‌کنیم و مقصود اصلی ما فی‌الجمله اشاره‌ای است به‌مقام ادبی آن وزیر دانشمند.

قائم مقام در نظم و نثر هر دو استاد بود. مخصوصاً شهرت او بیشتر بواسطهٔ نویسندگی است. قائم‌مقام سبک سعدی را تقلید می‌کرد و به‌عقیدهٔ غالب نویسندگان کسی بعد از سعدی بخوبی قائم‌مقام از عهدهٔ تقلید گلستان بر نیامده. بعضی نثر او را بر گلستان ترجیح می‌دهند و این تعریف کاملاً مبالغه‌آمیز است چه خود قائم مقام کاملاً افتخار می‌کند به‌اینکه یکی از پیروان بزرگ سعدی باشد.

بهر حال خدمت قائم مقام به‌نثر فارسی در عصر قاجاریه کمتر از خدمت سعدی در عهد ظلمت‌بار مغول نبود. قائم مقام نثر را از هرج و مرج دورهٔ صفویه و زندیه بیرون آورد و نوشته‌های او سبک متقدمین را تجدید نمود. قائم مقام در سال ۱۲۵۱ به‌امر محمد شاه کشته شد.[۱]

از اشعار قائم مقام:

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو اصل درد و حرمانم[۲]
عمری است که روز و شب همی دادی بر خوان جفای چرخ مهمانم
این سفله که میزبان بود ندهد جز حنظل یأس و صبر و هجرانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم جان خواهد اگر دهد لبی نانم
و انسان که سگان بجیفه گرد آیند با سگ صفتان نشاند بر خوانم
این گاه همی زند بچنگالم وآنگاه همی گزد بدندانم
این سفله که آسمانش خوانند کینش بمن از چه روست می‌دانم
قرصی دو فزون ندارد و بیند کز برگ و نوا تهی است انبانم
ترسد که به کدیه صد معاذالله یک لقمه از آندو قرص بستانم

سروش اصفهانی

میرزا محمدعلی سروش اصلش از بلوک سده در جوانی مقیم شهر اصفهان بود و در آنجا به‌تحصیل کمالات پرداخت ازکودکی طبعی موزون داشت و در جوانی به شاعری رغبت کرد.

سروش در شعر فارسی عیناً نظیر رودکی و فرخی است و انصاف را باید بگوئیم همان روح فرخی پس از چندین قرن از گریبان سروش سر برون آورد و گاهی در اشعارش تمایل به‌سبک معزی می‌شود ولی طبعاً راغب و مایل شیوهٔ شیوای فرخی است.

---

۱) در باغ نگارستان او را خفه کردند.

۲) در شرح حال او «ای وصل توگشته اصل هجرانم» نوشته‌اند

سروش اصفهانی در زمان ولیعهدی ناصرالدین میرزا به تبریز رفت و نزد او راه یافت و بعد از آنکه ناصرالدین شاه به‌تخت نشست از ملازمان و مقربان دربار وی شد و ملقب به شمس الشعرا گشت و روز بروز بر شهرت و اعتبار او افزوده شد.

بیشتر قدرت سروش در قصیده سرائی است که نظر به‌سبک قدما خاصه فرخی و رودکی داشته ولی به مثنوی سازی نیز مایل بوده است و بسیاری از غزوات حضرت امیر را به‌نظم درآورده. دیوان کامل سروش تاکنون به‌طبع نرسیده و تنها یک قسمت از اشعارش به‌طبع رسیده است.[1] وفاتش به‌سال ۱۲۸۵ واقع شده. قصیدهٔ ذیل را به تتبع سبک رودکی و عثمان مختاری گفته و در نظر ارباب ذوق تازه‌تر و دلچسب تر افتاده است.

لاله به‌صحرا چو در خورنق نعمان	کوه به‌سبزه چو در ستبرق رضوان
گل همه گیتی به نیم هفته گرفته	بوده مگر سرخ گل نگین سلیمان
مخزن لؤلؤ شده است و معدن یاقوت	از گل سرخ و گل سپید گلستان
زاد شکوفه پریر و خندید امروز	طرفه بود زاده پریری خندان
گل همه شب تا سحر غنوده و بلبل	شب همه شب نغنود چو مرد نگهبان
گوئی نخجیر را ز بس که چرد گل	مادهٔ سرخ است جای شیر بپستان
بچهٔ نخجیر هر گهی که مزد شیر	بادهٔ سوری چکدش از لب و دندان
باد که شبگیر نرم نرم بجنبد	سرو شود نرم نرم جنبان جنبان
گوئی آید بتی به‌صحبت عاشق	جنبش زیور ز خصم دارد پنهان
کرده مرادی به‌باغ دهقان دعوت	تا به‌در باغ با من آمد دهقان
شب همه شب عندلیب شعر سراید	لیک نه چون شاعر برادر سلطان

محمود خان ملک الشعرا

فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعرای فتحعلی‌شاه دو پسر داشت یکی میرزا حسین خان عندلیب و دیگر ابوالقاسم خان ملقب به فروغ که هر دو دارای طبع موزون و شاعر بودند.

محمودخان ملقب به ملک‌الشعرای ثانی پسر میرزا حسین خان عندلیب است که از شعرا و بزرگان و هنرمندان نامی قرن ۱۳ شمرده می‌شود.

محمودخان در شاعری استاد و توانا و در نقاشی و خطاطی نیز از بزرگان اساتید عهد ناصرالدین‌شاه است. پرده‌های نقاشی که از او هنوز در دست است با آثار نقاشان بزرگ دنیا لاف همسری می‌زند و به‌عقیدهٔ بعضی از ارباب خبره محمودخان نه تنها نقاش بزرگ ایران است بلکه در جزو نقاشان بزرگ دنیاست.

---

۱) توضیحاً دیوان سروش در دو جلد به‌اهتمام شادروان محمدجعفر محجوب، با مقدمهٔ مفصل به‌قلم استاد همائی به‌سال ۱۳۴۰ هجری شمسی تصحیح و توسط انتشارات امیرکبیر، منتشر شده است.م.ه.

وفات محمودخان در ۱۳۱۱ هجری قمری اتفاق افتاد و ابیات ذیل از یکی از قصاید اوست:

از کوه بر شدند خروشان سحابها / غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهار آمد و بر بوستان گذشت / بگرفتْ زلف سنبل از آن باد تابها
یکباره بلبلان بدر بوستان شدند / یکسر برون شدند ز بستان غرابها
دوشینه بادهای تر از سوی بوستان / در روی ما زدند سحرگه گلابها
وقت سحر ز بانگ نوازنده مرغها / بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
هر لحظه بر هوا نگری لشگری کشن / شمشیرها کشیده برون از قرابها
قمری چو بر چنار سؤالی همی کند / بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون / بر آبدان ز ریزش باران حبابها
جنبانی ار عنان به‌سوی باغ مر ترا / پنهان شود به‌خوید سپرغم رکابها
خوبان سپیده دم به‌سوی بوستان شدند / از بهر دیدن رخ گل با شتابها
گوئی دمیده هر طرف از روی دلبران / در سایه گاه بید بُنان آفتابها
وقتی خوش است و عاشق دلداده را کنون / در خانه داشتن نتوان با طنابها
زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست / تو اختیار فصل طرب کن ز بابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر / ما بر گرفته‌ایم ز گیتی حسابها
زین انقلابها که جهانراست غم مخور / کاندر پناه شاهی از این انقلابها

قاآنی

نامش میرزا حبیب و اسم پدرش میرزا محمد گلشن و مولود و منشأش شیراز بود. تحصیلات مقدماتی را در شیراز انجام داد و بعد از آنکه در علوم عربیه و فنون ادب حظّی کامل و بهره‌ای وافر برداشت روی به خراسان نهاد و در آنجا نیز به‌تحصیل پرداخت.

قاآنی علاوه بر آنکه از علوم قدیمه اطلاع داشت در برخی از علوم جدیدهٔ فرنگی نیز آشنائی داشت و علوم طبیعی و جبر و مقابله و زبان فارسی را فراگرفت و در برخی اشعارش آثار این معلومات نمودار است. قاآنی یکی از شعرای معروف و بزرگ دورهٔ قاجاری است. در قصیده گوئی پیرو سبک متقدمین و خود مبتکر طرزی تازه است و در نویسندگی نیز پایه ای بلند دارد.

از آثار او دیوان قصاید و غزلیات است و کتاب پریشان به‌سبک گلستان را در سال ۱۲۵۲ باتمام رسانید.

تولد قاآنی علی الظاهر در سال ۱۲۲۲ در شیراز و وفاتش در ۱۲۷۰ در طهران روی داد و جملهٔ «ساغر ده» بحروف ابجد مطابق سال وفات اوست.

قاآنی در ابتدا «حبیب» تخلص می‌کرد و چون به‌خدمت شجاع السلطنه حسنعلی میرزا راه یافت و در جزو مداحان او داخل شد به‌مناسبت نام فرزند حسنعلی میرزا اکتای قاآن تخلص قاآنی

انتخاب کرد.

قاآنی به‌توسط حسنعلی میرزا در طهران به‌خدمت فتحعلی‌شاه رسید و ملقب به مجتهد الشعرا شد و چون فتحعلی‌شاه بمرد و محمدشاه بجای او نشست قاآنی در دربار وی هم تقرب یافت و محمد شاه او را حسّان العجم لقب داد و این لقب را قبل از قاآنی به خاقانی شیروانی داده بودند.

از معاصرین قاآنی یکی وصال است که قاآنی نسبت به‌او همه جا اظهار فروتنی می‌کند و در بعضی قصایدش به‌مناسبت نام وصال را برده و از او تجلیل کرده است.

قاآنی در معاشرت بسیار نیک مشرب و متواضع و مهربان بود و برخی او را مردی بد اخلاق می‌دانند و زبان به‌بدگوتی او می‌گشایند و دلیل آنها تظاهراتی است که در بعضی قصاید وی دیده می‌شود و این عقیده از چند جهت خطاست. چه اوّلاً نمی‌توان گفته‌های شاعری را مخصوصاً موقعی که مزاح و مطایبه داشته باشد نمایندهٔ کامل عقاید وی دانست و ثانیاً قصاید غرا و مطبوعی که در مدح ائمّه دین و پیغمبر اسلام سروده است کاملاً دلیل دینداری اوست. بدیهی است که قاآنی در بعضی قصاید خود خیال مزاح و مطایبه داشت و آنچه می‌گفت بر سبیل طیبت بوده ولی البته از جنبهٔ عیاشی شعرا بی بهره نبوده وگاهی شاعرانه بکامرانی و عیاشی می‌پرداخته و از طرف دیگر کثرت معاشرت این مرد با اعیان و رجال و امرا خود مسبب بعضی از معایب اخلاقی در او شده بود ولی نه بدان حد که در برخی اشعار خود بدانها تظاهر می‌کند وگفته‌های او غالباً مبتنی بر آیهٔ «یقولون مالایفعلون» است.

قاآنی در زندگی آزاد و بی تکلف بود و این خود یکی از خصائص زندگی شاعرانه است.

مستر براون در تاریخ ادبیات خود جنبهٔ اخلاقی قاآنی را انتقاد می‌کند و می‌گوید که در زمان حاج میرزا آقاسی او را مدحها گفت و چون دورهٔ او سپری شد وی را کافری شقی خواند. باید دانست که اینگونه نکوهشها یا مدحها از برای شعرای درباری که به‌عادت درباریان خو گرفته و در عداد آنان در آمده بودند در حقیقت اجباری بود و اگر بر خلاف این رویه رفتار می‌کردند بیم جان داشتند. بعلاوه مدح یا قدح شاعر درباری را بهیچ روی نمی‌توان میزان اخلاقی او قرار داد. اگر میزان کامل بد اخلاقی و زشتخوئی همین است که ادوارد براون فهمیده، باید غالب نزدیک به‌تمام شعرای استاد و قصیده سرای ایرانی را که در دربار پادشاهان غزنوی و سلجوقی و پیش و بعد از آنها می‌زیستند در منتها درجهٔ بداخلاقی دانست.

بهر حال قاآنی یکی از اساتید مسلم زبان فارسی در عهد قاجاریه است و بیشتر مهارت او در قصیده سرائی است و تغزّلات شیرین او غالباً معروف است.

قاآنی چندان از عهدهٔ غزلسرائی برنیامده و غزلیاتش بخوبی قصاید او نیست معذلک جسته جسته در غزلیات او اشعار خوب دیده می‌شود.

بعقیده‌ی ما بهترین غزل قاآنی غزلی است که چند بیت از آن نقل می‌شود:

مرا بزلف تو عهدی که بود شکستی — میان ما و تو موئی علاقه بود گسستی
ز شکل آن لب و دندان توان شناخت که یزدان — ز تنگنای عدم آفرید گوهر هستی

ز وصل طوبی و جنّت جز این مراد ندارم — که قدّ و روی تو بینم براستی و درستی
بیار باده که گبر و یهود و مسلم و ترسا — ز عشق بهره ندانند جز خیال پرستی

در استقبال قصیدهٔ معروف عمعق بخارائی:

الا ای مشعبد شمال معنبر — بخار بخوری و یا گرد عنبر

قصیده‌ای در مدح ناصر الدین شاه آنگاه که ولیعهد بوده است ساخته و مطلع آن این است:

الا ای خمیده سر زلف دلبر — که همرنگ مشکی و همسنگ عنبر

و نیز قصیده در مدح معتمدالدوله منوچهرخان به‌مطلع ذیل گفته است:

خیز ای غلام و زین کن یکران را — آن برق سیه صاعقه جولان را

از مسمطات معروف او:

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها — و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها

قسمتی از قصیدهٔ قاآنی در مدح معتمدالدوله منوچهرخان:

خیز ای غلام و زین کن یکران را — آن برق سیه صاعقه جولان را
آن گرم جنبشی که بتوفاند — از باده حمله تودهٔ شهلان[1] را
خارا بنعل خاره شکن کوبد — چونانکه پتک کوبد سندان را
چون زین نهی بکوههٔ او بینی — بر پشت باد تخت سلیمان را
شیراز بر من و تو چو زندان است — بدرود کرد باید زندان را
دیگر ممان بپارس که رونق نیست — در ساحتش فصاحت سحبان را
گیرم که ملک فارس گلستانست — ایدون خزان رسید گلستان را
خواهی عزیز مصر جهان گشتن — بدرود گو چو یوسف کنعان را
مرد سخن تراش شود رسوا — چون من درم ز خشم گریبان را
آری چو صبح کرد گریبان چاک — طرّار شب وداع کند جان را
جائی‌که مشک‌وپشک‌بیک‌نرخ‌است — عطّار گو ببندد دکّان را
گردد چه از طراوت ریحان کم — گر خُنفسا[2] ببوید ریحان را
گیرم که بومسیلمه قرآن ساخت — از وی چه ننگ مصحف سبحان را
من پتک و هرکه پتک همی خاید — گو خود بده جبایت دندان را
من نوح وقت و هر که مرا منکر — گو شو پذیره آفت طوفان را
با خود مرا بخشم میار ای چرخ — گردن مخار ضیغم غضبان را

---

۱) شهلان= کوهی است عظیم و بلند و مرتفع

۲) خُنفسا = بضمّ خاء و فتح فا = حشره‌ای سیاه رنگ و بدبو ـ سوسک

بهراس از اینکه برتو بشورانم　　رکن رکین دولت ایران را

یک قسمت از تشبیب قصیده در مدح ناصر الدین شاه:

الا ای خمیده سر زلف دلبر　　که همرنگ مشکی و همسنگ عنبر
چو فخری عزیز و چو فقری پریشان　　چو ظلمی سیاه و چو کفری مکدّر
بشب شمع و مه دیدم اما ندیدم　　شب تیره بر روی ماه منوّر
چو بپریشدت باد بر روی جانان　　پریشیده گردند دلها سراسر
بلی چون پریشان شود آشیانی　　در افتند در خاک مرغان بی پر
بتن عقرب و سمّ تو نامهٔ چین　　بشکل افعی و زهر تو مشک اذفر
دخانیّ و آن رخ فروزنده آتش　　بخاریّ و آن روی خورشید انور
و یا چون دو هندو که اندر بر بت　　بزانو کنند از دو سو دست چنبر
و یا چون دو کودک که نزد معلّم　　سبقهای مشکل نمایند از بر
سیه چادری را بترکیب مانی　　کش از رشتهٔ جان بود بند چادر
غلام ولیعهدی از آن زدستی　　سرا پرده بر روی خورشید خاور

شیبانی کاشانی

ابونصر فتح‌الله‌خان شیبانی جدش میرزا محمد حسین‌خان مدتی حاکم قم وکاشان بود بالاخره به‌پاداش خدمتی به‌حکومت اصفهان رسید و پدرش میرزا کاظم خان شغل استیفا و امور دیوانی داشت و از بزرگان ارباب انشاء و فن سیاق بود.

ابو نصر شیبانی در جوانی از ندمای ناصر الدین شاه و جزء عملهٔ خلوت وی بود و در سفری که حسام السلطنه مراد میرزا به‌فتح هرات رفت، شیبانی ملتزم رکاب وی بود و قصاید و مقالات فتح نامه نوشت. بعد از اینکه قشون ایران مجبور بتخلیه هرات شدند شیبانی به بلخ رفت و مدتی سیاحت می‌کرد سپس به وطن اصلی خویش معاودت نمود و در حوالی نطنز مدت ۲۴ سال اقامت داشت و به دسترنج و زحمات بی پایان خویش قریه‌ی با صفائی مشتمل بر باغها و خانه‌ها و قلعه‌های با نزهت بنام عشق آباد ایجاد کرد و دشمنانش که جمعی از خانوادهٔ بنی خالد بودند اموال او را بکلی غارت کردند و شیبانی بیچاره و سرگردان برای تظلم و داد خواهی به‌طهران آمد و مدتی نزد همه کس و به‌وسایل گوناگون تظلّم می‌کرد و هیچ کس بفریاد او نرسید و از این جهت شروع بانتقاد اوضاع دربار قاجاری کرد و وی اولین شاعر انتقادی آن دوره است. شیبانی مردی عارف مسلک و صوفی مآب بود و بعضی نسبت باو کرامت و خرق عادات می‌دهند. قریب ۶۸ سال زندگانی کرد و در سال ۱۳۰۸ در طهران وفات یافت. از آثارش درج دُرَر، تنگ شکر، مسعود نامه، کامرانیه، فتح و ظفر و زبدةالاسرار است. از جمله قصاید انتقادی اوست:

یار پریشان و زلف یار پریشان　　شهر پریشان و شهریار پریشان

روز پریشان‌تر از شب است و شب از روز — گوئی گشته است روزگار پریشان
خاطر مجموع کافیان در شاه — گوئی گشته چو زلف یار پریشان

* * *

بتا متاب سیه مشک بر سپید پرند — بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند
یکی زنی را ماند بگرد چشم تو زلف — بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند
چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل — بهم بر آید تن ناتوان و حال نژند
چنانش بینم آشفته گرد مهر چمان — که گوئی ایدون می‌بگسلد ز جان پیوند
خطا در اوّل کرد او که طفل چون شه زاد — خلاف رای طبیبش به‌مهد طیب آکند
که دیده بود که از بوی به شود بیمار — که گفت باید بر خسته مشک بپراکند
زنان خردشان بسیار کوته است بلی — به‌خاصه که ایزدشان قامتی بداد بلند
هلا ز عشق زنان جز زیان نبینی سود — به‌طمع حور دل اندر بهشت نیز مبند
خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان — اگر چه در خم یک زلف دیر ماند ببند
کنون به‌جست و دگر پای بست نمی‌شود — کمند دیده نیفتد دگر بخمّ کمند
عراق ایدون شهر زنان شده است مرا — به‌شهر مردان باید برون جهاند نوند
الا کجاست زمانه نورد مرکب من — که جان دشمن آزاد از اوست نا خرسند
بفال نیک بر او بر همی نشینم شاد — روم به‌سوی در شهریار مرد پسند

* * *

هر بوسه که دارد زلب یار نشانی — بتوانمش خرید ار بفروشند بجانی
این است نشان لب شیرینش که یابد — از بوسهٔ او مردهٔ صد ساله روانی
من پشت کمان کردم و در عشق ندیدم — هرگز چو خم ابروی او هیچ کمانی
وانان که بپیری برسیدند ندیدند — چون او ز بنی آدم زیبنده جوانی
از نقطه دهان کرده است او کو که همی گفت — هرگز نتوان کرد ز یک نقطه دهانی
وز موی میان ساخته وان کیست که گوید — هرگز نتوان ساخت ز یک موی میانی
یکروز در وصل بما بر نگشاید — هر روز ببندد سر ما را به زبانی
امروز اگر داد دل از وی نستانم — فردا برم این قصه بر دادستانی

حاج ملاّ هادی سبزواری

بزرگترین حکیم و فیلسوف دورهٔ قاجاریه است. از آثار او کتاب **منظومهٔ حکمت** و **منظومهٔ منطق** است که خود او بر آنها شرح و حواشی نوشته و از جمله کتب درسی فلسفه شمرده می‌شود.

اسرارالحکم از جمله مؤلفات فارسی اوست در علم کلام و حکمت که بنام ناصرالدین شاه نوشته است و از رسایل او **شرح دعای صباح**، **شرح اسماء الحسنی**، **حواشی و اسفار** است. تولدش در ۱۲۱۲

و وفاتش در حدود ۱۲۹۰ اتفاق افتاد.

لفظ «غریب» تاریخ تولد اوست و لفظ «حکیم» مدت زندگانی او مصراع ذیل ماده تاریخ وفات وی است:

اسرار چو از جهان بدر شد — از عرش بفرش ناله بر شد
تاریخ وفاتش ار بپرسی — «گویم که نمرد زنده‌تر شد»

حاج ملاّ هادی شعر هم می‌ساخت و اسرار تخلّص می‌کرد. مجموعهٔ مختصری از اشعار فارسی او به‌طبع رسیده است از جمله ابیات او غزلی است که باستقبال غزل خواجه حافظ شیراز ساخته می‌گوید:

موسیی نیست که آواز اناالله شنود — ور نه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست

* * *

نه در اختر حرکت بود و نه در خاک سکون — گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند
نکتهٔ عشق یکی بود ولی آوردند — این سخنها بمیان زمرهٔ نادانی چند

شهاب ترشیزی

میرزا عبدالله خان از شعرای اواخر زندیه و اوایل قاجاریه بود. مدتی در هرات مدّاح محمود شاه افغانی و پس از وی مداح فتحعلیشاه بود. شهاب ترشیزی مدتی سیاحت بلاد خراسان و عراق عجم کرد و در شاعری سبک انوری داشت. از علم نجوم و ریاضی بی بهره نبود و آثار این فنون در اشعارش مکرر آمده است. در هجو مردم زبانی زننده داشت و صغیر وکبیر مردم ایالات و ولایات از امیر و وزیر گرفته تا خبّاز و حلاّج و سقّا همگی هدف تیر زبان وی بودند. زمان آذر و صباحی را درک کرد و با میرزا سید محمد سحاب پسر هاتف اصفهانی معاصر بود. در سال ۱۲۱۵ یا ۱۲۱۶ وفات کرد.

نمایهٔ نام شعرا، نویسندگان و دانشمندان

Tārīkh Adabīyāt i Iran

by

Jalal-Al-Din Humai

Edited by

Mahdukht-Baṇu Humai

1375

[1996]